بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخه نفیسی است از تاریخ گزیده تالیف حمد مستوفی
قزوینی مقداری سقطات دارد که نشان داده ام لیکن
از دو جهت منحصر بفرد است و از همین لحاظ حائز اهمیت
و ارزشی میباشد. یکی اینکه نویسنده شرح مسافرت خودش
را از ساوه به شیراز داده و اوضاع فارس را در آن
تاریخ بیان کرده دیگر اینکه وقایع ایران را تا سال ۷۹۵
دارد و این ذیل غیر از ذیلی است که از محمود کتبی است و
بطوریکه شنیده ام نسخه ای را آقای باستانی راد داشته
اند که این دو قسمت را داشته. بهرحال این نسخه از مهرها
و رسم الخط و کاغذ و نوع تحریر معلوم است که پیش از
سال ۷۹۵ نوشته شده. و قدیمی ترین نسخه تاریخ
گزیده است. مهرماه یکهزار و سیصد و چهل و دو
تهران - رکن الدین همایونفرخ

ذیل این تاریخ بطوریکه در صفحه ۴۶۲ آمده است ... عادل ...

روح
عشاق مرافق حسینی تحریر
دوگاه
نوروز عجم
دهیه بوسلیک
عشیرا
نهفت
چوقت نوروز
نمایین
غزال حصار
زنگوله حجاز کوچک
چهارگاه سه‌گاه
شش نوا
ملک
کوشت

[illegible]

نقرهای [illegible] زنند
سوار [illegible] زنند
نقرهای [illegible] زنند
سواران [illegible] زنند
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش پادشاهی را که ملک او بی زوالست و مملکت او بی انتقال اولی
بی [illegible] از ابتدا آخری بعد از انتها ظاهری مظهر جمیع اشیا باطنی که هیچکس [illegible]
[illegible] از دانش ما قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید عظیمی که قلم از شرح وصفش قاصر
علیمی که بر او هیچ پوشیده نیست حکیمی که دانندگی از کسی نیوشنده نیست موجودی که
مستغنی از جهت معبودی که همه از مهماست جباری که عزیزان جهان بر درش خوار اند
رزاقی که پادشاه و گدا بر خوان جودش روزی خوارند مصوری که دست قدرتش نقش آب
عالم صورت و معنی پرداخت مقدری که قول تقدیسش [illegible] یکی نقطه [illegible] ساخت
احدی که مقصود تعریف آلای خدای او [illegible] هستی کوس شده صمدی که علاقه بعز صفات کبریای او وجوب
وجود عالمیان گشته رافعی که گنبدی بدین رفیعی را بی علاقه قایم برافراشت باسطی که بسیطی بدین وسیعی بی علت
ستون برسکون بداشت فعالی که روشنانی سیار و ثوابت علوی را مدبران مرکز سفلی گردانید [illegible]
[illegible] امتزاج طبایع [illegible] که در عالم خاک موالید کاینات و حیوان آفرید مختاری که [illegible]
[illegible] انسان را [illegible]
[illegible]

مواله

و خواجه کاینات و زبده مکونات نور حدیقه آفرینش نور حدقه بینش
خاتم انبیا و رسل هادی و رهنمای سبل مصطفی مجتبی معلی مزکی ابو القسم محمد علیه
من الصلوة افضلها واعمها ومن التحیات اکملها واتمها را محبوب خویش گردانید
تا عالم ابد و مشرف و آدم بد و مفتخر گشت درود فراوان و تحیات بی پایان بر و
و بر اهل بیت و یاران و اتباع و اشیاع او باد درودی که نفحه از نفحات آن پیرایه
نافه اهوان چین کرده و نجمی که شمه از ذکر آن پیرایه ابکار افکار نه اهواز اهل
دین باشد اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات بنده حمد الله بن ابی بکر
بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله بالّه واحسن حاله که چون واجب الوجود
تعالی و تقدس بر مقتضای ولقد کرمنا بنی آدم این بنده را از قوت [illegible]
تمییز رسانید بکرامت محبت اهل علم و اکتساب فضیلت و هنر مشرف
فرمود همه همت بر ملازمت خدمت آن طایفه که بحقیقت خلاصه مکونات
اند و بر اغتراف از بحر فضایل ایشان مشغوف می بود و خود را خوشه چین
خرمن آن قوم می ساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را بشرف
ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید خواجه براستی سلطان
سلاطین الوزرا آیة الله فی الورى لولا قضاء مقضیا کاد ان یکون
منها المؤید من رب الارض والسماء وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
رشید الحق والدین عماد الاسلام والمسلمین فضل الله اسکن الله جنانه وافاض
[illegible] رحمته و رضوانه مکرم گردانید و در زمره دیگر بندگان
[illegible] اکثر اوقات شریفه آن جهان معدلت و دولت [illegible]

وذات را بمجالست اهل علم و مباحث عموما و خصوصا علم تاریخ که فواید آن
نامحصورست از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان و
تجارب در مهمات ملک و آثار دهر طایفه و سبب نکبت هر قومی و ثمرت
نقش بر مصایب دینی از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک مما لا یحصی
مستغرق یافت والحق زمان دولتش کارنامهٔ فضل و افضال گشت
واستان رفیعش مقبل دولت اقبال و ملتزم اهل علم و کمال شد
این بندهٔ دولتخواه نیز در زوایار آن مجلس باستماع فواید آن مباحث
مستفید می شد و از [illegible] محرص مطالعه و مراجعت با کتب تواریخ
میگشت بعد المطالعات والاستفادات این فن را طویل الذیل یافتم و
مجال سخن را دراز و سعتی هرچه تمامتر یافتم با خود گفتم فقد وجدت
مکان القول داسعهٔ فان وجدت لسانا قایلا فقل ولهذا افاضل جهان
درین علم مجلدات را از بیاض بسواد و سواد ببیاض رسانیده اند و داد سخن
و [illegible] داده هرچند شغل این بنده از فن سواه و اسلاف و اقربا و بضاعت
تحریر و سیاقت موسوم شده اما در خاطر میگذشت که اگر فحاوی و مفاد
علم تاریخ شکلی بر شیوه سیاقت و منها و من ذلک محرر گردانید و مفصل
آنرا بحسب ادوار روزگار و تعاقب لیل و نهار نامتناهی شده مجملا
در سلک سیاقت منتظم کنند جامع مفردات توجیهات آن فن کرده
ووضعی بر اصل باشد که در هیچ دفعه بر حرف ان انگشت عیب نتوان نهاد
و بافهام نزدیکتر باشد و چون بواجبی قانون اشارات آنرا رعایت رود

حق سبحانه و تعالی اطناب را برده، عظمت و جلال این دولت مسایر
خلود موبد داراد و اساس بارگاه این سعادت را بفنا بقا موکد افراه
جهانیان با طابت ذکر این خواجه نیکو نام مشرف کرداناد و اسماع
ممکنان را بذکر مفاخر و مآثر آن حضرت مقرط و مستنف اثار کرمش
تا قیامت باقی و انوار همتش ساطع فساطع مترقی و یرحم الله عبدا قال
امینا اکنون در بیان عرض و شرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله

آغاز کتاب

علم تواریخ در مدت زمان ماضی از ابتداء آفرینش عالم و خلقت آدم علما
اختلاف کرده اند جهت آن بواسطهٔ فترات تواریخ مجدد میکرداند چنا
اول تاریخ از هبوط آدم علم میگرفتند بس از طوفان نوح بس از آتش
ابراهیم علم بس بنی اسرائیل از مبعث موسی و اولاد اسمعیل از بنیاد کعبه
و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر و اهل یمن از ظهور حبشه بر
یمن و قبطیان از تسلط و تغلب بخت النصر و قریش از واقعهٔ اصحاب الفیل
و علی هذا هر قضیهٔ معظم که واقع میگشت تاریخ پیشین ترک میکرده اند
و آنرا تاریخ می ساختند بدین سبب مردم را چگونگی تاریخ فراموش شده
و تحقیق رعایت نتوانسته اند کردن و پیغمبران علیهم السلام
نیز تصریح خبر نداده اند جماعتی حکما ابتدا و انتهاء آفرینش را منکر اند و
گویند لازم ذات واجب الوجودست هرگز نبود که نبود و هر
گز نباشد که نباشد و اهل شرع مرتب ابتداء آفرینش را حصر نکرده

اما گفته اند کلام ابتداش بود و هم انتهاش باشد چه منزه از ابتدا و انتها
ذات واجب الوجود است و علماء هند و خطا و ختن و چین و ماچین
و نخشیان و فرنگان ابتداء خلقت آدم علیه از هزار هزار سال در گذرا
نیده اند و گویند چندین جن آدم بوده اند و چون هر یک را نسل
منقطع می شده دیگری ظاهر می گشته و هر یک بلقبی مخصوص
بوده و متشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه بزمین تا ظهور دعوت
پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم بعضی شش هزار سال و بعضی کمتر و
بیشتر گفته اند و این بنده مدت دولت هر قومی چنانکه در تواریخ
یافته و مورخان بران متفق اند یاد میکند و بر فاتحه و شش باب و خاتمه نهاد

فاتحه

در آفرینش کاینات

باب

اول در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین
صلعم در کار دین سعی کرده اند و آن دو فصل است فصل
اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام و ان دو مقاله است مقاله
اول در ذکر پیغمبران مرسل و اولوا العزم مقاله دوم در ذکر
انبیا فصل دوم در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبودند اما در کار
حق و رواج دین سعی نمودند باب

فصل اول در ذکر پادشاهان پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان دو هزار

و چهارصد و پنجاه سال فصل دوم در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن بودند
مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال فصل سیم در ذکر ملوک
الطوایف بیست و دو تن مدت ملکشان سیصد و هجده سال فصل چهارم
در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف اکاسره سی و یک تن مدت ملکشان پانصد
و بیست و هفت سال باب

سیم در ذکر خاتم النبیین سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد المصطفی صلی الله علیه
و سلم و خلفا و اصحاب و احفاد او و این مقدمه و شش فصل است مقدمه
در شرح نسب مطهر و ذکر قبایل عرب که بدو پیوسته اند فصل اول
در کیفیت احوال و شرح غزوات و کمیت ازواج و دو هم آزواج و اعمام و عمات
و موالی و مخلفات و فصل دوم در ذکر خلفاء راشدین و امراء مهتدین
رضوان الله علیهم اجمعین مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه
احدی عشر تا ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی و اربعین سال فصل سیم
در ذکر بقیه ائمه معصوم اثنی عشر رضوان الله علیهم اجمعین که حجة
الحق علی الخلق بودند ده تن مدت امامتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه
احدی و اربعین تا رمضان سنه اربع و ستین و مایتین دویست و چهارده سال و نیم
فصل چهارم در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی که از تابعین کرام
بودند رضوان الله علیهم اجمعین فصل پنجم در ذکر پادشاهان بنی امیه
چهارده تن مدت ملکشان بود از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه نود و
یکسال فصل ششم در ذکر خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین

بایران سی و هفت خلیفه مدت دولتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین
و مایه تا سادس صفر سنه ست و خمسین و مایه پانصد و بیست و سه سال و ده ماه و بیست
سه روز **باب**
چهارم در ذکر پادشاهان که در عهد اسلام بودند و آن یازده فصل است
فصل اول در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار در بعضی ایران
سه تن مدت ملکشان از سنه ثلاث و خمسین و مایه تا سنه سبع و ثمانین و مایه سی
و پنج سال و بعد از آن از نسل ایشان را نیابت در سیستان حکام
بودند **فصل دوم** در ذکر پادشاهان سامانیان مدت ملکشان
بایران از منتصف ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و مایه تا خامس ذو القعده سنه
تسع و ثمانین و ثلاثمایه صد و دو سال و نیم **فصل سیم** در ذکر
پادشاهان غزنویان چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسعین و ثلثمایه تا سنه
خمس و اربعین و خمسمایه صد و پنجاه و پنج سال از این جمله سی سال در اکثر ایران
و باقی در غزنه **فصل چهارم** در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن
مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا سنه تسع و ستمایه شصت
و چهار سال **فصل پنجم** در ذکر پادشاهان دیلمان آل بویه
هفده تن مدت ملکشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا سنه
ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست و هفت سال **فصل ششم**
در ذکر پادشاهان سلجوقیان و آن سه شعبه است **شعبه اول**
بعضی در تمامت ایران ~~بعضی در~~ اکثر ایران چهارده تن مدت ملکشان

از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت
و یک سال **شعبه دوم** بکرمان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و ثلثین
و خمسمایه صد و پنجاه سال **شعبه سیم** بروم پانزده تن مدت ملکشان از سنه
ثمانین و اربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست سال **فصل هفتم**
در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و تسعین
و اربعمایه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی و هشت سال **فصل
هشتم** در ذکر اتابکان و آن دو شعبه است **شعبه** بیاربکر و شام
نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمایه تا سنه احدی و ستمایه صد
و بیست سال **شعبه** بفارس معروف سلغریان یازده تن مدت ملکشان از
سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلاث و ستین و ستمایه صد و بیست
سال **فصل نهم** در ذکر اسمعیلیان و آن دو مقاله است **مقاله
اول** در ذکر اسمعیلیان مصر و مغرب چهارده تن مدت ملکشان از سنه ست
و تسعین و مایتین تا سنه ست و خمسین و خمسمایه دویست و شصت سال **مقاله
دوم** در ذکر اسمعیلیان ایران هشت تن مدت دولتشان از سنه
ثلاث و ثمانین و اربعمایه تا شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه صد و هفتاد
و یک سال **فصل دهم** در ذکر سلاطین قراختای بکرمان نه تن مدت
ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه ... هشتاد و شش
سال **فصل یازدهم** در ذکر پادشاهان مغول که بر ایران حکم
کرده اند تا زمان تالیف این مختصر سیزده تن مدت ملکشان

ازسنه تسع وتسعین وخمسمائه تا سنه ثلثین وسبعمائه صد وسی ویکسال
تتمه تاریخ دولت ایشان هرکه ابعد ازین توفیق یابد تحقیق فرماید

باب

پنجم در ذکر ائمه سنت وقرا ومشایخ وعلماء دین اسلام رضوان الله
علیهم اجمعین که در نزد تو مرتبه انبیاء ادیان دیگر بودند وذکر بعضی از لطایف

باب

ششم در ذکر احوال شهر باب الجنه قزوین که مقام ومولد ومنشاء
مولفست واز هشت فصلست **فصل اول** در ذکر اخبار
وآثاری که در شان آن بقعه وارد شده **فصل دوم** در بیان حلوان نام آن
فصل سیم در کیفیت بنا وعمارت آن **فصل چهارم**
در ذکر فتح آن واسلام آن بقعه **فصل پنجم** در ذکر قنواه و
رودخانها ومساجد ومقابر ونواحی آن **فصل ششم**
در ذکر صحابه وتابعین وائمه وخلفا ومشایخ وعلما رضوان الله
علیهم اجمعین وپادشاهان ووزرا وسلاطین وامرا که انجا رسیده اند
فصل هفتم در ذکر حکام وعمال آن **فصل هشتم**
در ذکر قبایل واکابر که از انجا خاسته اند والله اعلم

خاتمه

در ذکر انساب انبیا وپادشاهان وحکما وغیرهم بر سبیل شجره
واگرچه شرح نسب بیشتر در ذکر شان آمده است اتمام تاکید را

برصورت عالم جسمانی تابان کرد واین سر بر جمیع کاینات پرتو
خود چون خورشید روشن کردانید از ذروه انسیت در عرصه بشریت بظهور
رساند وقوت آوزیش بفعل اتصال روح وجسم واتفاق فکر وفهم
وعقل ونطق وسایر خواص آن تمام کردانید مفارقت مرغ روح از
انسیت موافق طبیعت او نبود حب وطن مالوف بر وی غالب کشت وانرا
بجان ودل طالب شد **بیت** یکروز در فراق صد سال میتمابد
زینجا قیاس میکن جانا حساب سالی ولفظ دربار نبوی نظر
برین معنی فرمود حب الوطن من الایمان انرا که بتوفیق خدا پی
رهنمای کند جهان بدین خوشی بروح چون زندان نماید الدنیا سجن المومن
وجنة الکافر وبلذات سرش فرو نیاید واز غایت بزرگ منشی
دامن همت بدان نیالاید وهمه نوع درا زجنس افزاید که مقصود خلاص
ازین جنس کی روی نماید وآنهارا که چشم دانش بسته اند از غایت جهل بر
خاک مذلت حرص وطمع نشسته اند امید از لذات دار باقی کسسته وازهر
کمی وبیشی اسباب دنیء فانی دلخسته لاجرم از انعام کمتر اند ودر ایشان
کشت درمعرض خطر حق سبحانه وتعالی همکنانرا راه راست نمایاد

باب اول

در ذکر پیغمبران علیهم السلام وکسانی که اگرچه پیغمبر نبودند اما
در کار حق سعی نمودند از زمان آدم علیه تا زمان مبارک خاتم الانبیا محمد مصطفی
صلعم وآن دو فصلست **فصل اول** در ذکر پیغمبران

علیهم السلام آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلعم روایت کرد حدیث قال سألت رسول الله صلی الله علیه
وسلم کم عدد الانبیاء قال مائة الف و اربع و عشرون الفا قال فقلت یا
رسول الله فکم الرسل منهم قال ثلثمائة و ثلاث عشر جم غفیر فقلت
فقلت من کان اولهم قال آدم قلت انبی مرسل قال نعم ثم قال
یا اباذر اربعة سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول
من خط و خاط و نوح و اربعة من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک
یا اباذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله
من کتاب قال مایة صحیفة و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة
و علی اخنوخ ثلثین و علی ابرهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التورة
عشر صحایف و انزل التورة و الزبور و الانجیل و الفرقان و در روایة و
سنه الوالعزم آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله
علیهم اجمعین صدق رسول الله و بروایتی دیگر ده صحیفه که بروایت
ما قبل موسی علیه منزل بوده نیاورده و گفته ده صحیفه اول با آدم علیه السلام
منزل بوده و بنده مولف این کلمات در تواریخ اسامی پیغمبران شش زیادت
از هفتاد و سه نیافته است و مناسب ملت محمدی را علما بحکم حدیث
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشند و ملت محمدی
بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحد ما
انا علیه و اصحابی هفتاد و سه فرقه اند و اینکه فرمود از ایشان یکی است

راست

در

بشجره نوشته شد تا اگر سهوی افتد از شجره زودتر روشن شود و همه
بیکجا یکباره جمع باشد و هو اعلم

فاتحه

در آفرینش کاینات حق سبحانه و تعالی در مبداء فطرت از کمال قدرت
خالقیت و مراد ظهور وحدت الهست از این لفظ دو عالم آفرید یکی عالم امر
که از جسم و جا مبراست دوم عالم خلق که از اجسم و جاست معنی این هر دو عالم
خلق که آنرا جسم و جاست یعنی این هر دو عالم از صورت آفرینش عقل
کل پیدا گشته که اول ما خلق الله تعالی العقل از عقل نفس و هیولی
آمد و از آن چهار عنصر و بالای آن طباق نه آسمان محیط شد و در خلقت بتقدم
زمان هیچ یکدیگر محتاج نشد انما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن
فیکون بر اطباق آسمان سیارگان آفرید از هفت ستارگان
اند و از ایشان آفتاب و ماه برتبه بیشتر آفتاب روشنی داد از پرتو آن روی
زمین روشن گشت و جرم ماه از نور آن مقتبس شد ستارگان سبعه
هر یک را بر یک فلک از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و آنرا
بدوازده برج بخش کرد و هر برجی سی درج و هر درجی شصت دقیقه
و علی هذا القیاس تا عاشره آفتاب و ماه را هر یکی را یک برج خانه داد و پنج
سیاره دیگر را ده برج و فلک نهم را بر تمامت مستولی گردانید و در دهم
پیوست راس و ذنب پیدا شد افلاک را سیر دوری سبعه را در مدت
زمان مخالف هم و تمامت را هم در مدت زمان و هم در سیر مخالف بهم نهم

هر که از بخت و از دولت ...
عالمی شوریده گرد آورد کی
کسی را که زور بد اید
به مجد ... از راه بهبود خوا...

در هر شبانروزی بیست و چهار ساعت است یک دوره و بقوت
حرکت او هشت فلک که در اندرون او اند بالا و دوار شدند و زمین
ساکن گشت از آن لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین که پیدا و گاه
ناپیدا باشد عبارت از آن روز و شب شد و سال بر آن حساب کنند
و سبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا و افق هر سال چهار فصل
شد و از اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید از آن بروز رعد و برق
و باران که حاصل گشت افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلی
امهات خوانند از عناصر آتش و باد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند
خاک و آب بسبب ثقل مرکز زیر یافتند آب بواسطه تری روان شد
میل اسافل کرد دریاها گشت بر خاک از آن حرکت کوهها
حاصل شد قوای آبا و امهات با هم امتزاج گرفتند روح نامیه
نام یافت موالید کان و نبات و حیوان از آن پیدا گشت هر چند
این آفرینش در حد خود کمال دارند اما از کمال کلی عاری اند و قاصر از تفرس
و تحقیق وحدت بانی گلستان معرفت را بلبلی خوش نوا و بستان محبت
را صاحب دلی گرخدا می بایست تا در تحقیق مباحث وحدت داستانها
سراید و در تدقیق معاملات رادت دستانها نماید بلکه در میدان
کونین شهسواری نامداری می بایست تا گوی محبت ربا زد و در
ایوان تلقین شهریاری کامکاری که مکونات بدو نازد حکم و قدرت
الهی و علم و حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که معنی نور روح انسانی

رسته کار رست مناسب این معنی افتاده بنابر آنکه با وجود ظهور دعوت
دین خاتم النبیین هر که تتبع ادیان دیگر کند هالک باشد و آنکه
متابع او هست ناجیست و معنی هالک و ناجی اینجا اینک مناسب افتاده و از انبیاء
غیر مرسل چهل و پنج را یافته ام و در مراتب پیغمبران از نبی و مرسل و اولو العزم
و خاتم اختلاف بسیار است و خلاصه مباحث اکثر آنکه نبی شخصی باشد موصوف
باخلاق حمیده و در آن محتاج نباشد با بنا جنس خود و مبعوث شد بتبلیغ
رسالت و دعوت خلق یا الهام یا منام یا هاتف یا تکلم وراء حجاب یا بعضی
از اینها و مرسل آنکه بدین معانی موصوف باشد بارسال ملک و فرمان بشریعت
و مبتلا بشر آید و محزون و صابر بر ازرعا نم برقهر معاندان و اولو العزم
آنکه بدین صفات واضع شریعتی باشد و گروهی آدم علیه را که واضع شریعت
اولین است بحکم آیت ولم نجد له عزما اولو العزم نمی دانند و میگویند
اولو العزم باید که واضع شریعت مجدد باشد و ناسخ شریعت ما قبل او
و مامور بمقاتله و محاربه معاندان و خاتم آنکه با این معانی مکمل جمیع
جمیع کمالات باشد و بعد از و دیگری مبعوث نگردد و دین و شریعت
او منسوخ نشود بلکه مخلد و موبد باشد پس هر مرتبه از این مراتب ربعه اخص و اعلی
باشد از مرتبه ما قبل آن مثلا خاتم اخص و اعلی از اولو العزمی از مرسلی و مرسلی از نبوت
من غیر عکس و در عدد انبیاء و اولو العزم اختلاف بسیار است و اکثر علما بر آنند
که چهار اند ابرهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوه و السلام اما بحکم حدیث ما قبل
شش اند والعلم عند الله تعالی اکنون ذکر پیغمبران علیهم السلام علی حده یا ف

خواهد آمد **مقاله اول** در ذکر پیغمبران مرسل و اولو العزم از ایشان پیغمبر
از خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم این سی پیغمبر را در قران و حدیث صریحا نام آمده
آدم • شیث • ادریس • نوح • هود • صالح • ابرهیم • لوط • اسمعیل • اسحق
یعقوب • یوسف • خضر • ایوب • شعیب • موسی • هرون • یوشع • الیاس • الیسع
اسموئیل • داوود • سلیمن • عزیر • دانیال • ذی الکفل • یونس • زکریا • یحیی • عیسی
و این جهل و دو پیغمبر را صلوات الله علیهم اجمعین در تفاسیر و تواریخ نام آمده
سام • حام • یافث • این پسران نوح علیه اند • یهودا • لاوی • روبین
شمعون • ساحار • زبلون • دان • نفتالی • کاد • اشر • اسامین • این یازده پسر
یعقوب علیه اند ایشانرا اسباط خوانند • حنظله • کدعون • یفتاح • کالب •
حزقیل • سماس • باران • کاد • اخاشلومی • میحاسهو • عدو • اسا •
یهو • شعیا • عاموس • هوشع • صادق • صدوق • سلوم • این
هر سه پیغمبران اصحاب القریه اند • میحامور شی • ناحوم القوی • حبوق
صمعا • اوریا • نوائل • حکانی • زحریا • ملاحی • علیهم السلام **ابو البشر**
لقبش صفی الله حق تعالی خواست ورا آفریدن جبرئیل علیه را بفرستاد تا خاک
از زمین جهت خمر طینت آدم علیه بردارد زمین اورا سوگند داد که خاک از من
برمدار که خلق از خاک خلقت یابد از و ناشایست آید و مبادا بدان علت
من در معرض سخط حق آیم جبرئیل علیه بازگشت میکائیل علیه را فرستاد
اورا نیز سوگند داد تا بازگشت اسرافیل را علیه بفرستاد بازگشت
عزرائیل علیه را بفرستاد اورا نیز بذیرفت و گفت امر حق بالاتر از سوگند
سوگند داد

اورا نیز سوگند داد

وازز

و آن زمینی که خانه کعبه بر آنجاست خاک برداشت چون آن زمین بود قبض
ارواح بدو حواله رفت خدای تعالی بدست قدرت آدم علیه را از خاک
بیافرید بعد از چهل روز روح بقالب وی پیوست قوله تعالی خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا حق تعالی اورا بی واسطه قال تعلیم اسما بیاموخت قوله
عز وجل وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا تا چون بپرسید از جواب در ماندند و
ملائک بعلم او مقرب شدند و بفرمان خدای تعالی اورا سجده کردند
الا ابلیس و او از گروه جن بود اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملایک
یافته بود ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی آدم علیه را در بهشت
جای داد و حوا را از وی بیافرید و ایشانرا از خوردن گندم منع کرد
و براویتی انگندم و انگور و انجیر ابلیس بیاری مار در بهشت رفت
و ایشانرا بفریفت تا انرا خوردند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و درخت
طوبی را فرمان داد تا ایشانرا از بهشت براند و بیرون انداخت آدم
علیه بهندوستان افتاد بکوه سراندیب و حوا بجده الحدود مکه و
مار بری و ابلیس بعشان آدم علیه را چون بدینی آمد ریش در دامن دانست که حق
تعالی بر وی خشم گرفت صد سال در کوه سراندیب طاعت و زاری
کرد و در سجده میگریست چنانک از گریه او بسیار نباتات
برآمد جاتات مراد و به است بعد از صد توبه او مقبول شد و بیت
المعمور از بهشت بزمین آوردند و بر آنجا که حرم کعبه است و آن خانه
بود از یک پاره یاقوت آدم علیه را حج و طواف آن امر آمد آدم علیه السلام

سال

بود ادم در عرفات حوا را بیافت وانجایگاه بدین سبب بعرفات موسوم
شد آدم وحوا علیهما السلام باهم بسرندیب رفتند ایشانرا هر شکمی پسری ودختری می آمد
ادم علم بر بطنی را دختر بطنی دیگر دادی تا فرقی باشد چون قابیل با خواهرش
متوارث شدند قابیل بجهت خوب صورتی میل بخواهر توامان بود آدم اورا بهابیل
می داد چون منازعت افتاد آدم علم ایشانرا گفت قربان کنید هر کرا قربان
مقبول شود دختر اورا دهم هر یک گوسفندی بر سر کوهی بردند آتشی بیامد و
قربان هابیل بسوخت آدم علم دختر بهابیل داد قابیل بدین سبب برو دشمن شد سنگی
بر هابیل زد بمرد قابیل نمی دانست با او چکند مرغی با مرغی جنگ کرد وانرا بکشت
ودر زیر خاک پنهان کرد قابیل ازان مرغ بیاموخت هابیل را بگور کرد ابلیس
قابیل را گفت آتش از تو نجیب است اگر سجده کنی شاید که خشنود گردد
قابیل بفریب ابلیس آتش را سجده کرد دوم قتل وآتش پرستی ازو باز ماند پس
شیث بر شیث خواهر متوارث شد آدم علم آن دختر را بدو داد و وصی خویش
کردانید چون عمر آدم در دنیا بهزار سال رسید نماند وحوا بعد ازو بیکسال
وبروایتی سه روز شیث علم ایشانرا در کوه ابو قبیس بولایت مکه دفن کرد تا زمان
نوح بوقت طوفان استخوان ایشان برگرفت چون طوفان فرو نشست هم آنجا
بگور کرد وبروایتی در بیت المقدس دفن کرد آدم علم را بیست و یک پسر و بیست
دختر بودند اما این سه پسر را نام مسطور است **شیث** علم را بعد از آدم
وحی آمد بنی آدم دو گروه شدند بعضی متابعت او کردند وبعضی تبع فرزندان
قابیل شدند و آتش پرستی کردند شیث علم ایشانرا منع کردی وبدین

وبدین

وبدین آدم علم خواندی بیشتر ایشان مخالفت کردند بعد از آن آدم علم بیت
المعمور باسمان بردند شیث علم خانه کعبه بسنگ و گل ساخت چون در گذشت
نهصد و دوازده ساله بود پسرش انوش وصی او بود و نهصد و شصت و پنج سال عمر
یافت پسرش قینان وصی او بود و نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و این جماعت
در حال حیوة آدم علم متولد شدند **ادریس** بن برد علم بعضی مورخان که
الوالعزم انرا هفت خوانند او را داخل میگیرند و میگویند دوهزار
سال که کوکبی سیار مدبرست الوالعزمی بوده نام او اخنوخ است و لقب ادریس
والمثلث بالنعمة والحکمة نیز گویند جهت آنکه هم پیغمبر و هم حکیم و هم پادشاه بود
علم نجوم معجزه اوست دبیری او بدید کرد صنعت رشتن و بافتن و بریدن
و دوختن او نهاد او را با ملک الموت دوستی بود چون عمرش بسیصد و شصت و پنج
سال رسید بالتماس او و امر حق تعالی روح او قبض کرد و باز داد و بهشت
و دوزخ بدو نمود و او بشرط در بهشت رفت و بیرون آمد بهانه آنکه نعلین انجا
فراموش کرده باز گشت و انجا قرار گرفت قوله و رفعناه مکانا
علیا **نوح** علم بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم دوم است لقب نجی الله نسب
او نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن
آدم علیهم السلام بعد از چهل سال و بروایات مختلف بعد از دویست و پنجاه سال
وحی بدو منزل شد و او نهصد و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد تن از زن و مرد
بدو ایمان آوردند نوح علیه السلام در حق کفار دعا کرد چون نص نوح علم را
فرمان داد تا درخت ساج بنشاند و چون برسید ازان چوب کشتی ساخت

طولش سیصد گز و عرضش پنجاه گز و ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت یکی
جهت حیوانات و یکی جهت مرغان پس خدای تعالی آب طوفان بفرستاد نخستین از تنور
سرای نوح علیه السلم بکوفه که اکنون داخل مسجد جامع است و آن تنوری بود از آهن که
جبرئیل علیه السلم از بهشت با آدم آورده بود فرزند بفرزند می رسید شش ماه آب از زمین
بر می آمد و از هوا می بارید و نوح علیه السلم با هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست
طوفان آب تمامت ربع مسکون بگرفت و از سر همه کوهها چنان در گذشت
بفرمان خدای کشتی نوح علیه السلم دو نوبت از مشرق بمغرب رفت پس بر کوه جودی
بحدود موصل قرار گرفت نوح علیه السلم در عاشر محرم از کشتی بیرون آمد و
آنجا دیهی ساخت معروف بثمانین و بعد از آن هفتاد سال بزیست چون عمرش یکهزار
و شصت سال شد در گذشت و بدیگر روایات قریب یکهزار و سیصد
سال عمر یافت بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید و در ملک عرب بود و
این روایت ضعیفست اکثر عالم از تخم نوح اند علیه السلم و بدین سبب ورا آدم ثانی
خوانند و او را چهار پسر بود سام و حام و یافث بدو ایمان داشتند و کنعان
کافر بود بوقت طوفان نوح علیه السلم او را دعوت میکرد و نمی پذیرفت و گفت ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء طوفان سایع شد و از همه کوهها در گذشت کنعان را غرق کرد
سام بن نوح علیهما السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است
اکثر انبیا و جمیع اهل ایران از تخم او اند و او را شش پسر بود اول ارفخشد
و از نسل او حادث شد قحطان و فالغ رسید قوم عبری از تخم فالغ اند و اکثر
عرب از تخم قحطان اند قحطان را نام ... بود بسبب آنکه در سالهای قحط

سخا کردی مردم را از سختی برهانیدی در حق او گفتند قحط القحوط و بیار ... ها
بسخا بد قحطان اسم علم او شد از قحطان سیم بشت بسیار شد اعراب حمیری و لخم و غسان
که حکام اعراب بودند و قضاعی و اشعری و ازدی و طای از تخم سبا اند دوم
سام عالم بود خراسان و هیتال پسران عالم اند و عراق پسر خراسان و کرمان
و مکران پسران هیتال سیم پسر سام اهود بود اهواز و پهلو پسران او اند و فارس
پسر پهلوست چهارم پسر سام نورد بود اردباد و اران و ارق و موغان پسران
نورد اند پنجم پسر سام ارم بود و او واضع باغ است قوم عاد و ثمود از تخم او اند
ششم پسر سام نفر بود شام و روم پسران او اند حام بن نوح علیهما السلام بقول
بعضی مورخان پیغمبر مرسل است تمامت سیاهان از تخم او اند گویند روزی نوح
علیه السلم خفته بود عورت او ظاهر شد حام بران بگذشت بخندید و انرا نپوشید حق تعالی
بدین سبب پیغمبری از تخم او ببرید و نسل ورا بچهره سیاه گردانید پس یافث بران
بگذشت بپوشید اما نخندید سام بران بگذشت انرا بپوشید حق تعالی بدین
سبب پیغمبری بنسل او رسانید حام را شش پسر بود زنگ و کوش و هند و
و بربر و قبط و حبش بود پسر حبش است یافث بن نوح علیهما السلام
بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است و او را هشت پسر بود ١ ترک ٢ خزر ٣
سقلاب ٤ روس ٥ منسک مغولان از تخم او اند یاجوج و ماجوج را هم از تخم
او شمارند چین ماچین ٦ پسر چین است ٧ کماری بلغاریان و برطاسیان و باشقردیان
از تخم او اند ٨ یارخ یونانیان و فرنگان و بعضی روسیان از نسل او اند بعد از
نوح علیه السلم این جماعت سالها در شهر بابل مقیم بودند شبی هر شعبه را زبان دگر

گون شد چنانک هیچ هم فهم نمی کردند ناچار از هم پراکندند هر یک بموضعی
رفتند در آنجا ایشانرا نسل پیدا شد و آن ولایات بدیشان منسوب گشت هود
علیه السلام بعضی او را عابر می شمارند و بعضی از تخم عاد میگویند نسبش هود بن عبدالله
بن رباح بن حادرث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح خدای تعالی او را بقوم
عاد فرستاد ایشان هیکل قوی و قوت تمام داشتند و بت پرست بودند هود
علیه السلام پنجاه سال ایشانرا دعوت کرد اندکی ایمان آوردند هود علیه السلام در حق کفار دعا
کرد حق تعالی سه سال باران از ایشان باز گرفت تا اندکی بر ایشان تنگ شد بجهت باران جوانان
لقمن حکیم را با دو رفیق بمکه فرستادند لقمن و یک رفیق او بخدا ایمان داشتند بضیافت
شخصی رفتند سیم رفیق ایشان کافر بود دعا کرد خدای تعالی سه ابر سیاه
و سرخ و سفید فرستاد و آواز آمد هر کدام ابر میخواهی بقوم تو فرستم مرد
کافر ابر سیاه اختیار کرد صرصری بود بقوم او رفت هفت شب و هشت روز
بقوت هرچه تمامتر وزان بود و درختان عمارت تمامت را از بیخ و وجود شان بر کند
ایشان هرچند کردند و از غایت قوت پا تا زانو بزمین فرو بردند فایده نبود فوت
و تمامت هلاک شدند هود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست عمرش صد
و پنجاه سال بحضرموت مدفونست صالح بن عبید بن اسف بن ماسح بن
عبید بن حادر بن ثمود بن حاثر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام را وحی آمد و بقوم ثمود
فرستاد بزمین حجاز ایشانرا بخدا دعوت کرد اجابت نمی کردند و
معجزه شتری ماده با بچه خواستند که از سنگ بیرون آمد صالح علیه السلام دعا کرد مستجاب
شد آن شتر با بچه سی سال در میان ایشان بود آن قوم شتر را بکشتند

بچه او بگریخت و با کوه رفت خدای تعالی بدیشان عذاب فرستاد روز اول
رویهاشان زرد شد روز دوم سیاه فام شد روز سیم سیاه تمام و آوازی آمد چنانکه
همه از هول آن بمردند عمر صالح بروایتی دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی دویست
و هشتاد سال گورش نزدیک دار الندوه بمکه حنظله بن صفوان از تخم
قحطانرا حق تعالی پیغمبری داد و باصحاب الرس فرستاد و این رس نام شاهی
بود از قوم ثمود بزمین مغرب و اول خداشناس بود اما بسبب طول مدت دولت مغرور
شد و دعوی خدایی کرد قوم او مردان لواطه کردندی و با چهارپایان گرد
آمدندی و زنان آلت از پوست دوخته استعمال کردندی اکنون زنان این
کاره را رس خوانند و بودی که آلت خود را بر هم ساییدندی اکنون زنان آن کاره
را سحتری گویند حنظله ایشانرا ازین حرکات منع کرد و بخدا
خواند اجابت نکردند مدتی بدین دعوت مشغول بود فایده نمی داد در
حق ایشان دعا کرد خدای تعالی آب از ایشان باز گرفت و هلاک ایشان هم بر دست
ایشان کرد رس قوم او از پی آمد بجنگ حنظله و متابعان او بیاراستند
هر تیر که لشکر رس انداختند باز گشت و اندازنده را بکشت تا بیشتر لشکر
رس کشته شدند رس منهزم در قلعه گریخت ملک الموت بقبض روح
او رفت امان خواست یکسال امان داد رس برجی مشید از آهن و روی
سر و زیر بساخت چنانک هیچ منفذ نداشت چون وعده بسر آمد ملک الموت
او را با قومش بدوزخ رسانید ابرهیم علیه السلام بحکم حدیث ماقبل اولوالعزم
سیم است و بروایات کبار علما اول اولوالعزم اول لقب او خلیل الله نب

او ابرهیم بن آذر وهو تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلایل
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام است وزمن نمرود بن کنعان
بود منجمان نمرود را گفته بودند که درین زمان او پسری باشد که هلاک نمرود
بسبب او بود او هر پسر که دران زمان می آمد میکشت تا ابرهیم متولد شد مادرش از بیم
نمرود او را در غاری پنهان میپرورد گویند آن مقام در دیه برس بولایت
کوفه واکنون آنجا خانقاهیست ومن آن مقام زیارت کرده ام ابرهیم
صلی الله علیه وسلم در هفت سالگی ازان غار بیرون آمد ستارگان وماه
وآفتاب را تصور کرد که خدا اند چون دید که زوال پذیرد دانست
که خدایی را نشایند دل در خالق بست و او را بخدایی پذیرفت نمرود را بخدای
تعالی دعوت کرد و بتان را بدی گفت نمرود جهت وزیری ابراهیم خطانه
نمیکرد چون ابراهیم بحد کمال رسید وشرف وحی مشرف شد آذر پدر نمرود
او را باشارت ابلیس بمنجنیق در آتش انداخت پیش ازان کس منجنیق نساخته بود
بفرمان خدای تعالی آتش بر ابرهیم سرد وسلامت شد ودر آنجا گلستان
شکفت ابراهیم ازان میان بیرون آمد درین وقت شصت ساله بود نمرود
خواست با خدای تعالی جنگ کند صندوقی بساخت وچهار نیزه گوشت ازان
درآویخت بر چهار گوشه آن راست کرد وچهار کرکس گرسنه را
در چهار پایه صندوق بست ودران صندوق نشست کرکسان میل گوشت
کردند بر هوا بردند چون قوتشان ساقط شد بازخواستند گشتن

نمرود

تیری بر بالا انداخت چون تیر او خون آلود باپیش او رسانید گمراه تر شد
دعوی خدایی زمین واسمان کرد کرکسان او را باز زمین آوردند بعضی
نمرود را کاوس شمارند واین قول ضعیف است نمرود در کار ابرهیم علیه السلام عاجز شد
از ابرهیم علیه السلام التماس کرد تا با اتباع از شهر بابل هجرت کند ابرهیم علیه السلام با
ساره که دختر عم وجفتش وخوب صورت ترین زنان آن زمان بود وحواشی خود
بمصر رفت ملک مصر سنان بن علوان در ساره طمع کرد واو را بقهر از ابرهیم
بستد خواست که دست بدو دراز کند بدعای ساره دستش خشک شد ملک
مصر تضرع کرد هم بدعای ساره دستش باکار آمد تا سه نوبت همچنین میکرد چون
میسر نبود دست ازو باز داشت وکنیزکی هاجر نام بدو بخشید خدای تعالی
حجاب از پیش چشم ابرهیم علیه السلام مرتفع کرد تا بر احوال ساره واقف میشد و
دلش آرام می یافت چون ساره باپیش ابرهیم علیه السلام آمد ابرهیم علیه السلام ازانجا
بفلسطین رفت آنجا قحط بود غلامانرا بطلب رزق بمصر پیش دوستی خلیل نام
فرستاد تا رزق آرند آن دوست اجابت نکرد وغلامان ابرهیم علیه السلام را بی مراد باز
گردانید ایشان جوال بر ریگ کردند بیامدند با ابرهیم بگفتند ابرهیم علیه السلام
از خجالت بخفت بقدرت حق تعالی آن با آرد وگندم شد هاجر ازان آرد نان
بپخت ابرهیم علیه السلام را بیدار کرد تا بخورد هاجر را پرسید این نان از کجاست
گفت ازان آرد که دوست تو خلیل مصری فرستاده ابرهیم علیه السلام دانست حق
تعالی قدرت نموده است گفت مصری نفرستاده است بلکه خلیل الله دوستی
است او را بدین سبب خلیل الله لقب کردند ابرهیم علیه السلام ان گندم بکشت

از ربع آن خواسته شمار بر و کرد شد و او مهمان داری بیشه گرفت
نمرود خواست یکبارد یگر بجنگ خدای تعالی رود لشکر جمع کرد صف
بیاراست و با فسوس مبارز خواست حق تعالی سپاه پشه را که اضعیفترین
خلائق اند بجنگ او فرستاد لشکر نمرود بیشتر از زخم نیش پشه هلاک شدند
و پشه کور و لنگ در بینی نمرود رفت و مغز او خوردن با بعد از چهار سال
او را هلاک کرد ساره هاجره را با برهیم علیه السلام بخشید ابرهیم را از وی پسری آمد
در هشتاد و شش سالگی او را اسمعیل نام کرد ساره بر آن رشک برد
هاجره را ختنه کرد بروی و بر همه مسلمانان واجب شد چون اسمعیل دو ساله
شد ساره با هاجره شکیبا نبود ابرهیم علیه السلام هاجر و اسمعیل را بزمین مکه برد و آنجا
بگذاشت ببرکت اسمعیل آب زمزم پیدا شد و قوم بنی جرهم بواسطه آب آنجا
آمدند اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل چهار ساله شد از قربان
رسید و آن چنان بود که ابرهیم علیه السلام نذر کرده بود که اگر او را پسری بود قربان کند
در وقت زمان آمد که بوعده وفا نماید ابرهیم اسمعیل را قربان خواست کردن چون
از سر و سر در آن کار کرانی طبع نبود حق تعالی از نیت بپذیرفت و از بهشت
گوسفندی فرستاد تا بعوض اسمعیل قربان کرد بعد از سیزده سال
اسحق از ساره متولد شد بهفتاد سالگی ساره چون اسمعیل بحد مردی رسید از
بنی جرهم زن خواست ابرهیم بدیدن اسمعیل رفت اسمعیل بشکار بود زن
اسمعیل ابرهیم را خدمتی نکرد ابرهیم گفت اسمعیل را بگو آستانه بدل
کن اسمعیل آن زن را طلاق داد و دیگری بخواست چون خانه کعبه که

شیث

شیث ساخته خراب شده بود ابرهیم و اسمعیل بفرمان خدای تعالی باز بساختند و
حق تعالی حجر الاسود بفرستاد تا در رکن آن خانه نشاندند و حج فرض شد چون
عمر ساره بصد و سی سال رسید در گذشت پس از وی ابرهیم علیه السلام زن خواست
و او را فرزندان آمدند ابرهیم بعد از ساره بپنجاه سال بزیست عمر دویست
سال اسحق او را در پهلوی ساره بمزرعه حبرون از ولایت شام دفن کرد
آنجایگاه اکنون بخلیل الله مشهور است از کتب آسمانی ده صحیفه برو
فرو منزل بود او اول کسی که سپیدی بریش و موی او در آمد ابرهیم است گویند
حق تعالی ابرهیم علیه السلام را گفت چرا از من سخت ترسانی گفت چون نترسم که
پدرم آدم علیه السلام را با وجود آنکه در حضرت تو قرب او بمرتبه بود که بدست قدرت
کالبد او سرشتی و روح خود در و دمیدی و ملائکه را بسجده او فرمودی
و در بهشت خود جای دادی بگناهی مختصر از بهشت براندی و بر وی خشم گرفتی
و ببلای دنیا گرفتار کردی خطاب آمد ای ابرهیم نه دانی مخالفت دوست
بر دوست سخت باشد گلی که زنند بر رخت دوستان زصد تیغ دشمن کند بیش کار

لوط بن هاران برادر زاده ابرهیم خلیل صلعم بود خدای تعالی او را نبوت داد
و بولایت موتفکات فرستاد هفت شهر بود بعضی مورخان گفته اند که آن
ولایت در بیابان بود که در میان سیستان و کرمانست و بعضی گفته اند
بزمین مغربست و پنج شهر بود ۱ صنعه ۲ صعوه ۳ عمره ۴ درما ۵ سدوم لوط
این قوم را براه حق دعوت میکرد اجابت نمیکردند و در مباشرت با امردان
مبالغت مینمودند اسم لواطه بدان حرکت افتاد لوط همچون ابرهیم

میزبانی کردی هر که بمهمان او آمدی اکرام او بودی آن قوم بزور با او لواطه کردندی
تا چون جبرئیل و میکاییل جهت قلع ایشان بصورت امردی مهمان لوط آمدند
آن قوم خواستند با ایشان همان حرکت کنند لوط در خانه دربست و آن شب
مهلت خواست تا بامداد امردان ابدیشان سپارد و هم در شب لوط و هر که بدو ایمان آورده
بود از آن شهر بیرون رفتند جبریل و میکاییل و اسرافیل آن شهرها را زیر و زبر
گردانیدند چون بران قوم سنگهای سجیل بارانید و آن قوم را هلاک کردا
زن لوط هر چند با او هجرت کرده بود اما چون از آن قوم بود او نیز
همان شب بسنگ سجیل هلاک شد بابدان یار گشت همسر لوط
خاندان نبوتش گم شد لوط بعد از این مدت بزیست **اسمعیل** بن ابرهیم
خلیل علیهما السلام را حق تعالی پیغمبری داد و بعمالقه یمن و حضرموت فرستاد
پنجاه سال ایشان را دعوت کرد بدین ابرهیم اندکی ایمان آوردند چون
عمرش بصد و سی سال رسید درگذشت او را در جنب مادرش هاجر در
حرم کعبه دفن کردند **اسحق** بن ابرهیم خلیل علیهما السلام را
حق تعالی پیغمبری داد و باهل شام فرستاد و او نابینا شد او را دو پسر
بودند توامان یکی عیص دیگر یعقوب عیص شکار دوست داشتی
و یعقوب رمه گوسفند اسحق روزی از پسران بریان گرم خواست عیص
بطلب شکار رفت یعقوب بره بریان کرد و پیش از آمدن عیص پیش پدر
برد اسحق در حق او دعا کرد ببرکت دعای او پیغمبری بدو و نسل او رسید
چنانک پیغمبران بعد از و بودند عیص بدین سبب با یعقوب بد شد

ودر قصد

ودر قصد او بود یعقوب از عیص منهزم بودی چون عمر اسحق بصد و هشتاد
رسید درگذشت او را در جنب خلیل الله دفن کردند همین سال یوسف
عزیز مصر گشت **یعقوب** بن اسحق بن ابرهیم خلیل علیهم السلام چون
از عیص منهزم بود در شب از خلیل الله بکنعان رفت بنزد خال خود و گویند
او را بدین سبب اسراییل خوانند یعقوب دو دختر خال خود را که از خاتون
بودند بزنی بخواست و دو دختر دیگر که از سریت بودند سریتی بستند
از زن مهتر او را شش پسر آمد یهودا لاوی روبیل شمعون ساخار
زبولون و از زن کهتر بود دو پسر یوسف ابنیامین و از هر سریتی
دو پسر آمد یکی دان نفتالی و از دیگر کاد اشیر چون یعقوب هفتاد و
سال شد یوسف از و متولد شد و چون نود ساله گشت از و گم شد و چهل
سال در فراق او بود در صد و سی سالگی او را بیافت چون صد و چهل و هفت ساله
شد بمصر درگذشت او را نقل خلیل الله کردند و بخاک سپردند **یوسف**
بن یعقوب علیهما السلام خوب صورت ترین فرزندان آدم بود یک روز در آینه نگاه
کرد گفت اگر من غلام بودمی قیمت مرا که توانستی کردن خدای تعالی
غیرت آورد تا برادرانش او را بیست درم بفروختند و آن چنان بود که
یوسف در خواب دید که افتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردندی
بامداد بگفت یعقوب گفت این خواب را از برادرانت پنهان دار که
تعبیر چنانست که مادر و پدر و یازده برادر تو زیر دست تو گردند چون
این سخن برادران یوسف رسید بر وی دشمن شدند و او را با جارت بدد

با خود بتماشا بردند و در چاه فرو هشتند یعقوب را گفتند او را
گرگ بخورد و پیراهن او بخون گوسفندی آلوده کرده بپدر نمود
یوسف را مردی کاروانی از آن چاه بر آورد و بامداد که برادرانش
بتفحص احوال او رفتند او را در دست کاروانی دیدند ناچار او را به بیست
درم بکاروانی فروختند آن مرد او را بمصر می برد در راه خرمی میکرد که
از بهای یوسف او را خواسته بیشمار حاصل شود یوسف با خود گفت جاهل
مردیست مرا به بیست درم خریده است اگر خریدار نیکو باشد مضاعف
بخرد چون افکندگی در خود بدید کار بمرتبه رسید که عزیز مصر که خازن
پادشاه بود او را برابر مشک وزن کرده بخرید و در مصر مشک بقیمت
از زر طلا باشد عزیز را زنی زلیخا نام بود بر یوسف عاشق شد یوسف در آن
حال هفده ساله بود و زلیخا پانزده ساله و هر دو در غلوای حسن و عشق زلیخا
از بیم آنکه این سخن گفته شود از یوسف پیش عزیز گله کرد
~~یوسف پیش عزیز گله کرد~~ که یوسف با من دست درازی کرد
عزیز تفحص نمود گناه از زلیخا بود زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش
کردند زلیخا آن خواتین را جمع کرد و هر یک را ترنجی و کاردی
بدست داد تا ببرند و در آن حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن
یوسف چنان متحیر شدند که بیخبر بجای ترنج دستها می بریدند
و گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و زلیخا را معذور داشتند
زلیخا عزیز را الزام کرد تا جهت دفع تهمت یوسف را محبوس

گردانید

گردانید یوسف را علم تعبیر کرامت شد از زندانیان تعبیر
کردی تا چون شرابدار و خوانسالار پادشاه را بگناهی بزندان آوردند
ایشان جهت امتحان خوابی ساختند و از و تعبیری پرسیدند او جواب ایشان
بگفت ایشان گفتند ما امتحان میکردیم یوسف گفت قلم رفت
خواب بموجب تعبیر واقع شد یوسف بشرابدار گفت چون پیش
پادشاه مصر ملک ریان رسی مرا یاد آور حق تعالی غیرت آورد او را هفت
سال از خاطر شرابدار فراموش کرد تا چون ملک ریان بخواب دید که هفت
گاو لاغر هفت گاو فربه را بخورد جهت تعبیر خواب یوسف با خاطر شرابدار
آمد از یوسف تعبیر پرسیدند گفت هفت سال فراخی بود و هفت سال تنگی
و تدبیر کرد تا در سالهای فراخی احتکار کنند ملک ریان او را بر غلات حاکم
کرد بعد از اندک مدتی عزیز در گذشت ملک ریان جای عزیز که خزانه
داری بود بیوسف داد و یوسف زلیخا را بخواست درین وقت یوسف سی و دو ساله
بود و زلیخا سی ساله و هنوز بکر بجهت آنکه عزیز عنین بود یوسف را از زلیخا دو پسر آمد
افرایم و منشا یوسف در سالهای فراخی غلات جمع کرد و در سال قحطی فروخت
چون قحط شایع شده برادران یوسف برفتند و از او غله خریدند و ایشان را بشناخت و
احوال پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر از نوبت برادر
کهین را با خود نیاورید غله بشما نفروشم و بضاعت ایشان در میان غله ایشان
پنهان کرد ایشان پیش یعقوب آمدند یعقوب در کار عزیز مصر و
دل نگرانی او با احوال برادران و اینکه بضاعت در میان غله متردد شد

نهاده

دوم نوبت چون پسران یعقوب بخریدن غله می رفتند بشفاعت بسیار ابن یامین را باخود ببردند یوسف خواست که او را بیش خود باز گیرد پیمانه در میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شد بدان بهانه او را بیش خود باز گرفت و خود را بروی ظاهر کرد ایلچون پسران تا بیش یعقوب آمدند و ابن یامین را نیاوردند یعقوب از غصه او و یوسف در کلبه بیت الاحزان رفت و چندان بگریست که نابینا شد چون سیم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند او خود را بر ایشان ظاهر کرد و پیراهن بفرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند بینا شد چون برادران یوسف با پیراهن بیرون آمدند یعقوب در کنعان بوی پیراهن شنید

یکی پرسید ازان گم کرده فرزند · کی ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی · چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست · دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینیم · گهی در پشت پای خود نبینیم
اگر درویش بر حالی بماندی · سر دست از دو عالم بر فشاندی

یعقوب با پسران و مادرشان و متعلقان بمصر رفتند و بواسطه حکومت زیر دست یوسف شدند و خواب او راست آمد بعد از هفده سال یعقوب درگذشت و یوسف بعد از وی بیست و سه سال بزیست مدت عمر یوسف نود و هفت سال او را در تابوت آبگینه نهادند و در میان نیل دفن کردند بعد از مدتی موسی علیه السلام تابوت او برگرفت تا در خلیل الله دفن کند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت او را حساب پادشاهی باز می باید داد در حضرت خلیل الله

راه نداد او را بیرون حظیره خلیل الله دفن کردند بر پادشاهان و وزرا و ارکان دولت واجبست درین معنی تأمل و تفکر کردن و توشه راه آخرت ساختن و تصور کردن جایی که با یوسف علیه السلام خطاب رود احوال دیگران چگونه باشد

اسباط

یازده پسر یعقوب را بعضی مورخان پیغمبران مرسل میدانند و اسباط میخوانند و میگویند ذکر اسباط در قرآن غرض ایشانند و این آیت مقوی سخن ایشانست قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

خضر

و هو ساس ملکان بن فالغ بن عابر بن سالح بن ارفحشد بن سام بن نوح ولادت او پیش از زمان ابرهیم بود و رسالت بعد از جماعت ماقبل یافت گویند او معاصر ذو القرنین بود و از خواص دولت بوقت طلب آب زندگانی بر مقدمه او و چشمه حیوان دریافت و ازان بخورد حق تعالی او را زندگانی دراز داد و ازان دانش بهره مند کردانید و اهل معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود که او را کرامت شد و نام او بدان باقی ماند و بقاء نام عمر ثانی باشد مقام او بیشتر در دریاها بود

ایوب

بن موص بن رابع بن عاویل بن عیص بن اسحق بن ابرهیم خلیل الله اصل از روم بود اما بشام نشستی او را ده فرزند بود و خواسته بی شمار بهر داشت هرچند از محنت و سختی که بد و رسیدی بر آن صبر کردی حق تعالی او را ببلاها مبتلا کردانیدی و صبر و تحمل او بر ملایکه عرض کردی تا قوت نفس بنی آدم معلوم کنند اول خواسته از وی باز گر

داو را فقیر کردانید بر فرزندانش دندبس تر او برنج کران مبتلا کشت
چنانک کرم در وافتاد و از بوی زشت پیرامون او نمی ساست کشت او بران
همه صبر کرد و نالید تا بمرتبه چون کرم از تن او بیفتادی آنرا باجای نهادی و کفتی
روزی خود بخور تا حق تو برو بخشود و چشمه آب زیر قدم او زاینده کردانید
تا خود را بران بشست و صحت یافت ان چشمه بعین ایوب مشهور شت هر معلول
که خود را بدان آب بشوید صحت یابد ایوب را دیکر باره فرزندان آمدند
و خواسته بسیار برو جمع شد چون عمرش بدویست سال رسید نماند **شعیب**
بن نویت بن عنقا بن مدیان بن ابرهیم خلیل الله حق تعالی او را رسالت داد و باصحاب
الایکه فرستاد اندکی ایمان آوردند و بیشتر او را تکذیب کردند حق تعالی ایشانرا
عذاب فرستاد و کرمای بر ایشان مسلط کرد کافرانرا تحمل آن نبود بصحرا رفتند
ابری پدید آمد بزیر سایه آن ابر شدند ازان ابر آتشی بیارید و تمامرا بسوخت
و مومنانرا ازان کرما و آتش ضرر نبود شعیب بعد ازین مدت بن پت
موسی علیه السلام بحکم حدیث ما قبل اولو العزم چهارم است
و بدیکر روایات دوم لقب او کلیم الله است نسب او موسی بن
عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم بن آزر بن ناحور
بن ساروع بن ارعو بن فالع بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن
متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
موسی در زمان پادشاه ولید بن مصعب فرعون مصر متولد شد دران وقت در
مصر دو قوم بودند بنی اسرائیل دین ابرهیم خلیل داشتند و قبطیان که کافر

کافر بود

کافر بودند بنی اسرائیل در دست قبطیان زبون بودند و قبطیان بریشان
جورها میکردند فرعون بسبب آنک از منجمان شنیده بود که دران چند
سال پسری که مبطل احکام او باشد متولد خواهد شد هر پسر که بنی اسرائیل را
ورد نمی بکشتی تا موسی متولد شد مادرش او را در صندوق خوابانید و برود
نیل افکند آب صندوق را بزیر کوشک فرعون برد کنیزکان آسیه
زن فرعون آن صندوق بکرفتند و پیش آسیه و فرعون بردند چون ایشانرا
فرزند نبود او را بفرزندی بپذیرفتند دایه طلب کردند موسی شیر از هیچ دایه نمی
خورد تا مادرش را بدایکی او معین کردند چون بدو سالکی رسید یکروز ریش
فرعون بکرفت فرعون خواست تا او را بکشد آسیه مانع شد و کفت
از نادانی کرد وار موز را طشتی یاقوت و طشتی آتش او بردند موسی آتش پاره
بدهان برد زبانش بسوخت بدین سبب سخن فصیح نتوانستی کفتن چون بحد
بیست سالکی رسید فرعون جهت او زن خواست و او را دو پسر آمد چون
بیست و شش سالکی رسید از قوم قبطیان یکیرا مشت زد بمرد بدین سبب از
مصر بکریخت و بنزدیک شعیب پیغمبر رفت و دختر او را بخواست
د مهر او چهارده سال جهت شعیب شبانی کرد موسی را ازان زن پسر دو
بر آمد عزیمت مصر کرد شعیب او را کوسفندان داد و عصایی بخشید
موسی از پیش شعیب روان شد در راه شب تاریک زن موسی را درد زادن کرفت
از دور روشنی پدید آمد موسی بطلب آن رفت چون بکوه طور سینا رسید روشنی
بر سر درخت رفت موسی متعجب شد خطاب آمد انی انا الله و وحی بموسی

منزل شد واو را معجزی داد معجزهٔ عصا که اژدها شدی و ید بیضا که
در فشان گشتی مشرف کرد و بفرعون فرستاد و هرگونه پیغامها داد موسی
را چون عقده در زبان بود برادر خود هرون را بوزیری درخواست خدای تعالی
او را نیز رسالت داد و هر دو را بفرعون فرستاد فرعون از ایشان معجز خواست
موسی ید بیضا نمود دیگر خواست عصا بینداخت اژدها شد فرعون بترسید
درخواه کرد موسی عصا برگرفت و فرعون را آسیبی نرسید فرعون موسی
را جادو خواند و جادوانرا بیاورد تا بر موسی غلبه کنند دشتی چوب و ریسمان
بیاوردند اژدها نمودند موسی عصا بیفکند اژدها شد تمامت را بخورد چون موسی
عصا برگرفت باز عصا بود و از آن آلات جادوان اثر نمانده جادوان تمامت
ایمان آوردند فرعون ایشانرا بکشت و قبطیان هفت نوبت ببلاها مبتلا
میشدند و با موسی شرط میکردند که چون بدعاء او از آن خلاص شوند ایمان
آورند و چون خلاص می شدند پشیمان میگشتند اول سه سال متواتر
قحط شد چنانک بسیار بمردند دوم افراط بارندگی چنانک بیشتر آبادانیها خراب
شد سوم ملخ که انرا نوع خوانند تمامت خانهاء ایشانرا فرو گرفت و مجال هیچ
کار نماند چهارم ملخ چنانک مجال گذر نداشتند پنجم شپش چنانک مغز
تمامت حبوباتشان بخورد ششم آب خون گشت چنانک در یک طرف جهت
بنی اسرائیل آب و جهت قبطیان خون هفتم همه چیزهاشان سنگ شد و این
موسی بدان مخصوص است هفت اینست هشتم عصا نهم ید بیضا چو قبطیان
خود با بنی اسرائیل کم نمیکردند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد

بقدرت خدای بر آب دوازده جایگاه ایشانرا راه باز داد چنانک زمین رود
خانه بآفتاب خشک شد بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند و حجاب مرتفع شد
تا همدیگر را میدیدند چون فرعون و قبطیان در عقب بیامدند هم از آن راهها
جامه بخت ایشان روز کارد ریل زد آب بام آمد همه غرق شدند بنی اسرائیل
یکسال بر کنار آب توقف کردند موسی با هفتاد مرد بنی اسرائیل که ایشانرا
از انبیاء غیر مرسل خوانند سبعین خوانند بکوه طور سینا رفت حق تعالی
کتاب توریة منزل کرد بر الواح یاقوت نوشته و حق سبحانه و تعالی با موسی
سخن گفت چنانک آن هفتاد مرد نشنیدند موسی گفت خداوندا از
تو در میخواهم که در حق من چیزی نگویند که در من نباشد خطاب آمد که این از بهر
خود نکردم از بهر تو هم نکنم که مرا شریک و همتا و زن و فرزند میگویند
و من از آن منزهم گفت خداوندا بیش تو کدام من عمل بهترست خطاب
آمد بسیاری ذکر من و لطف کردن با کودکان که بر زندگی نو بدید آورده
منند و در مردگی در بهشت من خواهند بود گفت خدایا آنک ترسم و
از که خواهم و پاک باشم و گرا بدوست گیرم خطاب آمد از من ترس که ایمن
کننده منم و از من خواه که بی نیاز منم و با من باش که باقی منم و مرا دوست
گیر که وفادار منم گفت خداوندا دور کی با تو نداکنم یا نزدیکی با مناجات
کنم خطاب آمد من نه جا و مکانم وار هرچه در عقل و فهم
و فکر و نطق گنجد برکرانم لیکن همه جا فرادسم موسی از مکا
گستاخ تر شد از حق دیدار خواست خطاب لن ترانی یافت و بر

کوه طور تجلی افتاد از هیبت حق پاره پاره شد و در هوا رفت گویند
کوه احد از پارهای آنست در حال آن هفتاد مرد از هیبت خدای تعالی
بمردند موسی دعا کرد تا زنده شدند در غیبت موسی سامری گوساله
زرین ساخت و خاکی زمینی که جبرئیل علیه السلام پای بر آنجا نهاده بود
در وی افشاند گوساله باواز آمد و علف نخورد و آمد شد کرد بنی
اسرائیل گمراه شدند و از الخلائی برنرفتند خدای تعالی از این حال با موسی
حکایت کرد موسی گفت گوساله سامری ساخت جانش که در آورد
خدای تعالی گفت قدرت من موسی گفت ان هی الا فتنتک پس
موسی با پیش قوم آمد گوساله پرستان را قتل فرمود چون هفتاد هزار
کس را بکشتند فرمان آمد و توبه بندگان مقبول شد موسی
خواست گوساله را بسوزاند قارون که عمزاده او بود زرگری دانستی
گفت زر با آتش سوخته نگردد بلکه صافی شود خدای تعالی علم
کیمیا موسی را آموخت و خاصیت آن چنانست که بادویه چند زر را
بسوزانند و اگر خواهند باز بسیار او به زرگری داند و بعضی
فلزات زر گردانند موسی بعلم کیمیا گوساله را بسوخت قارون
آن علم را از موسی علیه بیاموخت و بسیاری فلزات زر گردانید
و خواسته بشمار برو جمع شد بغرور خواسته در موسی کافر گشت
خدای تعالی زمین را مامور موسی گردانید و او بفرمود تا قارون را با
خواسته او فرو برد چون بنی اسرائیل از زحمت فرعون و قبطیان خلاص

شوند

شدند خدای تعالی املاک و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید
بنی اسرائیل در طاعت حق و فرمان برداری موسی مقصر گشتند خدای تعالی
کوهی را فرمان داد تا بالای سر ایشان بایستاد ایشان از بیم سر نهاده رو
سجده کردندی اکنون ایشان را آیین شده است در بنی اسرائیل مردی متمول
بود برادرزادگانش او را بکشتند و در میان دو ده بینداختند و
فریاد بر آوردند که قاتل را بنمایید بنی اسرائیل بتفحص آنک گاو و حلوبه و جوست
کار بر خود دراز کردند تا بهای گاو پوست گاو پر زر کنند گاو را
بخریدند و بکشتند عضوی بران مرده زدند زنده شد و بگفت برادر
زادگان او را کشتند بنی اسرائیل از آن زحمت خلاص شدند و بحکم
رسیدند که حق تعالی مرده زنده کرد موسی علیه السلام با خدای تعالی
مناجات کرد که از من داناتر از بنی آدم کرا آفریده خدای تعالی او را بخضر
علیه حوالت کرد موسی پیش خضر رفت خواست با او مصاحب باشد خضر
امتناع نمود گفت تو طاقت کردار من نیاری موسی شرط کرد که بر کردار او
انکار نکند بدیهی رفتند ایشان را خوردنی ندادند و در دیه برای خضر
بیرون ده دیواری خراب از آن ایشان عمارت کرد موسی منکر شد
خضر از صحبت او اجتناب می‌نمود موسی باز شرط کرد که دیگر انکار نکند
بدیهی دیگر رسیدند ایشان را بواجبی خدمت کردند خضر بر بیرون
دیه سر پسری را بگرفت و بکشت موسی منکر شد و باز مبالغه
کرد که دیگر انکار نکند در دریا بکشتی نشستند خضر

کشتی را سوراخ کرد غرق خواهست شد بسیار سعی نمودند
تا آن سوراخ بیاکندند موسی را طاقت نماند انکار کرد حضر گفت هذا
فراق بینی و بینک و شرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آنست
که در زیر آن گنجی از آن یتیمانست و پدر شان مردی صالح بوده و بعضی
مفسران گفته اند که آن صالح هفتادم جد ایشان بوده خواستم دیوار خراب
نشود تا چون ایشان بحد بلوغ رسند از ابر دارند و سبب کشتن بر
دیگر آنک قوم او صلحا اند او اگر می ماند کافر خواست بود نخواستم
تخمه ایشان بدین عیب ملوث کرد و سبب شکستن کشتی آنک در
جزایر دریا پادشاهی ستمکار است کشتیها درست بتعدی می ستاند از انعیو
کردانیدم تا از شر او مصون ماند موسی بدانش او مقر شد و از وی باز گشت
چون بمصر آمد فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود عوج بن عنق از جمله
جباران بود و ایشان بقوت قوی و هیکل ضخم بودند موسی با قوم بنی اسرائیل
عازم جنگ ایشان شدند چون ایشان اکثر بکد شتند جاسوس
فرستادند و حال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل پشیمان شدند و
گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران رو موسی برنجید تنها برفت عوج
بن عنق از آمدن او اگاه شد کوه پاره بر سر گرفت تا بر موسی زند بفرمان
خدای عز و جل هدهد آن کوه پاره سوراخ کرد تا در گردن عوج بن عنق افتاد
عوج مضطرب شد موسی بدو رسید موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز عصا
و چهل گز بر جست عصا بر شتالنگ یعنی حوالی کعب او زد عوج بیفتاد

برد

انبیا ما نام

برد موسی با بیشتر قوم آمد در شهر جابان بلعم باعور که عم زاده شعیب پیغمبر بود
دعا کرد تا بنی اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند بدعا
او چهل سال در بیابانی دوازده فرسنگ بماندند لاجرم موسی منت خدای را
روز بروز ایشانرا رزق من و سلوی فرستادی و از سنگی که سجاده موسی
بود آب روان کرداینی چون سنگ باز کرد پی آب باز ایستادی و چون
نهاد نیز و آن شب و جامه که داشتند دریده و خشک نشدی و فرزند که
آمدی با جامه آمدی و جامه بر حسب فرزند بنا لیدی بدین صورت تا چهل سال آنجا بر بردند
هرون آنجا ماند و موسی نیز بعد از دو سال آنجا در گذشت هرون
برادر موسی عمران سعتری مرسل و وزیر موسی بود حکایات او داخل قصه
موسی است مکرر نکرده اند کدعون و یفتاح از نسل و منشاء
بن یوسف علیه برد بن موسی علیه بودند در تیه تا او هم آنجا ماندند یوشع
بن نون بن الیساماع بن عمهود بن لعدان بن شولح بن افرائیم بن یوسف
خواهرزاده موسی و وصی او بود خدای عز و جل او را رسالت داد و او بنی اسرائیل را
بجنگ جباران شام برد و آن ملک مسخر کرد و بلعم باعور در آن جنگ کشته
شد خدای عز و جل بسبب دعایی که بلعم باعور کرد و موسی و بنی اسرائیل را سرگردان
کرداینید و بر وخشم گرفت و ایمان از و باز گرفت طاعت او در کار
سگ اصحاب کهف کرد و شکل آن کلبیت در بلعم باعور در محشر ناظمها
خواهد رسید نعوذ بالله من سخط الله یوشع بیست سال در ملک شام بود
از آنجا بمغرب رفت و بسیاری شهرها در دین موسی آورد چون عمرش بصدو

نیک کردند طالوت با سیصد و سیزده مرد برفت داود پیغمبر با طالوت بود
و هنوز وحی بدو منزل نشده زره بر تن او راست آمد داود آن زره بپوشید
و بجنگ جالوت رفت سنگی در راه با او سخن آمد که مرا برگیر که قاتل جالوتم داود
آن سنگ برگرفت و در فلاخن نهاد جالوت انداخت جالوت بر وا افسوس
کرد حق تعالی باد را فرمان داد تا خود از سر جالوت بربود و سنگ بر پیشانی
جالوت آمد و او را بدو نیم رسانید لشکر جالوت منهزم شدند بنی
اسرائیل مظفر با بیت المقدس آمدند طالوت دختر خود را بداود داد چون اشمویل
عمر بسیار و بود رسید در گذشت دوازده سال در بنی اسرائیل پیغمبر بود
گویند بقهپایه ساوه مدفونست داود بن ایشای بن عوفیل بن
بوعز بن سلمان بن حسون بن عمیناداب بن رام بن خضرون بن فارص بن یهودا
بن یعقوب بعد از اشمویل او را در میان بنی اسرائیل قبول بدید آمد و وحی بدو
منزل شد طالوت بر او رشک برد قصد کشتن او کرد داود
بگریخت علما طالوت را منع کردند طالوت علما را بکشت و پشیمان
شد فایده نبود باستغفار بجنگ جباران رفت با پسران در آن جنگ کشته شد
داود با بیت المقدس آمد ملک برو قرار گرفت خدای عز و جل او را خلافت
داد و زبور بدو فرستاد و او خوش آوازترین خوانندگان آن زمان بود چون زبور
بآواز خواندی هر کس شنیدی بحالی که ذکر نیافتی داود را نود و نه زن بود روزی
مرغی در نظر او آمد در طلبش رفت اندرونی زن اوریا را بدید بر وی عاشق شد
اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته شد و زن او را بخواست سلیمان از آن زن

متولد شد سر داود را اندعوی فرشتگان بر صورت آدمی پیش او آمدند و
رافعه داشتند معلوم شد که گناه کرده است چهل روز در سجده زاری
میکرد چنانک از گریه او گیاه بر رست چون توبه او قبول کرد
و اوریا را زنده کردانید تا داود را حلال کرد حال الدین سکتی القطنی
قزوینی بدان زبان در بن معنی گفت داودم جد عاشقان رسته واش جاسر مو
جاره کی غصه می کنه قصه اوریا چن در دین موسی ماهی گرفتن بروز شنبه حرام
بود جمعی روز شنبه راه ماهی می بستند و در یکشنبه میگرفتند داود ایشانرا
منع کرد مسموع نداشتند حق تعالی ایشانرا مسخ و خوک کردانید داود
میخواست سلیمان را وصی کرداند جهت آنک برادران از و مهتر داشت
متردد بود جبرئیل آمد و چند مسئله آورد و گفت فرمان چنانست از برادران
تو هر که این مسایل حل کند وصی تو باشد دیگر برادران داود از آن عاجز
شدند سلیمان حل کرد و وصی بود گشت داود مسجد بیت المقدس
بنا نهاد چون اساس بر سید اکشت در گذشت مدت عمرش صد سال مدت
ملکش چهل سال گویند چهل هزار رهبان متابعت تابوت او کردند
ناثان و کالم سلیمان بن داود علیهما السلام را حق تعالی
با پیغمبری پادشاهی داد که سر از وی و پس از وی کس را نداد و انگشتری
اسم اعظم برو نوشته از بهشت بدو فرستاد تا ببرکت آن آدمی و پری
و دیو و وحش و طیر و باد مطیع او شد و باد هر چه در ملک سلیمان برفتی
گلوش او رسانیدی و سادروان سلیمان باد بهرجا که سلیمان حکم کردی

بعضی گویند که داود ... ...

وهفت سال رسیند درکذشت **کالب** بن یوفنا بنی اسرائیلرا بعد
بعد از جندان زحمت با مصر آورد مدة در میان ایشان رسالت کرد
و عمر درکذشت **خرقیل** بن بودی از نسل لاوی بن یعقوب
دعوت دین موسی کرد قومش اورا تکذیب کردند بدعاء
او بطاعون همه مردند وهم بدعاء او باز زنده شدند اورا بعضی
مورخان حرقیل را ذی الکفل می شمارند وبعضی میکویند ارفیل پیش از
داود ست وذو الکفل بعد از داود بوده وقول دوم صحیح تر می نماید
سحاس بن فنحاص بن عیزار بن هرون اخ موسی کویند
نام او بعضی خضرست وخضر که آب حیوان دریافت اوست اما
این روایت سست است جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود وسحاس
از بنی اسرائیل است اما این خضر برادر الیاس است **الیاس**
بن فنحاص بن سحاس ابن عیزار بن هرون اخ موسی خدای تعالی اورا رسالت
داد بنی اسرائیل بت پرست شده بودند مهتر بتانشانرا نام بعل بود حق تعالی
الیاس را بدیشان فرستاد الیاس ایشانرا دعوت کرد اجابت نکردند
الیاس در حق ایشان دعا کرد سه سال باران نیامد قحط خاست مردم
بسیار مردند بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند او دعا کرد باران آمد
دیگر بنی اسرائیل بت پرست شدند الیاس از ایشان ملول بود — ماه
غربت اختیار کرد والیسع را وصی کرد ایند مقام الیاس
بیشتر در بیابانها بود **الیسع** بن اخطوب از نسل او اسم بن

یوسف

یوسف چون الیاس از آن شهر برفت خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد واو
مدة در میان ایشان بود س درکذشت بعد از و تا چند قرن در بنی اسرائیل
پیغمبر نبود علما ایشانرا رهنمونی کردندی وایشان مسموع نداشتندی اکثر
از دین موسی برکشتند ایشانرا تابوتی از آهن بود که عصا موسی وعمامه
هرون ود ولوح از آنکه با تورات از حق منزل شده بود در آن تابوت بود
بنی اسرائیل تابوت ملجاء خویش داشتندی بکاه دعاها وجنکها آنرا شفیع
ساختندی با ساخت شمی جالوت پادشاه مغرب سامد وبا ایشان حرب کرد
وآن تابوت بغارت برد بنی اسرائیل یکبارکی زبون ونه رهنمون رسیدند
اشماویل بن هلقانا بن یروحام بن الیهو بن توحو بن صوف
بن القایا بن حث بن عماسا بن القانا بن نوایل بن عزریا بن صفنیا بن محب
بن اشیر بن ابیاسار بن قارون بن یصهار بن فهاث بن لاوی بن یعقوب بعد از
چند قرن در بنی اسرائیل پیغمبر نبود خدای تعالی اورا بسعی بنی اسرائیل فرستاد
ایشان او را بدید برفتند خدای تعالی تابوت با پیش بنی اسرائیل رسانید ودر آوردن
که بچه صورت بود اختلاف بسیارست چون بنی اسرائیل ملکی نبود از شمویل ملکی
درخواستند حق تعالی طالوت را که سقایی کردی بر ایشان ملک کردانید شمویل
او را بجنگ جالوت فرستاد وزرهی داد وکفت هر که این زره برتن او راست آید
قاتل جالوت خواهد بود جالوت با صد هزار مرد آمده بود طالوت با هشتاد هزار
برابر رفت هفتاد وشش هزار از راه بسبب تشنگی بازکشتند طالوت
با چهار هزار مرد برفت چون نزدیک رسیدند لشکر طالوت بترسیدند وجنگ

بیردی قول سعدی غدوها شهر ورواحها شهر سعدی شیرازی رحمة الله علیه میکوید
نه بر باد رفتی سحرگاه وشام سریر سلیمان علیه السلام
باخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش وداد رفت
سلیمن علیه السلام از حق تعالی درخواست پند کرد خطاب آمد که شش چیز بتو اموزم
از آنکه در بند غیبت کسان مباش ومکن بر نعمت ایشان حسد مبر سلیمن ع
کفت مرا این دو نصیحت کافیست که دیدن چنانکه حقش باشد قیام نتوانم
نمود سلیمن غزا دوست داشتی چون خبر بلقیس ملکه ملک سبا بشنید اهنگ
او کرد بلقیس او را بخواست بیا رمود چون التفات نکرد دانست که پیغمبرست
عزیمت درکاه او کرد سلیمان خواست تخت بلقیس از وصول او بحضرت
سلیمان فرسد آصف بن برخیا که وزیر سلیمن بود دعا کرد تا خدای تعالی — دسد
تخت بلقیس بیاورد ایمان آورد سلیمان علیه او را نکاح کرد رحبعم از و
متولد شد سلیمن ملکی را از جزائر دریا بکشت ودخترش را زن کرد دختر
پدر شکیبا نبود بر شکل پدر صورتی کرد وچهل روز آنرا بی سبیل تواضع
خدمت کردی آصف از آن آگاه شد با سلیمان بگفت تا آن صورت ناچیز
کرد تقدیر حق تعالی چنان اقتضا کرد بمکافات چهل روز دیو بر جای سلیمن نشست
وحال چنان بود که دیو در مرز خود را بصورت معتمد سلیمن بسلیمن نمود
تا انکشتری بدو سپرد وخود را بصورت سلیمان بمردم نمود وپاد
شاه شد بعد از چهل روز انکشتری از دست دیو در دریا افتاد ماهی
فرو برد صیادی آن ماهی را بگرفت سلیمان از و بخرید وانکشتری باز یافت

باکتکاه

بالتکاه آمد چون عمرش پنجاه وپنج سال شد درکذشت سلیمانرا عصایی
از چوب خرنوب بود بر آن تکیه کرده ماند وتا یکسال استاده ماند دیوان می
پنداشتند سلیمن زنده است عمارت مسجد بیت المقدس تمام کردند بعد از یکسال کرم
چون عصا بخورد بشکست سلیمن بیفتاد دیوان معلوم کردند که او مرده بود او را بحجره
دفن کردند انکشتری با او بود ملوک وعمان خواستند انکشتری را از
دست آن ورند بسیار زحمت کشیدند وبمراد نرسیدند ومدت ملک سلیمان
چهل سال بعد از و با چند بطن آن ملک در تصرف اولاد واحفاد او بود وآخرین
ایشان یحنا هوس الیاقیم بن یوشیا بن امون بن منشا بن حزقیا بن احاز بن یوتام
بن عزیا بن امصیا بن یهواش بن احزیا بن یورام بن یهوشافاط بن اسا النبی علیه بن ابیا
بن رحبعم بن سلیمان علیه بود **اخیا سومی** و **عدد** بقول بعضی مورخان
پیغمبران مرسل اند ودر بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند ومعاصر
اسا بن رحبعم بن سلیمان بودند **اسا** بن ابیا بن رحبعم بن سلیمن پادشاه بیت
المقدس بنی اسرائیل بود وبسبب درد عرق النسا اعرج شده مردم را از بت
پرستی منع کردی وبخدا خواندی ومردم بیت المقدس پناه بزرخ پادشاه هندوستان
بردند او با سپاه فراوان براه دریا بجنگ آسا آمد آسا نیز بجنگ او بیرون رفت
برآسا افسوس کرد ولشکر کفت تا تیرباران کنند کردند فرشتگان تیرها
ثاب با ایشان رد کردند اکثر قوم بزرخ بدان تیرها هلاک شدند بزرخ
منهزم در کشتی رفت خدای تعالی بادرا فرمان داد تا کشتیهای ایشان
غرق کرد بزرخ وقومش نمردند آب ایشانرا باخواسته ایشان باکنار دریا
افکند

بخت

وحی با سا منزل شد وحکم دفتک اما وقومش خواست قوم ربیع تصرف نمودند
و با بیت المقدس آمدند اما بیست سال در سعری و ملکی بزیست سهو بن
حانی و منحاسوس علما را بعضی سعران مرسل می دانند و بدعوت دین موسی بنی
اسرائیل منزل و معاصر آسا شعیا بن راموص از نسل سلمان بزداود در
شهر بیت المقدس بود ملکی از بنی سلمان حاکم انجا بود و در پیش برتن داشت
بادشاه بابل کافر بود با لشکری کرار بجنگ بیت المقدس آمد شعیا دعا کرد
تا ملک بیت المقدس آمد شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس بر بخت نصر
النصر را بفرمود اتان دیش خلاص یافت و حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد چنانک
در یکشب همه مردند و بادشاه بابل اسیر شد قوم شعیا او را هفتاد روز با بند آهن
در بیت المقدس بکردانیدند سر دست باز داشتند تا ببابل رفت اول
سعری که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ومبعث علی علم شارتست
داد اوست بدین سبب جمعی از شعیا را بکشتند لهراسف رهام کودرز را که در شام
او بخت النصر خوانند بفرستاد تا بکین شعیا چندان از بنی اسرائیل بکشت
کآسیا بر خونابه روان کشت و بیت المقدس و سلیم که از معظمات بلاد
ایشان بود خراب کرد و برده قیاس آورد و دانیال را محبوس کرد کوینند
انبار عمارت از انست و بعضی اسرا تا حدود مشرق بیفتادند ارمیا
بقول بعضی مورخان عزیز است عزیز بن عزی و ارمیا بعبری حون شعیا کشته
شد او را بعضی سعرزادکان هرکس حتند بخت النصر بعد از حرب بیت المقدس
بجنگ ملک مصر شد و با او حرب کرد عزیز و بنی اسرائیل را باز کرفت

موبطان

و ببیت المقدس آورد عزیز را در دل آمد که کوبی خدای تعالی بجای باز
دیکر این ولایت معمور کرداند چون عزیز بخفت بفرمان حق روح او
قبض کردند صد سال مرده بود تا آن ولایت بتمام معمور شد و دانیال
بپیغمبری آمد عزیز زنده شد تصور کرد همان روز خفته است چون ولایت
معمور دید متعجب شد باز فکر کرد دانست که او مرده بوده است و مدتی بر آن
کذشته بیت المقدس آمد و خود را برسالت بر ایشان عرض کرد مسلم
نمیداشتند عزیز را توریت حفظ بود بر ایشان خواند بعضی باور نمی کردند
دلالت کرد تا توریت دیکر که شعیا سعر نوشته بود در زیر ستون مسجد
بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل می دانستند که در زیر یک ستون توریت است
اما ستون را نمی شناختند بدلالت او بیرون آوردند مقابل کردند تفاوت
نبود بنی اسرائیل او را سعری سد برفتند بعضی او را پسر خدا خواندند خواندند
کافر شدند بهمن بن اسفندیار از قوم بیت المقدس بر نجید بخت النصر را
بفرمود تا دکر باد بیت المقدس خراب کرد و قتل عام برفت و بیغمبر
زاده کان را اسیر کردند قوم بنی اسرائیل بعهد بهمن بخاری تمام بودند دانیال
بعد از مرگ بهمن باز بیت المقدس آمد و عمارت و عمارت
کرد بنی اسرائیل را بیاورد خدای تعالی او را معجزه علم رمل داد و او مدتی بنی
اسرائیل بمنوی کرد سر بولایت خوزستان رفت و انجا درکذشت
ابو موسی اشعری رضی الله عنه بوقت فتح خوزستان کور او را بیافت او را
تکفین و تجهیز کرد و بر او نماز کزارد و جنت او مزار ساخت یونس

بن متی مادر منسوبست نسب پدرش از نسل لاوی بن یعقوب خدای تعالی
او را پیغمبری داد و بقوم شهر نینوی فرستاد ایشان او را تکذیب کردند
یونس در حق ایشان دعا کرد حق تعالی ابری بر آتش بر سر ایشان فرستاد
چنانکه نزدیک بانه آتش از وی می درفشید یونس از میان ایشان بیرون رفت
تا اکر او را طلبند که ایمان آرند نیابند ایشان چون او را نیافتند کفتند
اکر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است با در حق کشتند و توبه
کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب بکردانید و برین
سبب یونس خشم کرفت تا کشتی که او در انجا بود در غرقاب افتاد جهت
مردم انداختند قرعه زدند سه بار نوبت بر یونس افتاد یونس دانست
که خشم خدا در سینه است خود را در دریا فکند ماهی او را فرو برد چهل روز
در شکم ماهی بود در میان سه تاریکی شب و آب و شکم ماهی توبه کرد
و باستغفار باز در حق کشت و کفت لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین خدای تعالی توبه او قبول کرد و او را از شکم ماهی
بیرون آورد چهل روز دیگر بسبب ضعیفی بر لب دریا ماند آهوی
یا مسی و او را شیر داد و درختی او را سایه کرد تا قوت کرفت بحکم فرمان خدای تعالی
هر مسلمانی که در سختی بدین دعا حق تعالی التجا کند او را خدای از ان سختی خلاص دهد قوله تعالی
وکذلک ننجی المؤمنین یونس علیه السلام بایشان آمد قوم او را بذیرفتند
و او مدتی در میان ایشان بود چون درکذشت بحدود کوفه مدفونست عاموس
و هو نبی نعم بعضی مورخان سعران مرسل دانند و معاصر یونس بود در بنی

ایشان

بنی اسرائیل دین موسی کردند صادق و صدوق و سلوم حق تعالی
این هر سه را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه فرستاد مردم شهر تکذیب ایشان
کردند در دو کری حبیب نام بدیشان ایمان آورد سعریان او را جدا از
بزدند که مرد حربی حرشل علیه را بفرمود تا آوازی کرد چنانک مردمان انطاکیه
هر چه بحد بلوغ رسیده بودند همه از هول ان مردند کودکان که بماندند ایشان را
بذیرفتند حکایت ایشان باصحاب القریه منسوبست و بعضی کویند ایشان
در زمان فترت بوده اند یعنی میان عهد عیسی و سعر ما صلی الله علیه وسلم و عدد
ایشان چهار بوده نام چهارم معلوم نشد همانا این روایت ضعیف است جهت
انک در ان مدت بفترت بدان سبب منسوب کردند که در و سعر مبعوث
نبود منحاموش و ناحوم القوسی و حوفوق و صفنیا
بن کوسی و اوریا این بیخ کس را سعران مرسل می خوانند و بنی اسرائیل
منزل دعوت دین موسی کردند و قرب عهد ذی الکفل نبی الکفل
بروایتی نسب او نبی الکفل بشر بن ایوب بن محرز بن مرهون صنق از
نسل قیدار بن اسمعیل و بروایت دیکر از بنی اسرائیل بود پیغمبری
مرسل است و را ملکی از ملوک شام نام او کنعان فرستاد نبی الکفل از
کفیل مغفرت حق شد تا ایمان آورد او را نبی الکفل لقب کردند بحدود کوفه
مدفونست بنی اسرائیل کور او را چون حج زیارت کنند در زمان الجایتو سلطان
تولیت مشهد او از بنی اسرائیل باز کرفتند و بمسلمانان دادند و انجا مسجد
و منار ساختند توابل و جکای بقول بعضی مورخان سعران

مرسل اند و مقام رفیع الکفل دعوت دین موسی کردند **زکریا**

و **ملاخی** بقول بعضی هود خان سمعان مرسل اند و بعد از ذی الکفل

الکفل **زکریا** بن برخیا بن النعار را از نسل سلیمن مجاور مسجد بیت

المقدس بود و عمران بدر مریم عم زاده او و هم مجاور مسجد و زنان شان

خواهران بودند عمران را پسران بسیار متولد میشدند و زکریا را نی شد

عمران نشکرانه نذر کرد که هر فرزند که زکریا بیارد او را مجاور مسجد کرداند

از ان نوبت مریم متولد شد چون دختر را مجاور نی شایست شد عمران متحیر

کشت وحی بزکریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور کردد و زکریا

مریم را چون فرزند محافظت کردی چون دوازده ساله شد زکریا از خدای فر

زند خواست دعا او اجابت شد و وحی آمد او را بیحیی مژده داد بر لفظ او

رفت زنم پیر است یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین سبب سه روز زبان

زکریا بسته شد بعد از نه ماه یحیی متولد شد چون مریم هجده ساله شد در حالت

غسل کردن مریم بصورت یوسف نجار که وکیل در مریم بود خود را

مریم نمود و او را بعیسی مژده داد و بفرمان خدا باد در ودمید بقولی بعد از نه

ساعت و بقولی بعد از نه ماه عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش

کردند خدای تعالی عیسی را بسخن آورد تا بپیوند که خدا و پاکی مادر و پیغمبری

خود و بشارت وصول خاتم النبیین محمد مصطفی گواهی داد بنی اسرائیل دست

از مریم بداشتند مریم با عیسی از بیت المقدس شام هجرت کردی اسرائیلیان

در حق زکریا دراز کردند و او را بزنا کردن با مریم منسوب

کرد

کردانیدند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد زکریا بگریخت

تا بدمشق رود قوم در عقب رفتند زکریا بتنگ آمد حق تعالی درختی را فرمان

داد تا او را در میان خود جای داد قوم او را بجد رسیدند دیگر نیافتند ابلیس

ایشان را گفت او در میان درخت است درخت را ببریدند زکریا در میان

کشته شد **یحیی** بن زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و او خلق را بدین

موسی دعوت میکرد تا چون عیسی مریم دعوت دین کرد یحیی بدو ایمان آورد

چون عیسی بآسمان رفت یحیی دعوت دین او کردی ملک بیت المقدس

او را نیکو داشتی تا ملک دختر برادر خود را دوست داشت خواست بزنی

بخواهد یحیی رخصت نمی داد و منع میکرد ملک بسخن دختر یحیی را بکشت

و دختر را زن کرد خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی در میان مردم

داستانی شد علما گفتند تا خون کشندگان او بران نریزند قرار

نگیرد این سخن بگوش کودرز اسعالی رسید و لشکر کشید و بیت

المقدس رفت و از بنی اسرائیل هفتاد هزار کس را بکشت خون قرار نمی گرفت

چون کشندگان او و ملک و زنش را بر سر آن بکشتند خون قرار گرفت

و کودرز اسعالی با ایران آمد **عیسی** بن مریم بنت عمران بن ماثان

بن العازر بن الیهود بن احرین بن صادوق بن عازور بن الیاقیم بن اخیود بن زربابل

بن سالتیل بن اسر بن حیا هو آخر ملوک بنی سلیمان بن الیاقیم بن یوهاشوش

آمون بن منشا بن حزقیا بن احاز بن یوثام بن عزیا بن امصیا بن یهواش بن آخزیا بن

یورام بن یهوشافاط بن آسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمن بن داود بن ایشای بن

بن عوبید بن بوعز بن سلمان بن نحشون بن عمیناداب بن رام بن حصرون

بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن آذر بن ناحور بن

ساروغ بن ارعو بن فالق بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک

بن متوشلخ بن اخنوخ که ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان

بن انوش بن شیث بن آدم بحکم حکما که در مقدمه ذکر رفته بود الواقع

بنجم و بدیگر روایات سیم در روز چهارشنبه بیستم کانون الاول سنه

ثلاث و ثلثین و مایتین الاسکندریه متولد شد و از ان زمان که متولد شد

سخن بود و بغیر او هیچ پیغمبرا پیش از بلوغ بلکه پیش از چهل سالگی پیغمبری نبوده

چون سی ساله شد بفرمان خدای تعالی از ولایت دمشق تا بیت المقدس رفت

و انجیل برو منزل شد عیسی خلق را بی خواند جهودان از و معجزه خواستند خفاش

را از گل بساخت و باد در و دمید بپرید و اکمه و ابرص را که طبیبان

از معالجه عاجز بودند بینا و درست کردانید و سام بن نوح را بالتماس

ایشان زنده کرد تا بپیغمبری او گواهی داد با وجود معجزات تکذیب او

کردند عیسی سه سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کس نپذیرفت

عازم مصر شد در راه جمعی از گازران رسید دوازده کس بودند بدو ایمان

آوردند ایشان حواریان اند اسامیشان اینست یاروص یاروص شمعون

بودس بلدا و طلس یودس بن ماس فسس یحیی او لیمان نصوس این دوازده

کس با او بمصر اند لس رفتند آنجا تنگی بود خوردنی نیافتند از عیسی در

خواستند تا جهت ایشان از آسمان طعام آوردند بدعای عیسی سه روز سفره

بریان

بریان و ماهی و بریان نره می آمد چنانک همه سیر میخوردند جمعی منکر شدند

و این معجزه جادوی خواندند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک کردانید

دیگر باره عیسی با بیت المقدس آمد جهودان قصد کشتن او کردند او بگریخت

جهودان از حواریان شمعون را بگرفتند و عیسی را ازو طلبیدند او در

عیسی کار فاش شد یهودس را بگرفتند او سی درم رشوت بستد و عیسی را

بدیشان نمود ایشان خواستند که عیسی را بگیرند حق تعالی عیسی را از چشم ایشان

پنهان کرد و صورت او بر یشوع مهتر جهودان افکند او را بگرفتند

هرچند فریاد کرد که لی یشوع فایده نبود یشوع را صلب کردند و عیسی

بآسمان رفت یشوع هفت شبانروز بر درخت بماند مریم هر شب پای

درخت رفتی و بگریستی شب هفتم خدای تعالی عیسی را از آسمان بزمین فرستاد

تا مریم را بدید و دل مریم بیارمید و یحیی بن زکریا و هفت کس از حوا

ریان عیسی را بدیدند و آن شب با عیسی بهم بودند عیسی ایشان را پندها داد مختصر

یاد می کنم گفت بیاموزید حکمت غیر اهل حکمت را که سعی ضایع کرده

باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع کنید اهل حکمت را از آموختن حکمت

که برایشان جور کرده باشید و چون طبیب حاذق باشید که مداوا نکنند

الا موقع و گفت در عجبم از بنی آدم که در کار دنیی سعی و عمل میکنند و رزق

بی واسطه سعی و عمل او البته بدو خواهد رسید و عمل و سعی نمیکنند در کار

آخرت و مزد آن نخواهد یافت الا بسبب سعی و عمل و گفت حلال خوردن

تا توانند حرام نخورند و تا راست گفتن توانید دروغ مگوئید و تا زنی

ت دردخانه خدا داینه از کس مجیُد و تا ان حالوت نیاد نکرد پدا عماد بر محلو
مکنید بجرکاه عیسی علم باسمان رفت بحی و حواریان این حال اشکارا کردند
جهودان ایشانرا زجر و تهدید میکردند و در زندان کردند
قیصر از روم بیامد و با جهودان جنک کرد و حواریانرا خلاص داد ان
حواریان این هفت مرد که عیسی را چون از آسمان بزمین آمد دیده بودند فطرس
و یونس بروم و قیس بقیروان و ازبعد و بحس بفرنک و اولیان بحجان
و بقبوس بیت المقدس دین عیسی علم اشکارا کردند اکثر مردم
دران دین رفتند و آن درخت ایشوع را بران صلب کرده بودند نظر
بر انکه عیسی ازو باسمان رفت قبله ساختند و مردم دران مختلف
الاقوال کشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و بعضی عیسی و مریم را شریک
خدا گفتند و همه کافر شدند و مریم بعد از رفتن عیسی بر آسمان شش سال
درکذشت کویند حق سبحانه وتعالی با عیسی علم خطاب فرمود عظ
نفسک فاذا اتعظت فعظ الناس والا فاستحی منی مقاله دوم
در ذکر انبیا هابیل بن آدم علم اول کسی که نبی بود و مرسل
نبود حکایت او و خصومت برادرش قابیل با او در ذکر آدم علم
آمده است ذی القرنین و هو مرزبن بن مرد به بن لبطی بن یونان بن یافث بن
نوح او را ذی القرنین اکبر خوانند بقول بعضی مورخان که سد یاجوج
و ماجوج ساخته اوست و طواف جهان او کرد و بیش از ابرهیم خلیل بود و
خضر معاصر او در طلب آب حیوان بر مقدمه او و بعضی گفته اند

ذی القرنین اسکندر بن داراب بن بهمن بوده است و این کارها او کرده
پیغمبری ذی القرنین بعضی روایات مسلم نیست نام او صریحا در قرآن
هست اما بملکی منسوب شده ابی ملح و ملکی صدق پیغمبرانی ربانی
بودند و بر دین ابرهیم خلیل و معاصر او لابان بن بتوایل بن ناحور اخ ابرهیم
خلیل بر دین ابرهیم بود ند البقار یماانی و بلداد شوخی و صوفار نعمانی
والیهود بن نوحیل بن بوری معاصر یعقوب بودند و در کتب
الاحزان مصاحب او و بر دین ابرهیم دادع واسان وهمان و حلکوب
و زمری پسران زرح بن یهودا بن یعقوب اند در مصر دعوت دین
ابرهیم کردند سمون از نسل دان بن یعقوب الداد
و میداد در مصر دعوت دین ابرهیم کردند اسیر و القانا
پسران قارون صاحب مال که عم زاده موسی بود بر دین موسی بودند و در رتبه
با او بهم ابی اباف و نیز در دین موسی بود و در رتبه با او بهم عالی
از نسل هرون اخ موسی بود نزدیک زمان او و بر دین او اغریث بن
بشنک بن زادشم بن تور بن فریدون از ترکستان بغیر از و پیغمبر مسطور
نیست و پیغمبری او بعضی مورخان مسلم ندانند چون برادرش افراسیاب
در ایران نودر بن منوچهر را بکشت ظلم و خرابی بسیار میکرد اغریث مانع
او شد افراسیاب او را نیز بکشت یوشون و طالون که بنی اسرائیل او را
شاوک خوانند و بدوثنا معاصر داود بودند و بر دین موسی علم
عزرا معاصر اسا بود در دین موسی زخریاهو بن یهودا اماع

همان بن نوائل بن اسمویل ملوک بنی سلیمان متزل بود ند منشاایل
معاصر دانیال بود ملوک بنی سلیمان متزل احسیا و اساف و موسی
والبعزر بن هودیاهو و عودی و یحی ایل بن زحریاهو
ملوک بنی سلیمان متزل بودند عوثدنا معاصر یونس بن متی بود ملوک
بنی سلیمان متزل احاب بن وولاو عوبصنا و حلفه سمعنا
بملوک بنی سلیمان متزل بودند حقا و حبقوق بولایت ذی فوزنند
و ان جماعت که بعد از موسی و پیش از عیسی بوده اند تمامت دعوت دین
موسی کرده اند شمعون بر دین عیسی بود و دعوت دین او کرد
جرجیس از فلسطین بود و بازرگان زاده بعضی حواریان را دریافت
خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد ملک موصل او را بانواع عذابها
زحمت میداد از کشتن و در زندان کردن و بستن و سوختن و غیر
آن و او بامداد باز برقرار بودی ملک موصل از و ستوه شد و حق تعالی سرانجام
جرجیس را بر ان قوم ظفر داد و او دین عیسی آشکارا کرد خالد بن سنان
العبسی معاصر انوشروان عادل بود و دعوت دین عیسی میکرد در زمین
بنی عطفان دران وقت انجا آتشی از زمین برآمدی هر که دران بن دیکی بگذشتی
او را بسوختی بعضی اعراب آن آتش را خدای میپرستیدند خالد ایشانرا ازان
منع کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند تو آتش را دفع نما دین عیسی
قبول کنیم خالد با ده رفیق روی بآتش نهاد آتش آهنگ ایشان کرد خالد
دره داشت بر آتش زد و رفیقانرا گفت تا نعلین بر ان می زدند

بعد از ضرب بسیار آتش بگریخت و بجای فرو رفت خالد از عقب
آتش بچاه فرو شد بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما هیچ
نسوخته و دیگر آن آتش کس ندید خالد هر وقت خواستی که باران بارد
بر جیب فرو بردی باران باریدن گرفتی و تا سر بر نیاوردی باز نیستادی
بوقت وفات وصیت کرد که مرا بر فلان پشته دفن کنید و بعد از سه روز
گورخری دم بریده ام بر گور من آید مرا از گور برآرید تا شمارا هرچه تا قیامت خواهد
حکایت کنم چون وفات کرد قومش خواستند وصیت او بجا آورند اقربا
او مانع شدند و گفتند ما این ننک بر خود نپسندیم که مرده ما را از گور
برآورند

فصل دوم از باب اول

در ذکر حکما و بزرگانی که پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند فمنهم
الحکما اعاظم حکمای متقدم چون برای العین بر اسرار مقصود آفرینش
و حقیقت و حکمت آفریدگار واقف بودند برهنمون محتاج نشدند و مقلد
دینی نگشتند بلکه از حکمت خلق را رهنمونی کردند و بمواعظ و نصایح بار راه
راست آوردند سخنان ایشانرا بهر زبانی ترجمه کرده اند بنده بعضی سخنان
ایشان سهیل خواند کانرا بپارسی ایراد میکند لقمان علم بقول
بعضی مورخان عم زاده ابرهیم خلیل علم و بر یا عورست و بقول غلامی
سیاه بود و بعضی او را سمر شمارند نام او صریحا در قرآن آمده است اما
بحکمت منسوب فرموده قوله تعالی ولقد آتینا لقمن الحکمة بوقتی که جهت
قوم هود باران خواستن بمکه رفته بود بطول عمر حاجت خواست خدای تعالی

اورا عمر هفت کرکس داد و کرکی را بعضی یانصد سال عمرست و بقول بعضی کمتر بهر قولی لقمن زیادت از هزار سال عمر یافت از سخنان اوست چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار از آن برگزیدم دو بیاد باید داشت و دو فراموش باید کرد خدا را یاد باید داشت و مرگ را یاد باید داشت و نیکی با مردم کنی فراموش باید کرد و بدی که مردم با تو کنند فراموش باید کرد احمق اگرچه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید کرد که شمشیر اگرچه خوب رخسارست زشت کردارست صحبت عالم دل مرده جاهل را زنده گرداند چنانک باران زمین مرده را همه پایی کشیدم گران تر از وام ندیدم و همه لذة چشیدم خوشتر از عافیت نیافتم زیان کارترین عیبی عیب خود نادیدن است دانا چون چراغست هر که برو بگذرد از و نور گیرد هر کرا گفتار و کردار موافق نباشد عقلش او را نکوهش کند و علة بیماری جود ست دوا داد نست هر که سوالی کند که سزاوار آن نباشد یا بی هنگام یا از لئیم خواهد بمراد نرسد خوش خوی خویش بیگانگان باشد و بدخو بیگانه خویشان از و برسید که حکمت فایده آن همه را از رسد گفت نیستی آن **فیثاغورث** حکیم شاگرد لقمن حکیم بود و معاصر گشتاسف اکثر سازهاء علم موسیقی ساختهء اوست و از سخنان اوست مدح خود گفتن راستی ناپسندیده است سوگند بسلف خوردن نشانهء دروغ است صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کننده است **جاماست** برادر گشتاسف و شاگرد لقمان بود او را در علم نجوم احکامست

از عهد

از عهد خود تا صد هزار سال بود فیها حکم کرده است. و او بولایت فارس مدفونست. از سخنان اوست عوام چون انعامند و توانگران چون گولان. بدترین خصلت کریم ترک عمل است و بهترین خصلت لئیم ترک عمل است. بزرگترین حماقت آنست که کسی از لئیمی حاجت خواهد و روا نکرده و صحبت توبی مذلتی عظیمی تر کی باشد بدر کوچکی و راه نیافتن. گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفای آن توبه نصوح **بقراط**. حکیم شاگرد فیثاغورث بود و معاصر بهمن. تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علماء طب را نص قاطع باشد از سخنان اوست. عمر کوتاه است و عمر کوتاه است و کار دراز. عاقل آنست که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضرورتر است. یعنی در طلب آخرت و رضای حق تعالی **بقراطیس** شاگرد بقراط بود از سخنان اوست علم شریف در دل قرار نگیرد تا کارهای دنی از دل بدر نرود. هر کرا سخن او نسل نماند به حقیقت مرده باشد. سخن نیکو صیاد دلهاست و خط زیبا تربیت چشم ها. نعمت عروسی است مهر آن شکر است و صوته نگهبان آن. بذل کم باید دهتر از بسیار ناپایدار **سقراط**. حکیم شاگرد بقراطیس بود از سخنان اوست. با نادان تواضع کردن هم چنانست که حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر یابد تلخ تر گردد. عقل و علم مشابه روح و جسمند عقل بی علم بادی بی ماوی. سعی در غیر موقع بدتر از کاهلی در کارها کردنی هر که با دانا مشورت کند آن رهنوانی امن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او معلوم گردد.

افلاطون حکیم شاگرد سقراط بود و معاصر داراب از سخنان اوست با نادان تواضع کردن هم چنانست که حنظل را آب دادن. با نادان منشین که چون بسلامت از دست ایشان به جی برتو منت جانی دانند هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیگران چگونه کند بر پادشاه شراب خوردن نزد عقلا حرامست زیرا پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را نگهبانی باید با مردم شریر منشین که طبیعت تو شر نفس او دزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی هر که مدح تو به چیزی کند که در تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو به چیزی کند که در تو نباشد **ارسطاطالیس** حکیم شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان اوست سلطان چون رودی بزرگ است و ارکان دولت چون جویها که از او منشعب شده چنانکه هر طعم و رنگ و بوی که آب رود را باشد جویها نیز همچنان باشد **بلیناس** حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود مناره اسکندریه که هر چه در ملک فرنگ میرفت در او پیدا بود ساخت از سخنان اوست. پادشاه باید که از همه کس چیز ستاند تا ملک او بر قرار باشد نه آنکه همه از او ستانند تا ملک برافتد و همه کس چیزی دهد تا پادشاهیش باشد **جالینوس** حکیم شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست. سعادت گوینده آنست که شنونده فهم باشد. اندوه بیماری جانست **بطلمیوس** شاگرد جالینوس بود از سخنان اوست نیک بخت آنست که از حال دیگران پند گیرد حماقت بلاست تو باید به ملامت میراث دهد. **قیاذق** حکیم معاصر

انوشیروان بود در حق او وصیت کرد لا تاکل الطعام و فی معدتک الطعام ولا تاکل **بوذرجمهر** وزیر انوشیروان عادل بود و مروی نژاد از سخنان اوست پنج چیز بقضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نیست. زن موافق خواستن فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن و پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل گردد. علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعت. وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راستگوئی **و منهم المجدد** از این نوع اکابر بسیار بوده اند آنچه حکایت ایشان از عجایب است نموده میشود اول: **اصحاب کهف** اند معاصر ملوک طوایف بودند. در شام بحدود طرطوس در شهر ایشان ملکی بت پرست بود یونانی دقیانوس نام اصحاب کهف را نام این است مکسلمینا. مخسلمینا مرطونس. بیرونس کسوطونس یملیخا این شش کس دین موسی ع اختیار کردند چون دقیانوس از حال ایشان واقف شد دین انکار

کردند دقیانوس خواست که ایشان را بکشد در بگریختند بر صومعۀ
شبانی رسیدند او نیز دین موسی ع پذیرفت هفت شدند و عزیمت
غاری کردند سگ شبان همراه ایشان شد خواستند که سگ را
باز گردانند سگ با ایشان بسخن درآمد و گفت من نیز او را میخواهم
که می طلبید دست از او باز داشتند سعدی شیرازی در این معنی گفته است
سگ اصحاب کهف روزی چند   پی نیکان گرفت و مردم شد
این هفت کس و سگ در غاری شدند و بخفتند ملک الموت روح ایشان
قبض کرد سیصد و نه سال مرده بودند. بعد از عیسی زنده شدند
از احوال روزگار خبر نداشتند اما مردم از عیسی احوال ایشان
شنیده بودند که زنده خواهند شد. یکی از ایشان بشهر رفت
تا طعام خورد. خباز چون درم او بنام دقیانوس دید او را پیش
ملک شهر برد. ملک احوال او تفحص نمود شنا[خت] باز داد ملک
و قوم شهر با او بدر غار شدند تا یاران او را دریابند او در غار
رفت و احوال با یاران بگفت. بجمعیت دعا کردند تا حق تعالی
ایشان را مرگ فرستاد ملک و شهریار چون حال ایشان دیدند
بر در غار مسجدی ساختند و بر دیوار مسجد احوال بنوشتند
شمشون رومی بخدای تعالی ایمان آورده مردی صاحب
قوت بود و در آن عهد کس با قوت با او بسنده نبود شمشون مردم
شهر را بخدا خواند اجابت نمی کردند. شمشون با ایشان جنگ کرد
سلاح او استخوان شتری بود. حق تعالی او را از آن استخوان
طعام و آب مهیا کردی چون اهل شهر بقوت با او بسنده نبودند

زن او را فریفتند تا او را به بندد. زن او را بهر چیز که بستی
آن زنجیرها بشکستی زن او را پرسید که ترا بچه چیز
ببندند که نتوانی گسستن. گفت بموی من. زن او را به
موی ببست و کافران را آگاه گردانید. خدای تعالی
او را از آن بند خلاص داد شمشون قوت کرد و ستون
کوشک ملک بکند و آن قوم را بزخم ستون هلاک
کرد و بعضی را که بخدای ایمان آوردند. دست باز داشت
تبع پادشاه یمن بود از حمیریان در زمان بهرام گور
قوم یمن بت پرست بودند و در آن ولایت غاری بود آتشی
از آنجا بیرون آمدی راست گوی را ضرر نرسانیدی
اما کذاب را بسوختی تبع به مدینه آمد و به جنگ مشغول
شد علماء یهود گفتند این شهر هجرت گاه پیغمبری خواهد
بود که از مکه بیرون خواهد آمد. تبع بخدای تعالی
ایمان آورد و برفت و خانه کعبه را زیارت کرد و جامه
پوشانید و پیش از او کس جامه در خانه کعبه نپوشانیده
بود قوم او از یمن بر او بیرون آمدند و با او جنگ خواستند
کرد او با ایشان شرط کرد که بدر غار آتشی روند و هر دو
دین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند بسوزند

بدین شرط بدر غار رفتند. آتش بیرون آمد و بت پرستان
را بسوخت. تبع و قوم تبع را ضرری نرسید. دیگر قیمون
در زمان قباد بن فیروز در شهر نجران مردی قیمون نام بود بنده
دیگری و دین عیسی داشت و مردم نجران درختی را که در
میان شهر بود بخدائی پرستش میکردند او ایشان را
از آن منع کرد و بدین عیسی خواند از او برهان خواستند
او دعا کرد خدای تعالی باد را فرمان داد تا آن درخت
از بیخ برکند. چنانکه زمین خراب شد. نجرانیان
بعیسی ایمان آوردند قیمون ایشان را انجیل بیاموخت
او را شاگردی مستعد ترین آن قوم بود نامش عبدالله بن تامر
از قیمون درخواست تا او را اسم اعظم آموزد اجابت
نکرد عبدالله تامر از قیمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته
نگردد هر چه در انجیل نام خدای تعالی بود جدا جدا بر کاغذ
پاره ها نوشت و در آتش افکند آن یکی که نسوخت
یاد گرفت قیمون او را وصیت کرد که نا شایست و بی رضای
خدای تعالی بدان نام دعا نکند که موجب خشم خدای تعالی
بود و عبدالله تامر را وصی گردانید بعد از مدتی ذونواس
یوسف حمیری که پادشاه یمن بود بجنگ مردم شهر نجران
آمد عبدالله تامر بر دست ایشان اسیر شد او را از

کوه بزیر انداختند ضرری بدو نرسید. یوسف حمیری
بدست خود چوبی بر سر او زد بشکست و بدان بمرد
و در زمان عمر رضی الله عنه در نجران عمارتی میکردند
گور او پدید آمد او را دیدند خفته و دست بر آن زخم نهاده
چون دست او را از آنجا دور کردندی خون روان شدی
و چون بر آن بنهادندی بایستادی عمر رضی الله عنه
بفرمود تا گور او را آشکار کردند. یوسف حمیری
بعد از قتل عبدالله بن تامر مغاکی پر آتش کرد و نجرانیان
را در آنجا میانداخت و میسوخت. گویند اصحاب الاخدود
اشارت بدین است یوسف ذونواس بعد از تخریب
نجران باین شد حق تعالی بدین سبب بر او خشم گرفت
و دولت پادشاهی که زیاده از هزار سال در آن تخمه
بود از ایشان بیفکند و بقوم حبشه رسانید و از تخم او
حسن صباح را که اصل ملاحده بود بیافرید حق سبحانه و
تعالی ارباب دولت این زمان را از گمراهی نگاه داراد ان شاء الله

باب دوم

در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده اند و آن مشتمل است

فصل اول

در ذکر پیشدادیان یازده پادشاه مدت ملکشان دو هزار
و چهارصد و پنجاه سال

کیومرث

بعضی مورخان او را آدم می خوانند و بعضی میگویند هفتم

فرزند است از نوح علیه السلام و نسبش چنین گفته اند
کیومرث بن امیم بن ارم بن ارفخشذ بن سام بن نوح و بعضی
گفته اند آدم نیست ولی پیشتر از نوح بوده است از نسل
شیث ع و این قول مناسب تر مینماید حقیقت آن ایزد
تعالی میداند اما بهر قولی پیشی از او شاه نبود
مقام او در غارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی
در آخر عمر عمارات ساخت و خانه کرد . دیه و شهر از
آن پیدا گشت او را پسری سیامک نام بود و بقولی نبیره
اش پسر میشی وصی کیومرث بود .. دیوان در آن وقت
از آدمیان پوشیده نبودند و محکوم بنی آدم بودند
کیومرث چو شد جهان کدخدا نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر تاج و تختش بر آمد ز کوه پلنگینه پوشید خود با گروه
بخوبی ورا سال سی شاه بود بگیتی چو خورشید بر گاه بود
بسبب آنکه سیامک بر دیوان تحکمات
میکرد دیوان سیامک را بکشتند

کیومرث در فراق وزاری کرد تا هوشنگ پسر سیامک بزرگ شد
نبیره و نیا باتفاق بجنگ دیوان رفتند و مهتر دیوان را بکشتند و کین
سیامک باز خواستند کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال بادشاهی
کرد بعد از قتل مهتر دیوان و بقولی گویند او نام بادشاهی بر خود بنهاد اول کسی است
از آثار او اصطخر فارس و دماوند و بلخ است **هوشنگ** بن سیامک
بن کیومرث بعد از جد بادشاه شد نام او بوم شاه است بسبب آنکه هوش
و هنگ یعنی دانایی بسیار داشت او را هوشنگ خواندند و در عدل و داد کوشید
و در نظم وجود در بست و چون پیش از او آیین داد نبودند او پیشداد لقب
کردند و بعضی او را ایران خواندند و ایران خوانند و گویند ایران زمین بدو منسوب است و بعضی
از معادن و حار و بعضی فلزات و حلیات او بیرون آورد از آثار او شهر سوس
و شوشتر و بعضی اصطخر فارس است ادریس علیه السلام معاصر او بود مدت پادشاهی
چهل سال اول بادشاهی که در بندیات سخن گفت اوست بسر راکفت حقیقت است
که ما نبودیم هست شدیم و باز نیست خواهیم شد بر ما واجب است دانستن که از
کجا آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت بدانکه در مبدا خلقت ما جهت اظهار
قدرت و اثبات وحدت و مقام در این عالم صورت جهت تقرب تحقیق آن
و معاد مرجع اصل جمعیت تصدیق کمال حکمت پس از بهر مبدا خدا را شکر باید گفت
و از بهر معاد از و راه باید جست و در مقام خودبین نباید شد بلکه خود را فانی
باید دانست تا مقصود حاصل گردد سر همه یقینها خدا شناسیست بهترین چیزی که
بنفس خود دهند بند است کاملترین کسی که بر علم عمل کند علم است دین را

شعب است چون عادت را ارکان هر شعبه از دین ترک کنی شعبه
دیگر در آن رود خانه که هر رکن از عادت خراب شود رکن دیگر از آن
خلل یابد توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت ترک شهوت
آزادی نفس است صدقه دوستی در قطع طمع است سختی دو چیز است پیری
بی دوار و بیماری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراه در رحلت
زن مستوره صالحه ستون دین و آبادانی خانه و یاری دهنده مرد است بر
طاعت سه چیز سه چیز دیگر نتوان یافت توانگری بتمنا و جوانی بخضاب و
صحت بدارو دین شش چیز خوش کند طعامی گوارنده زنی موافق
و فرزندی مقبل و عقلی کامل و مخدومی مشفق و سخنی پاک نصیحت کننده
قوت دهنده طبیعت است عاقل نطلبد چیزی که در نخواید یافت هشت
چیز از غایت جهلست غضب کردن نه موقع و بخشش بی استحقاق
و رنج بر خود نهادن بباطل و نشناختن دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن
و امید بنا آزموده داشتن و حسن ظن بر بی وفا بردن و بحر بسیار نه فایده گفتن
هر که دو فا شود بلا مبتلا گردد هزل و دروغ و جور و ضجور است و عدالت
که صفت بادشاهانست اگر بادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر کذاب شود
خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند و اگر جور کند سلطنت برو نپاید
سلطان باید سه چیز عادت کند درنگ در عقوبت و شتاب در نیکی
کردن و صبر در حادثات بادشاه باید از کشته خود خورد و از رشته خود
بوشد و بر جهانیان سای خود نشیند و با خویشان خود نشیند و پیوند و

هم میتر نگردد الا بتدبیر و تدبیر نباشد الا بمشورت و مشورت نشاید
کرد الا با عاقل تجربه یافته بر عاقل پنج حق واجبست یکی حق خدا که او را
یگانه داند و زن و فرزند و جسم و جا ابتدا و انتها منزه شمارد و شکر او گوید
دوم حق سلطان که فرمان او برد سیم در حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی
بپرهیزد چهارم حق دوستان که وفاداری کند و ایشان از نیکی دست کشد
پنجم حق عوام که سی از ایشان باز دارد هر که چیزی بخشد و باز گیرد لیئمی خود ثابت
کرده باشد پنج چیز اندکش بسیار است درد و غم و عار و سگی و دشمنی هر را
نیک بر سی غالب نباشد بلا هارکوتاه کن . از ود و نگردد آن و امل قاطع خیرات
و ترک طمع مانع خوف صبر مقصود رساننده است چون بادشاه نیکو
زندگانی باشد روز کار رعیت بخوشی گذرد دوستی دوستان در
غیبت توان شناخت پایه مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود
خوی مردم در سفر ظاهر گردد سخاوت در تنگ دستی و دستی در سخن پدید شود
راستی در غضب پیدا شود حلم لشکریست جواب دهنده سفیه بزرگترین
چیزی که خدا به بنده دهد در جهان حکمت و در آن جهان مغفرت بهترین
چیزی که بنده از خدا خواهد عافیت است فاضل ترین چیزی که بنده گوید کلام
خداست از جمله کارها این چهار چیز بهتر است دانایی و خرسندی و راستی و
مستوری دستکاری بس جهت راه راست سپردن و از حلال کار بودن
و حلال طلبیدن توانگری در خرسندیست و درویشی در بیشی است
آنکه خرسند است اگر هر گرسنه و برهنه توانگرست و آنکه زیادت جوست

اگر نیز همه عالم از آن اوست درویش است فساد شکم صلاح پذیر نیست
دشمنی اقربا و حسد همسران والا پادشاهان بصلاح است که فساد پذیر نیست
عبادت دانایان و قناعت حکیمان و خرد ادب مهتران **طهمورث**
بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی مورخان نسبش گویند طهمورث
بن نوجهان بن هونکهد بن هوشنگ بلقب او را دیوبند گویند جهت آنکه
دیوان در فرمان او بودند و بعضی لقبش نیاورند گویند بعضی تمامت اسلحه را
کار فرماینده آیین روزه داشتن در عهد او پدید شد جهت آنکه قحطی عظیم
اتفاق افتاده ده سال متواتر باند و هرچه زرع کردند برنرست و تخم نیز تلف
شد مردم دست از زرع باز داشتند رزق بنی آدم را وفا نکرد ضعفا از گرسنگی
هلاک میشدند شخصی بود اسف نام پیشوای جمعی درویشان بود ایشان را بروز
کشت کردن فرمود و از خوردن منع کرد و شب از آن کسب قوت سد
رمق میساختند آن قوم را نام در توریت مسطور است ایشان را کلدانیان
خوانند طهمورث متابعت ایشان حکم کرد هر که را دستگاه بیشتر باشد غذا
خوردن روزی یک نوبت قناعت کند و یک نوبت بدرویشان دهد تا آیین را
کار باشد و این آیینی شد هر کس خواست بخدای تعالی تقرب کند روزه داشتی و غذا
یک نوبت بدرویشان دادی سعدی شیرازی مناسب این معنی گفته **شعر**
مسلم کسی را بود نان و ماست / که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری / نخود باز گیری و هم خود خوری
حق تعالی این قاعده بپسندید چون پیغمبران فرستاد در ادیان روزه فرض گردانید

ودم

ودم بت پرستی بزمان او آغاز شد بدان سبب که هر کرا عزیزی می مرد یا غایب
می شد بر شکل او صورتی میساخت و بدان تسکین سوز دل میکرد و او را حرمت
میداشت چون بطنی چند بران بگذشت سبب ساختن آنرا فراموش کردند
و پنداشتند که ایشان میان خداوند و بنده واسطه اند و آنرا پرستیدند بت
پرستی پیدا گشت هم در زمان او شخصی صاحب بدعت خلق را دعوت کرد
و گمراه گردانید قوم صابیان از وی باز ماندند از آثار طهمورث کهن دژ مرو است
و آمل طبرستان و اصفهان و بابل و کردآباد از جمله مداین سبعه عراق عرب
مدت پادشاهی او سی سال طهمورث هیچ کس را در کار دین متعرض نبود و گفت
هر کس هر دینی که خواهد نگاه دارد **جمشید** بن طهمورث بن هو
شنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی گویند برادر طهمورث بود نام او
جم بود و لقب شید جهت آنکه از خود صورت روشنی ارزانی اوی تافتی او را
بخورشید نسبت کردند پادشاهی زیرک بود اقوام مردم را از هم جدا کرد گروهی را بسپاهی
گری و گروهی بپیشه وری و گروهی برزیگری مشغول گردانید اکثر
صنعتها در زمان او پدید شد آهن از سنگ بیرون آورد و از آن آلات حرب
و کارفرمایها ساخت علم در زمان او آغاز کردند و اول کسی که در آن شروع نمود
مافال بن لامخ بن متوشالخ بن محویل بن عراد بن اخنوخ بن قابیل بن آدم بود و برادر
مافال توفال نام علم موسیقی از آواز موسیجه وضع کرد و برادر دیگرشان توفل بسی
صنعتها وضع کرد حسن شد جمشید نهاد بت پرستی در عهد او غلبه گرفت جهت آنکه
جمشید در آخر کار دعوی خدایی کرد و شکل خود تمثالها ساخت و باطراف

فرستاد و فرمود تا آنرا پرستند از آثار او تمامی عمارت اصطخر است چنانکه دوازده
فرسنگ عرض داشت و در اندرون مواضع و مزارع بود و شهر همدان و شهر طوس
و پول سنگین بر دجله چون اسکندر آنرا بدید گفت اثری عظیم است پادشاهان
وسوط و آنرا بشکافت اردشیر بابکان خواست عمارت کند دستش نداد از عجز حرم
بست مدت پادشاهی جمشید هفتصد سال عاقبت الامر ضحاک بگریخت صد سال
گرد جهان میگشت تا وفات یافت **ضحاک** نامش بعربی قیس و
بپارسی بیوراسف بن مرداس بن زنکاو بن بادسره بن تاج بن فروال بن سیامک
بن کیومرث فارسیان بلقب ده آک گفتندی یعنی خداوند ده عیب زشتی سگی
و کوتاهی و بیدادگری و بی شرمی و بسیارخوری و بدزبانی و دروغ
گوئی و شتابکاری و بددلی و بیخردی عرب ده آک معرب کردند ضحاک گفتند
خواهرزاده جمشید بود برو خروج کرد و پادشاهی از وبستد عظیم ظالم و ستمکاره بود
در آخر دولتش او را دو فضله بر دو شرک بعلت سرطان پیدا شد و مجروح گشت درد میکرد
تسکین آن مغز سر آدمی بود از حکم او خلقی بی شمار بدین سبب کشته شدند مردم او را اژدها
میخواندند او را دو حوالنگر از بابلی و کرمایل نام بود از مردمان که جهت کشتن بدیشان
میدادند بعضی را میکشتند و مغزشان با مغز گوسفند آمیخته پیش ضحاک می بردند
و بعضی را بجان امان داده گوسفندان می بخشیدند بکوهها دهموند میکردند
قوم کردان از تخم ایشانند درین وقت در اصفهان آهنگری کاوه نام بود دو
پسر داشت بران او را جهت کشتن بدای ضحاک بگرفتند فریاد بر آورد
پوست آهنگری بر سر چوبی کرد و روان شد خلقی بی شمار در مخالفت ضحاک

برو گرد

برو گرد شدند او بفریدون پیوست ببیت المقدس رفتند و ضحاک را
بر انداختند از آثار ضحاک کنگ در بود ببابل مدت پادشاهی او هزار سال هرچند
از پادشاهان هیچ کس را چندین زمان دولت نبوده است اما چون ظالم و
ستمکاره بود آن دولت برو نماند و نامش به بدی ماند **شعر**
هی الدنیا تقول بملاء فیها / حذار حذار من بطشی و فتکی
فلا یغررکم طول ابتسامی / فقولی مضحک والفعل مبکی
پادشاه صاحب سعادت آنست بطول زمان دولت فانی غره نشود و در
کسب نام باقی کوشد حق سبحانه ارباب دولت این توفیق کرامت کناد
فریدون بن اسس بن العان از نسل جمشید بعضی مورخان و
نسابان گفته اند از وی تا جمشید هشت واسطه بوده اند و همه را نام العان بوده
و شهرت سرخ گاو و زرد گاو و سیاه گاو و علی هذا و گروهی بیشتر و کمتر
گفته اند فریدون بمدد کاوه آهنگر که کار ایران بر ضحاک خروج کرد و او را
بگرفت و در کوه دماوند در چاهی محبوس کرد و آن روز را که برو مستولی شد
مهرجان نام نهاد جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را مهر جان رعیت نبود
فریدون خود را بآبادانی جهان و دفع شر ظلم و رواج عدل و داد کوشید در حق او گفتند
فریدون فرخ فرشته نبود / ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکویی / تو داد و دهش کن فریدون تویی
ان فریدون لم یکن ملکا / و لا من المسک کان معجونا
بالعدل و الجود نال رتبته / فاعدل و احسن تکن فریدونا
فریدون آن پوست آهنگری کاوه را که بر سبیل درفش

برافراشت بودی خود مبارک دانست بجواهر تمیز وضع کرد و درفش کاویان
نام نهاد و بعد از و پادشاهان بران جواهر افزودند تا مرتبه رسید که مقوم از حصر
بها آن عاجز شد بوقت فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد بر لشکر بخش کردند
فریدون را سه پسر نامدار بود مملکت خود بر ایشان بخش کرد دیار مغرب با رود
فرات بسر مهتر سلم داد و دیار مشرق با رود جیحون بسر میانین تور داد و میانه
که جایگاه او بود با ایران منسوبست بپسر کهتر ایرج داد برادران مهتر جهت
فضیلت جایگاه بروی رشک بردند و ایرج را بکشتند و سرش پیش فریدون فرستادند
از ایرج دختری مانده بود فریدون او را بپسر خود داد اگرچه نامدار نبود منوچهر
ازیشان متولد شد فریدون او را تربیت کرد چون بمردی رسید کین ایرج از سلم
و تور باز خواست او هر دو را بکشت و سرهاشان پیش فریدون فرستاد از آثار
فریدون بارو و خندق شهرهاست جهت آنک در آخر دولت او زبور و سلم ایمن
نبود فریدون افسونهای نیکو دانستی تریاک ما فایغ از زهر دفع زهر او ساخت خر بر
مادیان در عهد او جهانیدند تا ازیشان استر آمد در عهد او کوش پیل دندان
برادرزادهٔ ضحاک بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدای کرد فریدون سام
نریمان را بجنگ او فرستاد میانشان محاربات عظیم رفت تا ظفر سام را بود و کوش
بمطاوعت در آمد نمرود بن کنعان از تخم کوش است فریدون بعد از قتل هر سه
نماند مدت پادشاهیش پانصد سال از سخنان اوست روزگار کارنامهٔ کردار
شماست بر آنجا صورت کردار نیکو باید نگاشت منوچهر بن میخور
بار و هو نسل بن فریدون بعد از کین ایرج خواستن پادشاه بزرگ است شد و او جهان

پهلوان

پهلوانی بسام نریمان داد کلها از کوهها و صحراها بیک جا گرد کرد و آنرا بوستان نام
نهاد و مدت صد و بیست سال علم باند و درگذشت نوذر بن منوچهر
بعد از پدر پادشاهی نشست از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد
در میانشان محاربات عظیم رفت نوذر دران جنگ اسیر شد و بحکم افراسیاب کشته
شد مدت ملکش هفت سال افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون
بعد از قتل نوذر بر ایران مستولی شد قتل و غارت تمام کرد و در خرابی ملک کوشید
عمارت بکافت و چشمها کور کرد و کاریزها بینباشت و درختان ببرید درین
حال سام نریمان نمانده بود و زال بتعزیت او مشغول چون ازان فارغ شد بمال
خود لشکر بیاراست و با افراسیاب جنگ کرد و او را ازین ملک براند و پادشاهی
بزو بن طهماسب داد مدت استیلا افراسیاب بر ایران دوازده سال زو بن
طهماسب بن منوچهر بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملک نمود و هفت
سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارت افزودند و ملک معمور شد و او خرابی
پادشاهان ماضی که دست افراسیاب بدان نرسیده بود بخرج خود و ابتاع میکرد از آثار
او دو رود خانه در دیار مکر که آب از ... بدجله رسانید تا آب
دجله خشک خوش شد و بران رود خانها دیهها ساخته است هر یک ازان آب زاب
میخوانند و چون او مسن بود بحال جوانی خود پادشاهی ببرداد مدت پادشاهی
دو پنج سال و بروایتی یازده سال گرشاسف بن زو بن طهماسب بن منوچهر
بحال جوانی پدر پادشاه شد افراسیاب با او جنگ کرد و او دران جنگ متوفی
شد افراسیاب دیگر باره بر ایران مستولی خواست شد زال زر لشکر کشید

پهلوان

و او را منهزم گردانید و پادشاهی بکیقباد داد مدت پادشاهی گرشاسف شش
سال بعضی مورخان پادشاهی او مسلم ندارند و گویند چون او در حال جوانی پدر
شاه شد و هم در جوانی او عرد زمان او داخل پادشاهی پدرش باشد و هر دو دوازده
سال بود فصل دوم از باب دوم
در ذکر پادشاهان کیانیان ده پادشاه مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال
کیقباد بن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم
ایران از دست افراسیاب مستخلص کرد و ملک او را صاف شد پهلوانی که درین
زمان امیر الامرایی و میرالوشی میخوانند برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر بنهاد
مردم بعهد او در کشاورزی کوشیدند فرسنگ او پدید کرد چون کیقباد با تورانیان
صلح میکرد سرحد ایران و توران سادی معین کرده بود ندارش بن کیقباد از
افراسیاب درخواست تا یک تیر پرتاب راه اضافت کنند افراسیاب رضا
دادارش بصنعت وادویه هوای تیری از سادی بدان روی مرو انداخت
بدین سبب سرحد رود جیحون مقرر شد مدت پادشاهی کیقباد صد سال دار
الملک کیقباد اصفهان بود و او آنرا کوره معتبر گردانید و یک نیمه عراق که دران
حدودست از توابع آن کرد کیکاوس بن قباد کرومی گویند نبیرهٔ
کیقباد و پسر کیاسه بود بوصیت کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران
رفت و آنجا گرفتار شد رستم زال براه هفتخوان جریده بمازندران رفت
و نگهبانان مازندرانی را بکشت و کاوس را خلاص داد و پادشاه مازندران
جنگ کرد و او را بکشت و کاوس را بدار الملک رسانید دیگر باره کاوس

بهاماوران

بهاماوران رفت و گرفتار شد رستم لشکر کشید و با پادشاهان هاماوران
و مصر و شام و روم جنگ کرد و ایشانرا شکست و کاوس را مظفر باتخت
گاه آورد کاوس بمکافات خواهر خود مهرناز را بزنی برستم داد و او را خطاب
از پهلوانی و امارت بپادشاهی رسانید پس ابلیس کاوس را بفریفت و او هوس
کرد که بر آسمان رود هم چون نمرود صندوقی و کرکس ترتیب کرد و بر
هوا رفت چون کرکسانرا قوت ساقط شد باز گشتند و او را باز زمین
آوردند در شیراز عزم هوا کرده در سادی بر روی آب افتاد و اسپی نرسید
بعد ازین رستم بشکار سمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگان را بخواست و از و
پسری شد مادرش او را سهراب نام کرد چون بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب
بجنگ کاوس رفت کاوس رستم را برابر فرستاد پدر و پسر ناشناخته جنگ کردند
سهراب بردست رستم کشته شد مادرش بکین خواستن آمد رستم او را دلخوش
کرد و از و فرامرز را بزاد پهلوانان ایران بشکارگاه افراسیاب رفتند
دختری را از تخم گرسیوز یافتند کاوس او را از پهلوانان بستد و سیاوش را
از و بزاد بعد از یوسف بصورت او دیگری نبود سی تهمت سوداوه
زن کاوس کرد بر و عاشق شد سپاه بگذاشت بترکستان پیش افراسیاب رفت و دختر
فرنگیس را بزنی بخواست چون فرنگیس از و حامله شد سیاوش بقصد گرسیوز برادر افراسیاب
کشته شد گویند کبود پوشیدن و موی فرو گذاشتن از عادت و رسم
عزای اوست چون خبر قتل او بایران آمد رستم تا که اتابک او بود بیامد و سوداوه
را بکشت و با اکابر ایران بترکستان رفت با افراسیاب جنگ کرد

واورامنهزم کرداپند و رستم تا هزار فرسنک مین در ترکستان ولایا
خراب کرد وقتل عام بود س بایران آمد کیکاوس در دیار بکر بشتهٔ بلند ساخت
وبران عمارت کرد انرا اکنون عمر خوانند مدت پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال

کیخسرو

بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد در توران بعد از قتل
پدر بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید کیو کودرز از ایران برفت
واورا بیاورد در راه ایشان با لشکر افراسیاب محاربات رفت و کیو فرهها نمود و
چند لشکر بشکست و بی کشتی از جیحون عبور کردند در ایران طوس بود و جهت
فریبرز کاوس با او در کار شاهی تنازع کرد قرار بر فتح دژ بهمن اردبیل نهادند فریبرز
از آن عاجز شد کیخسرو آنرا مسخر کرداپند پادشاهی بر او قرار گرفت طوس را
بکناه کار بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که از نسب سیاوش
پسری فرود نام در توران است باید که با او جنگ نکنی طوس بحز او خوار داشت و با فرود
جنگ کرد و فرود در آن جنگ کشته شد طوس بجنگ افراسیاب رفت و منهزم
بایران آمد کیخسرو او را بنجید و او را محبوس کرداپند طوس
شفیعها انگیخت و استدعا جنگ افراسیاب کرد کیخسرو باز او را بجنگ افراسیاب
فرستاد از توران لشکری بی شمار بجنگ و آمدند ایرانیان منهزم بر کوه هماون
گریختند و از کیخسرو مدد طلبیدند کیخسرو رستم زال را بمدد ایشان فرستاد
رستم تا کاموس کشانی و خاقان چینی و ششکل هندی و دیگر پادشاهان اطراف
را بمدد لشکر افراسیاب آمده بودند جنگ کرد و از ایشان بعضی را بکشت
و بعضی را منهزم کرداپند و مظفر بایران آمد کیخسرو بیژن کیو را جهت دفع گرازان

باران فرستاد بیژن بعد از قتل گرازان بعرب گرگین میلاد بدر بسد حدود آن
بدیون دختر افراسیاب منیژه نام و هردو بهم عاشق شدند منیژه او را در خواب
بد زدید و بترکستان برد افراسیاب ازین حال آگاه شد بیژن را بگرفت و طلب
خواست کردن پیران ویسه که وزیر افراسیاب بود شفیع شد تا بیژن را محبوس
کرداپند کیخسرو در جام گیتی نما احوال او بدید و مشاهده کرد اهل معنی گویند جام گیتی
نما درون صلواو بود و درون مصفی را حجاب نبود و بنابرین بعضی او را سعید دانند
کیخسرو رستم زال را جهت استخلاص بیژن بفرستاد رستم بشکل بازرگانان بتوران
رفت و بیژن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ کرد و مظفر شد افراسیاب بدین کینه
لشکر در عقب بایران فرستاد کیخسرو کودرز را با سپاهی گران بفرستاد چند روز
جنگ کردند ظفر روی نمی نمود از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تمامت
پهلوانان توران بر دست ایرانیان کشته شدند جنگ دوازده رخ خوانند پس ازین
کیخسرو بخود بجنگ رفت بر در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد شیده برادر افرا
سیاب بر دست کیخسرو کشته گشت و افراسیاب منهزم شد کیخسرو در عقب
برفت و تنکند را بعد از محاصره خراب کرداپند افراسیاب از آنجا بگریخت
و بکنک در مشرق رفت کیخسرو در طلب او از دریا بگذشت و او را گرد جهان می
دواپند تا در آذربیجان در دریای چیچست بر دست هوم اسیر شد کیخسرو او را با
برادرش بمنزل فنا رساپند بعد از شصت سال بی بچه پادشاهی کرد پس لهراسف
را ولی عهد کرد و از پادشاهی کرانه کرد و دل از دنیا برید کاز الذین
کردی درین معنی گوید غلام کیخسروم که پیشتر اندیشه کرد احسن سان رو تو رستم منتر کاز او دا

کرد و می گویند کیخسرو در دمه مرد در کوه دیلمکوه لیلونه و در میان عراق
و فارس کوهیست انرا کوشید خوانند در عهد او بران کوه اژدهای عظیم پیدا گشت
خلایق از بیم آن آبادانیها بگذاشتند کیخسرو بفرستاد و آنرا بکشت و بران کوه آتش خانه
ساخت انرا آذر کوشید خوانند از سخنان کیخسرو است سعادت در مساعدت قضاست

لهراسف

بن اروند شاه بن کی نشین بن کیقباد چون کیخسرو او را بر خود پاد
شاهی بدو داد بر دل اکابر ایران گران آمده بود جهت آنک پسران او اگرچه شهزاده بودند
نامدار نبودند چون پادشاهی بر او قرار گرفت دیوان عرض لشکر بنهاد و جهت لشکریان
باده معین کرد و از بهر سرلشکران تخت سیمین و پارهٔ زرین ساخت و جهت خود
را تاج زد پسرش کشتاسف هوس پادشاهی بود پدر بدو نمی داد بخشم با شاه روم
رفت قیاصره را عادت بود که چون دختر بحد بلوغ رسد ترنج زند و شوهر
گزینند قیصر را سه دختر رسیده بود مهترین کتایون نام ترنج بر کشتاسف
زد و او را بشوهری بپسندید چون او را آنجا کسی نشناخت قیصر از دختر
برنجید و از خانه بیرون کرد کتایون با کشتاسف برفت بر در کشتاسف
حال خود با او نمی گفت قیصر از عادت اجداد تجاوز کرد و گفت هر که بفلان
کوه اژدها را یا بفلان بیشه گرگ را بکشد دختر او را دهم دو شهزاده ما را ن
اهرن و میرین هوس داماد قیصر کردند و در خود توانایی جنگ اژدها و گرگ
نمی دیدند کسی را می جستند که از بهر شان این کار کند ایشان را کشتاسف دلالت
کرد تا وجهت ایشان کار کفایت کرد و مهر انگشتری خود با آتش بر سر ایشان
نهاد ایشان را که اژدها و گرگ کشته اند دختران مهر را بستدند

بعد از مدتی این حکایت بر قیصر ظاهر شد کشتاسف و کتایون را با خانه و نوا
نمود بواسطهٔ مردی کشتاسف بسیاری ولایات در ملک قیصر افزود قیصر
بقوت او آهنگ ایران زمین کرد لهراسف را معلوم شد که قوت قیصر
بواسطهٔ کشتاسف است تخت و تاج پیش کشتاسف فرستاد و پادشاهی بدو داد و در بلخ
و خود بعبادت مشغول شد شهر بلخ مقام کرد بعهد کشتاسف ارجاسف
بلخ آمد و لهراسف را بکشت مدت پادشاهی او صد و بیست سال

کشتاسف

بن لهراسف بن اروند شاه بن کی نشین بن کیقباد در شهر بلخ تخت و تاج ایران ایران
بدو رسید با پادشاهی نشست زردهشت پیشوای گبران بعهد او دعوت کرد
کشتاسف کیش گبری بپذیرفت و ایرانیان را الزام نمود تا گبری اختیار کردند
کشتاسف بروم فرستاد تا دین گبری بپذیرند رومیان عهدنامه فریدون
بنمودند مشتمل بر آنک هر دین که رومیان را اختیار باشد کسی متعرض ایشان نشود
کشتاسف کهف امتثال فرمان جدم برمز او لیر دست از ایشان باز داشت
پسرش اسفندیار در رواج دین گبران سعیها نمود و پدرش بسخن گرزم او را محبوس
کرده بقلعهٔ گرد کوه که آنرا دژ گنبدان خوانند فرستاد ارجاسف نبیرهٔ افراسیاب
از ترکستان ببلخ آمد و لهراسف را بکشت کشتاسف بزاولستان بود آهنگ جنگ
او کرد رستم ازو تخلف نمود کشتاسف را سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنگ
ارجاسف رفت و ازو منهزم بر کوه گریخت و برادر خود جاماسف را بفرستاد
تا اسفندیار را از بند بیرون آورد و امید پادشاهی داد اسفندیار با ارجا
جنگ کرد ارجاسف از و بگریخت اسفندیار در عقب او

براه هفت خوان بترکستان رفت و بر شکل بازرکانان روئین دز رفت
وارجاسف را بکشت و بر ملک مستولی شد و پادشاه توران یکی از زندان
اعریث داد چون اسفندیار مظفر بایران آمد از پدر پادشاهی طلبید کشتاسف
جهت آنکه از رستم ازرده بود او را بجنک رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد یا
بکشد رستم تن در بند نداد جنک کرد رستم با او بسنده نبود بتدبیر زال دو سیمرغ
بر اسفندیار دست یافت و او را بتیر کز هلاک کرد از سخنان اسفندیار است
قدر شکر کیرنده از نعمت دهنده بیشترست که شکر باقی ماند و نعمت فانی
میکردد از آثار کشتاسف قلعهٔ سمرقند و دو بواری میان ایران و توران بیست
فرسنک از آن سوی سمرقند و آتشخانه در نیپور بعراق و شهر بیضا و فسا بفارس
و فسا در اول مثلث ساخته بودند در عهد حجاج یوسف عاملا و از دو مرد نام
آن بادو بشکافت و شهر از آن شکل بکردانید مدت پادشاهی کشتاسف صد و بیست
سال مدت پادشاهی کشتاسف صد و بیست سال **بهمن** بن اسفندیار بن کشتاسف
بن لهراسف بن اروند شاه بن کی نشین بن کیقباد بحکم وصیت نیا پادشاه شد و کین
پدر را بجنک خاندان رستم زال رفت و فرامرز بن رستم بن رستم را بکشت و زال زر را بجرم
محبوس کرد بر خلاص داد فارسیان او را اردشیر دراز دست خوانند جهت
آنکه ولایات بسیار در حکم خود آورد از آثار او سند کوار فارسی را دارا ده شیر
بهمن اکنون از اتما شاخوانند و میشان بحدود بصره و سه آتشخانه بعراق یکی بمارین
اصفهان و یکی بر حوار اصفهان و یکی باردستان و در کتب بنی اسرائیل نام او
کورش ملک آمدست او را پسری ساسان نام و دختری همانام بود بهمن همارا زن

کرد و

کرد و پادشاهی بدو داد ساسان از رشک بعبادت مشغول شد مدت پادشاهی
بهمن صد و دوازده سال **همای** دختر بهمن بن بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه
شد از بهمن حامله بود وضع حمل پسری آمد چون سالی بر سر بر غالب شد او را در صندوقی
نهاد و بآب انداخت کازری آن صندوق بکرفت و پسر را داراب نام نهاد و بپرورد
چون بسر حد بلوغ رسید که هر پادشاه سرهنکا کارزی در نی آورد بسلاح و دزیدن
مشغول شد بالشکری که مادرش بجنک رومیان میفرستاد ضم شد امیر لشکر در راه
از و آثار دولت مشاهده میکرد چون بروم رسیدند او مردی بسیار کرد امیر لشکر
احوال او با همای تقریر کرد همای تفحص احوال او واجب دانست چون محقق شد که فرزند اوست
پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کرانه کزید مدت پادشاهی همای سی و دو سال از آثار
او هزار ستون اصطخرست که اسکندر آنرا خراب کرد و شهر سمرکاکنی
جرباذقان میخوانند **داراب** بن بهمن بن اسفندیار بن کشتاسف
بن اروند شاه بن کی نشین بن کیقباد بجای مادر پادشاه شد صاحب خراج را
تعیین کرد تا اخبار زودتر بدو رسانند و جهت ایشان در منازل اسب
مرتب کرد تا خبر زود رسد فارسیان ایشان را بریده دم کفتند عرب بعضی حذف
کردند برید خواندند داراب دختر فیلقوس قیصر روم را بخواست و بسبب
بوی ناخوشی که از دهانش می آمد او را باپیش فیلقوس فرستاد دختر از دارا
بسکندر حامله بود چون بزاد فیلقوس کفت از منست داراب را پسری
دیکر دارا نام بود او را ولیعهد کرد مدت پادشاهی داراب دوازده سال
دارا بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن کشتاسف

بن لهراسف بن اروند شاه بن کی نشین بن کیقباد بحکم وصیت پدر
پادشاه شد میان او و برادرش اسکندر رومی مخاصمت افتاد جهت آنکه خراج
ولایات بربر و قبط و فلسطین و آن حدود که داخل ایران بود و بتصرف رومیان
خانه ورث آوردند دارای بعد از مرک فیلقوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد
اسکندر چون برادر مهتر بود هر چند مخفی میداشت اما از ادای خراج ننک داشت
لشکر رومی کی خاذی آورد برد و بجنک عزیمت ایران کرد دارا را دو بنده بکشند
و بتصور آنکه اسکندر با ایشان نیکوئی کند سر او رفتند اسکندر ایشانرا
بکشت ملک ایران او را مسلم شد دختر دارا روشنک نام را بوصیت دارا زن
کرد مدت پادشاهی دارا چهارده سال از آثار او شهر ابهرست **اسکندر**
بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن کشتاسف بن لهراسف بن اروند
شاه بن کی نشین بن کیقباد بعد از برادر پادشاهی ایران بدو رسید و اتمامت
جهان در ضبط آورده است حمزه اصفهانی اورده است که هشت هزار ملک
و ملک زاده را بکشت از پادشاهان هر که با او مخالفت کرد بر قتل
دران ملک مستمر داشت تا همه مطیع او شدند مکر قیدافه ملکه اندلس اسکندر
برسم رسولان پیش او رفت او اسکندر را بشناخت خواست هلاک کند
چون اسم رسل داشت بسنده نرید او را بجان امان داد و پیمان کرد
که تعرض ملک او نرساند اسکندر باز کشت پس بطلب آب حیوان رفت
و خضر پیغمبر علیه السلام بر مقدمهٔ او بود بآب رسید و از آن آب بخورد و اسکندر
محروم ماند ارسطاطیس وزیر اسکندر کتب حکمت و فلسفه و منطق

واقلیدس

واقلیدس و مجسطی و هیات و غیر آن هر چه اعتبادی داشت از ایران بروم
فرستاد و باقی بسوخت و آن علوم از آن ملک بر افکند از آثار اسکندر سد یاجوج
و ماجوج است بمشرق بقول بعضی مورخان سد ذی القرنین اکبر ساخته در
طلب آب حیوان نیز او کرده اما بقول بعضی دیکر اسکندریه بمغرب و دمشق
بشام و مرو و هری بخراسان و سمرقند بماوراء النهر و بردع باران اسکندر ساخته است
و بعضی کویند او همه خراب کرد و در ایران از و اما دانی نماند چون اسکندر از دنیا
رحلت کرد جهان بر ملوک الطوایف بخش کرد در ایران نود پادشاه با معین
کردانید چنانکه هیچ یک فرمان دیکری نبردی و بدین سبب از ملوک الطوایف
کس بروم حکم نتوانست کردن و روم که مقام اجداد و مولد و منشاء او بود از
جنک و فتنهٔ ایرانیان ایمن ماند مدت پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال و فاتش بشهر
زور کو دفن با سکندریه و امق و عذرا معاصر او بودند از سخنان او
سخت ترین حالی بخشایش دشمن است بر بدی حال دشمن عاقل بزیادت مکافات
نیکی و عفو بی تعداد قدرت موجب شادمانی است قدر استاد از پدر بیشترست
که پدر سبب حیات فانیست و استاد سبب علم باقی تحمل درویشی بهتر از تحمل ذل
از ناکسان که درین قناعتیست و در آن خواری بده و منت منه مخواه
و آب روی مکاه کش مکر و مترس **فصل سیم از باب دوم** در ذکر ملوک الطوایف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر
بابکان مدت سیصد و هجده سال ایران ملوک الطوایف داشتند و ایشان
با همدیکر کوس تساوی مشکک کردند لاجرم در عهد شان مردم

لاجرم در عهدشان مردم در تحصیل علوم کوشیدند و اهل عالم در علم بدرجه
اعلی رسیدند کتاب سندباد و شماس و یوسفاس غیر آن تا هفتاد پاره
کتاب معتبر در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه که بیست و یک پادشاه
بوده اند دیگران بزرگتر بودند **فرقهٔ اول** ابطحش رو پست چون اسکندر
جهان بر ملوک الطوایف بخش کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس بدو
داد و او مدت چهار سال مباشر بود نا بردست اشک بن دارا کشته شد **فرقهٔ
دوم** اسکانیان اند دوازده پادشاه مدت ملکشان صد و شصت
و پنج سال اصحاب الکهف بعهد ایشان در غار رفتند **اشک**
بن دارا بن دارا بزمان عیش اسکندر از بیم نهان بود بعد از و بر ابطحش خروج کرد
و او را بکشت ملک بطحش او را مسلم شد یاد کرد پادشاهان اطراف مقرر کرد
که نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و بوقت
شورش لشکر مدد همدیگر دهند و نصب و عزل هیچ یک بدست دیگری
نباشد مدت پادشاهی او پانزده سال **اشک** بن اشک بعد از پدر بحکم
ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و درگذشت **شابور**
بن اشک بن دارا او را شابور بزرگ خوانند بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق
گرفت و او بجنگ روم رفت خلق بیشمار بقتل آورد و از اموال و خزاین
که اسکندر از ایران بروم برده بود بسیاری باز آورد و بدان اموال جوی
نهر ملک بعراق عرب بیرون آورد مدت شش سال در پادشاهی
بماند و درگذشت **بهرام** بن شابور بن اشک بعد از

بعد بحکم

بدر بحکم وصیت پادشاهی و مدت یازده سال در پادشاهی بزیست درگذشت
بلاس بن بهرام بن شابور بن اشک بعد از پدر کار ملک بدو تعلق
گرفت مدت یازده سال مباشرت نمود و نماند **هرمزد** بن بلاس
بن بهرام بن شابور بن اشک بعد از پدر پادشاه شد و مدت شانزده سال حکومت
بسر برد و درگذشت **نرسی** بن بلاس بن بهرام بن شابور بن اشک بعد از
برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت مدت چهارده سال در پادشاهی ماند و درگذشت
فیروز بن هرمزد بن بلاس بن بهرام بن شابور بن اشک بعد از عم پادشاه شد
و مدت هفده سال در پادشاهی ماند و نماند **بلاش** بن فیروز بن هرمزد بن
بلاس بن بهرام بن شابور بن اشک بعد از فوت پدر پادشاه شد و دوازده
سال حکم کرد و درگذشت **خسرو** بن بلاد بن نرسی بن بلاس بن
بهرام بن شابور بن اشک بعد از عمزاده پدر پادشاه شد و مدت هشت سال
در پادشاهی بماند و درگذشت **بلاشان** بن بلاش بن فیروز بن هرمزد
بن بلاش بن بهرام بن شابور بن اشک مرعزاد بلاشان بحدود اصفهان بدو منسوب است
بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت **اردوان**
بن بلاشان بن فیروز بن هرمزد بن بلاس بن بهرام بن شابور بن اشک بعد از پدر پاد
شاه شد و مدت سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اسغانیان کشته شد
فرقهٔ سیم اسغانیان از نسل فریبرز کاوس هشت پادشاه مدت
ملکشان صد و پنجاه و سه سال **اردوان** بن اشغ با اسکانیان جنگ کرد و
دولت از خاندان ایشان بیرون آورد ملک برو قرار گرفت با ملوک الطوایف

بعد ...

جهان شرط کرد مدت بیست و سه سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت
خسرو بن اشغ بوصیت برادر پادشاه شد و شانزده سال حکم کرد
و درگذشت **بلاس** بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد
و مدت دوازده سال در پادشاهی بود و درگذشت و عیسی علیه السلام بعهد او متولد شد
کودرز بن بلاس بن اشغ او را کودرز بزرگ خوانند کشتن یحیی علیه السلام
از بنی اسرائیل او بازخواست مدت سی سال پادشاه بود **بیژن** بن کودرز
بن بلاس بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال در پادشاهی بود و عادل
بود و رامین از قبل او بر ویس و رامین از قبل او به حکم خراسان و مازندران بودند
کودرز بن بیژن بن کودرز بن بلاس بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد
و مدت ده سال حکم کرد و نماند **نرسی** بن بیژن بن کودرز بن بلاس
بن اشغ بعد از برادر پادشاه شد رومیان در عهد او قصد ایران کردند و
از ملوک الطوایف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد و مدت پانزده سال
در پادشاهی بسر برد و درگذشت **اردوان** بن بیژن بن بیژن بن کودرز بن بلاش
بن اشغ و سایر ملوک الطوایف بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یک سال در گذشت
پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک الطوایف سپری
شد

فصل چهارم از باب دوم

در ذکر پادشاهان ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند سی و یک پادشاه مدت
ملکشان پانصد و بیست و هفت سال **اردشیر بابکان** بجد ما در
منسوبست پدر اردشیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بن بهمن پدر

اردشیر

اردشیر شبانی بابک کردی بابک در خواب خواند دید از نژادش پرسید اظهار
کرد بابک و را معرف کردانید و دختر داد اردشیر متولد شد چون بحد بلوغ رسید
بخدمت اردوان رفت پاسبان اسپ ادرادی او سر برآورد بکرختند و بفارس رفتند اردوا
سر خود را لحک وفرستاد اردشیر مظفر شد و بجنگ اردوان آمد و او را بر ظاهر ری
بعد از محاربه بکشت و بر ملک او مستولی شد و دختر شرا زن کرد دختر بغریب
برادر اردشیر را زهر خواست دادن اردشیر فهم کرد او را بوزیر داد تا بکشد
زن گفت حامله ام چون اردشیر را پسر نبود وزیر او را زینهار داد و خود را خصی
کرد بعد از چند ماه شابور از آن زن حاصل شد وزیر او را بپرورد ده سالگی در
حالت گوی باختن با اردشیر ظاهر کرد . وزیر احوال عرضه داشت اردشیر
وزیر را نوازش کرد آل برامکه از نسل آن وزیر اند اردشیر پادشاهان ملوک الطوایف
هر کرا مطاوعت او کرد و خراج پذیرفت بگذاشت و هر که دم از مخالفت زد برداشت
و اکثر بعد از محاربه بمطاوعت در آمد مقبول نداشت بولایت کرمان در شهر
بم مردی هفتواد نام مستولی شد و او را کرمی بود که هر کار بحت کرم کردی ساخته شدی
اردشیر با او جنگ کرد بحت کرم غالب آمد اردشیر دانست مردی او با بحت کرم بسته
نخواهد بود بحیلت بازرگانی پیشکاران بخدمت کار کرم رفت و کرم را هلاک
کرد و گویند کرمان بدان کرم منسوبست بعد از هلاک کرم اردشیر بر کرمان
مستولی شد و هفتواد و پسران او را برانداخت از آثار او اردشیر خوره فارس
عضد الدوله دیلم از فیروزآباد نام نهاد و شهر گواشیر است که دار الملک کرمانست
و در اول بردشیر میخواندند و اهواز و بندر دود مرقان بخوزستان و جزیره برباید

بکرو بحرین بندرهای فارس و نزد نقرویکه اکنون دیهیست و بحرین بکیلان
که اکنون کرجیان میخوانند و نزد بیابان سیستان و کرمان و شهری از مداین سبعه
عراق عرب نعوذ دجله و اهواکنون ازو اثر نیست و آب زنده رود اصفهان
درمیان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر کردانید از سخنان
اوست ملک بی لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل نشود
و عمارت بی عدل میسر نکردد و عدل بی سیاست صورت نه بندد ملک و دین
توامان اند دین اصلست و ملک نکهبان او و هرچه بی اصل بود نپاید و هرچه نکهبان ن
باشد زود بزوال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که سبحان شکرست و
نتیجه آن پشیمانی عدل شهریار بهتر از فراخی دوره کار بخل ویران کننده بنای کرمست
خردمند باش و اندوه و تیمار مخور که کناه باش و از کس مترس راستی کن با همه کس
ترا استوار دارند بفرهنک آموختن جهد کن تا دانا کردی سپاس داری کن با مستحق
نکوباشی نزدیک منتی نهی منکر مباش با همه کس میل بتو کنند و دوستی جوید دانایا
نزا نیکو دار تا نیکو نام شوی پادشاه را فرمان بردار باش با جان و مال اعزا نی خار کن
که همیشه هم دو زخ و محشر بیاد داری تا رستکار شوی بهیچ حال بر سوکند خوردن
دلیری مکن کذشته را یاد میار بدانچ هنوز نرسیده اندوه مخور بر حسودان حال
خود عرض مکن بهیچ وجه حیلت و منافقی مکن تا از همه اندوه رسته باشی سه
بند بر الواح نوشته در نظر داشتی تا چون در غضب دفع غضبش بران سکن
شدی بدانک تو خدا نیستی بلک جسدی که بعضش بعض را بخورد رحم کن بر
بندکان خدا تا خدا بر تو رحمت کند حق که بندکان خدا را بر تست

کویی

کوش دار مدت پادشاهی اردشیر چهل سال و دو ماه **شابور** بن
اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق کرفت و مدتی و یکسال
در حکم ماند از آثار او بلاد شابور فارس و عمارت نیشابور و خراسان که طهمورث
اغاز کرده بود و بعد از تمام خراب شده شابور از ابر مثال رقعه شطرنج
هشت قطعه بساخت و اکاسره را عادت بوده که شهرها را بر مثال جانوران
می ساخته اند چنانک شوس بر مثال باز و ششتر بر مثال اسب و علی هذا
کویند چون اردشیر در بیابان شهری بساخت شابور از آن شهر تحفه
اردشیر مضایقه کرد و کفت تو نیز یکی بساز شابور غیرت کرد و نشابور ساخت
و از آن شابور نام کرد بمرور ایام نشابور شد و شاد شابور قزوین
جند شابور خوزستان و بهر ولایات روستاهای بسیار ساخت **اور**
مزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر مملکت بدو رسید
و او مدت دو سال مباشرت نمود و او بصورت و هیات مانند جدش
اردشیر بود از آثار او سهرام بخورستان و دستکرمیان بغداد و خوزستان
بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر
پادشاه شد و مدت سه سال و سه ماه پادشاهی کرد و در کذشت **بهرام**
بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه
شد و مدت بیست سال در پادشاهی بسر برد و نماند **بهرام** بن بهرام
بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان اورا بهرام بن بهرامان
خوانند و سکان شاه نیز کویند و سکان سجستان است اکاسره را عادت بوده هر

هر پسر که ولی عهد پدر باشد اورا بدان ولایت که در عهد پدر حاکم آنجا بوده بان
خوانند بعد از پدر پادشاهی بدو رسید مدت چهار ماه حکم کرد و در کذشت
نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان
بعد از پدر بر سریر پادشاهی نشست مدت نه سال در حکومت بماند و نماند **اور**
مزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر
بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و اول پادشاهی که بنفس خود بدیوان مظالم نشست
اوست سیرت نیکو داشت و داد مظلوم دادی مدت نه سال حکومت کرد از آثار
او در ولایت خوزستان روستاهای بسیارست **شابور** بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بوقت
وفات پدر او هنوز متولد نشده بود و اورمزد هیچ فرزند نداشت ارکان دولت
شنسان اورمزد احتیاط کردند مادر شابور حامله بود پادشاهی بدو دادند بعد از
حمل روز شابور متولد شد طفل را بر تخت خوابانیدند و تاج بالای سر او بیاویختند
چون او طفل بود ملک بر آشوب شد از عرب طایر غسانی لشکر کشید و طیسفون
که تختکاه ساسانیان بود غارت کرد و نوشه خواهر اورمزد را ببرد و زن کرد
و از و دختری آورد ملکه نام کرد چون شابور بحد مردی رسید بجنک طایر رفت دختر
نوشه با او متفق شد و اورا در قلعه راه داد تا طایر را بکرفت و بکشت و ملکه را
زن کرد کویند ملکه شبی در بغل شابور نالیدن کرفت احتیاط کردند برک مورد در زیر شکنش
افتاده بود و ریش کرده شابور بپرسید ترا پرورش بچه چیز کرده اند که چنین نازک
نازک اندامی کفت پدرم بیشتر غذاء من از مغز استخوان و نبات سوده دادی

دادی

داهی شابور از وی برنجید و کفت تو با پدر که ترا بدین نازکی پرورده جه وفا کردی تا با
من کنی پیر و ترا کشته ام چه کنی و اورا نیز سیاست کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت
چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه اعراب بیرون میکردند و ایشان بسختی می مردند
اعراب بدین سبب اورا ذو الاکتاف لقب کردند و فارسیان هویه کنا خوانند و هویه
کتف باشد کویند از اجداد رسول صلی الله علیه وسلم مالک نضر پیش او رفت
و اورا از آزار قوم عرب برسید شابور کفت از منجمان شنیده ام از عرب شخصی خیزد
که هلاک پادشاهان عجم را سبب باشد بدان کینه این قتل میکنم مالک کفت شاید قول
منجمان دروغ باشد و اکر راست است البته بودنی نه اولیتر چنان باشد که این قتل
کمتر باشد تا آن صاحب دولت را نیز کینه کمتر شود بدین سبب شابور دست از آزار
عرب بداشت و شانه اعراب خود را آزاد کرده مالک شمارند شابور ذو الاکتاف
در بیست سالکی برسم رسل بروم رفت قیصر اورا بشناخت بکرفت و محبوس
کرد و بایران آمد و خرابی بسیار کرد و در ملک متمکن شد شابور در زندان قیصر بود
کنیزکی ایرانی که نکهبان شابور بود و برو عاشق شد خلاص یافت و با آن کنیزک بکریخت بایران
آمد و تا زمین قزوین هیچ جا آرام نیافت در ان باغی که اکنون شابوردان مشهورست
و شابور ساخت بود و در ان وقت باغی کوچک و صومعه یزدان پرستی بود نزول کرد از
حال ایران استکشافی مینمود صومعه دار با او کفت وزیر شابور در رود بارست
و امرای لشکرش در شهر ری اند با استحضار هر دو اشارت کرد بخدمتش پیوستند باتفاق
بر قصد قیصر بجانب بغداد روان شدند و با سوساری بر سر قیصر رسیدند و اورا
اسیر کردند ملک شابور را صافی شد چون ملک برو قرار کرفت قیصر را الزام نمود

تا هرچه در ایران خراب کرده بود معمور کردانید و نگذاشت اعرابیان جهت او
نزدودی کشند نام دود از روم بیاورد و آن رسم هنوز باقیست رومی و کرجی باران
انداز کار کل در زمان شابور مانی صورتگر دعوی پیغمبری کرد و برهان دعوی
او آن بود که ادوار بزرک کوچک و خطهای دراز و کوتاه بدست بکشیدی چنانک
چون پرکار و مسطر احتیاط رفتی تفاوت نبودی و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر
مسکون بر کوی چند سفید نگاشته بود چنانک تمامت شهرها و دریاها و کوهها و رودها
ازان معلوم می‌شد و پیراهنی ساخته بود چون بپوشیدندی مرئی بودی و چون از تن
بیرون کردندی نامرئی آما در مناظره با علما دروغزن شد شابور او را هلاک کرد
و بعضی مورخان بزمان شابور بن اردشیر برد و حمزهٔ اصفهانی آورده بعهد بهرام
اوّل بوده مردی ادرناد نام هم بعهد او درادیحان دعوت پیغمبری کرد اهل ان دیار
متابع او شدند گویند ادرناد کان بد روان خوانند شابور او را بگرفت و بعضی
از فلزات بر سینهٔ او گداخت ضرر بدو نرسید مردم در حق او معتقد شدند
و او مردم را بر ناشایست تحریص داد و اباحت کرد آن فلزات نبرک را در
خزانهٔ پادشاهان بودی هرون الرشید را خشی ساخت ارا بادشابور شهرستان
قزوینست که اکنون محلی است ازان و مسقط راس و مقام و مولد و منشا مولف این
کتاب و شهرهاان و تجدید عمارت ابناد و شادروان سوشتر و نوبج شابور
را اکنون ازا عسکر میخوانند و جوره شابور که انرا عسکر میخوانند جندیشاپور سوم
در سجستان و هند و مدت عمر پادشاهی او هفتاد و دو سال اردشیر برادر شابور
ذوالاکتاف بود از مادر چون سر شابور کوچک بود پادشاهی با اردشیر

داد ما چون شابور بن شابور بزرک شود بدو سپارد اردشیر مردی عاقل بود
دل در دولت عادی بجست و با مردم نیکوی کرد بدین سبب نیکوکار
لقب یافت چون برادرزاده‌اش بحد مردی رسید ملک بدو تسلیم کرد و خود
کرانه گزید مدت دولتش و ده سال شابور بن شابور بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان
بعد از عم پادشاه شد شکار دوست بود در شکارگاه بادی سخت برامد و ستون
بارگاه بشکست بر سر او آمد بدان درگذشت پادشاهی او پنج سال و چهار ماه
شروین و خورین معاصر او بودند پادشاه روم را در حالت رحلت پسر کودک
بود بشابور فرستاد کسی را بفرست تا ملک مضبوط دارد و چون پسرم بزرک شود
بدو سپارد شابور شروین را بفرستاد تا بر ملک روم حاکم شد چون قیصر بحد
مردی رسید شروین ملک بدو سپرد او شروین را اجازت مراجعت نداد و در
روم نگهداشت شروین تا عهد بهرام کور در روم بماند نام شروین در اشعار
پهلوی بسیارست و کتابیست در عشق نامهٔ او شروینان خوانند بهرام
بهرام بن شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد
بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد چون بعهد پدر حاکم کرمان بود
او را کرمانشاه خواندند ظالم و جبار صفت بود قصهٔ مظلومان نخواندی و داد
کس ندادی بعد از وفاتش در خزانه قمرهای شمار سر بمهر یافتند مدت سیزده
سال در پادشاهی ماند و درگذشت در مقبرهٔ خود چوب آبنوس کور ساخت و
بر او نوشت ما دانستیم که بدین جایگاه سر بنهیم و مهرهیچ مهربان ما را سود نکند

ما را سود نکند و کین هیچ بدکمان ما را شر از و علم انجا نفرستد خط خود
از جهان برداشتیم و جهان بدیگران بگذاشتیم یزدگرد بن بهرام بن
شابور بن شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن
اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و یکسال حکم
کرد و فارسیان او را از اعداد پادشاهان نیاورده‌اند آما حمزهٔ اصفهانی و بعضی
مورخان بر درستی احوال او مبالغه کرده‌اند والعلم عند الله یزدگرد
بن شابور بن شابور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد
بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از برادر پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکاره
بود فارسیان او را بزه‌گر و عرب اثیم لقب کردند منجمان از مولود طالع او را
احتیاط کردند گفتند مرگ او بکنار چشمهٔ سبز بخراسان خواهد بود نذر کرد که
در مدت العمر بخراسان نرود بوقت مرگ رعاف برو مستولی شد و هیچ چیز
امساک نمی‌پذیرفت طبیبان حکم کردند بخراسان باید رفت و بآب چشمه غسل
کردن تا صحت یابد ناچار انجا رفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت
بر منجمان عظیم منکر شد و گفت اینجا مایهٔ صحت من بود بزشت ترین وجهی
بر من عرض کردند تا ازان اجتناب می‌نمودم و هلاک خواستم شد و نمی‌دانست
که قضا و قدر در کار خود استاده‌اند و او را بپای خود بلب گور آوردند ناگاه اسبی
بغایت خوب ازان چشمه برامد و با هیچکس رام نمی‌شد یزدگرد از انجو زین
بگرد چون پاردم بر می‌انداخت لگدی بر سینهٔ یزدگرد زد و او را بکشت و با
خبر رفت مدت پادشاهی اوبیست و یکسال و نیم در عهد او اکثر ایران از ظلم و جور

خراب شد بهرام بن یزدگرد بن شابور بن شابور بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان
بعد از پدر شرکای دولت بسبب ظلم یزدگرد او را اختیار نکردند و پادشاهی
بکسری نامی دادند بهرام با او منازعت کرد محاربت می‌انجامید بهرام پیغ لشکر
نخواست گفت دعوی من و او راست تاج بر تخت نهیم و دو شیر گرسنه در پای تخت بندیم
هر که شیران را بکشد تاج بردارد پادشاهی او را باشد کسری برسید و مکر کرد گفت من
صاحب بدم و تو مدعی پیش تر اباید کرد بهرام شیران را بکشت و تاج برداشت پادشاهی
برو مقرر شد جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد و بکردار نیکو مردم را
هواخواه خود کردانید بغایت مردانه بود تیر او خطا نکردی و شکار دوست داشتی
خر کور بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام کور خوانند حکایت او با دلارام و آنک آهو را
چگونه تیر زد مشهورست زمان او زمان عشرت و طرب بود بعهد او اهل صنعت نیم روز
بلعب مشغول بودندی و نیمهٔ دیگر بعشرت کار مطربان رواجی عظیم گرفت چنانک
لشکر مطربه روزی بصد درم قانع نمی‌شد بهرام کس باز هندوستان دوازده
هزار لوری جهت مطربه مردمان بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی
کنند مردی داشت روشن نام وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بعشرت
مصروف کردانید و کار بدو باز گذاشته و او از غایت حرص اموال
بکلی برده و ولایت خراب کردانید و لشکر را روزی نرسانید بهرام روزی بر سبیل
شکار رفت بر در شبانی سگی بر درخت آویخته دید موجب پرسید گفت این سگ درین
کار معتمد من بود ناگاه در گله کمی می‌آمد و موجب معلوم نمی‌شد بنهان متفحص شدم این

این سگ با ماده گرگی الفت گرفته و با آن در ساخته بود که گرگ گوسفندرا
تلف میکرد بهرام ازین سخن متنبه شد رمزی ازین با بعضی ارکان دولت بگفت
اورا از حال راست روشن آگاه کردند بهرام اورا بگرفت و احوال تفحص نمود گناه
بیشمار برو کرده شد اورا سیاست کرد درین حال خاقان با سپاه گران عزم ایران کرد
در خزانه مال نبود که ترتیب لشکر کند بهرام با چهارصد پهلوان کزین بیهانه زیارت آتشکده
عزیمت آذربیجان کرد ارکان دولت تصور کردند که بجهت از خاقان هراسان
شدند بدو مکتوبات مطاوعت نوشتند خاقان پادشاهی ایران خود را مسلم شمرد
بهرام گور از آتشخانه آذربیجان با آن پهلوانان براه ارمند کوه موز و دریا
کنار تا بیوسان بخراسان رفت و بر خاقان شبخون برد و اورا بکشت لشکر
ترک منهزم شد و بهرام گور غنیمت فراوان یافت عملنامها اکابران که بخاقان
نوشته بودند بدست او افتاد اظهار نکرد و مطمئن باز آمد مرز میان ایران و توران
او پدید کرد و بر سرحد منارها ساخت تا از طرفین زیادت از آن تصرف
ننمایند پس برسم رسل بهندوستان رفت و الحاح بسیار کرد پادشاه هند
و چون خواستند که او بیش ایشان ملازم شود نپذیرفت شنگل پادشاه هند دختر
خود را بزنی بدو داد بهرام چون با ایران آمد خود را بر شنگل ظاهر کرد چون مدت شصت
و سه سال در پادشاهی ماند و درگذشت بفرمود تا بر گورش نوشتند ما انگ
ازین جهان همه کام بر داشتیم و بنا کام بگذاشتیم **یزدگرد** بن بهرام گور بن
بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام
بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت

مجده

هیجده سال حکم راند و درگذشت **هرمزد** بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد
بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام
بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه
شد برادر مهتر او فیروز بپادشاه هیاطله التجا ساخت و با هرمزد جنگ کرد
و اسیر گردانید مدت پادشاهی هرمزد یکسال **فیروز** بن یزدگرد
بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام
بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از ظفر بر برادر
پادشاه شد در زمان او قحط عظیم خاست هفت سال خراج برداشت مشاغل
نشوند سیرت پسندیده داشت داد مظلومان نیکو دادی مجرم را بزندان
نفرستادی و هر در مجلس حکم جز با مفسدان ساختی از آثار او فیروز رام ری است
و روس فیروز جرجان و رام فیروز هند و شهر نو اصفهان و در بوادی بنجاه فرسنگ
بجرجان و کازرون فارس رشاد اد آذربیجان او را با خوشنواز ترک مصاف
مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد مدت پادشاهی او ده سال **پلاش**
بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن بهرام شاپور بن
شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد
بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد برادرش قباد از و
بگریخت بهیطله او شراوای شیراز که جهان پهلوان بود برفت و کین فیروز
از خوشنواز ترک باز خواست و خوشنواز را بکشت بلاش مدت پنج سال
پادشاه بود **قباد** بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد

بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
بزبان پهلوی کواد خوانند بعد از برادر پادشاه شد در زمان او مزدک
لعنه الله دعوی پیغمبری کرد و مال و زن را همه مشترک گردانید قباد بدو
بگروید و جهان بر قباد بشورید و عزلت یافت باز علاء هیتال ملک بگرفت
نوشروان بن قباد مزدک و کسان او را دفع کرد و جهان از شر شور ایشان
پاک شد از آثار قباد ارجان است و حلوان و شهراباد جرجان و خانورد یان بکر
و چند موضع در طبرستان در عهد او برادرش ارجاسف در ملک وفتنه
انداخت و بران مستولی شد قباد او را قهر کرد مورخان او را در اعداد
پادشاهان نیاورند مدت پادشاهی قباد شصت و چهار سال **کسری**
انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد
بن شاپور بن شاپور ذو الاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن
بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد
هرکه بعد از و بود همه کسری خوانند انوشروان عادات و آیین نکو نهاد ترتیب
خراج ملک و ضبط لشکر بگروه گروه و دفتر عرض و عارض او پیدا کرد دیوار
دربند خزران که اسفندیار بنیاد کرده بود او تمام کردانید و از انجا
اسپهلاران با سپاه نشاند تا شر قوم دشت قبچاق از مردم ایران
دفع میکردند و آن ولایات همان باره با سپهلاران داد و هر یکی را
تشریف داد صورتی بدان نگاشته آن ولایات در دست ایشان

اسپهلاران

اسپهلاران بماند و ایشان را بدان تشریفات باز میخوانند چون شروانشاه که
اکنون شروانشاه میگویند و بیلانشاه و علی هذا رومیه از مداین سبعه
بعراق عرب او ساخت و اکنون خرابست و کلان و دیلمان او را مسخر شد
قیصر روم را در فرمان خود آورد و برو خراج نهاد و با خاقان وصلت کرد
و از دختر او هرمز را بیاورد شهر بست خرد و سند سان بهند او ساخت و کتاب
کلیله و دمنه و شطرنج بعهد او از هند با ایران آوردند و زیرا و بزرجمهر در عوض
شطرنج نرد ساخت و چون از ملک و چهل سال بگذشت اصحاب الفیل مهترشان
ابرهه صباح قصد خانه کعبه کردند و مرغان ابابیل و سنگ سجیل هلاک شدند
و هم درین سال جهان بمقدم شریف حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
مشرف گشت نوشروان بعد ازین هشت سال بزیست مدت ملکش چهل و هشت
سال گورش بکوه جمل الحمیری بفرمود تا بر گورش نوشتند هر چه از پیش فرستاد
مارا ذخیره ایست بشر کسی که جزای نیکی نکاهد و در بدی نیفزاید و از نجات دوست
عدل یار دوست که باب غرق نشود و باتش سوخته نگردد و همچنین خراب
نشود عدل گنجیست چندانک از و بیشتر خرج کنی بیشتر باشد و سعادت
افزاید و چندانک کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت برآید هر کرا آن
مردم شرم باشد و از نفس خود نه نفس او را بیش او قدری نیست مروت آنست
که در نهانی کاری کند که در آشکارا شدن از آن خجالت نباید برد هر کرا
استعداد نفس خود با ملک کند بزرگی نسب او را فایده ندهد هر که همه خرد صواب
پیند در جنگ دشمن از آنکه لشکر خود نباید اندیشید که بسیار را آتش اندک تواند
سوخت

هر که اتباع خود را نیکو سیاست و رعایت کند امارت لشکر را شاید و هر که املاک
خود آبادان دارد وزارت را بشاید است و او را تاج بود و این پندها بر تاجها
نوشته روز بار منادی کردی که این پندیات را کار بندید و کارگزاران سپارید
خویشتن شناسان را از مادر و پدر دهید هر یک با دلان خرج کنید تا از انبار بدهید
طعام و شراب تنها مخورید جز خود از مردم دریغ مدارید بجوانی غره مشوید
باز بیرون شاعر کنه مگیرید از بخیلان دور باشید خردمندی پیشه مکنید کار ناکرده
بکرده مشمارید طاعت کرده ناکرده انگارید کار امروز بفردا میفکنید بر پیر و مادر
مخندید هر که با خویشان رحمت نکند با او دوستی مکنید زندگانی اگرچه دراز بود یک
روز شمارید خداوندان ادب را خدمت کنید با دانایان دوستی کنید بهترین
دوست دانا با نژاد دانید نیکوترین پیرایه خاموشی دانید تا گفته مگوئید تا جستنی
مجوئید بهیچ گونه پند نمائی ستان مشوید در کارها مشورت کنید سخن جهان
دیدگان خوار مدارید در زمین کسان درخت منشانید از مردم کینه ور بستیر
مست و دیوانه را پند مدهید بجایگاه بدنام مروید قدر عافیت بدانید که
از خداوندان محنت عبرت گیرید زن بیگانه را در خانه خود راه مدهید
بر مکر زنان ایمن مباشید بر مرگ دختران غم مخورید دشمن اگرچه خرد بود
ب خوار مدارید از دوست نادان دوری کنید از دشمن دانا ترسید نه اد
خدمت سلطان مکنید بجای ناکسان رنج مبرید همت خود را قدر بشناسید
با حقیران منشینید هر که بخود نشاید او را مردم مدانید با مردم نیکی ندیده صحبت
مکنید راز خود پیش هر کس مگوئید راز مردم هر دو از خود نگاه دارید دن

دفرزندان

و فرزند را بتنگی مدارید نان خود بر سفره دیگران مخورید از زنان جنگ و فا مدارید
همسایگی پادشاه خانه مگیرید خدمت ناحق‌شناسان مکنید میان زن و شوهر کینه
منهید همه کار نیکو محضری کنید سخن پادشاه مگوئید در حق عالمان طعنه مزنید عیب
جستن مردم مشغول مباشید بر نادان گستاخ مشوید با مردم حریص کار فراخ
مکنید کارها پیشه مگیرید بر تندرستی ایمن مباشید عمر با دل اسراف مکنید هیچ کس افسوس
مدارید هر که از مادر ابله زاید پند مدهید از آموختن ننگ مدارید فرزند را پیشه
آموزید همه کاری استادی مکنید نه توانائی لاف مزنید تا نپرسند سخن مگوئید پیش
پادشاه حرمت نگاه دارید پیش بدی باز مروید با همه کس مستیزید اگرچه دشوار بود علم
طلب طلب کنید همه بر سستی رغبت کنید نکونکر را هدیه دهید براست و دروغ
سوگند مخورید با درخت نو کارید درخت کهن مبرید کارها را پیش و پس نگرید
هم از زهر شربت دانید امی از شر خوشتر دانید آن جا که بدست آرید زیارت نیکان بدن جهان
بسیار روید بر پادشاه دلیری مکنید هر جا که روید نیز بنشینید ناخوانده مهمان کس
مروید با بدنام همراهی مکنید از نوکیسه وام مخواهید راز خود با زنان و کودکان
مگوئید دست از دادار دبیری مفرمائید تا سخت سخن مگوئید با خداوندان دولت
کینه مدارید آزموده میازمائید خود سنجی کار بندید شتاب زدگی مکنید
عاقبت کارها بنگرید از بندگان ناکسان حاجت مخواهید بی اندازه کلم فراگیرید
بر از مردم گوش مدارید دوستی با خداوندان خواسته کنید حاجت از مهتران
خواهید در شوره‌ستان تخم مکارید بر ناکس رنج مبرید نخواسته از جان گرامی‌تر گیرید
از مردم رنج بردارید دشمنی از هر خدا کنید خواسته مردم رغبت مکنید بندگان را

مزنید

بوقت فراخی سپاس‌داری کنید بوقت تنگی صبوری کنید سخن نیک از همه کس بشنوید
سخن باندازه خود گوئید سر پادشاه بخبر او گوئید نگاه دولت مردم را یاری کنید
با بروز نکبت وفا ببینید هرچه بزبان گوئید در دل همان دارید حال خود بدوست
و دشمن منمائید دوستان را از پیشان آگاه کنید برای هر که رفته باشید مروید بر هیچ
کس لعنت مکنید جنگ با کسان خود مکنید با هیچ کس سخن تلخ مگوئید خسیس طبع و دون
همت مباشید غریبان را خوار مدارید بر پادشاه حریص مباشید اگرچه پادشاه ضعیف
بود او را خوار مدارید کار از امید مخواهید راز پادشاه آشکارا مکنید فرزندان را
نام نیکو نهید بمرگ دشمن خرم مباشید بر گذشته تمادی مخورید از بی جهان بهره خود بر
دارید تندرستی بهترین نعمتها دانید خویشتن را بجوانی نیک نام کنید بهر جا و هر حال
نیکی جا چیز همیشه نگاه دارید دیر خفتن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن کم دهی در
تنهائی است بی نوای در کدخدائیست **کسری** هرمزد بن انوشروان بن
قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی
بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن شاپور بن ساسان بعد از
پدر پادشاه شد ظالم و ستمکاره بود ارکان دولت گروهی بیشتر را بهانها ناواجب براندا(خت)
و بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف بی مال گردانید زمینها را بپیمود و خراج
و خراج زیادت کرد بدین سبب ارکان دولت و رعیت از و متنفر شدند
چون آوازه باطراف رسید پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند ساوه شاه
از ترکستان با لشکری بی قیاس بطرف خراسان آمد و خزر و قیصر روم و قوم
عرب بر اهل ایران لشکر کشیدند هرمزد متحیر گشت موبد موبدان تدبیر کرد

با پادشاه

با پادشاه دشت خزر و قیصر روم بتحف و هدایا خشنود کرد تا باز گشتند
و بهرام چوبین را با لشکری گران بجنگ ساوه شاه فرستاد جنگ کردند
بهرام او را در جنگ بکشت و با پسرش فرمود بی حرمتی کردند و از غنیمت
بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد هرمزد ازین حرکت
برنجید و خلعت زنانه پیش او فرستاد بهرام بر و عاصی شد پسرش پرویز را برو
متهم کرد و سکه بنام پرویز زد پرویز از پدر بترسید بگریخت بولایت
ارمن رفت و بر دختر پادشاه انجا شیرین عاشق شد چون هرمزد ظلم کم نمی
کرد ارکان دولت از بیم مال و جان متفق شدند و او را خلع کردند
و میل کشیدند و پسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند پس هرمزد
را بکشتند مدت ملک هرمزد دوازده سال از سخنان اوست کافر نعمت
در معرض سخط خالق است و ذم مخلوق **بهرام چوبین** بقولی از فرزندان
گرگین میلاد و بقولی از تخم یزدگرد بزه‌گر بدین ترتیب بهرام بن
بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدگرد بزه‌گر مدعی خدمت گزاری هرمزد و
هوس پادشاهی بکین خواستن هرمزد آمد پیش رود نهروان او را با پرویز ملاقات
افتاد مکالمات درشت رفت و بمحاربه انجامید پرویز از بهرام انهزام
کرد بهرام بر ملک مستولی شد پرویز بروم رفت پیش قیصر و دختر او مریم
را در نکاح آورد قیصر او را بلشکر مدد کرد پرویز بایران آمد در دولاوجا ن
با بهرام چوبین جنگ کرد بهرام شکست بخراسان گریخت و از آنجا پیش
زمودهٔ خاقان رفت و دختر او را بخواست پرویز بفرستاد و یکی را بفریفت

بهرا

تا او را بما بکشت مدت استیلاء بهرام بر ایران دو سال **کسری**
بن پرویز بن هرمز بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد
بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور ذو الاکتاف بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
از و تا اردشیر هجده پشت است و همه پادشاه بودند و چنان اتفاق پیش از و
هیچ پادشاه را نبود اگرچه بعد از او پسر و نبیره اش پادشاهی کردند
اما چون زمانی اندک بود اعتباری نباشد بعد از بهرام چوبین پادشاهی پرویز را
گرفت کسانی که بر او گشته بودند اگرچه خالان او بودند او بعضی ایشان
از ورطهٔ بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر بکشت فارسیان در شرح
بزرگی او مبالغه کنند اما از رواه معتمد چون حمزه اصفهانی و ابو علی مسکویه
نقل کرده اند یاد میکنند دوازده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و
شش هزار خادم و چهل و پنج هزار و پانصد بارگیر اسب و شتر و رمه
و استر زینی و نهصد و شصت زنده پیل در حضرت او می بوده پرویز
آنچه در شهرها داشتی و چون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او
رفتندی با بادهای خوش بخور رسانیدی و هزار آدمی و چهار پا آب رده گرد ش
آب پاشیدندی تا گرد فرو نشستی داد بروی خوب و لطف شمایل و حسن
خلق و زور و دلیری و قوت شهوانی سرآمد زمان خود بود و آنچ
او را بود دیگری را نبوده آنکه پاره زر طلا راست چون موم هر شکل که خواستی
از آتش از آن بساختی و دستی از عاج با پنج انگشت گشاده چون او فرزندی

خواستی

خواستی شدن آن پنجه در آب در آب نهادندی چون فرزند متولد شدی
آن انگشتان باهم آمدی منجم طالع گرفتی احتیاج نبودی از حرم خبر رسیدن
و کاسه که چون آب از آن بخوردندی آنکه آب در و بریزند باز پر شدی و
پیل سپید که بعد از او در ایران بجا آورد با ایران پیل را توالد می باشد
و باربد مطرب که تا غایت مثل او در آن علم نبوده است او را جهت بزم
پرویز سیصد و شصت نوا است هر روزی یکی میگفت و استادان
موسیقی را قول حجت است و هم خوش چین خرمن او اند و گنج بادآورد و آنجا
بود که میان پرویز و قیصر مخالفت شد پرویز آهنگ ملک او کرد و لشکار در یا
نزول کرد و قیصر ادسم خزائن آبا و اجداد خود تمامت در کشتیها نهاد تا در جزایر
دریا بسختیها بنهد باد آن کشتیها بمنزل پرویز رسانید و آن همه خواسته پرویز پرویز
شد چون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بنزول وحی
مشرف شد چون از وحی نوزده سال بگذشت پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند
پرویز از آنکه پیغمبر صلعم نام خود بالای نام او نوشته بود بر خیند و نامه بدرید که
کدام از هر که با این احترام نویسد نام خود بالای نام چون خبر بپیغمبر رسید
در حق او فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی بسبب دعاء او ملک او بشورید و پسرش
شیرویه بروی خروج کرد و او را بکشت گویند پرویز را امراء لشکر خود متهم می بود
و او را بی گناه کشت پسران امراء او را بقصاص پدر خود بکشت شیرویه از و پرسید
مردم در آن حالت چگفت گفت هر که کشنده پدر خود را نکشد گوهر پاک نباشد
شیرویه دانست که در این سخن پرعیب قائل بر قتل خود نکرده بگی بن شیرویه

نیز ساست او کرده را سیاست کرد از آثار شیرویه قصر شیرین و صفه سدبرانت
و ایوانی که در بستون می ساخت و تمام نشده پادشاهی او بی و هشت از سخنان اوست
شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را نعمت دهد شکر گویید **کسری**
شیرویه بن پرویز بعد از قتل پدر پادشاهی نشست پادشاهی
بر و قرار نمیگرفت او بدین سبب برادران و اقربای خود را بکشت بسی کار خیر
پدر و برادران برات کرد و او را بی عزتی گرفتار کرد بادی بعد از شش ماه
بمرد مدت عمرش بیست و دو سال **کسری اردشیر** اردشیر بن شیرویه
بن پرویز بعد از پدر پادشاهی بنام او مقرر شد کودک بود بعد از یک سال
و نیم پیش از بلوغ بدست بندهٔ کشته شد **فراین** امیری بود از امراء
پرویز حاکم ملک روم بود چون دولت ساسانیان در انحطاط روی نهاد او طمع
در ملک کرد بتغلب و استیلا پادشاه شد و مدت دو سال حکم کرد ارکان
دولت آن در نساختند در شکارگاه بردست امیری کشته شد **بوران
دخت** بنت پرویز چون از آن تخمه پسر نیافتند پادشاه بود دادند اف
کین اردشیر بن شیرویه بار خواست کشندهٔ او را بکشت زنی عاقل بود بوران
بدو منسوب است پیغمبر صلعم در عهد او بدار القرار رفت پادشاهی او شش ماه
آزرمی دخت بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه بود بغایت جمیله
و زیرک و عاقله بود امیر لشکرش خواست که با او عشق بازی کند او را الخلوت راه
داد و بکشت جهان بازرمی سرت از رمی کرد و او را از پادشاهی بر خود
داوی خاد و روز برو سرآورد مدت ملکش چهار ماه **فرخزاد**

پرویز

پرویز دار مطربه سکر نام اصفهانی حامل شده بود بسبب او مصدق نی داشتند از نسل
تخم چون دیگری حامل نبود پادشاهی بود نزدیک یک ماه حکم کرد و بر دست بندی کشته
شد **کسری** یزدگرد بن شهریار بن پرویز بن هرمزد بن انوشروان
بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور ذو الاکتاف
بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن
اردشیر بن ساسان آخر ملوک عجم بود چون شیرویه بن پرویز اقربای خود را میکشت
دایه اش او را بفارس گریزانید و انجا پرورد و او بطبع عزلت خواستی چون
ارکان تخم او نبود پادشاهی بدو دادند در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت
عجم ضعیف گشت امیر المومنین ابوبکر در عهد او رحلت کرد خلافت بعمر خطاب
رسید و سعد وقاص را با لشکری بسیار بجنگ عجم فرستاد یزدگرد رستم فرخزاد را
برابر فرستاد رستم فرخزاد منجم بود میدانست دولت اکاسره باخر رسیده
است میخواست بصلح رسد میسر نشد رستم فرخزاد در آن جنگ کشته
گشت عرب قوت گرفت یزدگرد از عراق عرب بخراسان رفت و پناه با میر
لشکرش ماهوی سوری برد لشکر عرب بخراسان رفتند در مرو الرود دو ماه با او
حرب کردند او از ایشان منهزم شد ماهوی سوری رفت ماهوی او را لشکر داد او
سوی عراق کرد باز خبر یافت که بیژن پادشاه ترکستان قصد ایران دارد بجنگ
او رفت ماهوی با بیژن متفق شد با یزدگرد جنگ کردند یزدجرد بگریخت در آسیایی
پنهان شد شخصی ماهوی را از حال او خبر داد حکم بقتل او راند بفرمان ماهوی را از حال
او خبر داد حکم بقتل راند بفرمان ماهوی برد کرد در آن آسیا بکشت بزمان خلافت

عثمان علیه اللعنة بعمن پادشاه ترکستان بکین او ما سر سوری با فرزندان بکشت
وبسوخت مدت پادشاهی یزدجرد بیست سال آنچه در سال پیش رواج نداشت
وشانزده سال این سوی اطراف گریزان بود تا کشته شد والله اعلم بالصواب

باب سیم

در ذکر پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم و خلفا و اولاد و اصحاب او رضوان الله علیهم
اجمعین و آن مقدمه و شش فصلست مقدمه در شرح نسب مطهرش و قبایل
عرب که بدو پیوسته اند چون حق سبحانه وتعالی را در مبدا فطرت ارادت کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف باعث آفرینش
خلقی که بالاتر از آن ممکن نباشد واجب گشت بهترین مخلوقات خلاصه کاینات
و زبده موجودات یعنی نور خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بیافرید و لفظ دُر بار نبوی حاکی این حکایت است اول ما خلق الله نوری
و از غایت قابلیت محل دوستی مرتبه انسب داد و اگرنه بدوستی او بودی
مکونات از کتم عدم بحیز وجود نیامدی کما قال الحدیث القدسی لولاک لما خلقت
الافلاک یعنی آن نور در صورت بشریت که احسن صورتست باظهار رسا
نیدن و بنی آدم را بعزت آن تشریف نکرم و لقد کرمنا بنی آدم پوشا
نیدن لازم گشت لاجرم نور مصطفی از جبین مبین ابوالبشر آدم علیه السلم
درفشان گشت و او سبب تعظیم آن مسجود ملایک شد و بنابر آنکه ذات مطهر او

مقصود جهان آفرینش   لابد که روان آفرینش

و مظهر صنع قدرت الهی و مخزن سر حکمت نامتناهی بود او را در آخر جمیع

ابنیا بود و رسل مبعوث می بایست شد تا مکمل مجموع کمالات و متمم کمالی
رسالات باشد آن نور بر سبیل ودیعت از جبین آدم علیه السلام بوسیلت
الطیبین والطیبات والطاهرین والطاهرات نسل بر نسل می آمد
تا بمقام مستقر رسید و از قوت بفعل انجامید و عالم صورت بمعنی آن
مشرف و مزین است و معنی آفرینش بصورت آن مکرم و مفتخر شد
اکنون شرح جمع دران واسطه بودند و قبایلی که از نشان ماند منشعب شد
ما لحاظ باد میگوئیم از آدم علیه السلام آن نور بشیث و از شیث بادریس علیه السلام و از وی بسیم
پشت بنوح علیه السلام و از وی بسام علیه السلام و از وی بچهار پشت بعالو که بر عرب پایند
و از وی بنه پشت با برهیم علیه السلام رسید ابراهیم را دو پسر دیگر بود اسحق و یدیان
اعراب مدنی از تخم مدیانند و اسحق را دو پسر بود عیص و یعقوب عیصاویان
از تخم عیص اند و بنی اسرائیل از تخم یعقوب و ایشان دوازده شعبه اند بدو وا
زده پسر یعقوب منسوب باسمعیل علیه السلام نور مصطفوی بچند پشت بعدنان
رسید و از وی بپسرش معد و از وی بپسرش نزار قبایل ابابی و قضاعی از تخم معد اند از
نزار نور مصطفوی بمضر رسید ربیعه هم پسر نزارست و بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی
خثعم از تخم ربیعه اند نور محمدی از مضر بالیاس آمد عیس غیلان هم از تخم مضرست
بنی هوازن و بنی مازن و بنی سلیم و هم غطفان و باهلی از قیس علان اند و بنی
سعد بکر که دایگان رسول صلعم بود اند و بنی ثقیف و بنی عامر که مجنون از ایشان
بود و بنی خفاجه و بنی ضم و بنی هلال از هوازن اند نور مصطفوی از الیاس
بمدرکه آمد بنی ضبه و خزاعی و ثوری و رباحی هم از تخم الیاس اند نور محمدی

از مدرکه بپسرش خزیمه آمد بنی مالک هم از تخم او اند و بنی تیم و بنی لحیان و بنی
هذیل اند نور مصطفوی از خزیمه بپسرش کنانه آمد بنی اسد هم از تخم خزیمه اند نور
محمدی از کنانه بنضر آمد لقب قریشست و قوم قریش از نسل او اند نور مصطفوی
از نضر بپسرش مالک آمد و از وی بپسرش فهر بن فهر بود و منسوب اند از فهر بپسرش
غالب آمد و از وی بپسرش لوی بن ادوم از تخم غالب اند نور محمدی از لوی بپسرش
کعب آمد و از کعب بپسرش مره بنی عدی که عمر خطاب لعنة الله علیه از ایشان
و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند نور مصطفی از مره بپسرش کلاب آمد بنی تیم
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ایشان و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل از ایشان اند
از تخم مره اند نور خاتم النبیین از کلاب بپسرش قصی آمد بنی زهره که مادر
رسول و سعد وقاص از ایشانند از تخم کلاب اند قصی اهل قریش را بمکه گرد کرد و امیر
قریش شد و دار الندوه جهت دیوان خانه ساخت نور مصطفوی از وی بپسرش
عبد المناف آمد خدیجه زوجه رسول صلی الله علیه وسلم هم از تخم قصی بود عبد المناف را
یک بطن دو پسر آمد هر دو را پشت بر هم دوسیده بود عبد المناف بشمشیر
ایشان را از هم ببرید لاجرم تا قیامت عداوت شمشیر در نسل ایشان بماند
از آن پسران هاشم است جد مصطفی مشرف دیگر عبد الشمس پدر امیه
و عثمان عفان و معاویه علیه ما علیه از ایشان بودند عبد المناف را پسری دیگر
مطلب نام بود بنی مطلب بدو منسوبند شافعی رضی الله علیه از آن قومست
نور محمدی از هاشم بعبد المطلب آمد و عبد المطلب را نام عامر بود و لقب
و لقب شیبه الحمد بود و بعم منسوب جهت آنکه هاشم در اعراب زنی خواسته

بود
واز وی پسری آورده مطلب برفت او را بر پس شتر خود نشانده بمکه آورد
مکیان او را عبد المطلب خواندند از عبد المطلب نور رسالت بعبد الله آمد
و از عبد الله بمستقر خود خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی
صلعم رسید از پرتو آن عالم صورت آفرید و معنی منور شد رایات دین
اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد سر مقصود آفرینش
از کمال ذات مبارکش که مجموعه کل کمالاتست بانجام رسید صلی الله علیه وسلم

فصل اول از باب سیم

در ذکر احوال پیغمبر ما صلعم و شرح غزوات و کیفیت ازواج و دختران
و اقربا و موالی و مخلفات و عمر ما صلعم خاتم النبیین و الوا العزم ششمین
است و باکثر روایات چارمین یعنی معنی غایتی در جهارست هر چند بحکم صورت
بیشتر در آخر انبیا و رسل مبعوث شد اما بمعنی علو مرتبت و شرف مزیت بحکم
حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و خبر نحن الآخرون السابقون مقدم
و پیشوای همه است از ملوک زادگان مکه بود ولادت او با صح الروایات شب دوشنبه
ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود بعد از پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب
الفیل بمکه طالع عقرب قول ابو معشر بیست درجه حمل و زحل و مشتری در عقرب
خانه امید و سعادت بر سه درجه مقترن و مریخ بخانه خود حمل و آفتاب نیر بحمل
بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد در حوت مولد و قمر در اول میزان
و راس بجوزا بشرف و ذنب بقوس بشرف بخانه اعلا و تاریخ فارسیان هفتم
می ماه سال بر جلد از پادشاه نوشروان عادل و تاریخ اسکندری غره نیسان

غره نیسان سنه اثنی وثمانین وثمانمائه بعضی کویند ثامن عشرین نیسان بود در
ولادت مبارکش همه بتان در افتادند و ایوان کسری بشکست و بحیرهٔ ساوه
از آب خشک شد و آتش آتشکده فارس بمرد از کعبه ندا آمد که کفر بمرد و دین
بر فروخت و مرا این زمان طهارت رسید چون مادرش بدو بنگرید و نوری از و
درفشان بود که ستارکان را باسد آکو از بیش او تا شام برفت چنانک کوشکهای شام در کردهم
نظر او آمد و نوشروان عادل در خواب دید که از طاق در ده کنکره برزمین
آمد و موبد موبدان دید که شتران لاغر عرب باستران فربه عجم جنک کردند و ایشانرا
با خراسان بکریزانیدند از سطیح کاهن تعبیر پرسیدند کفت زمان زوال اکاسره رسید
و از قوم عرب زوال یابند و آن صاحب دولت که زوال دولت ازو خواهد شد
متولد شد اما از اکاسره ده کس دیکر پادشاهی کنند و سطیح در حال درکذشت
نوشروان ازین خرم شد نسب مبارک پیغمبر صلعم اکرچه در مقدمه ذکر رفت
تسهیل خوانندکانرا مکرر می کند محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسمه عامر
ولقبه شیبة الحمد بن هاشم اسمه عمرو ولقبه عمرو العلا بن عبد مناف واسمه مغیره
بن قصی اسمه زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر
اسمه عامر ولقبه قریش بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان و نسب درست است و کفت لاتجاوزوا معد بن عدنان کذب
النسابون فیما بعد بن نزار عدنان تا اسمعیل علماء نسابان اختلاف
کرده اند و کما بیش کفته چهل را واسطه کفته و می شاید که چنین
باشد از جهت آنک از عهد عیسی علیه السلام تا پیغمبر چهل و سه تن را واسطه

کفته

کفته اند و عدنان قریب عهد عیسی بود و بنده در کتب ایشان زیادت از بیست ده تن
نیافته عدنان بن اد بن ادد بن مقوم بن ناحور بن سرح بن ثابت بن حمل بن الیسع بن
الهمیسع بن سلامان بن لعوب بن یشجب بن قیدار بن اسمعیل علیه السلام تحقیق
خدای به داناست بر آنک چند کس از عدنان تا اسمعیل واسطه اند و از اسمعیل تا آدم
برین موجب کفته اند اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله بن تارح و هو آزر بن ناحور بن
ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن
متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم علیهم السلام و مادرش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن حارث بن زهره
و هو اصل قبیله بنی زهره بن کلاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از کلاب با ایوب متفق
است و او شش پیغمبر صلی الله علیه هنوز متولد نشده بود پدرش عبد الله
بمدینه درکذشت بیست و پنج ساله بود و بعضی روایات بعد از ولادتش
درکذشت و در کیفیت زمان او اختلاف است اما پیغمبر صلعم را ندید ولادت
مبارکش بمکه بود بخانه که منسوب بود اند از محمد بن یوسف و آن خانه
را خیزران مادر هرون الرشید خلیفه مسجد کرد چون متولد شد اول ثویبه
بعد از آن حلیمه از بنی سعد بکر او را دایکی کردند چون پنج ساله بود زمان انشراح
بود و سوره الم نشرح شاهد آنست در آن وقت حلیمه از کام احوال او برسید
و کاهن خبر داد که او خاتم الانبیاست حلیمه او را با پیش مادرش آوردند و سپرد
مادرش هم در آن چند کاه او را با خود بمدینه برد بدیدن خالان خود و یکسال
آنجا بودند بوقت مراجعت مادرش در دیه ابوا در طلب کرد پیغمبر صلعم را

دایه اش ام ایمن اسمها برکه بمکه آورد چون سن مبارکش هشت سال و دو
ماه و ده روز شد جدش عبد المطلب در ثانی عشرین جمادی الاول سنه تسع فی
عام الفیل درکذشت صد و یازده سال عمر داشت او را بعم مادر بدر او ابو طالب
سپرد چون خدای تعالی در ازل پیغمبر را علم علم لدنی کرامت فرموده بود در
مخزن حکمت ازلی روا نبود که او را بصورت استاد و معلم باشد لاجرم ابو طالب
را دل بنداد که بروی چون امور کار رود او را به دبیرستان و نه بیش آموخت
ابو طالب او را در دوازده سالکی بتجارت شام می برد و بحیرا نسطور راهب بعثت
رسول او را بانک کرد و ایند چون پانزده ساله شد حج خود از عمش ابو طالب برداشت
و از کسب معاملات خود کرد چون بیست ساله شد با اعمام خود بحرب الفجار رفت
که با قیس غیلان اکرچه کثرت ایشان بیشتر بود منهزم کردانید و چون پیغمبر صلعم
طریق راستی میسپرد در عرب مثل کشت او را امین لقب کردند چون
سن مبارکش بیست و چهار سال شد جهت خدیجه با غلامش میسره بتجارت
بشام رفت در راه بحیرا راهب ازو بشارات دید اهل کاروان از کار رسالت
او با کاهنی و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را کواه کرفت که بدو ایمان دادم و چهار هزار درم
با ابو بکر داد چون او دعوت کند در راه حق صرف کند چون نزد ایشان سفر مراجعت
کرد خدیجه زن او شد و ابو طالب خطبه خواند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنْ ذریته
اِبْرٰهِیْمَ وَزَرْعِ اِبْرٰهِیْمَ وَضِئْضِیِّ مَعَدٍّ وَعُنْصُرِ مُضَرَ وَجَعَلَنَا حَضَنَةَ
بَیْتِهٖ وَسُوَّاسَ حَرَمِهٖ وَجَعَلَ لَنَا بَیْتًا مَحْجُوْجًا وَحَرَمًا اٰمِنًا وَجَعَلَنَا الْحُکَّامَ
عَلَی النَّاسِ فِی مَحَلِّنَا الَّذِی نَحْنُ فِیْهِ وَجَعَلَنَا الْحُکَّامَ عَلَی النَّاسِ فِی مَحَلِّنَا

مخی

نَحْنُ فِیْهِ ثُمَّ اِنَّ ابْنَ اَخِی هٰذَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللّٰهِ مَنْ لَا یُوْزَنُ فَتًی مِنْ قُرَیْشٍ اِلَّا رُجِّحَ
بِهٖ وَلَا یُقَاسُ بِهٖ اَحَدٌ اِلَّا عَظُمَ عَنْهُ فَاِنْ کَانَ فِی الْمَالِ قُلٌّ فَالْمَالُ بَعْدُ رِزْقٌ ظِلٌّ زَائِلٌ وَهُوَ حَائِلٌ
و محمد من قد عرفتم قرابته و له رغبة فی خدیجه بنت خویلد ولها مثل ذلک وقد
بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله من مالی و هو و الله بعد هذا له نباء عظیم و خطر جلیل
شایع جسیم در ثانی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین عام الفیل فافهم بود در آن
وقت پیغمبر علیه الصلوة و السلام بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و پیغمبر صلی
الله علیه و سلم سی و پنج ساله شد قریش خانه کعبه را عمارت کردند و او را
کار حکم بود و حجر الاسود بدست مبارک بر رکن عراقی نشاند بعد از این
سبب قحطی که در مکه بود دخل ابو طالب بخرجش وفا نکرد پیغمبر صلعم
علی را و عباس جعفر را ازو ستدند و پرورش کردند تا خرج او کمتر
کردد چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم چهل ساله شد حق سبحانه و تعالی او را
شرف وحی مشرف کردانید ربیع الاول تا شش ماه خواب و حالات بشارات
میدید حدیث الرؤیا الصالحة جزء من سبعین جزءا من النبوة مبین برین معنیست یعنی بیست ستة و اربعین جزءا
و سه سال که زمان رسالت او بود و حمل شش ماه شش سال باشد و بیداری در رابع
عشرین رمضان سنه احدی و اربعین من عام الفیل و کلام مجید بدین معنی
ناطق است شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی همه در رمضان
نزول شده توریت در سادس رمضان و زبور در ثانی عشر و انجیل
در ثانی عشر و قرآن در رابع عشرین منزل شد و بتاریخ اسکندری در ماه آب
سنه احدی و عشرین و تسعمائه و تاریخ فارسیان اردیبهشت ماه جلالی سال

برنوزده از پادشاه خسرو پرویز در جاشتگاه جبریل بدو وحی آورد پنج آیه
از سورهٔ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ بخانه آمد و با خدیجه باز گفت خدیجه را
عمزاده بود نامش ورقه بن نوفل در مکه از و عالم تر نبود و دین عیسی داشت
خدیجه از و احوال جبرئیل پرسید گفت رسول خدا پیش پیغمبران جبرئیل شد
و در کتب اوایل مسطور است که در بن عهد پیغمبری باشد که ارسال بر و ختم کرده
و اکابر پیشین از کار او بشارتها داده اند از جمله ملک حارث الرائس اول ملوک حمیر
گفته

دعلک بعدهم رجل عظیم — نبی لا یرخص فی الحرام
یسمی احمد بالیت انی — اعمر بعد مخرجه نعام

اکنون که او را امر دعوت فرموده اند ایمان آوردن بدو واجب باشد خدیجه گفت
از دعوت سخن نگفت و بخانه آمد سید صلعم با سرما اثر کرده بود و جامه بر در
کشید جبرئیل آمد و آیت یا ایها المزمل آورد و امر دعوت فرمود خدیجه در حال
بدو ایمان آورد سید صلعم و خدیجه و جبرئیل بهم نماز کردند وقت پیشین بود بعد
از نماز حضرت مرتضی علی علیه او نیز متابعت کرد و مسلمان شد و او در آن وقت
یازده ساله بود با نماز کردند وقت نماز شام بود سید صلی الله علیه را دل با سلام کودکی و زن
و غلامی خود سند بود تسکین ابوبکر رضی الله عنه مسلمان شد سید علیه با سلام
ابوبکر خرم شد اول کسی از مردمان مسلمان شد ابوبکر و از زنان خدیجه و از کودکان
علی علیه و از بندگان زید بن حارثه بعد ابوبکر رضی الله عنه بعضی اکابر مسلمان شدند
چون عثمان عفان و طلحه و زبیر عوام و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف
از ایشان ابوعبیده جراح مسلمان شد و آن هفت مرد در مسلمانی سابق اند چون

ار مبعث بیست و دو نزدیک رجوم شیاطین پدید شد و قریش فهم کردند که محمد
علیه دعوت میکند مردم در خفیه مسلمان میشدند تا سه سال دعوت دین
در آشکارا نبود مسلمانان بمسجد نیارستند رفتن سید صلعم دعا کرد و گفت
اللهم اید الدین بعمر او بابی جهل دعا در حق عمر مستجاب شد پنجاه آدمی مسلمان
شده بودند یازده زن و سی و نه مرد چون عمر بن الخطاب چون او با سلام در آمد مسلمانان
آشکارا کردند و سید صلعم با یاران به مسجد رفتند و نماز جمعه گزاردند
مشرکان صریح بدیدند که پیغمبر صلعم دین آشکارا کرد اما بسبب آنکه ابوطالب
امیر مکه بود اسیبی ظاهر بدو نمی توانستند رسانید مسلمانان زحمت بسیار می دادند
ابی العاص ربیع را که زینب بنت رسول الله و عتبه بن ابی لهب رقیه بنت
رسول الله صلی الله علیه در حباله ایشان بودند الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند
و بذر قبادی کردند که دختر هر بزرگ از مکه بخواهند در عوض بدیشان دهند ابی
العاص سد برو اما عتبه رقیه را پیش از دخول طلاق داد سید صلعم در حق او دعا کرد اللهم
سلط علیه کلبا من کلابک او را شیری در سفر بدرید سید صلعم رقیه را بعثمان داد
چون از وحی پنج سال بگذشت در ماه رجب امیر المؤمنین عثمان با رقیه و جمع
جمعی از صحابه بفرمان رسول الله صلعم بحبشه هجرت کردند و بعضی زنان را با خود
بردند و بعد از مدتی بعضی از ایشان باز آمدند بعد از بنی قریش از سید صلعم
بنی هاشم و مسلمانان ببریدند و تا هشت ماه با ایشان نه سخن گفتند و نه معامله و بیع
کردند تا ابوالبختری و زهیر بن ابی امیه رسول بودن مخالفت نامه باطل کرد
سر از بن مجوس قریش بود چون از وحی سال دهم در رسید در ماه ذی قعده ابوطالب

درگذشت و خدیجه علیها بعد از و به سه روز نماند سیدان سال را عام الحزن
خواندی بعد از ابوطالب عباس امیر مکه شد اما چون سلیم القلب بود مشرکان قریش
از سید صلعم با بنی هاشم از دست ایشان بحصاری که آن را شعب خوانند متحصن
شد و عبد الله عباس آنجا متولد شد سید صلی الله علیه و سلم بعد از آن سه ماه بطایف رفت
و زید بن حارثه با او بود دو ماه و ده روز آنجا اقامت کرد دیرا و کسی نپذیرفت
و با او جفا کردند بالزام از آنجا براندند چون عزیمت مکه فرمود در راه گروه جن بدو
رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر صلعم بزینهار مطعم بن عدی بمکه در آمد چون از وحی
یازده سال و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد در شب سابع عشر من رجب
سنه اثنی و خمسین عام الفیل پنج وقت نماز فرض شد چون جور کفار غلبه
سخت شد حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد از بنی خزرج شش کس
دین او پذیرفتند سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند
و در عقبه با او بیعت کردند و سید صلعم مصعب بن عمیر را با ایشان
بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند و او ایشان را مسلمانی آموخت
از بن معنی کفار خبر یافتند باتفاق ابلیس که بصورت شیخ نجدی پیش ایشان
آمد و تدبیر کشتن رسول صلعم کردند بفرمان خدای تعالی در آخر سال سیزده از وحی
که سنه ثلث و خمسین عام الفیل بمدینه هجرت کرد ابوبکر و غلامش عامر بن
فهیره و عبد الله اریقط در خدمتش بودند بمدینه در خانهٔ ام کلثوم بن الهدم
نزول فرمود با ادب الحنا بود روز آدینه بنی سالم نماز جمعه گزارد و بر ناقه نشست
رشن رها کرد ناقه بدانجا که اکنون روضه است فرود آمد در حدود آن خانهٔ

ابوایوب خالد بن زید انصاری نزول فرمود و آن زمین پانصد بخرید و بر و
مسجد و خانه ساخت مدنیان او را نصرت کردند بدین سبب انصار لقب یافتند
پیغمبر صلعم در مدینه بفرمان خدای تعالی قبله باطراف بیت المقدس فرمود و اسلام
آشکارا کرد مسلمانی قوت گرفت پیغمبر صلعم با بعضی جهودان صلح کرد
در آن چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشا چهار رکعت و شام سه رکعت
معین گشت در مدت ده سال که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه بود با کفار
بیست و هفت بار غزا کرد و برای تنهٔ یکی بی یکی باد در سال اول در ماه رمضان حمزه
بن عبد المطلب را بر سر کاروان مکه فرستاد که از شام می آمدند و مهتر ایشان ابوجهل
بود حمزه برفت و ایشان را نادیده بمدینه آمد دیگر حمزه و ابوعبیده جراح
و سعد وقاص را در شوال بجنگ عکرمه بن ابی جهل فرستاد عکرمه از پیش ایشان منهزم شد
و ایشان مظفر با مدینه آمدند دیگر در ثانی عشر ذو الحجه عید غدیر فرمود
و مهاجر و انصار را با یکدیگر برادری داد دیگر در ثانی عشرین ذو الحجه عایشه
بنت ابی بکر رضی الله عنه را با خود گرفت عایشه نه ساله بود تا دو سال با او دخول
نکرد در سال دوم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فاطمه بنت
رسول الله را خواستگاری کرد رسول صلعم فرمود قضا نازل نشده است بعد
از آن عمر خطاب و جمعی اکابر قریش خواستگاری کردند همین جواب آمد جمعی
حضرت امیر المؤمنین علی علیه را گفتند تو خویش خواستگاری کن گفت چگونه خواهم که با شراف
قریش نداد گفتند تو بخواه شاید بتو دهد علی خواستگاری کرد سید صلی الله علیه
علیه فرمود حق تعالی امر فرموده است بدین تزویج و انس مالک را فرمود ابو

دفع تو اشتراردن قریش با او جفا کردند سید صلعم صح

مدینه رفتند

لفتند

و عمر خطاب و عثمان عفان و عبد الرحمن عوف و سعد وقاص و طلحه و زبیر
و بعضی صحابه را بخوان چون حاضر شدند پیغمبر صلعم بر بن موجب خطبه فرمود
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَحْمُودِ بِنِعْمَتِهِ الْمَعْبُودِ بِقُدْرَتِهِ الْمُطَاعِ لِسُلْطَانِهِ الْمَرْهُوبِ
مِنْ عَذَابِهِ وَسَطَوَاتِهِ النَّافِذِ فِي أَرْضِهِ وَسَمَائِهِ الَّذِي خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ
و میزهم بِأَحْكَامِهِ وَأَعَزَّهُمْ بِدِينِهِ واکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله تعالی
اِسْمُهُ وَتَعَالَتْ عَظَمَتُهُ جَعَلَ الْمُصَاهَرَةَ نسبا لاحقا وَأَمْرًا مُفْتَرَضًا اوشج
بِهِ الْأَرْحَامَ والزمه الانام فقال عَزَّ وَجَلَّ وهو الذي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ
نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا فامر الله یجری الی قضایه و قضاره یجری
الی قدره و لکل قضاء قدر و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة بنت خدیجه من علی ابن ابی طالب
فاشهدوا انی قد زوجته اباها علی اربعمائه مثقال فضه ان رضی علی بذلک
بر طبقی خرما و پیت خواست و پیش ایشان نهاد و فرمود تا تاراج کنند در آن حالت
امیر المومنین علی مرتضی در آمد پیغمبر صلعم در روی او تبسم فرمود و گفت خدای تعالی
مرا فرمود فاطمه را با تو نکاح کردن بچهارصد مثقال نقره تو بدین راضی
هستی علی علیه گفت بلی پیغمبر فرمود صلعم جَمَعَ اللّٰهُ شَمْلَكُمَا وَأَقَرَّ عَيْنَكُمَا وَ
أَسْعَدَ جَدَّكُمَا و بارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و در ماه صفر فاطمه علیها
السلام را بامیر المومنین علی علیه سپرد فاطمه سیزده ساله بود و نه ماه او بخانه
علی علیه را سه پسر آورد حسن و حسین و محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم
و فاطمه علیهم و علیهما السلام در ماه رمضان سنه احدی عشر شش ماه بعد

از وفات رسول صلعم در گذشت مرتضی علی علیه و اسما بنت عمیس او را غسل
کردند و بشب بخاک سپردند ببقیع مرتضی علی بوصیت او امامه دختر زینب
رسول الله که پیشتر زن مغیره بن نوفل بوده بود بخواست دیگر
در ربیع الاول بخود عزمت کاروان مکه فرمود بدیشان نرسیدند به ابوا رفت
و زیارت گور مادر کرد و جهت او آمرزش خواست خطاب آمد که برکت فرزند تو
ترا از عذاب ایمن گردانیدم در آن حدود مردم دبه با پیغمبر صلعم صلح کردند و امان آوردند
و رسول صلعم بمدینه مراجعت کرد دیگر در ماه ربیع الآخر بخیل کاروان
مکه که از شام می آمدند و امیه خلف مهتر شان بود روان شد تا موضعی که نامش
ابواط است سنند کاروان مکه بگذشت بمدینه مراجعت فرمود دیگر
در ماه جمادی الاول بعزم کاروان بیرون آمد تا موضعی که آنرا ذات العشیره
خوانند چندانک در بیابان گشتند از کاروان خبر نبود با قوم بنی لحم صلح کرد و
امیر المومنین علی علیه را آنجا نام ابوتراب شد جهت آنک امیر المومنین علی خفته بود
و گرد بر روی مبارکش نشسته پیغمبر صلعم برداشت بدست مبارک خود گرد از روی
او پاک فرمود و ابوتراب خواند دیگر در ماه آخر جمادی
الآخر خبر آمد که عمرو جابر ملکی و گروهی بنی جنسی چارپایان مدینه را از کله
براندند و پیغمبر صلی الله علیه در عقب کفار روان شد تا جا که سفوان رفت
و این بدر که جاه بدو منسوبست بر نصر و پیش بود آنکاروان اثری نبود با
مدینه مراجعت فرمود این غزو را بدر الاول گویند دیگر در ماه رجب
عبد الله جحش را با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه خبر آورند ایشان برفتند و در موضع

کیست

ضعُ

بطن
که بطن النخله گویند بر کاروان مکه زدند که از طایف می آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند
و غنیمت بمدینه آوردند پیغمبر صلی الله علیه تصرف ننمود جهت آنکه در ماه حرام جنگ
عادت نبوده است آیت آمد و اجازت تصرف فرمود دیگر در رجب رو برات
قبله مسلمانان خانه کعبه معین شد و هم درین روزها صوم رمضان فرض شد
دیگر در ماه رمضان وحی آمد که ابوسفیان با کاروان مکه از شام می آید راه بر ایشان
بگیر که خدای تو ترا نصرت خواهد داد پیغمبر صلی الله علیه و یاران روان شدند ابو
سفیان از عزیمت او واقف شد راه بگردانید و بمکه فرستاد مدد خواست اکابر مکه
بمدد او روان شدند ابوسفیان کاروان را براه دریا کنار بمکه رسانید و مکیان براه بدر
با پیغمبر صلعم رسیدند با پیغمبر صلعم سیصد و سیزده مرد بودند هشتاد و سه از مهاجر
دویست و سی از انصار با کافران نهصد و پنجاه مرد بود جنگ اتفاق افتاد از
مسلمانان چارده کس شهید شدند شش از مهاجر و هشت از انصار رضا دید
کافران قریش را اکابر مکه ابوجهل و عتبه و شیبه و دیگران تا هفتاد و دو
دران جنگ کشته شدند و هم چندین اسیر گشتند بخلاف شاگردان اسیران
چندی خود را باز خریدند و عباس رضی الله عنه و چندی امان آوردند عقبه بن
ابی معیط و نضر بن الحارث از جمله اسیران بودند و در مکه با پیغمبر صلعم جفاها
کرده بدان سبب ایشانرا بکشت درین حال سوده بنت زمعه بر مرگ کفار
زاری میکرد پیغمبر علیه او را طلاق داد و باز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد
دیگر در غیبت پیغمبر صلی الله علیه رقیه بنت رسول الله که در حباله
عثمان بود در گذشت پیغمبر صلعم ام کلثوم را بجای او داد بدین سبب عثمان را

کاروان

ذی النورین خوانند دیگر ابوسفیان اکابر مکه را نکوهش و ملامت
میکرد جهت جنگ بدر و ایشانرا بسستی در آن نسبت میکرد و او را گفتند
محمد جای است و مرهم جای اگر مردی داری برو و کینی قریش از محمد بخواه او
سوگند خورد که اگر مرد بخواهد و با اتباع خود بجنگ پیغمبر صلعم رفت اما بدست
نیارست آمدن صحکاه کسان فرستاد دو مسلمان را که از مدینه که بکار کل مشغول
بودند بکشتند و خانه چند خراب کردند و باز گشتند پیغمبر صلعم با یاران
در عقب برفتند او را در نیافتند ابوسفیان و اتباعش از استعجال جهت سبکساری
انبانها بست انداخته بودند انرا برگرفتند این غزو را سویق خوانند
دیگر در عید اضحی این سال پیغمبر صلعم قربان کرد و هم درین وقت در ذی قار عرب
را با عجم جنگ بود و با وجود کثرت عجم ظفر عرب را بود ببرکت نام محمد که در جنگ
یاد میکردند در سال سیم در صفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان رفت
موضعی که آنرا اکدر میخوانند کفار بگریختند پیغمبر صلی الله علیه اموال ایشان
غنیمت کرد و با مدینه آمد دیگر بجنگ بنی قینقاع رفت حصار شان را
کرد و خواسته غنیمت فرمود مظفر با مدینه آمد درین وقت شرب خمر حرام شد
دیگر محمد بن مسلمه الاوسی را با جمعی یاران فرستاد تا کعب بن
اشرف جهود را از قوم بنی نضیر بکشتند دیگر هفت از بنی خزرج را بفرستاد
تا ابو رافع سلام بن حقیق را بکشتند دیگر زید بن حارثه را بجنگ
کاروان مکه فرستاد مقدمشان ابوسفیان فرستاد بموضع قرده نام بهم رسیدند
ابوسفیان منهزم شد زید خواسته ایشان غنیمت کرد و بمدینه برد پیغمبر صلعم

یاران لشکر کرد و خمس خمس خود تصرف کرد **دیگر** در نصف
شوال ابو سفیان با سه هزار مرد مکی بجنگ پیغمبر صلعم با یکهزار مرد برابر رفت
بر کوه احد فریقین را ملاقات بود جنگ کردند شکست بر اهل اسلام افتاد
شصت و پنج صحابه چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار شهید شدند دندان مبارک
مصطفی شکسته شد و ابروش مجروح گشت و پیغمبر صلعم را بر کشتی بینداختند
امیر المومنین علی علیه و سعد وقاص انجا مردیها نمودند پیغمبر صلعم تیر کرد میکرد
و سعد وقاص میداد و میگفت ارم فداک امی وابی و میگفت هذا خالی فلیرنی
کل رجل خاله درین شمشیر حضرت مرتضی علی علیه شکسته شد حضرت پیغمبر صلعم | جنگ
ذو الفقار بدو داد آن شمشیری بود که در حرب منبه بن حجاج پیغمبر صلعم
داده بود حضرت شاه اولیا علی بزخم ذو الفقار کفار را منهزم گردانید پیغمبر صلعم
در حق او فرمود لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِي لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَار درین جنگ حمزه بن
عبد المطلب شهید شد بر دست وحشی و او را هفتاد زخم زد و دست دو کافر کشته
شدند بر دست وحشی و او را هفتاد زخم زد لشکر اسلام را از مردی و شجاعت
حضرت امیر المومنین علیه قوت بادید آمد عود کردند کفار را از رزمگاه بر انداختند
کفار وعده کردند که در سال دیگر سر در حرب کنند مسلمانان شکسته بسته با مدینه
آمدند **دیگر** در سال چهارم جمعی از کفار بنی لحیان پیش پیغمبر صلی الله علیه
آمدند و گفتند قوم ما مسلمان می شوند معلم می باید تا ایشان را مسلمانی اموزد پیغمبر
صلعم شش کس را از صحابه بفرستاد ایشان غدر کردند و هر شش را بکشتند
جای انرا رجیع خوانند **دیگر** از قوم بنی عامر بیامدند و هم چنین

التماس معلم کردند پیغمبر علیه مسموع نمی داشت سوگند خوردند و پیمان کردند پیغمبر | الانصاری بن عمار بن عمیر
صلعم چهل کس را از صحابه با ایشان بفرستاد عمر امیه ضمری با ایشان بود در موضع
که انرا بیر معونه خوانند مهتر قوم بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و بمدد بنی عامر سلیم
مسلمانان را بکشت و تنها عمر امیه نجست **دیگر** عمرو بن امیه ضمری را
با مردی از انصار بفرستاد تا ابو سفیان را بکشند بر دو دست نیافتند بلکن چهل صحابه
که در بنی عامر کشته شده بودند دو جهود را از بنی عامر که از پیش پیغمبر صلعم باز گشته بودند
بکشتند **دیگر** بنی عامر پیش پیغمبر صلی الله علیه فرستادند و دیگر دو ان دو مقتول | ل
سخن گفتند که چون ایشان از حضرت رسالت امان یافته بودند یا قاتل را بما سپارند
یا قصاص کنیم یا خون بها سپارند پیغمبر صلعم با اصحاب بدان قوم بنی نضیر رفت و از ایشان
جهت خون بها عمر و امیه مدد خواست ایشان بر فسادی کردند و در پنهان اندیشه کردند
که از بام سنگی بر سر پیغمبر صلعم زنند و بکشند جبرئیل علیه او را از مکر جهودان اگاه کرد
پیغمبر صلی الله علیه اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت اصحاب در عقب با مدینه
پیغمبر صلعم حال با ایشان باز گفت **دیگر** بجنگ غطفان و بنی ثعلبه
رفت کافران بعد از محاربه از جنگ بگریختند و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر
صلی الله علیه خواسته غنیمت فرمود و با مدینه مراجعت نمود این غزوات
الرقاع گویند و درین غزو صلوة الخوف کرد **دیگر** در ماه شوال
بشرطی که در احد رفته بود بیدر رفت کفار نیامدند با مدینه مراجعت فرمود این
غزو بدر الموعد خوانند **در سال پنجم** بماه ربیع الاول اگاه آمد که جمعی اعراب
بجایی که انرا دومة الجندل خوانند مجتمع اند پیغمبر صلعم آهنگ جنگ ایشان کرد

کفار جنگ نا کرده بگریختند عیینه بن حصن و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند
و صلح کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم اجازت داد که چارپایان در حدود مدینه علف
خوار کنند و با مدینه مراجعت فرمود **دیگر** در ماه شوال از قبایل
عرب ده هزار مرد بر جنگ پیغمبر صلعم متفق شدند قصد مدینه کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بتدبیر سلمان فارسی رضی الله عنه بفرمود تا مدینه را خندق کنند تا کفار بر انجا مظفر
نشوند و سه هزار مرد جنگی ترتیب کرد لیکن عروه بن مسعود ثقفی باشارت رسول صلعم
حیلت کرد تا اعراب و جهودان بنی قریظه در حق همدیگر بدظن شدند و حق تعالی باد
و گرد عظیم فرستاد و خوف در دل کفار نهاد تا روی بهزیمت آوردند و مسلمانان از شر
ایشان امن شدند درین جنگ مرتضی علی رضی الله عنه علیه السلام با عمرو بن عبدود که سرآمد پهلوانان
عرب بود جنگ کرد و او را بکشت و این حرب از معظمات حروب است
دیگر در ماه ذی قعده پیغمبر صلعم بجنگ جهودان بنی قریظه رفت
و ایشان را محصور کرد جهودان بشرط انکه حاکم سعد معاذ مصلحت بیند پیغمبر صلعم با ایشان
بتقدیم رساند بیرون آمدند سعد معاذ مصلحت چنان دید که مردانشان را بکشند و زن
و بچه و خواسته غنیمت کنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم از صواب دید سعد معاذ تجاوز
نکرد **در سال ششم** بکین شش صحابه بجنگ قوم بنی لحیان رفت کافران
جنگ نا کرده بگریختند پیغمبر صلعم تا مدینه مراجعت نمود در ماه
شعبان بغزو بنی المصطلق رفت و مظفر شد خواسته و برده بسیار غنیمت کرد درین
غزو عایشه رضی الله عنها را با صفوان متهم کردند و زینب بنت جحش حرم رسول صلعم
و حسان ثابت و مسطح غلام ابی بکر صدیق رضی الله عنه تصدیق قول منافقان کردند

پیغمبر صلی الله علیه و سلم متردد شد در کار او با امیر المومنین علی علیه مشورت کرد علی
علیه گفت زنان نیکو و بسیارند اگر در وشکی داری او را رها کن دیگری را بخواه درین سخن
عایشه را با علی کراهتی شد پیغمبر صلعم با عمر در کار او مشورت کرد عمر گفت سخن دشمنان
در حق او مسموع نباید داشت که حق روا نداشت زانکه مگسان ترا خوار بر سر گلی خطای رود
چگونه روا دارد که بر محبوبه تو خطا و زنا رود دیگر انکه هر که دست تو بدان می رسد
آتش برو کار نمی کند زیرا که هم اندام او باندام تو رسیده باشد آتش چگونه برو کار کند و بیچ
کاره را از سوختن در آتش گزیر نیست بدین تهمت بروی گناه مگیر که مردم را از تهمت
گزیر نیست هر چند عمر رضی الله عنه جواب عقل و نقل گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم متردد
بود درین چند روز وحی منزل شد تا عاقبت هفده آیه بپاکی او منزل شد و پیغمبر
صلعم را دل فارغ گشت **دیگر** پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتران را
بچراگاه فرستاد عیینه بن حصین و قوم فزاره از بهر چراگاه از پیمان تخلف کردند و شتران
پیغمبر را ببردند سلمه ساربان در عقب برفت و بجنگ شتران را باز گرفت چون خبر
بردن شتران را باز گرفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بجنگ کفار شد کفار گریخته
بودند و سلمه شتران باز گرفته پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قرد مراجعت فرمود آیه
آمد و حج فرض شد **دیگر** عمرو عاص و خالد ولید درین سال باسلام درامدند | صواب سلمه بن عمرو بن الاکوع
دیگر در ذی قعده عزیمت حج نمود مکیان او را در مکه راه ندادند پیغمبر
صلعم در حدیبیه با مکیان صلح کرد بقرار انکه مکیان سال دیگر شهر باز گذارند تا او
بیاید و حج کند انرا بیعة الرضوان خوانند **دیگر** در ذی قعده هشت
رسول بپادشاهان اطراف فرستادند و دعوت دین اسلام کرد خاطب بن ثعلبه

موقس ملک قبط فرستاد.
مقوقس مسلمان نشد اما نامه را جواب نبشت و تحفه فرستاد استر دلدل و دو کنیزک بان تحفها بود یک کنیزک ماریه بود سعمر علیه تصرف نمود ابرهیم ازو متولد شد کنیزک دیگر شیرین نام را حسان ثابت بخشید و استر دلدل مرتضی علی علیه داد شجاع بن وهب را حارث غانی پادشاه شام فرستاد مسلمان نشد و نامه را نیز جواب ننوشت
سلیط بن عمرو را هوده حنیفی پادشاه یمامه فرستاد مسلمان نشد و جواب نامه نیز ننوشت
عمرو عاص را جیفر بن جلندی ملک عمان فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیکو نبشت
علا حضرمی را منذر بن ساوی ملک ساوی بحرین فرستاد واضح معروفست نجاشی مسلمان شد و پاسخ نامه نیکو نوشت و تحفها فرستاد دحیه کلبی هرقل قیصر روم فرستاد اسلام در خفیه قبول کرد که وبرین صورت نامه نبشت
بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز دفانی احمد الله الیک الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا ونذیرا الی قوم غلب السفه وسلب عقولهم من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له وان الله بصیر بالعباد اما بعد فاسلم تسلم و انذر بحرب من الله ورسوله وام یعجزهما عبد الله بن حذافه را بپرویز پادشاه ایران فرستاد و مسلمان نشد و نامه بدرید و در حق رسول صلی الله علیه وسلم ناسزا گفت چون خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید در حق او فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی پس ملک او برافتاد و دیگر تخوا و از پادشاه نیز بیافتند **دیگر** درین سال سه صلوة استسقا فرمود **دیگر** در سال هفتم ماه محرم فتح خیبر فرمود و آن هفت قلعه بود در دم امیر المومنین علی علیه السلام بیک روز سه قلعه را عمرو قموص

مسخر کردانیده و باقی قلاع وطیح و سلالم و ظفر و نطام بسعی مالک مسخر کرد با قلاع خیبر را زند
وسرون دوند و شجاعت و مردیها که حضرت امیر المومنین علی علیه در استخلاص ان قلاع فرمود در شرح و عبارت نگنجد خانکه در وصف او گوید **شعر**

شیر یزدان کز نهیب خنجرش	خصم را بفسرد خون در حنجره
انکه از آسیب او بیش از اجل	جان دشمن ابدی در غرغره
برفراز قصر عالی منظرش	میکوم احمر اکنکره
چون کم از یک نقطه موهوم شد	در محیط مرکزش نه دایره

دیگر بعد از فتح خیبر عزیمت استخلاص فدک کرد و بی جنگ بصلح مسخر شد انرا خاص خود کردانید بر طاهران سعمر صلعم را دست بنت حارث یهودی در بزغاله بریان زهر داد بزغاله با او سخن آمد که از من مخور که مسموم سعمر صلی الله وسلم از دست بر سید حرا کردی گفت اندیشیدم اگر سعمر نبوت دریابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی مردم از دست تو برهند سعمر صلعم او را عفو کردن بشر بن برای ازان بزغاله خورده بود بدان درگذشت **دیگر** از فدک عزم وادی القری کرده و انرا محصور کرد و بعد از هفته مسخر کردانید **دیگر** در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حباله عثمان بود درگذشت عثمان از موت او عظیم متالم و منفعل شد سعمر صلی الله علیه وسلم او را نوازش نمود و فرمود که اگر دختری دیگر داشتمی بتو دادمی **دیگر** درین سال جهت سعمر صلی الله علیه وسلم منبری ساختند به درجه و در زمان معویه علیه لعنه شش درجه دیگر بران افزودند سعمر صلی الله علیه وسلم بران منبر رفت درختی که پیشتر سعمر صلی الله علیه وسلم بران تکیه فرموده خطبه

کردی برفرفت رسول صلی الله علیه وسلم بنالید سعمر صلی الله علیه وسلم از منبر فرو آمد درخت را در کنار گرفت و خشنود کرد باز بر منبر رفت **دیگر** در ماه ذی قعده برفت و حج و عمره قضا کرد مکیان سه روز شهر بدو باز گذاشتند و سعمر صلی الله علیه وسلم روز چهارم مراجعت فرمود **در سال هشتم** عبد الله سلمی را با پنجاه صحابی بجنگ بنی سلیم که جهل کس را از صحابه کشته بودند فرستاد در کروهی از بنی سلیم بریشان افتادند بغیر عبد الله دیگرانرا بدرجه شهادت رسانیدند **دیگر** غالب لیثی را با صد و ده صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاد بر کفار شبیخون زدند و بسیاری را بکشتند و خواسته غنیمت کرده با مدینه آمدند **دیگر** شجاع بن وهب را با بیست و چهار صحابه بجنگ بنی عامر فرستادند بر ایشان شبیخون کردند بنی عامر پنداشتند لشکر اسلام بسیار است بگریختند شجاع بن وهب و مسلمانان خواسته و چهارپایان ایشان غنیمت کردند و بمدینه آوردند **دیگر** ابو عبیده جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار فرستاد مدتی در ساحل توقف کردند از کفار کسی را ندیدند رزق عام شد برگ درختان میخوردند عرب ابرا غزو الخبط نام کردند و با مدینه آمدند **دیگر** عمرو عاص را بقوم او بنی قضاعه فرستاد با سیصد مرد عمرو عاص مدد خواست ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح رضی الله عنهم با دویست مرد بمدد او فرستاد او تصور کرد که ایشان با مارت آمدند سوال کرد گفتند بمدد آمده ایم عمرو عاص جنگ ناکرده مراجعت نمود و کفار ازان قوم نیز ایمان نپذیرفت **دیگر** در ماه جمادی الاول لشکر روم قصد اسلام کردند

زید بن حارث را با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاد و فرمود اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر او نیز شهید شود امیر عبد الله بن رواحه باشد و هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرمودی آنکسان البته شهید شدندی برفتند در موته شام جنگ کردند زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب هر دو دران جنگ شهید شدند خالد ولید امیر گشت و منهزم باز آمدند **دیگر** در ماه رمضان عزیمت استخلاص مکه فرمود جهت آنکه مکیان مخالفت عهد کرده بودند و با دشمنان خزاعیان که زینهاری بنی هاشم بودند متفق گشته و زیادت جنگی نرفته شهر مسخر گشت و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند سعمر صلی الله علیه وسلم کعبه محترمه را از بتان پاک کرد و بر درگاه کعبه ایستاده گفت ای قوم مکه چگویید سزا و مکافات کردار شما چگونه کنم سهیل بن عمرو گفت در خور ما با ما مکن در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکو نمای بلند همت پاک نژاد میمی ترا حق تعالی از خلق اول و آخر برگزید اقربا و شهریان او با او مخالفت کردند و او را در مقام او بگذاشتند و بروی جفاها کردند و بقصد جانش برخاستند ناچار غربت اختیار کرد خدای او را بهر جا نصرت داد و بران قوم فیروز کردانید و چنانکه زبردگیا و ستیزه با پیران و با جوانان مردم و با زنان و کودکان شفقت نکند که این مکافات بدی کردا با ایشان نیکی کرد سعمر صلعم برین سخن رقت آورد و حرم اهل مکه بخشود آن روز ابو سفین را کرم داشت و فرمود من تعلق باستار الکعبه فهو آمن من قصد اذین بظاهر مکه نزول فرمود اهل مکه فوج فوج می آمدند و مسلمان می شدند پدر و مادر ابو بکر

هر دو درین روز مسلمان شدند ابوبکر رضی الله عنه ایشانرا بحضرت رسالت
برد سعمر صلعم احترام ابوبکر را فرمود چرا نگذاشتی تا من بدیدن ایشان رفتمی پانزده
در مکه مقام کرد و انجا نماز قصر کرد **دیگر** در ماه شوال عتاب بن اسید
را بر مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد بجنگ مالک بن عوف نضری بحنین روانه
شد عباس رضی الله عنه ببسیاری لشکر مباهات کرد سعمر صلی الله علیه و سلم
او را منع فرمود و گفت نستنصر بضعفاء هذه الامة در ان جنگ اول شکست
بر اسلام افتاد سعمر صلعم و امیر المومنین علی و ابوبکر و عمر و عباس و فضل و نوفل
و ربیعه که عم زاده مصطفی بودند این هفت تن و دو غلام سعمر اسامه و برادرش
ایمن باستادند و مردی ها کردند سعمر صلعم باواز بلند می گفت انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب و عباس ندا میکرد و مسلمانانرا می خواند با واز عباس مسلمانان
عود کردند و جنگی سخت اتفاق افتاد مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار
یافتند عباس گفت نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة وقد فر من فر منهم فاقشعوا
وثامننا لاقی الحمام بسیفه لما مسه فی الله لا یتوجع
مالک بن عوف و اکثر کفار مسلمان شدند و سعمر صلی الله علیه و سلم ایشانرا
و بعضی اکابر مکه را از خواسته که در ان حرب غنیمت فرموده بود انعام
فرمود تا مسلمانی در دلشان بدان سبب شیرین گردد ایشانرا مولفة القلوب
خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد **دیگر** حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام را بجنگ قوم طی فرستاد عدی بن حاتم از وی بگریخت مرتضی علی خواهرش
را اسیر پیش سعمر صلی الله علیه و سلم آورد را حرمت داشت و پیش برادر فرستاد
اورد

مدین سبب عدی و اهل طی مسلمان شدند **دیگر** نجاشی پادشاه حبش
در گذشت سعمر صلعم در مدینه بر وی نماز غایب کرد و حق تعالی حجاب از پیش
برداشت با صحابه در مدینه او را در حبشه بر تخت خفته میدیدند **دیگر**
طوایف قبایل عرب میل مسلمانی کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند قوم
بنی تمیم قوم سعد بن بکر که دایگان رسول صلی الله علیه و سلم بودند قوم عمرو بن معدی
کرب قوم عبد القیس قوم بنی لبید از عرب این اقوام تمامت مسلمان شدند
قوم بنی حنیفه و اهل یمامه هم چنین اسلام قبول کردند و ده کس را پیش سعمر صلعم
فرستادند مسیلمه کذاب و ثمامه بن حبیب با ایشان بود خدمت ایشان
میکرد سعمر علم بنا بر آنک فرموده سید القوم خادمهم با یاران مسیلمه گفت
او بهتر من شما نیست مسیلمه این سخن را بهانه ساخت و چون بمیان قوم خود رفت
دعوت پیغمبری کرد و فتنه او تا زمان امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه ماند قوم بنی حران
ترسا بودند بصلح جزیه قبول کردند از قوم بنی عامر دو کس بهانه مسلمان شدند بقصد
حضرت رسالت صلعم آمدند سعمر در حق ایشان دعا کرد یکی بطاعون و دیگر بصاعقه
برد **دیگر** در ماه زینب بنت رسول الله در گذشت در حباله ابو العاص
بود **دیگر** ماه ذی الحجه ابرهیم ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم از ماریه متولد شد
ماه رجب بر عزم غزا عثمان مال بسیار بذل کرد سعمر صلعم تا موضعی که
نامش تبوک بود برفت و بصلح مراجعت فرمود **دیگر** امیری حج
بحکم رب العالمین با سلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر بحج نروند و اول کسی که
امیر حج شد امیر المومنین علی علیه السلام و ابابکر صدیق رضی الله عنه مصاحب او آیت کرد شان

در شان حج آمد بر مردم خواند و کفار را از رفتن بحج منع کرد **در سال دهم**
عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة بستد **دیگر** در ماه شوال
ابرهیم ابن رسول الله در گذشت و سعمر صلی الله علیه در عزای او فرمود
القلب یحترق والعین تدمع ولا اقول الا ما یرضی الرب وانا علی فراقک یا ابرهیم
لمحزونون عمر ابرهیم علم یکسال و ده ماه و هشت روز بود در بقیع مدفونست
دیگر در ذی الحجه این سال حج کرد انرا حج الوداع خوانند در ان
ماه رنجور شد و رنجور بمدینه رسید **در سال یازدهم** در ماه محرم خبر آمد که شامیان
قصد اسلام دارند اسامه بن زید را با مردان جنگ فرموده و از یمن خبر آمد که اسود
بن کعب بن عیسی دعوی پیغمبری میکند بفیروز دیلمی و اهل یمن نامه کرد تا او را بکشتند
سعمر صلعم بنور نبوت اصحاب را از قتل او خبر داد اما خبر قتلش از یمن بعد از وفات
رسول صلعم رسید و از طرف یمامه خبر دادند که مسیلمه دعوی پیغمبری میکند و از قوم
عرب طلیحه دعوی رسالت میکرد کار این دو تن کفایت کردن زمان نیافت رنجوری
سخت شد چنانک از نماز جماعت و امامت باز ماند و امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه را امامت فرمود و سعمر صلی الله علیه و سلم در عقب او نماز گذارد در
روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در سال مذکور بدار القرار رفت و جهت
در هوای و تنازع کار خلافت سه روز در خانه بماند تا چون خلافت با ابابکر قرار
گرفت امیر المومنین علی علیه و عباس و پسران او فضل و قاسم و موالی رسول الله صلعم
اسامه و شقران باتفاق اصحاب مهاجر و انصار تجهیز او کردند و سه کفن در دو برد
پس بروی نماز کردند اول مرتضی علی علیه و عباس و بنی هاشم بروی نماز کردند پس یاران
پس اصحاب از مهاجر و انصار

فوج فوج نماز میکردند پس زنان و کودکان نماز کردند در خانه عایشه
رضی الله عنها بمدینه هم آنجا که وفات کرده بود گور حفر کردند مرتضی علی
و پسران عباس فضل و قثم و شقران بگور فرو رفتند و او را دفن
کردند و آخرین کسی که از گور بر آمد قثم بود و او بدین فخر کردی
صفیه عمه او در مرثیه او گفت :

الا یا رسول الله کنت رجاءنا	وکنت بنا برا ولم تک جافیا
وکنت رحیما هادیا ومعلما	لیبک علیک الیوم من کان باکیا

و فاطمه بنت رسول الله رضی الله عنها این ابیات انشا کرد

ماذا علی من شم تربة احمد	ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها	صبت علی الایام صرن لیالیا

و هم او گفته علیها السلام

اذا مات منا میت قل ذکره	وذکر ابی اذ مات والله اکبر
فواعجبا للموت یغتال مثله	فواعجبا من مثله کیف یعثر
لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا	مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر

در ذکر خصایص رسول صلعم

نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد بشب و مسواک کردن و قربان
کردن بروی واجب بود و بر امت سنت است و زنان را
مخیر گردانیدن بر دوام نکاحشان با پیغمبر صلعم و بر زهرات دنیا
از بهر رحمتشان و مشورت با صحابه در امور و تغیر منکر
و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت از ضعف
باشند و دین میت معسر مفلس گزاردن بر و واجب بود و بر
امت نیست و بر امت واجب بود از بهر او که زنی او را در نظر خوش
آید شوهر منکوحه آن زن را از برای پیغمبر صلعم طلاق دهد و اگر
پیغمبر علیه السلام آواز دهد اجابت کردن
و جواب دادن واجب است و زکوة فرض بر او و بر خویشان

هاشمی و مطلبی و آزادکردگان او و ایشان جهت حرمت او حرامست و صدقه
تطوع خاصه بر او حرامست و زره از تن بیرون کردن چون به نیت جنگ پوشیده
باشد پیش از آنکه بجنگ رود و ظفر و هزیمت معین شود بر او حرام بود
و خیانت بچشم کردن و به چشم اشارت به عقوبتی بر او حرام بود بقولی
مکروه و بر امت نیست و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن بر او تکلف
کند بر او حرام بود و بر امت نیست و نکاح کتابیه و کنیزک بر او حرام
و بقولی مکروه است و بر امت نیست و اکل سیر و پیاز خام و مانند
آن بوی بقولی حرام و بقولی مکروه و بر امت مکروهست خام خوردن
آن . اما حرام نیست و بر امت جهت او حرام بود زنی که پیغمبر
بخواستی او را در نکاح خود داشتن و منکوحه مدخوله او را خواستن
و آواز بلند تر از آواز او بر داشتن و او را بنام یا به کنیت خواندن یا آواز
در خانه دادن و او را خواندن و جهت دیگران حرام نیست و روزه وصال
داشتن و لزین غنیمت جهت خود تصرف کردن و خمس جهت خود داشتن
او را مباح بود و امت را نیست و او را مباح بود در مرض الموت مال خود به
هر که خواهد وصیت کند و امت را ثلث بیشی روا نیست او را روا بود
از بهر خود گواهی دادن و بر آن حکم کردن و هم چنین از بهر فرزند خود و امت
را روا نیست و روا بود ویش دختر هر کس را خواهد بزنی هر که خواهد بدهد
اگرچه ولی و دختر راضی نباشند و روا بود ویش بلفظ هبه نکاح کردن
و هم چنین بی مهر و بی نکاح و گواه و زیادت از چهار و نه و امت را زیادت
از چهار و بی مهر و نکاح روا نیست و روا بود ویش با وجود آنکه او در احرام باشد
با ولی زن یا زن با شوهر تزویج کردن و امت را روا نیست

ذکر ازواج پیغمبر صلعم

چهارده زن را نکاح و وطی کرده است از ایشان خدیجه و زینب
بنت خزیمه و اساف بنت خلیفه کلبی در حالت حیات او متوفی
شدند و عالیه بنت ظبیان خوله بنت هذیل را طلاق داد و این
نه : عایشه . سوده . حفصه . ام سلمه . زینب . جویریه
رمله . صفیه . میمونه . بعد از او در حیات بودند و چهار زن
را نکاح کرد و بوطی نرسیدند و بیشی از نکاح دست بداشت
و دو سریت داشت از زنان : اول : خدیجه بنت خویلد بن
اسد بن عبد العزی بن قصی در ابوت بجم است از قصی و پیغمبر
نیستم بود . خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر کرده بود و از هر یکی
دختری آورده و وی از پیغمبر پسر آورد قاسم و طیب و طاهر
و هو عبد الله قاسم و طاهر پیش از وحی متولد شدند و گویند
طاهر چندان بزیست که بر چهار پای می نشست و در کمیت زمان
عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان وحی متولد
شد و حکمت آنکه پسران او پیش از بلوغ بآخرت رفتند
عین مصلحت است جهت آنکه فرزندان پیغمبران ما تقدم
بسیار بشرف رسالت رسیدند نشایستی که مرتبه فرزندان
او دون مرتبه دیگری بودی و چون او خاتم النبیین است
بعد او پیغمبری نمی شایست و نیز آنکه اگر ایشان بماندندی
امامت و حکومت بدیشان رسیدی و ممکن که هر یک هوائی
کردی و از آن در اسلام فتنه خاستی حق تعالی ایشان را پاک
بآخرت برد تا از این اقسام هیچ نباشد و کسی زبان طعن در
حق اهل بیت دراز نتواند کرد و چهار دختر آورد زینب که جفت
ابی العاص بود و رقیه و ام کلثوم که جفت عثمان عفان رضی الله

عنهم بودند و هر سه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه رضی الله عنها در زمان
وحی متولد شد و از او نسل بماند . خدیجه در ذی القعده در سال دهم از
وحی متولد شد و از او نسل بماند بیست و پنج سال با رسول بود و شصت و پنج
سال عمر داشت تا او در حیات بود پیغمبر هیچ زنی دیگر نخواست .
دوم : سوده بنت زمعة بن قیس از بنی عامر بن لوی پیشتر زن سکران
بن عمرو بود چون پیغمبر در پرده رفت او در حیات بود و سیزده سال با
رسول بود و در عهد عمر خطاب رضی عنه نماند .
سوم : عایشه بنت ابی بکر صدیق رضی الله . بکر بیشتر رسول آمد او در
نکاح دوم زن رسول ع است و در وطی سیم چون رسول در پرده
رفت او در حیات بود . و نه سال با رسول بود و هیجده ساله . چهل
و هفت سال دیگر بزیست و در سنه ثمان و خمسین معاویة بن ابی
سفیان در دهلیز خانه خود چاهی زده بود و سر پوشانیده
عایشه در آنجا افتاد و بدان درگذشت عمرش شصت و پنج سال بود
به بقیع مدفون است . شخصی از او در خواه پند و هدیه کرد گفت یاد
دارم و نگه دار و فرو خور و گردکن و سخت دار و به بر ز نیو ند و بپوش
و بردار و بده و ستان . مرد گفت رمز نمی خواهم عایشه رضی
گفت یاد دار خدای را عز و علا و نگه دار زبان را و فرو خور خشم
را و گردکن علم را و سخت دار دین را و ببر از بدان و به پیوند
به نیکان و به پوش عیب مردم و بردار بار مردم و بده داد مردم
و ستان اجر آخرت .
چهارم : حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی پیشتر زن خنیس
بن حذافة السهمی بود در رابع عشرین شعبان سنه ثلاث
هجری او را بخواست . قریب هشت سال با پیغمبر ص بود چون
پیغمبر در پرده رفت . او در حیات بود بزمان عثمان رضی الله
در سنه سبع و عشرین درگذشت . پنجم : ام سلمه هند بنت
ابی امیة بن مغیرة المخزومیه از عاتکه عمه رسول بود و پیشتر
زن عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود برادر رضاعی پیغمبر ص
در اربع هجری او را بخواست . از پسرش سلمه بوقت وفات
رسول ع در حیات بود و چهل و هشت سال دیگر بزیست
در سنه تسع و خمسین نماند . هفت سال با رسول ع
بود و او بعد از تمامت زنان رسول درگذشت . ششم :
زینب بنت خزیمة بن صعصعه از قوم عبد مناف پیشتر
زن طفیل بن حارث مطلبی بود در رمضان سنه اربع
هجری او را بخواست چون کما بیش دو ماه با رسول الله
بود درگذشت پیغمبر او را ام المساکین خواندندی جهت آنکه
رحیم دل بودی . هفتم : ام حلیمه زینب بنت جحش
الاسدیة از امیمه عمه رسول . در اول زن زید بن حارثه
در سنه خمس هجری او را بخواست و عقد نکاح او حق تعالی
بست . پیغمبر ص به همان نکاح با او دخول کرد و او بدین
فخر کردی . چون پیغمبر ص در پرده رفت او در حیات
بود شش سال با او بود . بعد از رسول ع از زنانش
اول او نماند در سنه عشرین هجری . هشتم : جویریه بنت
حارث بن ابی ضرار بن ابی مصطلق خزاعیه . اسمها
بره پیشتر زن مالک بن صفوان بود در رمضان سنه

ست هجری اورا بخواست. پنجسال با رسول ص بود
بوقت وفات او در حیات بود و چهل و پنجسال دیگر بزیست
در سنه ست و خمسین نماند. نهم: ام حبیبه رمله
بنت ابی سفیان الامویه پیشتر زن عبیدالله جحش
بود و او به حبشه نماند نجاشی او را جهت پیغمبر ص در
سنه ست هجری بخواست و چهارصد دینار مهر داد
از زنان پیغمبر هیچکس را چندین مهر نبود. پیغمبر ص
آن پیوند قبول کرد و در سنه سبع هجری او را با خود گرفت
بوقت وفات رسول در حیات بود قرب چهار سال
با رسول ص بود در سنه اربع و اربعین نماند. دهم: صفیه
بنت حیی خیبری. پیشتر زن سلام بن مشکم حاکم خیبر بود
در سنه سبع هجری او را بخواست. چون پیغمبر رحلت کرد
سرای او در حیات بود. سه سال و چند ماه با او بود و بعد
از و بیست و پنجسال بزیست در سنه ست و ثلاثین نماند
یازدهم: میمونه بنت الحارث الهلالی بود پیشتر زن عمیر
بن عمرو بود. در ذی الحجه سنه سبع هجری او را بخواست و گویند
او نفس خود بر رسول بخشید و سه سال و چند ماه با رسول بود
چون رسول الله در پرده رفت او در حیات بود بیست و هفت
سال دیگر بزیست در سنه ثمان و ثلاثین نماند. دوازدهم
شراف بنت خلیفة الکلبی پیشتر زن اعرابی بود چون مدتی
با پیغمبر بود درگذشت بغیر از او زینب بنت خزیمه و خدیجه

هیچ زن دیگر در خانه رسول متوفی نشد. سیزدهم عالیه بنت
ظبیان و بروایتی غزیه بنت دودان. پیشتر زن ابی العسکر
سهمی بود. چون مدتی با رسول بود او را طلاق داد
چهاردهم فاطمه بنت ضحاک الهذیلی پیشتر زن اعرابی
بود چون چندی با رسول ص بود او را مخیر گردانید او اختیار
رسول ص او را طلاق داد. فاطمه چنان درویش شد
که پشکل شتر بشستی و جواز آن بیرون آوردی و بقوت
کردی و گفتی بدبخت دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از
صحبت رسول برآمدم و دنیا نیافتم و بخلاف این چهار
زن را در نکاح آورد و بوطی نرسیدند. اول: سبا بنت
رفاعه پیش از آنکه برسول برسد نماند دوم: عمرة بن جابر
از بنی کلاب پدرش با پیغمبر گفت که دخترم هرگز رنجور نشده
است رسول ص گفت او را در حضرت خدا قربی نباشد و طلاق
داد. سوم قتیله بنت قیس بن معدی کرب پیش از آنکه
برسول ص برسد متوفی شد. چهارم لیلی بنت الخطیم
پیش از ملاقات شنید که برص دارد طلاقش داد
و بخلاف این پنج زن خواست اول ام هانی بنت ابیطالب.
دوم ضباعة بنت عامر بن صعصعه سوم صفیه بنت اسامه
خیبری چهارم ام حبیب بنت عباس پنجم جمره بنت حارث
بن حارثه. پیغمبر با هیچ قبیله پیوند نکرد الا به برکت مصاهرت
او آن قبیله در اسلام آمدند و از این صورت معلوم می شود
که این پیوند ها جهت قوت و رفعت اسلام فرموده نه از برای ازالت شهوت

۷۲

ست هجری اورا بخواست. پنجسال با رسول ص بود
بوقت وفات او در حیات بود و چهل و پنجسال دیگر بزیست
در سنه ست و خمسین نماند. نهم: ام حبیبه رمله
بنت ابی سفیان الامویه پیشتر زن عبیدالله جحش
بود و او به حبشه نماند نجاشی او را جهت پیغمبر ص در
سنه ست هجری بخواست و چهارصد دینار مهر داد
از زنان پیغمبر هیچکس را چندین مهر نبود. پیغمبر ص
آن پیوند قبول کرد و در سنه سبع هجری او را با خود گرفت
بوقت وفات رسول در حیات بود قرب چهار سال
با رسول ص بود در سنه اربع و اربعین نماند. دهم: صفیه
بنت حیی خیبری. پیشتر زن سلام بن مشکم حاکم خیبر بود
در سنه سبع هجری او را بخواست. چون پیغمبر رحلت کرد
سرای او در حیات بود. سه سال و چند ماه با او بود و بعد
از و بیست و پنجسال بزیست در سنه ست و ثلاثین نماند
یازدهم: میمونه بنت الحارث الهلالی بود پیشتر زن عمیر
بن عمرو بود. در ذی الحجه سنه سبع هجری او را بخواست و گویند
او نفس خود بر رسول بخشید و سه سال و چند ماه با رسول بود
چون رسول الله در پرده رفت او در حیات بود بیست و هفت
سال دیگر بزیست در سنه ثمان و ثلاثین نماند. دوازدهم
شراف بنت خلیفة الکلبی پیشتر زن اعرابی بود چون مدتی
با پیغمبر بود درگذشت بغیر از او زینب بنت خزیمه و خدیجه

هیچ زن دیگر در خانه رسول متوفی نشد. سیزدهم عالیه بنت
ظبیان و بروایتی غزیه بنت دودان. پیشتر زن ابی العسکر
سهمی بود. چون مدتی با رسول بود او را طلاق داد
چهاردهم فاطمه بنت ضحاک الهذیلی پیشتر زن اعرابی
بود چون چندی با رسول ص بود او را مخیر گردانید او اختیار
رسول ص او را طلاق داد. فاطمه چنان درویش شد
که پشکل شتر بشستی و جواز آن بیرون آوردی و بقوت
کردی و گفتی بدبخت دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از
صحبت رسول برآمدم و دنیا نیافتم و بخلاف این چهار
زن را در نکاح آورد و بوطی نرسیدند. اول: سبا بنت
رفاعه پیش از آنکه برسول برسد نماند دوم: عمرة بن جابر
از بنی کلاب پدرش با پیغمبر گفت که دخترم هرگز رنجور نشده
است رسول ص گفت او را در حضرت خدا قربی نباشد و طلاق
داد. سوم قتیله بنت قیس بن معدی کرب پیش از آنکه
برسول ص برسد متوفی شد. چهارم لیلی بنت الخطیم
پیش از ملاقات شنید که برص دارد طلاقش داد
و بخلاف این پنج زن خواست اول ام هانی بنت ابیطالب.
دوم ضباعة بنت عامر بن صعصعه سوم صفیه بنت اسامه
خیبری چهارم ام حبیب بنت عباس پنجم جمره بنت حارث
بن حارثه. پیغمبر با هیچ قبیله پیوند نکرد الا به برکت مصاهرت
او آن قبیله در اسلام آمدند و از این صورت معلوم می شود
که این پیوند ها جهت قوت و رفعت اسلام فرموده نه از برای ازالت شهوت

واز سراري ماریه بنت شمعون قبطی بود وازو ابراهیم متولد شد
ماریه در سنه ست عشر هجری در گذشت دیگر ریحانه بنت زید
قبطی ازو فرزند متولد نشد . در ذکر دبیران رسول عثمان بن عفان
وعلی مرتضی کاتبان وحی ومناشیر بودند اگر ایشان حاضر نبودندی
ابی بن کعب وزید بن ثابت وحی نبشتندی واگر ایشان نیز حاضر
نبودندی ازین جماعت هر که حاضر بودی نوشتی خالد بن سعید
علاء حضرمی معاویة بن ابی سفیان حنظله اسوی عبد الله
بن مسعود ابان بن سعید عبد الله بن سعد بن ابی سرح واین
عبد الله در آخر معزول شد زبیر بن عوام وجهیم بن الصلت
کاتبان زکوة بودند حذیفه کاتب نخل بود مغیرة بن شعبه وحصین
بن نمیر کاتب معاملات ومداینات مردم بودند والله اعلم

ذکر اسامی پیغمبر که در قران واحادیث آمده است محمد واحمد
وبشیر ونذیر وطه ویس ومزمل ومدثر ونبی التوبه ونبی الملحمه ونبی
الملاحم ومقفی یعنی بعد الانبیا کلهم وماحی یعنی یمحو الله به الکفر
وعاقب فلیس بعده النبی وخاتم الذی ختم الله به النبوه وحاشر الذی
الحشر الناس علی قدمه ونبی الرحمة الذی رحم الله به علی الناس
ودر تواریخ وتفاسیر اول آخر اولی . آمر . امام . الطهر . امین . بیان
برهان . بار . باطن . ناح . حامد . حافظ . حکیم . حجت . حق . حلیم
خلیل . خطیب . داعی . رسول . رحمه . سراج . سید . سابق . شهید
شافی . شفیع . شکور . صفی . صادق . صاحب . ضحوک . طیب . طاهر
ظاهر . عادل . عربی . عزیز . عبد الله . فصیح . فاتح . قائم . قاسم . قرشی . قریب
قتال . قثم المسلمین . کلیم . محمود . منیر . مهتدی . مصطفی . مرتضی . مختار . مومن . مطیع
مذکر . مکی . مدنی . مضری . مطیب . متوکل . مطهر . متوسط . مقتصد . مهدی . مبین
متشفع . محلل . محرم . مجتبی . منیب . مبلغ . منذر . ناصر . نور . ناطق . ناهی . هادی
هادی . هاشمی . ولی . ودر توریت طاب طاب . ودر انجیل میدمید ودر زبور فارقلیطا
ودر صحف مقفی ودر سریانی المحمنا ودر رومی البرقلیطس

ذکر اعمام وعمات پیغمبر او را نه عم بود حارث مهتر ازهمه بود زبیر
حجل لقبه عبداق ضرار مقوم ابوطالب ابولهب ابی حمزه
عباس کهتر ازهمه بود ازیشان حمزه وعباس مسلمان شدند وشش عمه را
ام حکیم وهی بیضا وعاتکه وامیمه وهی ام زینب ورضیعه رسول صلی الله
علیه وسلم وصفیه وهی ام زبیر وشقیقه حمزه بن عم وادمی بود وازیشان صفیه
مادر زبیر عوام مسلمان شد ذکر مخلفات او را چهارده
غلام بود واکثر را آزاد کرده اول سلمان فارسی ۲ زید بن حارثه ۳ ابوضمیره
۴ ابوبکره ۵ رویفع ۶ ثوبان شقران ۷ وسوصالح ۸ سار ۹ فضاله ۱۰ ابومویهبه ۱۱ سفینه
انجشه رباح ۱۲ انسه ۱۳ ابوکبشه سلم ۱۴ مدعم ودو غلام زاده بر زید حارثه اسامه
وابورافع وپنج کنیزک ام ایمن خاصه وسلمی ورضوی وماریه وریحانه
وهفت اسب نامهاشان اسکب رسول حادس بود داد ۲ براز مقوقس
بدو فرستاد ۳ مرتجز قروه بن عمر بدو داد ۴ لحیف ابن الرابد وداد ۵ ورد
عمرداری بدو داد ۶ مرسوار بن حارث بدو داد ۷ یعسوب ودو لشتر داشت
دلدل مقوقس بدو فرستاد دوم وبمرتضی علی علیه داد فضه فروه بن عمرو
داده بود ابابکر صدیق رضی الله عنه داد وهشت شمشیر داشت یکی از پدر ش
میراث مانده بود وهفت او حاصل کرد نامشان ذو الفقار وصمصام وبارق وحتف
ومحذم ورسوب وعضب در بدر بدین شمشیر حرب کرد وسه زره داشت
۱ صعدیه ۲ ذات الفضول ۳ فضه وسه کمان داشت نامشان ۱ روحا
۲ صفرا ۳ بیضا وسپری نامش زلوق وچهار نیزه دو مغفر یکی نامش موشح

دیگر ذو السبوغ ودو عصا یکی نامش عرجون تا زمان مامون خلیفه در مدینه بود
ویکی ... وعلم آن صوف سیاه جامه سفید برود وخته نامش عقاب وسقاطی
دا انراعر جون خواتیم وقضیب که از امشوق خواتیم وطیلسان وبردیمانی بدست
خلفا افتاد ویکی ازادیم سه طرف برو زده وبک حعبه تیر وبیرق سفید و
خر یعفور نام وسه شتر ناقه نامشان قصوا وعضبا وجدعا وسی شتر ماده کوسفند
ودو برد یمانی نادوخته ومرزی عمانی ودو کرباس صحاری ودو پیراهن
وجبه برد یمنی وکلیمی سرخ وسه کلاه کوچک لاطی وازاری ولحافی از کرباس سرخ و
موزه سیاه وادیم ومرداء وباحر رداء ومسواکی وکاسه چوبین سه بند نقره
برو زده وکاسه آبگینه حلبی وکاسه از کل پخته ودر پشت وسریری کوچک از چو
هر جمعه برد سرخ ودستار وموزه سیاه که نجاشی فرستاده بود پوشیدی
وعود وبوی خوش بکار داشتی واورا وظیفه مطبخ نبود اما وظیفه نور خو
بود بدین نظر نباید کرد که این بضاعت مزجاة است حق تعالی را درین
حکمت است اگر خواستی اورا مال دنیاوی باشد کوهها جهت او زر وجواهر
گردانیدی اما حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که اورا از مال دنیا هیچ نصیب نباشد تا هم
اکاسره وقیاصره وجبابره جهان را او وملت او هلاک کردند ولشکرها ایشان را
بکشت وولایات ایشان بشکست بستدند هیچ کس در آن زمان طعن دراز
نتوانست کردن که از شوکت پادشاهی تو ملک ممکن ترا معلوم ومحقق گشت
که بتایید الهی بود یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید دیگر آنک قبایل وعشایر
اورا مخالف او گردانید تا او بر همه مظفر آمد وهیچ کس را بدعت نبود وهم

بدانستند که کار او خدایی است نه هوایی فصل دوم از باب سیم
در ذکر خلفاء راشدین وامراء مهدیین رضوان علیهم اجمعین بیح من مدقن
خلافتشان چنانک پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر داد الخلافة بعدی ثلثون
سنة ثم یکون ملکا عضوضا سی سال بعد ازین براشوب شد خلیفه رسول الله
ابوبکر رضی الله عنه در جاهلیت نامش عبد الکعبه بود اورا عبد الله نام کرد
وعتیق لقب فرمود یعنی از آتش دوزخ آزاد شده وصدیق لقب کرد جهت
تصدیق معراج نسبش ابوبکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد
بن تیم وهو اصل قبائل تیم بن مره ابوبکر رضی الله عنه از مره هشتم است
وپیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز همچنین وپیغمبر صلعم سه سال از ومهتر بود اودر
سی وهفت سالگی مسلمان شد وبیست وشش سال در اسلام بزیست چون
رسول الله صلعم رحلت فرمود اهل اسلام دو گروه شدند انصار سعد
بن عباده را بر خود مهتر می کردند ومهاجر ابوبکر وعمر وابو عبیده جراح ایشان را
از هوایی منع کردند واوان معنی باز داشتند عمر خطاب رضی الله عنه
سعی نمود تا خلافت برای بکر قرار گرفت اکثر مهاجر وانصار برو بیعت کردند
ابوسفیان راضی نبود امارت شام به یزید ومعویه علی التعاقب دادند او نیز بیعت
کرد ابوبکر رضی الله عنه بر موجب فرموده رسول صلعم اسامه بن زید را بحرب
شام فرستاد وعمر خطاب را در فرمان او کرد اسامه از قضاء اغارت
کرد وباموبه شام برفت دو زحلم مظفر تا مدینه آمد چون خبر وفات رسول
صلی الله علیه وسلم منتشر گشت اعراب بادیه مرتد شدند چنانک اسلام در

اذ الحکمة لما اقتضت انقیاد الخلق
الی الحق فلا جرم اقتضت
عصمة الامام القاید
لهم الی الحق وکونه افضل
اهل زمانه وذلک هو المنصوب
للخلافه بالنص من الله ومن
رسوله مثل قوله تعالی انما
ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون وقوله
صلی الله علیه وآله من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه ولم یتفق ذلک
لغیر علی ممن ادعی الخلافة ومثل ذلک من
الدلایل والبراهین الدال علی ان علی بن ابی طالب
علیه السلم هو الخلیفه بعد رسول الله صلی الله علیه
ان الخلافه لا تصلح لاحد غیره ...

ومدینه پیش نماند ابوبکر رضی الله عنه بجنگ مرتدان رفت وایشانرا
منهزم گردانید وحوالی مدینه دو روزه راه در اسلام آمدند جمعی اعراب
پیغام فرستادند از زکوة ما را تخفیف کن تا باداء سایر ایم ابوبکر رضی الله عنه سوگند
خورد که اگر زانچ در عهد رسول صلعم می دادند تا نوبند شتری کم باشد جنگ
کنم و بستانم و دوازده لشکر ترتیب کرد و باطراف فرستاد ١ خالد بن ولید را
بجنگ طلیحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد عوام بنی طی و بنی اسد و بنی غطفان
بر طلیحه گرد شده بودند جنگ اتفاق افتاد خالد مظفر شد طلیحه بگریخت تا در
زمان عمر خطاب رضی الله عنه مسلمان شد خالد بپیش مرتدان بجنگ ٢
زنی در موصل دعوی نبوت کرد سجاح نام که سخن مسجع گفتی او را سجاح خوانند
مالک بن نویره بصلح با او متفق شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل در دین او رفتند
او با تباع عوام عامه پیش مسیلمه کذاب هر دو بشهوت میل کردند مسیلمه
با او مباشرت کرد سه روز بام بودند نماز بامداد و خفتن کاوین او برداشت
چون اعراب دیدند که سجاح زانیه است از دین او برگشتند ابوبکر
صدیق رضی الله عنه بارشاد عمر خطاب رضی الله عنه خالد را بجنگ مالک نویره
فرستاد خالد قصد حرب او کرد مالک بترسید مسلمانی ظاهر گردانید و زکوة فرستاد
و پیش خالد آمد در اثناء حکایت در حق رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرد شما
چنین گفتی خالد گفت چون او را مرد خود نمی دانی کافر باشی کسان خالد او را بکشتند
خالد منکوحه او را در نکاح آورد عمر خطاب رضی الله عنه بسبب آنکه دوست مالک بود ازین
حرکت از خالد برنجید و شکایت او با ابوبکر رضی الله عنه بگفت خالد آگاه شد و پیش

آگاه شد پیش ابوبکر رفت و پنهان از عمر بلال را رشوت داد و از اول لبریز دل
بود در اسلام بلال خالد را پیش ابوبکر برد خالد ابوبکر را گفت از رسول شنیده
ام سیف الله خواند گفت بلی گفت شمشیر خدا بباطل رود گفت نگفت پس
چه گناه باشد ابوبکر او را استمالت داد و با سر لشکر فرستاد و میان عمر خطاب و خالد
خصومت قایم شد ٣ بجنگ مسیلمه کذاب رفت یمامه برد در باغ مسیلمه که آنرا
حدیقه الرحمن خواندی و بعد از و حدیقة الموت خواندند حرب کردند
از اسلام قرب یکهزار و هشتصد مسلمان شهید شدند و از ایشان
قرب ده هزار مرتد کشته گشتند مسیلمه بر دست وحشی قاتل حمزه هم بدان
حربه که حمزه را کشته بود کشته گشت درین جنگ هجده نوبت مرتدان مسلمانانرا
باز پس نشاندند و خالد مردی عاقبت ظفر یافت چون خبر ظفر بابی بکر
رسید خطبه بلیغ فرمود و گفت ایها المسلمون والله انکم المنصورون والعا...
وان قتل منکم انما لحق باخوانه الذین وعدهم و یستبشرون الذین لم یلحقوا
بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون ٤ علاء حضرمی بحرین
رفت بشهر هجر یکماه هر روزی دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر شد
و از آنجا بشهر دارین رفت در میان دریا مرتدان کشتیها بسوختند علاء
حضرمی دعا کرد در آب راندند سوار و پیاده را تا زانو مرد و اسب آب
نرسید برفت و شهر هجر در اسلام آورد هم بدین صورت باز آمد و دریا
یک روزه راه بود هشت لشکر دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه بجنگ مرتدان
فرستاده بود تمامت مظفر شدند و این احوال در سنه احدی عشر بود در سنه
اثنی عشر

خالد بن ولید را بفتح بلاد عراق فرستاد با لشکری بسیار خالد با قوم شهر حیره
بر سبیل صلح کرد و بابله رفت ملک عجم هرمز را با سپاهی گران آنجا نشانده بود جنگ
کردند هرمز بر دست خالد کشته شد قوم عجم منهزم شدند مسلمانان غنیمت
بسیار یافتند از عجم قارن با لشکری بسیار بجنگ خالد آمد بموضعی مذار نام جنگ کردند
قارن کشته شد و از عجم سی هزار مرد کشته شد پادشاه عجم لشکری گران با پهلوانی با
شش هزار سوار بجنگ خالد فرستاد خالد با او جنگ کرد و او را بگرفت و مرغ ...
نیزه برآورد و در آن حالت طعام خواست و گفت سوگند خورده بودم تا این
این پهلوان بدار نرسید کرده بودم تا او را نکشم افطار نکنم هر دو لشکر از مردی
و غیرت خالد متعجب شدند مسلمانان بر آن لشکر مظفر گشتند پادشاه عجم بهمن
جادو را با لشکری نامزد کرد او خادمی را در مقدمه با لشکری بجنگ خالد
فرستاد جابان لشکر خود بر کنار فرات ضیافت میکرد خالد با لشکر بر ایشان
رسید سفره طعام بگذاشتند و آلات حرب برداشتند روی بجنگ نهادند
قوت ایشان با دولت اسلام و مردی خالد نبود از عجم چندان کشته شد
که آب فرات از خونشان رنگ بگردانید مسلمانان بعد از انهزام عجم بسر طعام
رسیدند نان رقاق را کاغذ و حلواء قندی را از هر پنداشتند خالد ایشانرا
دلداد تا بخوردند خالد با لشکر بولایت معیشا رفت که اکنون سقانا خوانند
و آنرا خراب گردانید و مردم شهر حیره جهت آنکه در معیشا املاک داشتند
از عهد خالد برگشتند و بجنگ آمدند خالد با ایشان حرب کرد مهتر شهر حیره
کشته شد و شهریان منهزم گشتند خالد بخورنق و سدیر و دومة برحاره را بجنگ حصار

حیره فرستاد مثنی کار بر ایشان تنگ آورد عبد المسیح مهتران حصار بصلح
بیرون آمد و پیش خالد رفت خالد صلح قبول کرد عبد المسیح پاره زهر هلاهل داشت
خالد پرسید چیست گفت زهرست و در ده بودم تا اگر شفاعت قبول نکنی قدری
بخورم تا هلاک شوم و بحرمت با پیش قوم نروم خالد آن زهر از و بستد و بر آنجا
خواند بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیئا فی الارض ولا فی السماء و بخورد عرق از
جبین بیرون آمد و هیچ زیان نداشت مردم متحیر شدند اما باقدرت خدای
جای تعجب نیست باز از عجم سپاهی گران با پهلوانی شیرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند
تمامت آهن پوشیده بودند چنانکه جز چشم پدید نبود مسلمانان بر ایشان تیرباران
کردند از عجم و او انکور شدند ناچار با او صلح کردند خالد برفت و ولایت
منولی شد و نشین التمر رفت و مسخر کرد و بدومة الجندل شد و بحرب بستد
و درین مواضع قتل بسیار کرد مردم انبار مخالفت نمودند لشکر عجم بر ایشان
کرد می شد بجنگ ایشان رفت مهتر قوم عجم هلال نام بگریخت بروم رفت قیصر
او را بصد هزار سوار مدد کرد باز آمد بر کنار فرات با خالد جنگ کرد یک نیمه
ایشان بعضی کشته گشت بعضی غرق شد خالد بعد از ظفر بمکه رفت و
حج بگزارد و باحیره آمد در سنه ثلث عشره ابوبکر رضی الله عنه معویه و عمرو
عاص را بجنگ روم فرستاد و خود خالد ولید را از عراق بشام دوید و بر ایشان
امیر باشد خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و بشام رفت سپاه
مسلمانان سی و شش هزار بودند و رومیان دویست هزار جنگ در
پیوستند در میانه حرب خبر وفات ابوبکر صدیق و خلافت عمر خطاب رضی الله
عنهما

وعزلت خالد وامارت ابو عبیده جراح برسید بو شیده داشتند با لشکر
اسلام مظفر شد ورومیان بعد از قتل بسیار منهزم گشتند بعد از فتح
خبر اشکارا کردند لشکر بفرمان عمر خطاب در امرا ابو عبیده جراح آمد
در عراق پادشاه عجم لشکری گران با فیلان بسیار فرستاد لشکر اسلام فیل
ندیده بود ... برسیدند مثنی حارثه ایشانرا دل داد تا خرطوم فیلان از خم
رسانیدند فیلان باز گشتند وعجم را در بار گرفتند عجم هزیمت شدند
هرچه از ان روی فرات بود باز گذاشتند مسلمانان در تصرف آوردند مثنی
بعد از ظفر خبر بیماری ابو بکر شنید بمدینه رفت ورا بدید ابو بکر رضی الله عنه
دران رنجوری عمر خطاب را خلیفه کرد طلحه اورا گفت اتولی علینا فظا غلیظا
ماتقول لربک اذا لقیته ابو بکر رضی الله عنه گفت بالله تخوفنی اذا لقیته اقول
ولیت علیهم خیر اهلک صحابه را بخواند وگفت راضی هستید بخلافت خلیفه که
شما را معین کنم والله که از خویشان خود کسی را معین نکنم صحابه گفتند
هرچه تو کنی ما راضیم عمر را بخواند وخلافت بدو داد ونصیحتها نافع کرد وگفت
ایها الناس قد استخلفت علیکم من بعدی عمر فان یعدل فذاک ظنی
ورجای فیه وان جار فما اردت الا الخیر وما اعلم الغیب الا الله وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون ابو بکر رضی الله عنه روز دوشنبه بیست دوم
جمادی الاخر سنه ثلث عشر هجری متوفی شد زنش اسما بنت عمیس اورا غسل
کرد واول زنی که در اسلام که شوهرش را غسل داد اوست عمر رضی الله عنه در مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم میان منبر ومحراب بر و نماز کرد وعمر وعثمان وعبد الرحمن

جواب داد

ابو بکر را در رسول صلی الله علیه وسلم دفن کردند مدت عمرش شصت
سال مدت خلافت دو سال وسه ماه وهفت روز واورا هر سال شش هزار درم
از بیت المال نفقه معین کرده بودند اورا درین مدت سیزده هزار
وششصد وپنجاه درم تصرف می بایست کردن اما هشت هزار تصرف کرده بود
از انجمله هفتصد درم موجود بود عمر خطاب رضی الله بفرمود تا با بیت المال بردند
ووارثان ندادا ابو بکر رضی الله عنه برادران وزیر از میراث بیفکند وبجد داد ودو تو
جمع کرد واوراق وحی هرکه نوشته بود ببست ودر خریطه نهاد ومهر کرده بحفظ حرم رسول
صلی الله علیه وسلم سپرد وبروایتی گویند خود ابو بکر بدین صورت جمع کرد وعثمان
بیاض کرد ابو بکر را سه پسر بود اول عبد الله مادرش قیله از بنی عامر بود واسما
ذات النطاقین نیز ازو واو بجیوة پدر در گذشت واورا نسل نیست دوم عبد
الرحمن مادرش ام رومان بنت حرث از بنی فراش وعایشه نیز ازو واو در سنه ثلاث
وخمسین بنجا در گذشت سیم محمد مادرش اسما بنت عمیس را امیر المومنین علی علم تحات
ومحمد از شیعه او بود بمصر شد عمر خطاب قاضی او بود وعثمان عفان وزید بن ثابت
کاتب او بودند وابو عبیده جراح صاحب شرط وسدیف مولی ابو بکر حاجب او بود واول
کسی که در اسلام صاحب شرط وحاجب داشت ابو بکر بود خاتم رسول صلی الله علیه
وسلم مهر خاتم او بود وازو بعد سید امیر المومنین الفاروق رضی الله عنه نسبش
ابو حفص عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله
بن رواح بن علی وسواصل قبیله بنی علی بن کعب دهم است از کعب و
سعد صلی الله علیه وسلم نهم بود وبیست ویکسال ومهتر بود مادرش حنتمه

زمان خلافت

بنت هشام خواهر ابو جهل بود در بیست ودو سالگی مسلمان شد وی سه سال
در اسلام بود سعد صلی الله علیه وسلم اورا فاروق لقب کرد جهت آنکه از باطل
فرق کرده بود دین واسلام بدو رفت واسلام بدو قوت گرفت بوصیت
ابو بکر صدیق رضی الله عنه عمر در ثالث عشرین جمادی الاخر سنه ثلاث عشر
بخلافت نشست وخطبه بلیغ فرمود وگفت ای مسلمانان خدای سعد صلی الله علیه
وسلم را وعده داده است که شرق وغرب جهان امت اورا شود قوله لیظهره علی
الدین کله ولو کره المشرکون خدا وعده خود خلاف نکند کیست از شما جهاد عرب
رغبت نماید همه خاموش شدند الا ابو عبیده بن مسعود ثقفی وطلحه ضبی عمر خطاب
امارت آن جنگ ایشانرا داد صحابه گفتند کسی را بر ما امیر میکنی که اورا این مرتبه نبوده
عمر خطاب گفت خدای تعالی شما را بدان سبب معزز کرد انید که در کار دین ونصرت
رسول صلعم بر اکابر وصنادید قریش وعرب مسابقت نمود پدا ایشان نیز در دین کار
سبقت گرفتند ومثنی حارثه را با ابو عبیده ثقفی وطلحه ضبی بعراق فرستاد وابو عبیده
جراح را در شام امارت داد وخالد بن ولید را مامور امر او کردانید ابو قحافه پدر
ابو بکر رضی الله عنه در سنه اربع عشر هجری در گذشت نود وهفت سال عمر
داشت ابو عبیده جراح با دمشقیان وحمصان بنیه مال صلح کرد خالد ولید را
بجنگ قیسرین فرستاد واو بحرب آنرا مسخر کرد ومعویه بن ابو سفیان را بقیساریه فرستاد
او نیز بحرب انرا بستد وعمرو عاص را با جنادین فرستاد او نیز بحرب بران مظفر شد
از انجا آهنگ بیت المقدس کرد حاکم از انجا ارطبون بدو پیغام فرستاد که این
شهر بدست کسی مسخر کردد که نام او سه حرف باشد ونام تو با حروف او وحارث

عمرو عاص بعمر خطاب پیغام فرستاد عمر خطاب عزیمت بیت المقدس کرد چون
ارطبون شنید بمصر رفت قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر خطاب آمدند عمر با ایشان
صلح کرد وجزیه بر ایشان مقرر کردانید وعمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد ارطبون
ازو گریخت وبروم رفت بعد از مدتی قیصر روم صد هزار سوار بحمص فرستاد
بجنگ ابو عبیده جراح خالد ولید نزد او رفت با رومیان جنگ کردند سیم روز
مظفر شدند ورومیان منهزم گشتند در سنه سبع عشر عمر خطاب خالد ولید را از
شام باز خواند بسبب سخاوت در سنه ثمان عشر ابو عبیده جراح در حمص برنج
طاعون در گذشت وعمر خطاب امارت شام بمعویه بن ابو سفیان داد وخود نیز
عزم شام کرد وبسبب رنج طاعون که دران ولایت بود بمشورت صحابه از راه
باز گشت معویه عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند
وملک قسطیان بجنگ عمرو عاص آمد عمرو عاص برو مظفر شد در عراق ومثنی بن
حارثه وابو عبیده ثقفی بجرة آمدند لشکر اسلام با ایشان ضم شد از عجم برسم فرخزاد
جابان را بجنگ ایشان فرستاد او بدست مسلمانان اسیر شد در لشکر عجم منهزم
باز گشتند با نرسی وبعد از و جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند وشکسته
شدند ولایت سواد کوفه در تصرف مسلمانان آمد ومردم دهها جزیه قبول
کردند از عجم لشکری بسیار با بهمن جادو بجنگ مسلمانان آمدند ابو عبیده ثقفی
در پای فیل کشته شد بعد ازو هفت تن بنوبت امیر شدند وشهید گشتند
با مثنی حارثه بخود بجنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان هزیمت شدند
وبسیاری در آب فرات غرق گشتند بهمن جادو در عقب مسلمانان که

برفت ایشان پنج روزه راه باز پس نشستند بهمن جادو خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه
خروج کنند و ملک هزار دست بادرکاه رفت بعد از فراغت از آن کار او را
با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستاد ایشان جابان را در مقدمه بفرستادند جابان با مثنی
حارثه حرب کرد و کشته شد و عجم مهران سالار را بجنگ مسلمانان فرستادند
جنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد غلامی ترسا از لشکر اسلام
مهران را بکشت لشکر عجم منهزم کشتند مسلمانان حسر بریدند تا هزیمتیان
نتوانند کریخت قوم عجم رو باز پس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد از
مسلمانان قرب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظفر
کشت مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان ببغداد که در آن وقت دهی بود بازار د
زده اند بر ایشان تاختن کرد و خواسته بی قیاس بغارت ببرد و با ملک
سواد آمد در عجم یزدجرد شهریار را پادشاهی دادند و او رستم فرخزاد را بجنگ
مسلمانان فرستاد چون مردم سواد را دل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه
نزول کرده بود میزبان او را بکشت مثنی حارثه باز پس نشست عمر خطاب
سعد وقاص را بجنگ عجم فرستاد بوقت وصول او مثنی حارثه درگذشت سعد
وقاص پیغام پیش یزدجرد فرستاد تا مسلمان شود یا جزیه قبول کند یا جنگ را بد
مرد کرد از رسولان برسید اینک پوشیده اید چیست کفتند برد کفت ملک را برد
را برسید اینک در پای دارید چیست کفتند نال یعنی نعلین کفت نال را در پا افکنند
رسولان را خوار کردانید و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان را این
بفال نیکو داشتند و کفتند خاک عجم بعرب آوردیم رستم فرخزاد منجم بود دانسته

دانست که دولت عجم سپری شده است و اختر عرب بقوت هرچند نامه صلح
می طلبید میسر نشد ناچار بجنگ رفت در قادسیه جنگ کردند سعد وقاص رنجور
بود قعقاع بن عمرو را امیر کرد سه شبانروز جنگ کردند عمرو معدی کرب اینجا
مردی پیدا کرد روز سیم رستم بر کنار فرات بر تخت نشسته بود و چتر در سر
زده باد چتر شو را در آب انداخت رستم از بیم کرما بر سایه شتران خزانه بایستاد
لشکرش هزیمت شدند مسلمانان خزانه غارت میکردند مردی هلال نام بار
شتری که رستم بر سایه آن بود بینداخت بار بر پشت رستم آمد از درد خود را در آب
انداخت هلال بجست و پایش بگرفت و بیرون کشید و سرش ببرید مسلمانان
مظفر شدند و اموال بی قیاس غنیمت کردند و آن حرب در سنه خمس عشر
هجری بود و هم درین سال عمر خطاب رضی الله عنه شهر بصره بنا کرد در صفر
سنه ست عشر سعد وقاص بجنگ یزدجرد رفت ببهرسیر جلولا و حلوان قول
کریخت سعد وقاص با او جنگ کرد یزدجرد براه خراسان از عراق عرب
روان شد سعد وقاص بمدائن آمد و خواسته های آنجا و خزاین اکاسره بر داشت
آلاتی چند که نفیس تر بود جدا کرد و با خمس دیگر خواسته بعمر خطاب فرستاد
عمر قبول نکرد و با پیش سعد فرستاد تا بر لشکر بخش کرد شصت
هزار مرد بودند هر یک را دو هزار دینار رسید درین جنگ شش هزار
مسلمان شهید شدند و از عجم خلق بی قیاس کشته کشت فیل سفید
کسری درین جنگ کشته شد عمر خطاب رضی الله عنه در سنه سبع عشر
تاریخ هجری که اکنون در میان مردم متداولست وضع کرد سعد وقاص

برادر خود هاشم را بر عقب یزدجرد بفرستاد در جلولا از عجم مهران با لشکر
بسیار نشسته بود جنگ کردند مسلمانان مظفر شدند هاشم سپاه با عقبه
جلوان برد از عجم لشکری با پهلوانی خشنام نام آنجا بود حرب کردند لشکر اسلام
مظفر شدند و تمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد عجمیان از
عقبه جلوان بکذشتند خبر بسعد وقاص آمد که جمعی جهودان عرب با رومیان
متفق شده اند و بر قلعه تکریت مستولی شده سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان
فرستاد در چهل روز بیست و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت جهودان عرب
مسلمان شدند و بشب مسلمانرا بحصار راه دادند تا رومیانرا بکشتند از تکریت
تا موصل مسخر کشت سعد وقاص بولایت جزیره در یکسال برد یار بکر مشهورست
لشکر فرستاد بیشتر جزیره صلح کردند مگر قوم بنی ثعلب بروم کریختند عمر خطاب
پیش قیصر فرستاد که اگر ایشانرا اینجا نفرستی همه رومیان که درین ملک
اند در معرض تیغ قیصر ایشانرا باز پس فرستاد عمر خطاب رضی الله عنه فرستاد د
عمر خطاب موجب کریختن برسید کفتند از نام جزیه ننگ داشتیم بر ما
زکوة معین کن عمر خطاب رضی الله عنه هم چنین کرد سعد وقاص در کوفه
عمارتی عالی ساخت آنرا سرای سلطان کفتند عمر خطاب او را از آن
منع کرد در سنه احدی و عشرین از وکلا شکایت بعمر خطاب آمد او را باز
خواند سعد وقاص عبد الله عطفان را بر کوفه امیر کرد و بمدینه رفت
چون یزدجرد شنید که سعد وقاص باز کشت لشکر جمع کرد صد و
پنجاه هزار سوار کرد آمدند ایشانرا بنهاوند پیش فیروزان فرستاد و او را

جنگ مسلمانان فرمود مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند بعمر خطاب
فرستادند و مدد خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد طلحه کفت
امیر المومنین را بنفس خود حرکت باید کرد تا جواب دشمن کفته شود عمر خطاب
رضی الله عنه از زبیر عوام مشورت طلبید همین جواب داد از امیر المومنین
علی علیه السلام برسید کفت آنچ ایشان کفتند مرا پسندیده نمی آید جهت آنک تو سر مسلمانانی
اگر ترا میان شکستی افتد تدارک توانی کردن و مدد فرستادن اما اگر شکست
بر تو افتد تدارک پذیر نباشد عمر خطاب رضی الله عنه اینرا پسندید و از و
تدبیر برسید کفت دو ثلث از لشکر بصره و کوفه بمدد ایشان فرست عمر خطاب
نعمان ابن مقرن را با اکابر عرب و آن سپاه نام زد آن جنگ کرد و کفت اگر
نعمان کشته شود حذیفه ابن الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود جریر ابن
عبد الله امیر باشد فیروزان بر صحرای نهاوند بر راه مسلمانان خسک آهنین
ریخت مسلمانان از آن آکاه شدند دو ماه توقف کردند با عجم پیش دستی نمایند
چون ننکریدند مسلمانان دو منزل باز پس نشستند در عجم تصور کردند که مسلمانان بان
کریختند در عقب بیامدند نعمان بن مقرن رو باز پس کرد و جنگ کرد سخت
مسلمانان مظفر شدند نعمان شهید کشت و حذیفه امیر شد فیروزان
را در کریز بکشت سپاه عجمیانرا در آن خسک آهنین اسبان مبتلا
شدند و نهاوند و دینور مسلمانانرا مسخر شد عمر خطاب ابو موسی اشعری
را باستخلاص خوزستان فرستاد هرمزان سپهسالار با مسلمانان هشتاد مصاف ملک ششتر
کرد عاقبت اسیر شد او را پیش عمر آوردند حکم بقتل کرد زبیر عوام و انس مالک

وابو سعید خدری در خدمت عمر خطاب بودند هرمزان آب
خواست بدادند هرمزان از بیم نمی توانست خوردن عمر خطاب
گفت لا بأس لك حتى تشربه هرمزان آب بریخت عمر بقتلش اشارت
کرد هرمزان گفت بعد از امان قتل نشاید کرد عمر گفت امان کی دادم گفت
آنچ گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست میگوید عمر دست ازو
بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان در قصد او با ابولولو متفق گشت
عمر خطاب تمامت عراق عرب و عجم فتح کرد و عماران یاسر را والی آنجا کردانید
و خراج معین کرد بهر جریبی کرم ده درم مقرر کرد و هر جریب نخل هشت و هر جریب
گندم چهار درم و جو دو درم و اهل ذمت را بسه مرتبه مرتب نهاد در ویش دوازده درم و
مروسط بیست و چهار درم و توانگر چهل و هشت درم جزیه مقرر
کرد عمر خطاب سر خود عبید الله را با اکابر عرب بعراق عجم فرستاد
در همدان با نبیره بهرام جوبین جنگی سخت کردند همدان مستخلص شد از همدان
بولایت ری شدند در ناحیه قهستان سیاوش یا می از امرای عجم جنگ کردند
ری نیز مستخلص شد مردم دماوند بجزیه صلح کردند عبید الله نعمان را
بر عقب یزدگرد فرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد اصفها
نیان بجزیه صلح کردند بکرمان رفت کرمانیان کوچ و بلوچ را مدد خواندند
عبید الله با ایشان حرب کرد و بجزیه شهر کواشیر که دار الملک کرمانست
مسخر کردانید بسیستان رفت حاکم آنجا حصاری شد عبید الله ولا
حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون جهیمی تنگ

طلب شد صلح کرد عبید الله عزیمت مکران کرد ملک مکران از حاکم سند مدد خواسته
بود و متفق شدند عبید الله بر ایشان شبیخون برد و ظفر یافت از عمر خطاب اجازت
خواست تا از آن بگذرد عمر خطاب اجازت نداد و این احوال در سنه اثنی و عشرین
بود عمر خطاب رضی الله عنه نوکر عبد الله را با امرا و سپاه فراوان بجانب آذربایجان فرستاد
آنجا با سپاه عجم مهتر شان اسفندیار جنگ کردند اسفندیار را اسیر شد او را مقید
داشتند تا دیگران رام شدند چون آذربیجان مسخر شد بکر بن عبد الله عتبت
بن فرقد را امارت ولایت داد و خود حاله سماک بن خرشه انصاری را امارت لشکر
داد و بجانب ایران شد و قول خدا از یدعان ارس بساخت و این احوال در سنه
خمس عشر بود که بکر بن عبد الله تا دربند خزران برفت و تمامت بلاد و مواضع ایران
و موقان و کستاسفی و شروان بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد و با مردم دربند
صلح کرد بشرط آنک بمال خود ترکان دشت خزر از مسلمانان ایران باز دارند
و سراقه و عبد الرحمن را آنجا بنشاند و خود عزیمت گرجستان کرد عبد الرحمن
در دشت خزر رفت و تا دویست فرسنگ برفت و مردم بسیار در اسلام
آورد و بکر بن عبد الله با مردم گرجستان بجزیه صلح کرد و بعضی را در اسلام آورد
عمر خطاب احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد
احنف از عقبه جلوان باصفهان رفت و از و بطرف و راه طبس کیلکی
بیرون آمد بهری رفت بحرب بستد و مرو و بلخ و نیشابور و دیگر بلاد خراسان
لشکرها فرستاد بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد میان او و یزدگرد شهریار
در مرو آب رود دو ماه حرب بود یزدگرد از و بهزیمت رفت و بناه با ماهوری

سوری برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد چنانک ذکر رفت بعد از
انهزام یزدگرد اکثر خراسان مسلمانان را مصافی شد و این احوال در سنه اثنی و عشرین
بود عمر خطاب و عثمان ابی العاص و ساریه را با امرای عرب و سپاه مسلمانان
باستخلاص فارس فرستاد در آنجا حاکم شهرک نام بود با مسلمانان جنگ کردند
لشکر فارس سلاح تمام آهن پوشیده بودند چنانک فروغ می زد اهل سلام
از ترتیب ایشان اندیشناک شدند حق تعالی نصرت داد شهرک و بسرش
در آن جنگ کشته شدند و در ولایت نسا و ماکرد دو ماه حرب بود عاقبت
مسلمانان مظفر شدند و فارس در تصرف اهل اسلام آمد در جنگ مسلمانان
در دامن کوهی در دست کفار زبون خواستند شد عمر خطاب در مدینه در
حالت خطبه که دن واقف آن حال شد یا ساریه الجبل الجبل ساریه بقدرت
خدای آواز او بشنید با مسلمانان بنا با کوه داد و از کفار خلاص شد بعضی
گویند آن مقام در کوه دماوند بوده و در کوه نهاوند غاریست آن
آواز بگوش ساریه رسید اکنون این غار جهت تبرک معطر دارند و من
آنرا زیارت کرده ام ابی بن کعب را با عمر رضی الله عنه دعوی بود بخلافت
ملتفت نشد و قوم بنی تغلب در اجاز زکوة امتناع نمودند تغلیظ را زکوة
از ایشان مضاعف بستد تا دیگر آنرا اعتیادی باشد جهودان خیبر که
رسول صلعم ایشانرا بجزیه بگذاشت و بخط مبارک حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام شرطنامه داده بود بجرمی که از ایشان مشاهده کرد از خیبر
اخراج کرد ایشان حضرت امیر المؤمنین علی را شفاعت بردند و قبول

نشد بدین سبب جهودانرا با امیر المؤمنین اعتقاد پیدا شد و علی علیه را دوست
دارند از عمر نماز تراویح بجماعت گذاردن او نهاد و در نقوت دین اسلام
ساعی مبذول داشت و راستی آنک بسعی عمر خطاب علم اسلام تا اقصی مشرق
و مغرب برسید و آن ربع مسکون بنور مسلمانی منور شد و اقطار آفاق
از شرک و کفر و بدعت پاک شد و آوازه عدل و احسان در جهان فاش
و منتشر شد کعب احبار رضی الله عنه را گفت چنانک در توریت خوانده ام عمرت سه
روز مانده است عمر چون در خود رنجی دید تصور نکرد و گفت رضینا
بقضاء الله و قدره در همان روز ابولولوه فیروز یهودی غلام مغیره بن
شعبه و بقولی غلام خالد ولید شکایت صاحبش پیش او آمد و گفت خواجه ام
از من خراج زیادت از حد می خواهد عمر گفت که هر روز چهار درم میرسد چه
پیشه میدانی گفت پیشه درودگری عمر گفت بدین پیشها این قدر بسیار نیست
پس گفت شنیدم آسیاب بادی می توان ساخت می باید جهت من یکی بسازی گفت
چنان یکی بسازم که در مشرق و مغرب از آن باز گویند ابولولوه فرصت
نگاه داشت و در اواخر ذی الحجه ثلث و عشرین بود او را نیش زخم
زد و بدان درگذشت ابولولوه یازده کس دیگر را زخم زده بود نه از آن
مردند دو مرد از بنی اسد یکی در سر او رد و بیفتاد و دیگری بکارد بکشت عمر
خطاب عبد الرحمن عوف را گفت با امامت کردن صحابه را جمع کرد و گفت
قتل من شما فرمودید همه سوگند خوردند که ما را ازین خبر نیست گفت الحمد لله
که من بفرمان امت نیستم و بدست جهودی و کبری هلاک شدم چون او را آخر
رسید

سخن کعب الاحبار بیادش آمد گفت و کان امر الله قدرا مقدورا واز عایشه رضی الله عنها اجازت خواست ووصیت کرد تا او را در پهلوی ابا بکر صدیق رضه دفن کردند وکار خلافت بر شوری افکند وگفت نخواهم در زندگی ومردگی عهده خلافت بر من باشد وان شش کس که عثمان عفان وامیر المومنین علی علیه وطلحه وزبیر وسعد وقاص وعبد الرحمن عوف را معین کرد شایسته خلافت اند در هر یکی عیبی می بینم که مدان سبب تفویض مطلق نیکنم عثمان خویشاوند دوستست بار بکردن شان نهد وکنند وطلحه متلف است خلافت را محافظت مال باید زبیر عوام تند خوست خلافت را رفق وحلم باید وسعد وقاص وعبد الرحمن عوف خویشتن دارست ودر خلافت از رحم وحرب لزبر هیبت اما اخر حق در مرکز خود قرار گیرد مدت خلافت عمر ده سال وسه ماه وهفت روز عمرش شصت وپنج سال ودر مدت خلافت ده حج گزارد اورا سه پسر بود عبد الله حفصه حرم رسول صلعم از مادر او بادر بهم بکودکی مسلمان شد وتا زمان عبد الملک مروان در حیوة بود بمکه درگذشت وهشتاد وچهار سال عمر داشت دوم زید از ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله صلعم وان زید را در کوفه بغلط بکشتند ومادرش همان لحظه درگذشت چنانکه وارث وموروث معلوم نگشت سیم عبد الله بعهد پدر فتوح بسیار کرد در حرب صفین بر طرف معویه بود همانا کشته شد چهارم عاصم وفاضل وحر بود در سنه سبعین متوفی شد پنجم مجیر او را فرزندان بسیار بودند اما نسلش نماند ششم ابو محمد عبد الرحمن پدرش او را در حد حر خوردن بکشت

حد تمام نشده بود بعد از موت بمرد حد بزد اول کسی را که امیر المومنین گفتند عمر بود جهت آنکه ابوبکر را خلیفه گفتند واو را در اول خلیفه رسول الله گفتند عبد الرحمن بن خلف خزاعی وزید بن ثابت وزید بن ارقم کاتبان او بودند وزید بن احب در مدینه وشریح بن حارث کندی در کوفه وقیس بن ابی العاص سهمی وکعب بن یسار بمصر قاضی او بودند ومولی عمر حاجب بود واو کلی که دره داشت او بود گویند چون عمر خطاب را بخاک سپردند از هوا آوازی شنیدند که این ابیات میخواند

لیبك علی الاسلام من كان باكیا ... فقد اوشكوا هلكی وما قدم العهد
وادبرت الدنیا وادبر خیرها ... وقد ملها من كان یومن بالوعد

امیر المومنین عثمان ذی النورین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف سر از عبد مناف وسعی بخم بود وهفت سال از مهتر بود او را ازدی دختر رضاعه رسول الله صلعم بود در بیست وسه سالگی مسلمان شد وچهل وهشت سال در اسلام بود چون عمر خطاب کار خلافت بشوری افکند عبد الرحمن عوف خود را از خلافت بیرون افکند عباس علی علیه را گفت تو نیز خود را بیرون افکن تا درا نشوند هند واز بیکا رعادی باشد علی نشنید عبد الرحمن گفت بر تو بیعت کنم تا بعث کلام خدا ورسول صلعم وسیرت شیخین عمرو عاص که بنگرد با امیر المومنین علی علیه السلام اسر بن نحی نزدیک نداد وگفت باجتهاد خود قبول کنم عبد الرحمن همین معنی بر عثمان عرض کرد عمرو عاص او را ترغیب کرد تا قبول کرد

عبد الرحمن باز با علی علیه رجوع کرد همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان را علی علیه گفت خال الله لنا وله کار بر عثمان قرار گرفت چون عثمان در بعضی امور باجتهاد ورای خود کار کرد او را گفتند چرا از سیرت شیخین تجاوز میکنی گفت نمی کنم ایشان باجتهاد ورای خود کردند من نیز همان میکنم همان سیرت شیخین باشد در حالت وفات عمر خطاب عبد الله عمر هرمزان اهوازی را که از تبع بنی هاشم بود بسبب خون عمر خطاب کشته بود بنی هاشم خواستند قصاص کنند عمرو عاص گفت درجهان آوازه شایع گردد که خلیفه وقت را بکشتند ومسلمانان پسرش را نیز کشتند شکست اسلام باشد عثمان دیت خون هرمزان از بیت المال بداد وحکم کرد که کارداران عمر خطاب بر قرار بر سر کار باشند وتا یکسال هیچ کس را معزول نکرد چون خلافت بر او قرار گرفت خویشان خود را بکارها نامزد کرد وبامارت ولایات فرستاد خبر آمد که قوم اسکندریه مرتد شدند عمرو عاص را مصر واسکندریه داد وانجا فرستاد عمرو عاص ان ولایات رام کرد وباسلام درآورد عثمان عفان برادر مادری خود ولید بن عقبه بر عراقین داد ودر همان امیر کرد واو جماعتی را که نافرمانی میکردند در طاعت آورد وزکوه بستد وسلمان باهلی را بخنک ولایت ارمن فرستاد وازانجا خواسته بی شمار آورد چون خبر وفات عمر بروم رسید قیصر لشکر بشام فرستاد بجنگ معویه علیه لعنه عثمان عفان وعبد الله ابی سرح وعبد الله زبیر را بمدد فرستاد چون فریقین بهم رسیدند وعبد روز جنگ میسر شد عبد الله زبیر با عبد الله ابی سرح گفت لشکر روم وفرنگ بسیارست وسپاه

مسلمانان اندک بر ایشان بحیله مظفر توان شد در بن روز که هنوز وعده حرب نرسیده با لشکر بنشین ومنتظر باش چون آواز تکبیر بشنوی بر لشکر روم وفرنگ زن تا من با سی هزار سوار ردم سوار برسم رسولان بروم مگر پادشاهشان را هلاک توانم کرد خبر یافتم که او از لشکر جدا شده در سایه بانی از پر طاوس با دو مطربه نشسته عبد الله ابی سرح مستعد شد وعبد الله زبیر برسم رسل برفت لشکر روم وفرنگ بایستند تا بر حال من واقف نشوند واگر قصد من کنند شما از ما لی ایشان را مشغول دارید تا من کار کنم واسب بتاخت قیصر دانست که او سرجنگ دارد خواست سوار شود وبکریزد عبد الله زبیر میان او واسبش درآمد وتیغ چنان زد که دستش از دوش بینداخت کنیزکان خود را برو انداختند همه را بزخم تیغ بکشت وتکبیر کرد آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند عبد الله ابی سرح با لشکر درآمد ولشکر روم وفرنگ را بهم بر شکستند قرب ده هزار آدمی بتیغ آمد ولشکری جنان عظیم از دلاوری عبد الله زبیر کشته شد واز شهرهای روم جندی در تصرف مسلمانان آمد عبد الله ابی سرح باندلس رفت وآن ولایت مسخر کرد وزکوه بستد در سنه ست عشرین عثمان عفان سرای چند در حوالی حرم مکه بخرید واضافه مسجد کرد تا بزرگ شد در سنه ست عشرین خبر آمد که خراسانیان نافرمانی میکنند سعید بن عاص را بفرستاد تا ایشان را رام کرد وهم درین سال درمیان مسلمانان در قرآن قراءت اختلاف عظیم پدید آمد چنانکه هر قومی دیگری را کافر میخواندند عثمان قرآن بدین صفت که اکنون در مصحفها مسطورست جمع کرد ودیگر نسخها را بسوخت

در سنه ثلثین انکشتری پیغمبر صلی الله علیه و سلم در چاه اریس افتاد چندانک
جستند نیافتند و هم درین سال معویه در قسطنطنیه غزا کرد در سنه اثنی
و ثلثین از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمدند در دریا عبدالله ابی سرح و مسلمانان
با ایشان حرب کردند و مظفر شدند عبدالله سبا یهودی در عهد عمر خطاب
مسلمان شده بود اما چنان حقد جهودی در دلش بود میخواست در کار
دین اسلام شورش و فتنه انگیزد صلابت عمر مانع فکر و اندیشه او بود دستش
نداد در عهد عثمان فتنه انداخت و روشها عثمان که خلاف سیرت
شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان عفان اغالید و در خاطر
مردم متصور کردانید که خروج بر عثمان عبادتست کروهی از مصر و جمعی
از بصره و بعضی از کوفه بسخن او فریفته شدند و بهمدیکر مراسلات
نوشتند و فتنه بالا کرفت مصریان بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام تردد
میکردند و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه و نصیحت آن
اکابر ایشانرا مفید نی آمد آن جماعت باهم قرار دادند که عثمانرا الزام کنند
خلع کند و الا بکشند بغوغای عام بر عثمان خروج کردند و محمد بن ابی بکر صدیق
و مالک اشتر و علی بن حاتم طایی یاسر و کنانه بن بشر مصری و سودان بن
حمران مصری و عبدالله بن یونس و عمرو بن داره و عمرو بن صحان با ایشان
متفق شدند و بر عثمان عفان حجتها کرفتند اول آنک رسول صلعم و ابوبکر
و عمر در عرفات نماز قصر کردند او تمام کزارد و جواب داد که چون کار دین بزرک
شد و خلایق شرق و غرب باسلام درامدند و در عرفات مجتمع

میشوند اکر نماز تمام نکردمی کروه ولایات دور تصور کردندی که نماز
چنان می باید کرد و سبب قصر ندانستندی ٢ آنک رسول صلعم و شیخین
ابوذر غفاری را رحمه الله علیه مکرم داشتندی بسبب تنازع که او را بر سر کفتن
بیت مال الله و بیت مال المسلمین در شام با معویه ماجرا بود و کفت بیت
مال الله بدان سبب میکویی تا بدل خود خرج کنی و جواب در عرصات
با خدا باید کفت بیت مال المسلمین می باید خواند و جواب در دنیا با مسلمانان
می باید کفت و بدین سبب بخشم از شام بمدینه آمد عثمان او را از مدینه
براند تا در دیهی خراب مقام کرد عثمان جواب داد که ابوذر در روی من سخنان
درشت کفت او را از مدینه دور کردم تا بدار الحرب سرایت کند که در اسلام خللی
ظاهر شود ٣ آنک زکوة بخداوندان مال کذاشت تا بدل خود می دادند پیش
ازان زکوة را عمال بودند جواب داد که عمال تلف میکردند و مطالبت آن باکراه
و اجبار می کشید و متعذر می شد در دست متمولان بکذاشتم تا بخود حمایت
الملک کنند و از ایشان توان ستدن ۴ آنک حکم بن العاص و مروان بن الحکم را علما
سخن رسول صلی الله علیه و سلم بسبب نفاقی که در ایشان دانست از مدینه بیرون
کرده بود او باز آورد جواب داد که وقت مرض رسول صلعم ازو اجازت
خواستم تا ایشانرا باز آوردم اجازت فرمود باجازت رسول صلعم
ایشانرا باز آوردم ۵ عطا بر بنی امیه زیادت کرد و معایش ایشانرا
فراخ کردانید جواب داد که همکنانرا معلوم است حق تعالی مرا مال و ثروت
داده است و من بوسعت صلت رحم محافظت کرده ام اکنون عمر با خود [illegible]

ازین سیرت بسندیده چکونه تجاوز کردمی اما و الله که من هیچ از بیت
المال بدیشان نداده ام و از خاص خود داده ۶ آنک نسخ چند از قران
بیاض کرد و باقی نسخهارا بسوخت جواب داد که از اطراف جهان می نوشتند
که در روایات قران اختلافست نخواستم بدین واسطه فتنه در اسلام افتد
انرا جامع ساختم نسخهای ابتر سوختم تا زبان طاعنان در دین دراز نشود
۷ آنک ابوبکر حرمت رسول را یک درجه فروتر آمد و عمر خطاب حرمت ابوبکر را
یک درجه ازو فروتر عثمان رضی الله عنه بجای رسول صلی الله علیه و سلم رفت این
هیچ وجه جوانمردی موجه نبود ۸ آنک حجاب و نواب را بر در بنشاند
جواب داد که چون کار دولت دین بزرک شد جهت دفع فرصت بدینان
محافظت خود کردم ۹ چهارپایان مردم از خوردن کیاه صحرا بی نفع
منع کرد جواب داد که جهت چهارپایان بیت المال انرا رعایت کردم تا ایشانرا
علف باشد تلف نشوند دهم آنک انکشتری رسول صلی الله علیه
وسلم کم کرد جواب داد بحضور صحابه در چاه اریس افتاد چندانک جستم
نیافتم و ازان شرف محروم شد چون بعضی جواب باسزا بکفت سعی
و رعایت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فتنه را فرونشاند و غوغا کم
شد جماعت مصریان در راه غلام عثمان عفان را دیدند نامه بخط
مروان حکم و نشان عثمان بحاکم مصر بقتل ایشان باز کشتند غوغا غلو کرفت
بر سرای او رفتند و جمله شبانروز او را در خانه محصور کردانیدند و آب و طعام
در خانه او بردن نمیکذاشتند تا مرتبه کفت هرکه از غلامان سلاح نهد

نینداز د و جنک نکند آزادست عاقبت در خانه سوختند
و در رفتند در ثامن عشر ذو الحجه سنه خمس و ثلثین او را شهید کردند قاتل او
بروایتی جبله بن الایهم البصری و بروایتی کنانه بن بشر و این اول فتنه است در
اسلام چون شهید شد هشتاد و یکساله بود او را بیاری بزیله کشید بنی امیه از مرتضی
علی علیه اجازت خواستند تا بشب او را دفن کردند مدت خلافتش یازده
سال و یازده ماه و نوزده روز او را یازده پسر بودند اول عمرو بزرکترین
فرزندان او بود عمی در کذشت دوم عبدالله اکبر سیم عبدالله اصغر از رقیه
بنت رسول الله او را در شش سالکی خروسی منقار در چشم او زد و بدان
در کذشت چهارم ابان راوی حدیث است در حرب جمل با عایشه بود پنجم
خالد مصحف که خون عثمان بر انجا ریخته شد در دست او و فرزندان او
بود ششم سعید از قبل معویه حاکم خراسان بود همانجا کشته شد هفتم عمر
هشتم ولید نهم شیبه دهم مغیره یازدهم عبدالملک بطفلی نماند بنی امیه امیر المومنین
علی علیه السلام را بخون عثمان متهم کردند حضرت امام کفت در میان رکن و مقام
بچاه سوکند خوردم که عثمانرا من نکشتم و نفرمودم و بدان هم راضی نبودم
لیکن کشندکان او بر من غلبه کردند و سخن من بر نمی کشتند عثمان در حالت
ده حج بپای کرده بود احرس سه اربع و ملک کاتبش مروان حکم بود و قاضی
کعب بن سور و عثمان بن قیس و حاجب حمران مولی او و صاحب عبدالله
بن مقبل عمی حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه
السلام مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم ولادتش بکعبه بود در سنه ثلثین عام
الفیل

عمزاده رسول صلعم

موافق سنه احدی عشر و تسعمایه اسکندر هشت سال از پادشاهی
برو برگذشته بود سبب ولادت او بکعبه آنکه مادرش بزیارت در رفت
اورا نفاس پیدا شد خروج متعذر بود علی علیه السلام همانجا بزاد و در بیست و نه
سالگی پس از بلوغ با حضرت پیغمبر بیعت کرد بعد از قتل عثمان مسلمانان
برو بیعت کردند مغیره شعبه گفت صبر کنیم تا بدانیم طالب خون عثمان
کیست آن روز موقوف شد دیگر روز پیش علی علیه السلام آمد و گفت تدبیر
دوشین خطا بود در بیعت مبادرت باید نمود عبدالله عباس علی را علیه السلام
گفت مغیره دوش نصیحت و امروز خیانت کرد در تاسع عشر ذوالحجه
خمس و ثلثین سعی مالک اشتر خلافت بر علی مقرر شد و اول کسی که از وی بیعت
خواستند طلحه بود ابا کرد مالک علی را گفت بفرما تا کردنش بزنم طلحه از
بیم بیعت کرد بعضی گفتند این خلافت متزلزل باشد چه اول کسی که ناقص	و دست او شل بود
اول بیعت کرد چون خلافت نشست اورا نصیحت کردند تا کارداران عثمان
مخصوص معویه علیه اللعنه معزول نکند تا کار مستقر گردد پس بمدینه بحضرت	مراجعت
خواند و اجازت طلبیدند هذا امیرالمومنین علی گفت و ما کنت متخذ المضلین عضدا
برین واسطه فتنه پدید آمد و امرای اطراف سرکشی آغاز کردند عمرو عاص ملعون
در فتنه عثمان بشام گریخته بود هر روز بر سر راه رفتی و بر سبیل تفال
خبر پرسیدی یک روز از مردی نام پرسید گفت محصور عمرو گفت عثمان
محصور است دوم روز پرسید گفت حرب عمرو گفت با عثمان در حرب
اند سیم روز پرسید گفت مقتول نعره بزد و گفت قتل الرجل برا زان

از برد حال پرسید گفت چنانک تو خواهی عثمان را کشتند و امیرالمومنین علی علیه السلام
بخلافت بنشست عمرو عاص با پسران درین کار مشورت کرد یکی گفت تو از صحابه
رسول و سعد صلعم بر امور داشتی هر کس خلیفه شود بی شک با تو آرام کند
پسر ملعون دیگر گفت این رای رکیک است ما را بر کیا اهل خلافت حقوق
ثابت باید کرد تا پیش او محترم باشیم و ما را از علی هیچ کار نگشاید واز معویه
آب رو افزاید عمرو عاص این رای پسندید و پیش معویه علیه لعنه رفت و او را
بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از مرتضی علی علیه السلام طلب خون عثمان کرد و
گفت قاتلان عثمان را تو اند ایشان را بما ده طلحه و زبیر عوام و مروان
حکم و عبدالله زبیر مرتد شدند بمخالفت حضرت مرتضی علی علیه السلام رفتند
درین حال عایشه بحج رفته بود او را فریفتند و به بصره بردند ایشان را
حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی علی حاکم بود جنگ اتفاق افتاد
بعد از قتل بسیار شهر بستدند و در بصره ممکن شدند مرتضی علی علیه السلام
بجهت جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست ابو موسی اشعری ایشان را از مدد
کردن جهت مرتضی علی علیه السلام منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریض داد مرتضی
علی امیرالمومنین حسن را با سید عمار بکوفیان فرستاد کوفیان مدد او کردند
و به بصره شدند میان علی و عایشه و طلحه و زبیر صلح رفت بر آنک هر که در قتل عثمان
ساعی بوده باشد حضرت امام بسپارد ایشان را مالک اشتر و علی حاتم و جمعی
که نسبت قتل عثمان بدیشان بود مکر کردند تا جنگ قایم گشت و طلحه
و زبیر دران جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیر بسیار انداختند

هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد و لشکر امیرالمومنین علی علیه السلام مظفر
شدند درین حرب بروایتی بیست هزار و بروایتی هفده هزار کس کشته
شدند قریب یکهزار از لشکر علی علیه السلام و باقی از لشکر عایشه هفتاد کس جمل شتر
عایشه گرفته و نگاه می داشتند و عایشه را برادرش محمد ابابکر رضی الله
علیه نکوهش کرد و گفت لک التسع من الثمن و الکل تملکت
تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت محمد ابی بکر عایشه را با زنان اکابر
بصره بمدینه فرستاد و علی علیه السلام امارت بصره بعبدالله عباس داد
و خود بکوفه رفت و دارالملک ساخت سعد وقاص و عبدالله عباس و اد
و خود بکوفه عمر و اسامه بن زید و احنف بن قیس در حرب موافقت
طرفین نکردند مرتضی علی علیه السلام با نود هزار مرد بجنگ معویه ملعون عزم شام
کرد و معویه با صد و بیست هزار مرد برابر آمد بموضعی که صفین خوانند در ذوالحجه
سنه ست و ثلثین بهم رسیدند حضرت امام خواست مصلحتی شود و او را
از جنگ مسلمانان باز دارد حب دنیا در دل معویه ملعون جای گرفته
بود بمواعظ و نصایح زایل نشد کار بمحاربه رسید از هر طرف لشکر
بهفت بخش کردند سنقه هر روز قومی جنگ کردند تا ماه ذی الحجه تمام شد
در ماه محرم دست از حرب باز داشتند علی علیه السلام خواست مسلمانان میخواست صلح
کند میسر نشد در صفر حرب باسر گرفتند صد روز جنگ کردند و نود جنگ واقع
شد از طرف لشکر اسلام بیست و پنج هزار مسلمان شهید شدند و بیست و پنج
صحابه بدری و از طرف معویه علیه لعنه چهل و پنج هزار بدوزخ رفتند

و اکثر ظفر حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام را بود اهل شام منهزم شدند اما
عمرو عاص ملعون حیلت کرد و مصحفها بر سر نیزها کردند و ندا در دادند که ما نیز
شما بکتاب خدا میگوییم سپاه حضرت علی علیه السلام از این مکر در جنگ سست شدند هر چند
امیرالمومنین علی علیه السلام گفت مکر است فایده نبود بر دو کس قرار دادند که حکم باشند و آیت
اختیار کنند از طرف معویه عمرو عاص معین شد و از طرف اسلام عبدالله عباس
شامیان راضی نشدند و گفتند او عم زاده تست بر ابو موسی اشعری قرار افتاد
چون او حاضر نبود تا مدت هشت ماه وعده حکمین موقوف بود و از مدد بکر بر گشتند
علی علیه السلام بکوفه رفت و معویه لعنه الله بشام چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابو
موسی اشعری بدومة الجندل حاضر شدند و از هر طرف چهار صد مرد جهت امانت
شهادت رفتند عمرو عاص بر ابو موسی اشعری مکر کرد و گفت صلاح در آنست که هر دو
را از خلافت معزول کنیم و ثانی شوری اختیار کنیم چنانک عمر خطاب فرمود ابو موسی
دوم او بود و بواسطه کبر سن و علم اول خطبه کرد و تشبیه بانگشتری کرد پس حضرت
علی را معزول کند و عمرو عاص هم چنین تشبیه بانگشتری و خلافت بر معویه مقرر داشت
چون خبر با میرالمومنین علی علیه السلام رسید بعد از نماز برین پنج کس معویه عمرو عاص
ابو اعور اسلمی عبدالرحمن خالد و ضحاک قیس لعنت کردی چون معویه ملعون شنید
او نیز بعد از نماز برین پنج تن مرتضی علی حسن حسین مالک اشتر
عبدالله عباس ناسزا گفتی و مدت شصت و سه سال اهل بیت را ناسزا
گفتند بزبان برین منافقان تا عمر عبدالعزیز رفع کرد مرتضی علیه السلام
قیس بن سعد بن عباده را با مارت مصر فرستاده بود و او در مصر متمکن شده

معویه ملعون از واند پشناک بود که اگر مرتضی علی ادن برود مصر از ان دو برو جنگ او لشکر کشند او در میان تلف شود مکر کرد و آوازه بر دوستی با قیس منتشر کردانید چون خبر مرتضی علی علیه رسید مرقود قیس را از مصر معزول کرد و محمد ابو بکر صدیق را محمد ابو بکر را در مصر کار متمشی نمی شد مرتضی علی مالک اشتر را بمدد او فرستاد معویه مالک را در راه زهر داد و عمرو عاص ملعون را با مادت مصر فرستاد او محمد ابو بکر جنگ کرد و محمد را منهزم کردانید در خرابه لشکر عمرو عاص او را شهید کردند و در شکم شتر مرده نهادند و بسوختند وبدین سبب شکستی عظیم بکار امیر المؤمنین علی راه یافت آما گفت و یحق الحق و یبطل الباطل ان الباطل کان زهوقا در عراق جمعی از شیعه علی علیه چون قضیه حکمین بر خروج کردند ایشان را خوارج خواندند علی علیه در نهروان با ایشان حرب کرد بیشتر خارجیان کشته شد معویه میخواست که معلوم کند که کار او و علی مرتضی بچه خواهد رسید و می دانست که غیر از علم علی علیه السلام معلوم نخواهد کرد چند کس را ابتدائی از شام بکوفه فرستاد و آوازه مرگ خود در افکند چون خبر بسمع علی رسانید باور نمی کرد چون آوازه متواتر شد علی علیه گفت کیف موت معویه و لم یخضب هذه عن هذه و اشاره بریش خود کرد چون معویه برین واقف شد با مبیحی تمام طلب خلافت کرد و روز بروز کار او فوق می گرفت تا در سنه تسع و ثلثین در عراق شروع کرد و دیار بکر را نهب و اشارات تصرف آورد و بیشتر عرب را مطیع کرد و مردم عراق را از حج باز داشت و مکه و مدینه و حجاز بستد امیر المؤمنین

علی علیه السلام لشکر فرستاد و مکه و مدینه از تصرف کسان معویه بیرون آورد خواستند بران صلح کنند عراق و این حدود علی را بود و شام و آن حدود معویه را اما میسر نشد از خارجیان عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله زنی قطام نام را دوست میداشت و پدر و برادران زن در جنگ خوارج نهروان بر دست سپاه مرتضی علی علیه کشته شده بودند عبد الله آن زن را خواستاری کرد زن گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم عبد الرحمن ملجم یاور طلبید با مبارک بن عبد الله و عمرو بن بکر تمیمی اتفاق کرد تا حضرت علی علیه و معویه و عمرو عاص علیهما اللعنه را بکشند قرار بر روز آدینه هفدهم رمضان سنه اربعین نهادند مبارک بد مشق رفت معویه را زخم زد آه دوا بد نشد و عمرو بن بکر بمصر رفت عمرو عاص را آن شب قولنج بود سهل عامری را با مامت فرستاده بود او را بکشت عبد الله ملجم علیه اللعنه حضرت امام را بوقت صبح در مسجد کوفه زخم زد شمشیر زهر آب داده و کان علی علیه گفت برب و رب الکعبه و سوسته گفتی لیخضبن هذه هذه یعنی خون سر مبارک او رنگ کنند محاسن او سنت بخون او و حضرت امام دو روز دیگر بزیست و در نوزدهم رمضان بجوار حق بپیوست حسن و حسین علیهما السلام بموجب وصیت او را بر شتری مشتمر روان کردند شتر برفت تا انجا که اکنون مشهد و زواید حضرت امام را همانجا دفن کردند در زمان بنی امیه روضه مبارک او نا پدید کردند هرون رشید پیدا کرد عضد الدوله دیلم رحمه الله علیه عمارات عالی ساخت چنانکه اکنونست [illegible] عمر حضرت امام علی علیه شصت و سه سال مدت خلافتش چهار سال و نه ماه و او را بروایتی سی و پنج فرزند بودند و بروایتی

سی و دو چهارده پسر و هجده دختر اما مازده پسر را نام یافته ام و نسل او از پنج ماند او الحسن و حسین و شرح حال هر یک علی حده خواهد آمد محمد حنفیه مادرش خوله از بنی حنیفه بود او را بدین حنفیه خوانند از عبد الله زبیر منهزم بطایف رفت و انجا وفات یافت در سنه احدی و ثمانین شصت و پنج سال عمر داشت عمر عباس در کربلا با حسین شهید شد پنجم عمر مادرش تغلبیه بود و از این شش پسر نسل نبود و از پسر شش محسن از فاطمه بطفلی نماند عبید الله مختار ثقفی در حرب معصب زبیر ملعون او را شهید کرد عثمان عبد الله جعفر هر سه در کربلا با حسین شهید شدند یحیی مادرش اسما بنت عمیس بود و او با محمد ابا بکر صدیق برادر مادری بود و از دختران سیزده را نام یافته ام ام کلثوم و زینب از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را بعمر خطاب علیه ما علیه داد و بعد از و بمحمد بن جعفر طیار و بعد از و برادرش عون بن جعفر طیار و زینب را بعبد الله بن جعفر طیار داد و جعفریان که خود را سید بندارند نسبت بازینب و ام کلثوم بنات فاطمه بنت رسول الله صلعم کویند و رمله و ام الحسن و ام کلثوم صغری و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه و ام الکرام و نفیسه و ام سلمه و امامه از امهات مختلف و سخنان امیر المؤمنین علیه السلام بی شمار است تبرکا از این کلمات ایراد کرد فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عز الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء

وا قامة الحدود اعظاما للمحارم و ترک و شرب الخمر تحصینا للعقل و مجانبة السرقة ایجابا للعفة و ترک الزنا تحصینا للنسب و ترک اللواط تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا على المجاحدات و ترک الکذب تشریفا للصدق والسلام للمحاوف والامانة نظاما للامة والطاعة تعظیما للامامة

امیر المؤمنین

و حضرة رسول رب العالمین الامام المجتبی حسن بن علی المرتضی علیه السلام بعد از مرتضی علی اهل عراق بروی بیعت کردند و قوم شام مطیع معویه ملعون بودند در عشرین رمضان سنه اربعین بخلافت نشست میان او و معویه تنازع بود آهنگ یکدیگر کردند امیر المؤمنین حسن صاحب تدبیر بود و بر منابعت اهل عراق وثوق نداشت و در اثنا این مختار ثقفی اندیشه کرد او را بگیرد و بدست معویه باز دهد از غایت عقل بیش اندیشی کرد و با معویه در صلح زد بر آنکه حکومت معویه ملعون باز گذارد و حسن با اهل بیت بمدینه رود و خواست بیت المال و غرامت فرج موجود است او را بود و دارابگرد فارس بر و مسلم باشد و ناسزا نگویند معویه ملعون بخلافت ناسزا گفتن این شرطها قبول و قرار کرد که هر جا که حسن حاضر باشد حضرت امام را ناسزا نگنند حسن بصلح رضا داد حسین علیه قبول نمی کرد حسن او را الزام نمود تا صلح کنند اما اهل شیعه بدین قایل نیستند و قول اهل سنت و جماعت بقول سنیان حسن و حسین برفتند و معویه ملعون را بد بدند در ربیع الاول در سنه احدی و اربعین حکومت بدو باز گذاشتند درین سی سال تمام بود تا رسول صلی الله علیه در پرده رفته بود و صورت معنی حدیث که در باب مدت خلافت

کنند

زنی

فرموده ظاهر شد بعد از ان امیر المومنین حسن بر منبر رفت بعد
از سپاس خدا و درود بر مصطفی گفت ایها الناس ان احمق الحمق الفجور
وان اکیس الکیس التقی وان هذا الامر الذی تنازعنا فیه انا ومعویه بن
ابی سفین فترکته له او کان حق فرزلت عنه طلبا لصلاح المسلمین وانی قد
امرت علی معویه لکم عهد الله ومیثاقه ان یعدل بینکم و یوفی علیکم ولایاخذ
فیه احدا باحیه ولا یزد و لاتر کان فی هذه الحروب ودو بیعه کرد که چنین
است معویه ملعون گفت بلی حسن گفت وان ادری لعله ومتاع الی حین
قل رب احکم بالحق و ربنا الرحمان المستعان علی ما تصفون این حال بر معویه
ملعون عظیم سخت آمد وعمرو عاص را گفت مارا کاری میفرمایی که هیچ در خورد
نیست واین حال در شهر کوفه بود امیر المومنین حسن وامیر المومنین
حسین علیهما السلام واهل بمدینه رفتند معویه میخواست این بود تا دختر
اسما او بر فابی جعده بنت اشعث بن قیس را بفریفت وعده داد زن ملعونه
حسن را در رابع صفر سنه تسع واربعین زهر داد و بدان درگذشت خواست
او را پیش پیغمبر صلعم دفن کنند عایشه که مالک ان زمین بود اجازت نداد
او را در گورستان بقیع دفن کردند پیش مادرش فاطمه زن حسن امید
مواعید پیش معویه رفت ومعویه از وانتقام کشید گفت چنان شوهری
نشاسی حسنی را شایی ولادت امیر المومنین حسن منتصف رمضان سنه
ثلث هجری مدت عمرش چهل و پنج سال وچهار ماه ونوزده روز
مدت خلافتش شش ماه بعد از پدر هشت سال وچهار ماه ویازده روز امام

بود وبیست و پنج حج کرده بود بیشتر پیاده چنانک خبیثها در پیش بردندی
او را چهارده پسر بود عبدالله و قاسم وحسن الاثرم وعقیل وحسن وزید
وعبدالله وعبدالرحمن واحمد وعمرو واسمعیل وفضیل وابوبکر وطلحه
و دختر و او بشکل مانند بود برسول صلی الله علیه وسلم گویند سعد بن
علقمه مداح امیر المومنین حسن علیه مدحی گفته است و او صله فراموش کرده سعد
این دو بیت بدو نوشت ماذا قول اذا انصرفت وقیل لی

ماذا اسعدت من الجواد المفضل ان قلت عطانی کذبت وان اقل
طن الجواد بماله لم یعجل امیر المومنین حسن علیه یلخ واز نقره
با او عطا کرد وانجواب نوشت اعجلتنا فاتاک عاجل برنا
قد ا ولو مهلتنا لم نقل نخذ القلیل وکن کان لم تسال
ویکون نحن کاننا لم یفعل

فصل سیوم از باب سیم

در ذکر تمامی ائمه معصوم علیهم السلام که حجة الحق
علی الخلق بودند ده تن مدت امامتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه
احدی واربعین تا رمضان سنه اربع وستین ومایتین دویست وچهار ده
سال وپنج ماه مدت خلافت وامامتشان اگرچه خلافت نکردند امامی
امام ونص و منحوا ایشانند بر سبیل تبرک از احوال بر سبیل ایجاز یاد
میکنم **الشهید** حسین بن امیر المومنین علی المرتضی علیهما السلام
و هو جگر گوشه رسول الله صلی الله علیه وسلم سیم امامست یازده سال ویازده
ماه امامت کرد ولادتش روز پنجشنبه دوم شعبان سنه اربع هجری

بمدینه بود چون سالش بقرب چهل و دو رسید زین العابدین متولد شد
وچون در عاشر محرم سنه احدی وستین هجری بکربلا بفرمان یزید بن معاویه
علیهما اللعنه وسعی عبدالله [علیه اللعنه] بن زیاد وعمر بن سعد [علیه اللعنه] وقاص وشمر بن [علیه اللعنه] الجوشن وضربه
بن دواعه لعنت الله علیهم والملئکه والناس اجمعین امیر المومنین حسین علیه
بدرجه شهادت رسید امام زین العابدین چهارده ساله بود شخص مرصر
امیر المومنین حسن در کربلا بگذاشتند واهل بیتش را و سر مبارک او بیزید [علیه اللعنه]
بن معویه علیهما اللعنه فرستادند صد لعنت کردگار بر مروان باد
بر آل یزید و بو بر سفین باد واو بسخن ابوایوب انصاری اشار را
بمدینه فرستاد و سر مبارک حسین علیه پیش تن فرستادند و بروایتی در
عسقلان دفن کردند حسین را هفت پسر بود علی اکبر و علی اصغر
و هو زین العابدین وعبدالله ومحمد وعبیدالله وجعفر وحسن وازیشان
نسل امامت از زین العابدین ماند و دو دختر داشت زینب وسکینه
مدت عمرش پنجاه وشش سال وپنج ماه وهشت روز **زین العابدین** علی
بن حسین بن علی المرتضی روز دوشنبه نهم شعبان سنه ست واربعین هجری
بمدینه متولد شد چهارم امامست سی وسه سال وده ماه وبیست وهفت
روز امام بود چون سالش بقرب نوزده رسید پسرش محمد باقر متولد
شد وچون سی وهفت رسید نبیره اش جعفر صادق علیه السلام بوجود
آمد وامام زین العابدین روز شنبه هفدهم ذی الحجه سنه اربع وتسعین
هجری بمدینه درگذشت و شیعه گویند بفرمان ولید بن عبدالملک

مروانی او را زهر دادند در گورستان بقیع مدفونست بوقت وفات او
باقر علیه سی ساله بود وجعفر صادق دوازده ساله او را هشت پسر بود
محمد الباقر وزید النبی قتل بالکوفه وعبدالله وعبیدالله وعلی لقبه الافطس
وحسن وحسین وعمر وپنج دختر داشت خدیجه وام موسی وام حسن وام
کلثوم وملکیه و بروایتی یازده پسر ونه دختر داشت مدت عمرش چهل وهشت
سال وچهار ماه بود **الباقر** محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی پنجم امامست
وبیست و دو سال وهفت ماه وهشت روز امامت کرده روز آدینه سیم
صفر سنه سنین بمدینه متولد شد چون سالش بچهارده رسید جعفر صادق بوجود
آمد وچون روز دوشنبه یازدهم رجب سنه سبع عشر ومایه بمدینه درگذشت
صادق سی وچهار ساله بود او را ببقیع دفن کردند شیعه گویند بفرمان
هشام بن عبدالملک مروانی مسموم شد عمرش پنجاه و دو سال وپنج ماه ودوازده
روز رسیده بود وشش پسر داشت جعفر صادق وعلی وعبدالله لقبه
ذقذق وابرهیم واحمد ودو دختر سلمه **الصادق** جعفر بن محمد
بن علی بن حسین بن علی المرتضی ششم امامست سی ویکسال وهشت روز امام
بود روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلاث وثمانین هجری بمدینه متولد
شد وشصت وپنج سال وچهار ماه وتمام از ائمه معصوم چندان عمر هیچ کس
نیافت وبغیر از مرتضی علی هیچ کس وهیچ امام از و عالم تر نبود در اول پسر
مهتر اسمعیل را ولی عهد کرده بود وبسبب شرب خمر او را خلع کرد وموسی
[لایجوز علی عاقل ان اعطا العهد الی الذی]
کاظم داد اسمعیل پیش از جعفر صادق درگذشت وجعفر صادق او را

از دهی بجاد فرسنگی مدینه برد و شرم مردم مدینه آورد و لحضور مرتبا
بکود کرد اما اسماعلیان این معنی مسموع ندارند و کویند بعد از جعفر صادق
اسمعیل امام بود و اعتبار نصر اول دارند و بنام او دعوت کردند جعفر
صادق روز دوشنبه بیست و سیم رجب سنه ثمان و اربعین
و مایه بمدینه درگذشت و ببقیع مدفون است شیعه کویند بفرمان
ابو دوانیقی مسموم شد بوقت وفات او کاظم بیست سال بود جعفر صادق
را یازده پسر بود اسمعیل و موسی کاظم و محمد که قبر او بجرجانست و مکور سرخ
مشهور و علی و عبدالله و اسحق و هفت
دختر

الکاظم موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی هفتم امامست اما اسمعلیان امام هفتم
اسمعیل را دانند و بر وختم کنند و بدین سبب ایشانرا سبعیان خوانند موسی
کاظم سی و چهار سال و شش ماه و بیست یک روز امام بود ولادتش روز یکشنبه
نهم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه بود بمدینه و بنجاه و پنج سال و پنج روز عمر
یافت چون سالش بقرب بیست و چهار رسید رضا بوجود آمد و چون در روز
آدینه چهاردهم صفر سنه ثلث و ثمانین و مایه ببغداد درگذشت رضا سی یکساله
بود او را بمحله کرخ بغداد دفن کردند و مشهد او را
عمارت عالی کرد شیعه کویند بفرمان هرون الرشید او را سم در حلق کرد اختند
او را سی و یک پسر بود اما بیست و یک را نام یافتم علی رضا و ابرهیم و عقیل و هرون
و حسن و حسین و عبدالله که مشهد او جانب [illegible] مدفونست و اسحق و اسمعیل

کرده بودند [illegible] ... [illegible]

و عبدالله و محمد و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبدالله
قاسم و جعفر الاصغر و زید و محسن که باصفهان مدفونست و بزاهد محسن
مشهور است و هشت دختر داشت اما شانزده نام یافتم ستی فاطمه که بقم مدفونست
و خدیجه و فاطمه کبری و زینب و حلیمه و اسماء و محموده و امامه و میمونه و ام اسمعیل
و ام کلثوم کبری و ام کلثوم صغری و ام عبدالله و ام فروه و ام قاسم الرضی
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی هشتم امامست
بیست سال و هفت ماه و بیست و سه روز امامت کرد روز پنجشنبه یازدهم
ذوالقعده سنه احدی و خمسین و مایه بمدینه متولد شد و پنجاه و یکسال و ده
ماه و بیست و شش روز عمر یافت چون عمرش بقرب چهل سال رسید جواد بوجود
آمد چون در روز دوشنبه هفتم شوال سنه ثلاث و مایتین بطوس درگذشت
جواد هشت ساله بود شیعیان کویند بفرمان مامون علیه اللعنه او را انگور زهر کردند
و بخورد شر دادند بدان درگذشت در مشهد بحدود طوس مدفونست این مشهد
را سور بن معیرک که معتمد سلطان محمود غزنوی حاکم نشابور بود عمارت کرد رضا را
پنج پسر بود محمد جواد و جعفر و حسین بفزوین مدفونست و حسن و ابراهیم و یک دختر
الجواد التقی محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی المرتضی نهم امامست شانزده سال و هشت ماه و بیست و شش روز
امامت کرد روز آدینه منتصف رمضان سنه خمس و تسعین و مایه بوجود
آمد و بیست و چهار سال و نه ماه و هجده روز عمر یافت چون عمرش بقرب
نوزده رسید نقی متولد شد و چون در روز سه شنبه سیم رجب سنه عشرین
و مایتین

ببغداد درگذشت نقی هفت ساله بود نقی جواد را در محله کرخ دفن کردند
پیش جدش موسی کاظم شیعه کویند بفرمان معتصم مسموم بود او را دو پسر
بود النقی علی هادی و موسی مبرقع و چهار دختر

در ... انشان را ... رضوی خوانند

علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی دهم امامست
سی و سه سال امامت کرد روز سه شنبه منتصف رجب سنه اربع عشر و مایتین
بمدینه متولد شد و چهل و نه سال و یازده ماه و هجده روز عمر یافت چون سالش
بقرب هجده رسید عسکری متولد شد چون در روز دوشنبه سیم رجب
سنه اربع و خمسین و مایتین بسامره درگذشت عسکری بیست و دو ساله
بود شیعه کویند بفرمان معتز خلیفه مسموم بود او را مشهد بسامره است
او را چهار پسر حسن عسکری و ابو ابرهیم و حسین و جعفر و یک دختر بود

العسکری حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی یازدهم امامست پنج سال و هشت ماه
و پنج روز امام بود روز دوشنبه دهم ربیع الاخر سنه اثنی و ثلثین و مایتین
بسامره بوجود آمد و بیست و هفت سال و ده ماه و بیست و هشت روز عمر
یافت چون عمرش بقرب بیست و دو سال و نیم رسید مهدی بوجود
آمد و چون در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مایتین بسامره
درگذشت مهدی را چهار سال و نیم بود شیعه کویند بفرمان معتمد خلیفه
مسموم بود در سامره مدفونست او را بیرون مهدی فرزند نبود
المهدی محمد بن العسکری الحسن بن النقی علی بن الجواد محمد بن

متولد

الرضا علی بن الکاظم موسی بن الصادق جعفر بن الباقر محمد بن زین العابدین
علی بن الشهید حسین بن المرتضی علی صلوات الله علیهم اجمعین دوازدهم امامست
خاتم الائمه المعصومین چهار سال و نیم امام بود شب پنجشنبه منتصف شعبان
سنه خمس و خمسین و مایتین بسامره درگذشت و چون نه ساله شد در رمضان سنه اربع
ستین و مایتین غایب شد بسامره بزمان معتمد خلیفه دیگر کس او را ندید معتقد
اهل شیعه آنست که مهدی آخر الزمان اوست و در حیوتست چون وقت
ظهور باشد بیرون آید و اسمعیلیان میکویند مهدی چهارم پسر اسمعیل
بن جعفر بود در مغرب خروج کرد و مدتی آن ملک در تصرف او و اولادش
ماند و اهل سنت کویند که باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز متولد نشود

فصل چهارم از باب سیم

در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم
اجمعین بعضی علماء اسلام کفته اند صحابه کسانی اند که رسول صلعم را دیده اند
و با او صحبت داشته و بدو ایمان آورده و بعضی کفته اند با این صفات باید که
راوی حدیث باشد و بعضی کفته اند با این صفات باید که در غزوات با او
همراه بوده باشد و بعضی کفته اند با این صفات باید که طول زمان صحبت یافته باشد
پس هر که بدین اوصاف بیشتر موصوف شود فضیلت او بیشتر است
و تابعین کسانی اند که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت افعال و اقوال
ایشان کرده صحابه عظام و تابعین کرام بسیار بوده اند و اسامی ایشان مسطور
شده از صدهزار کذشته سنه بعضی را از ایشان بر سبیل ایجاز یاد میکند

الصحابة العظام من المهاجرين والانصار

رضوان الله علیهم اجمعین از ایشان عشره مبشره و تتمه الاربعین المقدمین
فی الاسلام ایشان را بسبب که مقدم داشتیم **فمنهم العشرة المبشرة**
ازیشان چهار یار که خلفاء راشدین و امراء مهدیین رضوان الله علیهم
اجمعین انشترا یاد کرده شد تمامی را اینجا یاد کنم **طلحه** بن عبید الله بن
ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب و سعد بن تیم و هو اصل قبیله
تیم بن مره نهم است از مره و سیم صلی الله علیه هشتم بود هفده سال از و
مهتر طلحه برادرزاده ابوبکر صدیق رضی الله عنه است و منکوحه او حمنه
بنت جحش دختر امیمه عمه رسول صلی الله علیه و سلم بود در بیست و سه
سالگی مسلمان و سی و نه سال در مسلمانی بود در حرب جمل بصره در ماه جمادی
الاولی سنه ست و ثلثین هجری کشته شد شصت و دو سال عمر داشت
و ده برادرزاده بود محمد و عمران و عیسی و یحیی و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و موسی و زکریا و صالح **زبیر** بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی ششم است از قصی و سیم صلی الله علیه و سلم هم چنین سیم علیه السلام
پانزده سال از و مهتر بود مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول
صلی الله علیه و سلم بود و خدیجه حرم رسول صلعم عمه او در بیست و یک
سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل بصره در جمادی
الاولی سنه ست و ثلثین هجری کشته شد عمرش شصت و چهار سال
و اولاده پسر بود عبد الله و عاصم و عروه و منذر از اسماء ذات

النطاقین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مصعب و حمزه و خالد
و عمرو و عبید و جعفر از امهات مختلفه **سعد** بن ابی وقاص
بن وهیب بن عبد مناف بن حرب بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره بن کلاب
هفتم از کلاب و سیم صلی الله علیه و سلم هم چنین بیست سال از و مهتر بود و او
پسر عم زاده مادر رسول است و در نوزده سالگی مسلمان شد و قریب هفتاد
سال در اسلام بود و بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس و خمسین هجری
درگذشت معویه او را زهر داد و پنج پسر بود عمر که قاتل امام حسین و محمد
و عامر و موسی و مصعب **سعید** بن زید بن عمرو بن نفیل بن
عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن زراح بن عدی بن کعب یازدهم است
از کعب و سیم صلعم نهم است و زیادت از ده سال از و مهتر بود در بیست
و چند سالگی مسلمان شد و شصت و چهار سال در اسلام بود پسر او عم زاده
عمر خطاب است او را پسری بود عبد الله و عبد الله پسری محمد نام یزید بن معاویه
لعنه الله را بشعر هجو کردی زندگانی سعید زیادت از هشتاد سال و وفاتش کرد
احیی و حنین **ابو عبیده** بن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن اهیب بن
ضبه بن حارث بن فهر نهم است از فهر و سیم صلی الله علیه و سلم دوازدهم
بود و سیزده سال از و مهتر در بست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال در اسلام بود
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او فرمود لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیده
بن الجراح در سنه ثمان عشر هجری بحمص شام برنج طاعون درگذشت پنجاه و هشت
سال عمر داشت او را نسل نیست **عبد الرحمن بن عوف** بن عبد عوف

بن عبد الحارث بن زهره و هو اصل قبیله زهره بن کلاب ششم است
از کلاب و سیم صلی الله علیه هفتم بود و ده سال از و مهتر در سی سالگی مسلمان شد
و چهل و پنج سال در اسلام بود او را سه برادر بود عبد الله و اسود و جابر و زیادت
از ده پسر داشت آماده مسطور است محمد و ابرهیم و حمید و زید و ابو سلمه
و مصعب و سهیل و عثمان و طسود و فات او در سنه اثنی و ثلثین
مدت عمرش هفتاد و پنج سال عبد الرحمن وصیت کرد از مال من صحابه بدری
را که در حیوة باشد هر یک را چهار صد دینار بدهند در آن وقت صد صحابه
بدری بودند چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمه میراث او بر شانزده
بخش قسمت کردند هر بخشی را هشتاد هزار درهم رسید بود بخلاف آنکه بغلامان
داد و ایشان را آزاد کرد و ایشان سی غلام بودند **و منهم تتمة الاربعین**
حمزة بن عبد المطلب عم رسول صلعم و با او شیر خورده از ثوبیه یعنی مادرش
هاله بنت وهب خاله رسول صلعم مربی او مشهور است و بران اختراعات
کرده اند و کتب ساخته در حرب احد بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی شهید
شد سیم صلعم برو هفتاد تکبیر نماز کرد و گفت اگر نه آنستی که دل خواهرش صفیه
آرام نگیرد او را نگور نکردمی تا وحش و طیر او را بخوردی و او را در آن درجه بودی
ابو ذر الغفاری اسمه جندب بن جناده بنی کنانه و فاتش بربذه از مدینه
در سنه اثنی و ثلثین و از و نسل نماند گفتی در اسلام سیم ابو بکر و بلال انیس بن جناده
بلال بن رباح حبشی در اول غلام شخصی از بنی جمح بود ابو بکر صدیق او را
بخرید و آزاد کرد و او موذن رسول صلی الله علیه و سلم بود بعد از موذنی نکرد

سیم صلعم در بهشت شب معراج آواز نعلین شنید پرسید از آن جبرئیل علیه السلام
گفت آواز بلال است بعد از رسول صلعم بشام رفت و در سنه عشرین آنجا درگذشت
جعفر ابی طالب برادر امیر المومنین علی علیه السلام است ده سال از علی مهتر
بود در حرب موته شام بفرمان رسول صلعم بعد از قتل زید بن حارثه لوا بستد
و امیر لشکر شد کفار دستش ببریدند لوا بدست دیگر گرفت آن نیز بینداختند
و او را بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر صلعم در مدینه بود بوقت اصحاب از حال
او خبر داد فرمود بعوض دو دست او که در راه خدا بیفکندند خدای تعالی او را دو پر
داد تا در بهشت بدان طیران کند بدین سبب او را طیار لقب کرد منکوحه
او شرایط عزا بتقدیم رسانید سیم صلعم بدیدن او رفت و او را دلداری داد و
گفت لا عزا فوق ثلث ۵ خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی
و عامل صدقات بنی زبید بود و شمشیر صمصام رسول او داشتی در غزاء رسول
شهید شد ۵ خباب بن الارت در کوفه در سنه سبع و ثلثین هجری نماند هفتاد
و سه سال عمر داشت و اوست اول صحابه که مرتضی علی در کوفه تجهیز او کرد ۵
زید خطاب برادر عمر رضی الله عنه در جنگ مسیلمه کذاب در سنه اثنی عشر
شهید شد ۵ زید بن حارثه الکلبی مولی خدیجه رضی الله عنها بود او را برسول
صلی الله علیه و سلم بخشید و او کنیزک خود را که دایه اش بود ام ایمن را
بزنی بدو داد و هر دو را آزاد کرد ۵ اسامه از ایشان متولد شد زینب بنت
جحش از امیمه عمه رسول صلی الله علیه و سلم آمد زید او را جهت پیغمبر صلعم طلاق
داد زید در سنه ثمان هجری در موته شام شهید شد ۵ سعد بن زید

سلمه بن هشام صهیب بن سنان بن مالک الرومی سید صلعم درحق او و سلمان
فارسی و بلال چنین فرمود انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان
سابق الفارس و بلال سابق الحبشه سید صلعم با او ضراع کردی وفاتش در شوال
ثمان و ثلثین عشر هفتاد سال عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول صلعم بود و بیشتر
موذنی فرزندان اوراست در جنگ صفین بر طرف امیر المؤمنین علی رض بود همانجا
شهید شد در سنه ست و ثلثین نود و سه سال عمر داشت عبدالله بن جحش الاسدی
در حرب احد شهید شد عبدالله بن عبدالاسد عبدالله
بن مسعود از بنی هذیل کاتب وحی بودند و مدتی از قبل عمر و عثمان عامل
صدقات کوفه بود و قاضی انجا بود و فات او بمدینه در سنه اثنی و ثلثین عمرش زیادت
از شصت سال عبیده بن الحارث مطلبی در حرب بدر شهید شد و گفت اگر ابوطالب
زنده در این صورت با او مفاخرت کردمی در معنی انکار و گفت از بهر رسول سعی
صلی الله علیه وسلم جان فدا کنم و نکرد رسول گفت راست میگوی او را گفتار بود
و ترا کردار عتبه بن غزوان مازنی در سنه سبع عشر براه مکه عرش پنجاه
و هفت سال عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو
بن هصیص بن کعب نهم است و سید صلعم نیز بود عمرو بن عبسه از بنی سلیم بود بزمان
رسول صلعم پیشتر بر سر بنی سلیم بودی و بعد از و بشام نشستی عیاش بن ابی ربیعه
بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره هشتم است از مره و سید صلعم
مرحمت عمیر بن عبدالله
مقداد اسود و سید مقداد بن عمرو بن ثعلبه من البهرا داماد زبیر عوام بود بر دختر در حرب

جمل در سنه ست و ثلثین عمرش هفتاد سال معیقیب بن ابی فاطمه الدوسی از
مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند مصعب بن عمیر بن هاشم بن
عبد مناف بن عبدالدار بن قصی ششم است از قصی و سید صلی الله علیه وسلم حس
محجن بن الادرع نضله بن عبید نعیم
بن النحام از بنی عدی قریشی بود و قدیم الاسلام هشام بن عتبه برادر وقاص برادر
زاده سعد وقاص هشام بن عاص بروایت ذی هصیص بن کعب **ومنهم سایر المهاجرین**
والانصار ابی بن کعب انصاری کاتب وحی بود و وفات او بروایتی در سنه
اسم عشرین و بروایتی در سنه ثلثین اما روایت دوم ضعیف است جهت انکه در روز وفات
او عمر خطاب گفت الیوم مات سید المسلمین و در سنه ثلثین عمر خطاب نمانده بود
ابان بن سعید کاتب وحی بود اسامه بن زید بن حارثه از موالی رسول صلعم بود
الاشج العبدی و سید منذر بن عابد رسول علیه السلام درحق او فرمود ان فیک خلقتین
یحبهما الله الحلم والحیاء اسد بن حصین از بنی عبد الاشهل انصاری الاوسی
اشعث بن قیس نامش در جاهلیت معدی کرب و در اسلام محمد و لقب اشعث
وفاتش در سنه اربعین هجری انس بن مالک بن نضر الانصاری الخزرجی در هشت
سالگی مسلمان شد و سید صلعم او را تربیت فرمود مرتبه حجابت و شرف صاحب یافت سید
صلعم او را حرمت داشتی و درحق او دعا فرمود تا فرزند و مالش زیادت شد چنانکه بوقتی
دو نخ میرفت و صد و چند کس از نسل او همراه او بودند و مالش چندان بود که حسابش
نمیتوانست کردن وفاتش در سنه احدی و تسعین ببصره و او اخرین میت است از صحابه
انجا ابن سیرین عبیره از موالی او بود وانس از کبار رواة حدیث است اویس

بن ثابت برادر حسان بود از بنی خزرج انس بن نضر عم انس بن مالک ابو
اسید مالک بن ربیعه الساعدی در سنه ستین هجری درگذشت هفتاد و هشت سال
عمر داشت ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب الانصاری در حرب قسطنطنیه در
سنه اثنین و خمسین شهید شد و در میان باروی انجا مدفونست ابو امامه
الباهلی در جنگ صفین با علی علم بود در سنه ست و ثمانین بمکه درگذشت و او آخرین
میت است از صحابه انجا ابو امامه اسعد بن زراره الانصاری بوقت انکه
سید صلعم مصعب بن عمیر را بدعوت بمدینه فرستاده بود با او متفق شد در کار دین
سعیها کرد و همان سال که رسول صلعم درگذشت ابو امامه ثعلبه بن سهل الحارثی
الانصاری ابو برده بن قیس برادر ابو موسی اشعری ابو برزه اسلمی و هو عبدالله
بن نضله در غزای خراسان نماند ابو بکره نفیع بن حارث چون مسلمان شد ترک نسب
خود کرد و گفت مولی رسول صلعم در خلافت عمر رضی الله عنه نماند ابو حذیفه هاشم بن
عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مهاجران حبشه است و در حرب
یمامه در سنه احدی عشر شهید شد ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری در حرب
مسیلمه کذاب سعی مردی بسیار کرد و در حرب دیلم بجنین و مدتی والی ناحیت دشنه قرون
بود و امشان نزد همدان مدفونست ابو الدردا عویمر بن زید از بنی حارث
خزرج الانصاری بشام در سنه اثنی و ثلثین درگذشت ابو رافع اسلم بروایتی
غلام عباس بود و بروایتی غلام سعید بن العاص بر رسول صلعم نقل افتاد بعوض
بیع و بقولی بسبب رسول صلعم او را ازاد کرد ابو سعید سعد بن مالک الخدری
در سنه اربع و سبعین نماند ابو سلمه هشام بن عتبه بن عبدالله مخزومی قدیم

دادند و بدان درگذشت یعلی بن منیه بمادر منسوب است نام پدرش
امیه بن عبید از بنی یزید بن مالک از مهاجرانست در حرب جمل با
عایشه رضی الله عنها بود و نود کس را از مال خود تربیت کرد در زمان
ابوبکر صدیق حاکم یمن بود او را اشعار نکوست یعلی بن مره از بنی
ثقیف بقربان رسول زنان طایف بگشت و مجوسان را خلاص داد
بلال بن حارث انصاری در وفد مزینه بحضرت رسالت آمد در سنه
خمس هجری بزمان معاویه در سنه ستین درگذشت عمر وی هشتاد
سال بود پسر وی حسان در بصره محدث بودی. بشر بن عمرو بن محصن
او وحسه برادر ثعلبه بن عمرو ابی عمره و بشیر بن عمرو در سنه خمس
و عشرین شهید شد. بحیر بن ابی بحیر از بنی دینار بن النجار بدری بود
الثاء: تمیم بن اوس الداری در سنه تسع مسلمان شد و حضرت
رسالت زمینی باقطاع او داد و چیزی از بهر او نوشت در سنه
سبعین درگذشت الثاء: ثوبان مولی رسول بود او را آزاد
کرد بعد از رسول بشام رفت و آنجا در سنه اربع و خمسین درگذشت
ثابت بن اقرم بن ثعلبه الاوسی ثابت بن قیس بن شماس
الخزرجی خطیب انصار بود و در یمامه شهید شد ثابت بن خالد
بن نعمان از بنی تیم الله بدری او هم در یمامه شهید شد. الجیم
جریر بن عبدالله خوب صورت ترین مردمان آنزمان بود در رمضان
سنه عشر هجری مسلمان شد رسول درحق او فرمود علی وجهه
مسحه ملک. در سنه اربع و خمسین متوفی شد جابر بن عبدالله
انصاری از کبار محدثان بود بمدینه در سنه ثمان و تسعین نماند جابر بن
سمره خواهرزاده سعد وقاص بود در کوفه نشستی جبار بن صخر
از بنی سلمه خزرجی جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف
مادر او ام جمیل در سنه ثمان و خمسین وفات یافت جهجاه بن
سعید غفاری از مهاجرانست پیغمبر او را عزت داشتی تا مرتبه

که بیشتر از آنکه مسلمان شود با او طعام خوردی بروز بیش از عثمان
وفات کرد جهیم بن الصلت کاتب زکاة بود جهمه بن عباس
مرداس راوی حدیث است. الحاء حارث بن عوف از بنی مره
در حرب احزاب از رؤساء مشرکان بود پس مسلمان شد حارث
بن هشام برادر ابوجهل بود در فتح مکه مسلمان شد و در شام
در غزاء یرموک شهید شد حویت بن زید الخیل در غزوات بسیار
مصاحب رسول بود حاطب بن عمرو و او اول کسی بود که هجرت
کرد از مکه به حبشه حاطب حارث جمحی او نیز بزمین حبشه
هجرت کرد با زنان خود فاطمه و هر دو پسران محمد و حارث
حاطب بن ابی بلتعه درویش بود از رسول درخواست کرد تا در
حق او دعا کند در جمع مال رسول دعا کرد او را گوسپندان بسیار
جمع شد چون از او زکوة درخواستند او حب دنیا بر آخرت
گزید رسول او را منع کرد به مدینه در سنه ثلاثین نماند شصت
و پنجسال عمر داشت حجر بن عدی کنیته ابوعبدالرحمن در حرب
جمل و صفین با مرتضی علی بود معاویه او را در مرج عذرا در سنه
ثلاث و خمسین بکشت حذیفه بن حسل بن الحارث الیمان
الانصاری صاحب سر پیغمبر بود پیغمبر او را مرخص کردانید که
اگر خواهد خود را از انصار داند و اگر خواهد از مهاجر او انصار
اختیار کرد بحدود مداین در کوفه سنه سته و ثلاثین نماند مشهد
او زیارت کردم حکیم بن حزام بروز فتح مکه مسلمان شد و صد و بیست
سال عمر کرد شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام
در سنه ثمان و خمسین وفات یافت برادر زاده خدیجه بود حرم
رسول الله خزیم بن فاتک از بنی اسد راوی حدیث است عبدالملک
مروان پرسش ایمن بن خزیم را رشوت گران میداد تا عبدالله زبیر را
بکشد نپذیرفت و گفت که سلطانه و علی اثمی معاذالله من سفه و طیش
أ أقتل مومنا و اعیش حیا . فلست بنا فعی ما عشت عیشی حسان بن ثابت
بن منذر مداح رسول الله بود پیغمبر او را بر هجو کفار امر فرمودی و در حق
او فرموده که و اهجهم و روح القدس معک در سنه اربع و خمسین درگذشت

الاسلام است ابوضمیره مولی رسول صلی الله علیه و سلم او را آزاد کرد
و باکرام او و فرزندانش عهدی نوشت روز فتح خیبر شهید ابوطلحه زید
بن سهل الانصاری آوازی بلند داشت پیغمبر صلی الله علیه در حق او فرمود
فصوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل و او گفتی انا ابوطلحه و اسمی زید
و کل یوم فی سلاحی صید در سنه اربع و ثلثین بمدینه نماند ابوالطفیل عامر
بن واثله الکنانی در سنه ماه درگذشت و او آخرین میت است از صحابه انجا
در مذهب شیعه غالی بود ابوعامر بن قیس برادر موسی اشعری بود
ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهر
زاده خدیجه و داماد رسول صلعم بود بدختر ش زینب ابوعبیده ثقفی پدر
مختار ابوعبدالرحمن یزید بن ثعلب الخزرجی ابوالعیش عبدالرحمن خزرجی
در سنه اربع و ثلثین بمدینه نماند او را نسل بسیار است ابوکبشه سلیم مولی رسول صلعم
او را آزاد کرد و او همان روز که عمر خطاب بخلافت بنشست نماند ابولبابه انصاری
بعد از قتل عثمان متوفی شد ابوموسی عبدالله بن قیس الاشعری قرآن باداء
خوش خواندی قضاء کوفه مدتی بدو و فرزندانش تعلق داشت در قضیه حکمین
از طرف علی علیه بود و عمرو عاص او را بازی خرد حمت اگر از عقل معاش زیادت
حظی نداشت تهجد رسول صلعم قاضی یمن بود وفاتش بروایتی سنه اثنین و اربعین
و بروایتی سنه اربع و خمسین ابومحذوره سلمان بن سلمه موذن رسول صلعم بود
بعد از فتح خیبر مسلمان شد رسول علیه او را موذنی فرمود و موذن مسجد حرام مکه
بود اکنون فرزندان او وارث در سنه تسع و خمسین نماند ابومرثد کناز بن
حصین

الغنوی وفاتش در سنه اثنی عشر بخلافت ابوبکر بصعه عمرش شصت و سه سال
ابومسعود عقبه بن عمرو از بنی حارث خزرجی الانصاری ابومویهبه
مولی رسول صلعم او را خرید و آزاد کرد ابونافع مولی ابوبکره صاحب
ثروة بود و در بصره عمارت عالی ساخت ابوهریره عبدالله بن عمرو
از قبیله بنی دوس بن عدنان یمن نسبتی و مزاح دوست بود پیغمبر صلعم
با او مزاح کردی در سنه سبع هجری بخدمت رسول صلعم پیوست و از و
تربیت یافت رسول صلعم او را انبانی داده بود که هر چه او را محتاج
بودی در و بودی در غوغاء عثمان آن انبان ضایع شد او گفت للناس هم
ولی همان هم جراب و هم عثمان وفاتش بروایتی تسع و خمسین هفتاد
و هشت سال عمر داشت از کبار رواة حدیث است ابوالهیثم مالک بن
تیهان بحکم رسول صلعم حارس نخل بود بمدینه در سنه عشرین درگذشت و او را
نسل نیست ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری در حرب بدر عباس بن عبد
المطلب را او اسیر کرد وفاتش در سنه خمس و پنجاه بریده بن الحصیب الاسلمی
از مهاجر است بوقت هجرت در راه مدینه مسلمان شد در زمان حکومت
یزید ملعون بمرو درگذشت براء بن عازب الانصاری خواهر زاده
ابی برده بود فتح قزوین او کرد او را دو پسر بود یزید و سوید او حاکم عمان بود نسلاد
در قزوین هستند براء بن معرور از بنی سلمه خزرجی بشیر بن سعد خزرجی
پدر نعمانست بریده بن حسن بن عبدالقیس لقب جارود العبدی نسلش
بزرگوار است بشیر بن براء در فدک او را با رسول صلی الله علیه و سلم زهر

در تهمت عایشه غلو میکرد بعهد رسول صلعم متوفی شد رسول صلی الله علیه و سلم
بروی نماز کرد عمر خطاب مانع نماز بود خود نعم امر فرستاد و رسول صلی علیه و سلم را فرمود
دیگر بر منافقان نماز مکن ایشان از جمله کفار ند جلاس سوید بن صامت
ملیح تمیمی طیب کعبه بدزدید و مرتد شد حصین بن نمیر خرما صدقه بدزدید
مرة بن ربیع ابوحاضر اعرابی مجمع بن حارثه طعمه ابیرق از منافقان کیس
بسبب نفاق در غزوه تبوک تخلف نمودند و قرآن در حقشان نازل شد کعب
بن مالک مرارة بن ربیع هلال امیه بر توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان قبول
کرد و بدین آیت فرستاد

تابعین الکرام رضوان الله علیهم اجمعین

ابرهیم بن یزید النخعی عایشه و انس رضی الله عنهما را دریافت در سنه ست و تسعین در
گذشت و چهل و سه سال عمر داشت بوقت وفات او امام شعبی گفت
مات رجل ما ترک بعده مثله بالکوفة ولا بالبصرة ولا بالمدینة ولا بالشام
احنف بن قیس بروایتی گویند او از صحابه است و روز فتح ملا مسلمان
صاحب حزم و رای بود و در عهد خود نظیر خود نداشت در کار دین سعی
نمود در حرب صفین با مرتضی علی بود در کوفه در سنه ثمان و ستین نماند
او را نسل نیست از سخنان اوست بهترین آنند که بوقت احتیاج ایشان
بود و سعی نکنند و بوقت احتیاج نبودشان بالکل نکنند پادشاهی
راکب شیر است همه کس را از و وهم باشد و او را بر مرکب یعنی از پادشاه من
فاته حسب بدنه لم ینفعه حسب نسبه اسمعیل بن ابی خالد بکوفه در سنه
و اربعین مایه درگذشت اسود بن یزید بن قیس نخعی صاحب عبدالله

صایم الدهر قایم اللیل بود در سنه اربع وسبعین نماند ٥ اشعب بن سواد
در اول خلافت ابو بود وایتق نماند ٥ اکثم صیفی معاصر رسول صلعم بود واو را فرمان
اما مسلمان نشد وبعضی از و باسلام در آمد صد ونود سال عمر یافت از سخنان
اوست هر که در وخیری نباشد باید که از دیگران توقع خیر ندارد چون دولت
روی کی کند آرزوها خدمت عقل کنند و چون دولت او بر گرداند عقلش خدمت
آرزوها کند ٥ اناس بن معویه بن قره قاضی بصره بود در اثنی وعشرین ومایه بمانجا
در گذشت ٥ ایوب بن ابی تمیمه السختیانی بصره بود بوبار طاعون سنه احدی ولی
ومایه نماند شصت وسه سال عمر داشت ٥ اشعب بن عبد الملک در سنه ست
واربعین ومایه در گذشت ٥ ابوالاحوص عوف بن مالک بن نضله الجشمی صاحب
عبد الله در حرب خوارج قطری کشته شد ٥ ابو اسود الدولی عاقل و حازم و فاضل
وقت بود در جنگ صفین با مرتضی علی علیه بود ببصره نماند ٥ ابو اسحاق سلیمان
الشیبانی در سنه تسع وعشرین ومایه نماند ٥ ابو اسحق عمرو بن عبد الله السبیعی در سنه سبع
عشر ومایه در گذشت نود و نه سال عمر داشت ابو اعور عمرو بن سفیان السلمی از
خواص ارکان دولت معویه بود ٥ ابو الاشهب جعفر بن حیان العطاردی
ببصره در سنه خمس وستین ومایه در گذشت ٥ ابو بکر بن عبد الله بن محمد ابی بکر
سبره در سنه اثنی وستین ومایه ببغداد نماند ٥ ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم
الانصاری بمدینه در سنه عشر ومایه نماند هشتاد و چهار سال عمر داشت ٥
ابو التیاح یزید بن حمید از فقهای بصره بود بواسط نماند ٥ ابو الجوزا اوس
بن خالد در حرب حجاج در سنه ثلاث وثمانین کشته شد ٥ ابو حمزه یعقوب

کفت بادی از سر راه دور شو مکر ترا نه بینند باز کردند امیر المومنین
حسین بابادیه نشست تا به کربلا رسید اتفاقا عمر نحس لشکار حلقه کرده
بود بهم باز خوردند حسین ازو التماس کرد که مجال دهد تا مکه رود
با شعوب از شعوب اسلام عمر سعد از عبید الله ملعون اجازت خواست
مسموع نداشت وکفت حسین را یا بیعت باید کرد یا پیش من آمدن
هر چند پیغام کرد فایده نداد عبید الله شمر ذی الجوشن را بفرستاد وکفت
عمر سعد در کار حسین بقرابت منکرد تو برو یا بیعت کند یا حرب شمر
برفت شب عاشور بود حسین آن شب امان خواست واین بیت
میخواند یا دهر اف لک من خلیل فقد یت بالاشراق والاصیل
واهل بیت برین گریه میکردند روز عاشور حرب کردند واب
امیر المومنین حسین بستند فریقین صف کشیدند اول شیعه یک یک
حرب کردند از پشان اول حر ریاحی اگرچه با لشکر عمر سعد بود امابطرف حسین
رفت دین را بدنیی و حق را بر باطل اختیار کرد و جان را در راه خدا بباخت و
شهید شد رحمة الله علیه پس شیعه حسین پس اهل بیت او یکان یکان
حرب میکردند و در حالت تشنگی شهید شدند بعد از تمامت امیر المومنین
حسین علیه بخود جنگ کرد و بر دست زرعه از اتباع شمر ذی الجوشن و بروایتی
بر دست سنان بن انس نخعی شهید شد شمر ملعون حمه حسین علیه غارت
کرد و جامه عورات نیز بستد ایشان را عریان کرد امام زین العابدین علیه تب
خفته بود شمر سر او را ملعون خواست او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد شمر بکفت باسواری

سر شخص امیر المومنین حسین تا جسد و سر مبارکش ببریدند و با زنان و کودکان
پیش عبید الله زیاد بردند در آن جنگ از لشکر عمر سعد هشتاد تن بدوزخ
رفتند و از اهل بیت و شیعه حسین علیه تنها زین العابدین ماند بود هفده
کس از اهل بیت و صد و بیست جهار تن از شیعه شهید شدند رضوان الله علیهم
اجمعین عبید الله زیاد ملعون امام زین العابدین را با سر حسین علیه و عورات
واطفال و اهل بیت پیش یزید معویه علیهما اللعنه فرستاد وقت عصر بود
رسیدند یزید برین حال خرمی کرد و برین فتح انا فتحنا خواند براء ابو
انصاری آنجا حاضر بود بر یزید ملامت کرد و سر مبارک امیر المومنین حسین علیه
بخواست و در جامه بیش تنش رسانید و بروایتی در عسقلان دفن کردند
یزید ملعون چون امام زین العابدین را بدید کفت دیدی پدر شما با خود چه کردید
و منع بیعت کار خود بکجا رسانید پس زین العابدین علیه کفت ما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها یزید ملعون کفت لا والله
ما اصاب من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر و امام زین العابدین
را با عورات و اطفال و اهل بیت بمدینه فرستاد اهل مدینه بدین
سبب مخالف یزید شدند زین العابدین علیه از مدینه بیرون رفت
یزید از و منت داشت و او را نوید داد و مسلم بن عقبه اموی را با
لشکر بجنگ مدینیان فرستاد جنگ سخت کردند بیشتر صحابه درین جنگ
کشته شدند و بعضی بغارها و بیغولها گریختند و مردان بر مدینه
ظفر یافتند و سه شبانروز غارت کردند مدینه مسخر ایشان شد

یزید معویه مکافات حق خدمت عبید الله امارت عراقین امارت عراقین
تا حد کرمان و فارس این حدود بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری ولایات
در ماورا النهر مستخلص کرد در مکه عبد الله زبیر مخالف یزید شد و در سنه
اربع وستین اهل مکه و مدینه و بعضی از عراقین بخلافت بر و بیعت کردند و
کار او بالا گرفت و یزید ازین معنی اثر کشت و حصین نمیر را با لشکری گران بجنگ
او فرستاد مکه را حصار دادند و منجنیق نهادند چنانک مسجد حرم بسنگ
منجنیق خراب شد و جامه کعبه از آتش نفط انداختن بسوخت در حال بادی بر آمد
و آتش در منجنیق و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت را بسوخت درین
حال خبر مرگ یزید برسید و اول عبد الله زبیر بشنید پیش حصین فرستاد
اکنون از بهر او جنگ میکنی بدوزخ رفت حصین با او دغی کرد چون خبر متواتر شد
دست از جنگ باز داشتند عبد الله زبیر حصین را بخود دعوت کرد قبول نکرد
و با شام رفت یزید معویه در رابع عشر ربیع الاول سنه اربع وستین هجری
الی نار الله و سقره بپیوست سه سال و دو ماه بادشاهی کرده بود و سی و نه سال عمر داشت
بدمشق پیش معویه مدفونست اول کسی که خادمان داشت در اسلام یزید بود و
یزید را سیزده پسر بود معاویه و خالد و هاشم و ابو سفیان و عبد الله اکبر و عبد الله
اصغر و عمر و ابو بکر و عقبه و حرب و عبد الرحمن و ربیع و محمد نشان بد کرداری و
نیکوکاری ازینجا قیاس توان کرد که ازین همه فرزندان یزید اکنون در جهان یک
آدمی را نام و نشان نیست و اگر نیز باشند خامل الذکر اند و از نسل امیر المومنین
حسین که تنها زین العابدین ماند هزار هزار علوی در جهان بیش اند خدای تعالی

هرکه در نسل طاهر علویان نهاد و از تخم یزید برید تا جهانیان بدانند که کسی بر بد کرداری سود نکند و کار آخرت هنوز در پیش است و خدا داناست برانکه درین قضیه با آن کروه چه خواهد رفت خوشحالیه ارباب دولت راه راست هدایت کناد و دوستی دین در دلشان از دوستی دنیا شیرین کرداناد

الراجع الی الله معویه بن یزید بن معویه بعد از پدر در ربیع الاول سنه اربع وستین مردم بیعت کردند او چهل روز پادشاهی کرد و در جمادی الاول مرد اول کسیکه در اسلام بر جای بزرکان نشست اوست او را کفتند ولی عهد معین کن کفت لا اتزود مرارتها واذ دنی امیه حلاوتها بعد از و بنام برادرش خالد مغرور میکردند او از حکومت متنفر بود و بحکمت و علم و صنعت مایل مرد استادان آن فنون عالم وقت بود اشعار خوب دارد در بنی امیه اذو عالمتر نبود بسبب دانش او و جدش معویه با وجود و فور دانش خود در کودکی او در امور خطر ازو مشورت خواستی خالد از حکومت اجتناب نمود

المؤتمن بالله مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه وهو امل قبایل بنی عم زاده عثمان عاقل اما از مطرودان رسول صلعم اهل شام جهت انکه خالد نابالغ بود و کار عبید الله زبیر بالا کرفته بود مشورت کردند تا بر در دهند عبید الله زیاد که رکن آن دولت بود نظر بر انکه حکومت از بنی امیه بیرون نرود میل مروان حکم کرد و مروان کفت الدهر کالدهر والانسان واحد والملک بعد لیلی لمن غلبا مردم برو بیعت کردند در جمادی الاول سنه اربع وستین و مروان مادر خالد را بخواست ضحاک قیس و جمعی امرای شام

عبد الله زبیر دعوت کردند خلق فراوان در بیعت ایشان آمدند عبید الله زیاد مکر کرد و ضحاک قیس را کفت تو شیخ قریشی و زاهد و قوی و مرتبه تو از عبد الله زبیر بیشتر است چرا بنام او دعوت میکنی و بنام خود نمیکنی ضحاک این دم بخورد و دعوت بنام خود کرد مردم او را کفتند تو بنام عبد الله از ما بیعت ستدی اکنون بنام خود میخواهی تو بر جزء نیستی او پشیمان و هم چنان بنام عبد الله کرد آن بخت باکونه نی آمد مروان حکم لشکر بجنک و فرستاد در مرج راهط بیست روز حرب کردند ضحاک کشته شد و لشکر منهزم کشت و شام مروان حکم را صافی شد مروان حکم لشکر بمدد فرستاد بجنک عبد الله زبیر و مقدم آن سپاه حبیش بن دلجه بود جابر برادر عبد الرحمن عوف از مدینه با لشکر بمدد عبد الله زبیر آمد حبیش و بعضی لشکر شام را بکشتند در کوفه سلیمان بن صرد و جمع از شیعه اهل بیت بطلب خون امیر المؤمنین حسین علیه خروج کردند و بزیارت او رفتند زاری کردند و از و عذر خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت حرب فرصت نکردیم تا بر دست دشمنان شهید شدی اکنون مکافات جانها فدا کردیم و بجنک دشمنان تو میرویم و از بنی امیه هر کرا در کوفه یافتند بکشتند پس بجنک عبید الله زیاد رفتند در عین الورد در ماه جمادی الاول سنه خمس وستین بهم رسیدند بیست روز جنک کردند سلیمان صرد و اکثر اکابر شیعه منهزم شدند بجزیره کریختند هم درین سال در بصره و شام وباء طاعون بود خلق بیشمار هلاک شدند چنانک بتجهیز و تکفین نمی رسیدند هم در بصره جماعت ازارقه بطلب خون حسین علیه خروج کردند عبد الله زبیر لشکر بجنک ایشان فرستاد و ایشان را قهر کرده بسیاری کشته شدند مروان حکم در

رمضان سنه ست وستین در مجمع خالد را کفت اسکت ابن الندیه الان خالد این حکایت با مادر شکایت کرد مادرش کفت با کس مکو تا من او را خاموش کنم چون مروان بشب بر من رسید کفت خالد شکایت من با تو کفته باشد زن کفت کفت و از ان عاقلتر است که ازین انواع کوید مروان ایمن شد چون شب درآمد زن بالش بر دهان نهاد و بر و نشست تا مرد و بخذلان پیوست هشتاد و یکسال عمر داشت و یکسال و نه ماه پادشاهی کرده بود بعد از و کار عبید الله زبیر قوت تمام کرفت و اکثر ملک برو راست شد و نافع بن ازرق ببصره و اهواز دعوی خلافت کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و حرب عامه بمانه ممتحنین شاعر کفت فتشعبوا شعبا وکل جزیرة فیها امیر المؤمنین و منبر

الموفق لامر الله عبد الملک بن مروان بعد از پدر پادشاه شد در بنی امیه بغیر از معویه از و صاحب تدبیرتر نبود و بغیر مروان الحمار از و شجاعتر نبود او ملازم آن قوم بود در کوفه مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرد و ابرهیم ملک اشتر مدد او شد و او بنام محمد حنفیه دعوت میکرد اما محمد حنفیه او را نفرموده بود لیکن منع نمی کرد مختار عراق و دیار بکر و اهواز و ادربیجان مسخر کرد و دعوی طلب خون امام حسین علیه میکرد عبد الملک عبید الله زیاد را از شام بجنک او فرستاد چون بموصل رسید مختار ثقفی یزید بن انس را با سه هزار مرد بجنک او فرستاد یزید بن انس رنجور شد در روز جنک ورقا را امارت لشکر داد و ورقا با عبید الله زیاد حرب کرد عبید الله زیاد ملعون منهزم شد و اسیر بسیار در دست ورقا آمد تمامت را بکشت و یزید بن انس درکذشت و ورقا خبر بمختار ثقفی فرستاد

ابرهیم بن مالک اشتر را بجنک عبید الله زیاد فرستاد چون ابرهیم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابرهیم را باز خواند و با کوفیان جنک کردند و بیشتر اکابر را بکشتند و در طلب خون حسین علیه بجد تمام ساعی شدند تا عمر بن سعد و قاصد و سر پسرش حفص و شمر ذی الجوشن را بدو فرستادند و سرهای ایشان پیش محمد حنفیه فرستاد محمد بن حنفیه کفت خدای تو او را و ما را بر طاعت توفیق دهاد مختار ثقفی هر کرا با امیر المؤمنین حسین حرب کرده بود می کرفت و میکشت بعضی از ایشان بکریختند و ببصره پیش مصعب بن زبیر شد مختار ثقفی چون دید که محمد حنفیه بطاعت راغب است و مفوض او را نمی شاید خواست عبید الله زبیر را مغوی خود کرداند فریب چند بدو فرستاد عبد الله زبیر مردی عاقل بود فریب در و نکرفت مردم در احوال مختار متردد شدند در اثنا این محمد بن حنفیه مختار را عزم حج کرد عبد الله زبیر او را موقوف کردانید و بعث طلبید محمد حنفیه بمختار ثقفی و اهل کوفه نامه کرد و مدد طلبید مختار لشکر فرستاد و مدد او را خلاص داد مردم باز در حق مختار معتقد شدند مختار در رمضان سنه سبع وستین ابرهیم بن مالک اشتر را بجنک عبید الله زیاد فرستاد بحدود موصل جنک کردند شامیان هفتاد هزار مرد بودند و کوفیان هفت هزار هفت بر هفتاد غالب شد شامیان منهزم کشتند عبید الله زیاد بر دست ابرهیم مالک کشته شد سرش بمختار ثقفی فرستاد جماعت از قاتلان حسین علیه که پیش مصعب زبیر جمع شده بودند او را بر جنک مختار تحریض دادند مصعب اتفاق و طلب

بن ابی صفره لشکر بجنک مختار ثقفی آورد مختار را از کوفه لشکر بجنک ایشان
فرستاد مصعب سپاه او را هزیمت کرد مختار بخود بیرون آمد جنک
کرد هزیمت بر مختار با کوفه آمد و بسرای سلطان نزول کرد مصعب
بکوفه در آمد و حرب کرد تا کشته شد لشکرش در سرای سلطان بودند
تمامت بیرون آوردند شش هزار مرد بودند همه را بکشتند و این حال
در سنه سبع و ستین بود عبدالله زبیر عراق و این ولایات بمصعب ستین
داد جماعتی از ازارقه در عراق و فارس و اهواز خروج کردند و از ایشان
خرابی بسیار رفت مصعب زبیر مهلب ابی صفره را بجنک ایشان فرستاد تا
هشت ماه بجنک ایشان فرستاد مشغول شد تا ایشان را قهر کرد در شام عمر
بن سعید سهم که عم زاده عبدالملک مروان بر عبدالملک خروج کرد و بر شام
مستولی شد عبدالملک با او صلح کرد بر آنک هر دو شریک باشند امامت
عبدالملک کند و محافظت بیت المال عمرو سعید بخانه عبدالملک رفت
عبدالملک چون او را تنها یافت قصد کرد و کفت سوکند خورده ام که بند
بر کردن تو نهم باید که اجازت دهی تا سوکند راست کنم و در حال بر دادم
عمرو سعید چون خود را در دست او یافت بغیر از تسلیم چاره ندید طلب
کرد و کفت بشرط آنک مرا با بند بیرون نفرستی تا کرحرمت نباشد و
نظر بران داشت که عبدالملک مخالفت کند و او را نیز بیرون فرستد
تا لشکرش او را باز ستانند عبدالملک دریافت کفت بوقت مردن
مرحون منی مکر میکنی و بفرمود تا او را بکشتند و سرش از بام پیش لشکر انداخت

لشکرش باره اضطراب کردند بس بر اکنده زروم قیصر بجنک عبدالملک
لشکر فرستاد بعد از حرب صلح کردند بر آنک قیصر ماه بماه چهار هزار
دینار سرخ بعبدالملک دهد عبدالملک لشکر بجنک مصعب زبیر آورد ابرهیم
بن مالک اشتر و عیسی بن مصعب دران جنگ کشته شدند لشکر بیشتر منهزم
شد عبدالملک خواست مصعب بزنهار آورد اتباع مصعب نیز او را
برین ترغیب میکردند مصعب کفت مثلی لا یخلع الا کون غالبا او مغلوبا
و جنک کرد تا بر دست عم مختار ثقفی کشته شد عبدالملک بر کوفه مظفر
شد و چهل روز انجا اقامت کرد در کوشک سلطان یکی از صحابه و بروایتی
امام شعبی از تابعین حاضر بود عبدالملک مروان از و در خواست که
که کفت درین چند سال هم درینجایکاه عبیدالله زیاد لعنتی را دیدم که سر کش
مبارک حسین علی علیهما السلام پیش نهاده و چوب بر لب و دندان مبارک
میزد و بار مختار ثقفی را دیدم سر مبارک عبیدالله زیاد را پیش نهاده چوب
بران میزد و باز مصعب را دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده چوب بران
میزد و اکنون ترا می بینم سر مصعب زبیر پیش نهاده چوب بران میزنی
بدین ظفر غره کشت از کذشته یاد میکنی و بر آینده اعتبار عبدالملک بدرست
و کفت راست میکویی هر چند دنیی وفادار نیست اما ملک عقیم و شریک
بر نتابد و بفرمود تا ان کوشک بکافتند و سر مصعب زبیر بخراسان فرستاد
از قبل زبیریان ابن خازم والی خراسان بود بران سر رقت کرد و ابیات
بکفت اعیش زبیر ای الحیوة و ان امت فانی ساوصی هامتی بالبریة

عبدالملک با شام رفت و حجاج بن یوسف ثقفی را در رمضان سنه
اثنی و سبعین بجنک عبدالله زبیر فرستاد بمکه حجاج با او بر سر چاه میمون
حرب کرد عبدالله منهزم در مکه رفت حجاج مکه را محصور کرد شش ماه
محصور بود و در ذوالحجه نیز بجنک مشغول و دران سال کس حج
نکرد حجاج منجنیق بر مکه راست کرد از سنک منجنیق بیشتر بارو و خانها
خراب شد هر سنک که بخانه کعبه می رسید و سکان بدست میکرفتند تا بر
خانه نیاید حجاج چون سنک را بخود بلند کرد انچه تا بر خانه افتاد و رکنی خراب
شد در حال افتاب منکسف شد روز تاریک کشت ستاره بدید آمد باد و کردی برخاست
صاعقه آمد از لشکر حجاج بعضی را بسوخت لشکر حجاج بترسیدند باز خواستند ستند
کشش حجاج ایشان را بر حمل تحریص میداد و میکفت این اثرها نیست
الخ امروز ما را بود فردا ایشان را باشد اتفاقا دیکر روز صاعقه آمد و از قوم
عبدالله زبیر چندی را بسوخت لشکر حجاج دل قوی شدند و جنک میکردند
تا در مکه مردم از قحط متزعج شدند بیشتر بزنهار حجاج رفتند عبدالله زبیر
خواست در اندرون کعبه رود مادرش اسماء ذات النطاقین مانع شد
و کفت آنک حرمت بیرون کعبه نمی دارد حرمت اندرون کعبه نیز ندارد
عبدالله زبیر جنک میکرد تا در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاخر سنه
و سبعین شهید شد مادرش دران روز که شهید خواست شد مثقالی
مشک بشربتی کرد و بدو داد تا بخورد و کفت هر که در حالت حیات
چنین شربتی خورد از اندام او بوی ناخوش نیاید حجاج عبدالله زبیر را

بیاویخت و میخواست مادرش شفاعت کند تا او را فرو کیرد اسما حجاج را
التفات نکرد و از بسیاری کریه بر درد عبدالله کریست که نابینا شد بعد
از شش ماه حجاج در طواف حج بدو رسید سلام کرد اسما نامش پرسید
کفتند حجاج اسما کفت ایها الامیر ما ان لهذا الراکب ان ینزل حجاج
کفت این شفاعتست او را فرو کرفتند و بمادرش دادند اسما چون تنخص
عبدالله را بست در حالت نود سالکی حیضش پدید آمد کفت رحمک الله
عبدالله لقد بکی علیک کل شیء من حیی حتی رحم بک علیک و عبدالله را بکور
کرد حجاج سر عبدالله زبیر بخراسان بپیش ابن خازم فرستاد او ان را بمشک و زعفران ان
و کلاب بشست و بپیش مادرش فرستاد تا بکور کرد عبدالله زبیر عابد و زاهد
وقت بود و تا او در حیوة بود بادشاهی بر بنی امیه قرار نمیکرفت چون
او را شهید کردند مردم طوعا و کرها مطاوعت ایشان کردند چون حجاج
بر مکه مستولی شد جهت آنک حایط کعبه بسنک منجنیق خراب کرده بود
بمشورت سادات و اکابر مکه تمامت خانه بشکافت و عمارتی که عبدالله
زبیر کرده بود خانه را دو در کرده بود فراختر کرده باطل کرد و باهمان
مقدار کرد که در عهد رسول صلعم بود عبدالملک کار عراقین و حجاز و خراسان
و فارس و ان حدود در سنه خمس و سبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر
خود را محمد بن یوسف را بفارس فرستاد و او شهر شیراز بساخت عبدالملک
برادر خود عبدالعزیز را بامارت مصر فرستاد و بپیش حجاج نوشت ما رهاو شک
و ثمهادتک و لصهابطک ان تک الجیوش مهاضا غواوان کثرت جاعوا
حجاج مصان نعمان را ... فرستاد او بیغ

حجاج بدین سبب دست ازان باز داشت تا چون حکومت بعمر عبد العزیز
رسید مسخر کرد و آنجا جامع ساخت بزمان عبد الملک در سنه ست وسبعین
زر و نقره کم عیار ده هفت مسکوک کردند قل هو الله نقش سکه بود بیشتر از زر
در عرب زر و نقره مسکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه بپارسی و پهلوی بود
و اهل روم و مغرب را برومی و عیار هر شهری بنوعی بودی عبد الملک با یک
عیار آورد در موصل شبیب بن یزید بن نعیم که دران وقت مثل او در
عرب و عجم چابک سوار نبود چنانکه تنها با سیصد و دویست نفر و کوشیدی
و اگر خود دشمن صد هزار بودی از هزار سوار پیش نبردی بر حجاج بیرون
آمد جنگ کردند حجاج را منهزم در کوفه گریزانید و محصور کرد از هیچ دشمن
آن زحمت بحجاج نرسید که ازو و فتنه او بتمامت ملک حجاز برسید حجاج
برو کمک کرد و شبخون بر سر خانه او برد و زنش غزاله و برادرش مصاد را اسیر
کرد شبیب ناچار بگریخت در کشتی تا از رود مرصر بگذرد اینوی با مادیان در آن
کشتی نشاط کرد کشتی بگردید شبیب غرق شد خبر هلاک بیش مادرش بردند
باور نمیکرد چون گفتند غرق شد نوحه آغاز کرد موجب ازو پرسیدند گفت
بوقت حمل بدو بجواب آتشی دیدم که از فرجم بیرون آمد فروغش بهمه جهان
برسید دانستم آتش غیر آب نکشد مطرف بن مغیره بن شعبه را حجاج
بدفع خوارج فرستاد او بر حجاج خروج کرد و بادشاهی طلبید حجاج لشکر
بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد در فارس و کرمان جماعت ازارقه قطری بن
الفجاءة را بر خود امیر کردند و مخالف حجاج شدند حجاج مهلب

از صفره را بجنگ ایشان فرستاد مهلب مدتی با ایشان در جنگ بود تا فارس
و کرمان از ایشان مستخلص کرد ازارقه دو گروه شدند بعضی بر قطری بن الفجاءة
مجتمع شدند و بعضی بر عبد ربه الکبیر و با همدیگر جنگ کردند با گروه خود
بولایت ری افتاد حجاج بوالی ری اسحق بن محمد اشعث نامه کرد تا با قطری حرب
کرد و او را بکشت و عبد ربه الکبیر در جنگ مهلب ابن صفره کشته شد حجاج
خراسان بمهلب داد او بران روی جیحون کس و نخشب مسخر کرد و در سنه اثنی وثمانین نیف
با خراسان آمد و در گذشت حجاج خراسان بپسرش یزید بن مهلب داد
و هم در سنه اثنی وثمانین عبد الرحمن بن محمد اشعث باتفاق عبد الرحمن بن عباس
بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم
بکوفه رفتند اکثر صحابه که دران وقت باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز
و عراقین بسبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و بجنگ حجاج رفتند
در موضع جماجم نام حرب کردند از غره ربیع الاول سنه ثلث وثمانین تا عاشر
جمادی الآخر مدت صد روز جنگ بود و هفده هزار مرد از طرفین کشته شد
حجاج حیله کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ سستی کردند و
عبد الرحمن منهزم شد دیگرباره مردم برو جمع شدند بجنگ حجاج رفت در
موضع نامسکن پانزده روز جنگ کردند عبد الرحمن بگریخت و از راه
کرمان بسیستان رفت آنجا او را بگرفتند رتبیل پادشاه کابل
او را خلاص داد حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان بکشت
و سرهاشان بحجاج فرستاد در سنه ثلاث وثمانین شهر واسط بنا کرد و در

و در سنه خمس وثمانین یزید بن مهلب را از خراسان معزول کرد و او را
با تمامت بنی مهلب محبوس کردانید و خراسان قتیبه بن مسلم را داد
عبد الملک در خواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی این خواب
با سعید بن مسیب معبره بگفت جواب داد که از پشت تو چهار بر حکومت
کنند و این خواب راست آمد بسران او ولید و سلیمان و یزید و هشام حکومت
کردند و راستی آنکه حکومت کردن بنی امیه با بول کردن در کعبه زیادت
فرقی نداشت در عهد عبد الملک جراید دیوانها از صورت فارسی با عربی نقل کردند
و در قوم بنیاد نهادند کثیر و جمیل عاشق و معشوق معاصر او بودند کثیر امیر
و لاغر بود و زیادت حسن نداشت اما فصیح بود عبد الملک ازو پرسید جمیل
در توجه حال دید که از همه عالم ترا بدوستی گزید او جواب داد گفت اهل عالم در
توجه استحقاق و هز دیدند که بران خلافت کردند عبد الملک خجل و ساکت
شد بعد او موسی نصیر اندلس و بربر در اسلام آورد عبد الملک منتصف شوال
سنه ست وثمانین نماند بیست و یکسال و نیم پادشاهی کرد هشت سال با عبد الله
زبیر در تنازع بود و سیزده سال و نیم بی ازو مدت شصت و دو سال از بحتار
اوست افضل من تواضع عن رفعة واعرض عن قدرة وانصف عن قوة
المنتقم لله ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از پدر بحکم وصیت
و بیعت پادشاه شد مردی کریم نهاد و فراخ عطا بود جهت محدثان اخبار
نبوی در شهرها بدید کرد علما و فقها و نابینایان را مشاهره دادی از برای یتیمان
معلم نشاند و اخراجات معین کرد زنان بسیار خواستی و طلاق دادی

گویند شصت و سه زن خواسته بود در زمان او قتیبه بن مسلم از خراسان
بترکستان رفت و تنکد حرب بست در سنه سبع وثمانین و از آنجا خواسته
فراوان آورد و بتان زرین و سیمین ازان جمله بتی زرین بود دویست و پنجاه
هزار مثقال همه بتان را بگداخت و بر لشکر بخش کرد بعد ازین بخارا و سمر
قند و سغد و چاچ و فرغانه که شهرستان از کاشان خوانند و خوارزم و
دیگر ولایت ترک در فرمان خود آورد و با خراسان آمد مرو دار الملک ساخت
و از طرف شمال مسلم بن عبد الملک که او را بسبب زردی و لاغری جراد اصفر خواندندی
بحرب عموریه و قسطنطنیه رفت و بعد از جنگ شهر مستخلص شد و تنها
در میان چندین هزار ترسا درفت و صلیب ایشان نگونسار بر سر زمین بیرون
آورد قسطنطنیه مسجد جامع ساخت اکنون مسلمانان زود عید آنجا
نماز کنند و بعضی ترسایان بزندان ساخته اند ولید عمر عبد العزیز را
بمدینه فرستاد تا مواضع چند در حوالی مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بخرند
و اضافت مسجد کردانید تا فراخ شد و در مسجد حرام مکه ستونهای سنگین
نشاند و از شام بدانجا نقل کرد و سقوف از زر ساخت و مصانع
در راه بادیه بر آورد و در دمشق جامع که مثل آن کس نساخت و در جهان مشهور
در کتاب استظهار نامه آمدست که اگر کاتبی خلد وصف آن کما ینبغی نویسد
بیک ماه نویسد تمام نتواند کرد بیرون الآت که پادشاهان اطراف مدد فرستادند
شش بار هزار هزار دینار سرخ بر آنجا صرف کرد و هم در دمشق دار الشفا
و دار الضیافه ساخت و بیش ازو کس نساخته بود چون او عمارت دوست

اکابر دولت او عمارات ساختند ولا شک هر پادشاه بدانچ مایل باشد
ارکان دولت مهان چیز ورزند اَلنّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ پادشاه صاحب سعادت
انست که در خیرات و نیکوی افزاید و از جور و ظلم بر حذر در سنه ایع بود
و سبعین بر یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بگریخت و بر سلیمان
عبدالملک رفتند و بشارت مرتبه تمام یافتند حجاج در خامس عشرین رمضان سنه
خمس و تسعین بمرد بیست سال امارت کرده بود و پنجاه و چهار سال عمر داشت و در تاریخ
از صد هزار آدمی را بحضور خود کشته بود بخلاف انچ در جنگها کشته شده بودند و در
روز وفات او پنجاه و هشت هزار آدمی را محبوس بوده اند از ان جمله بیست
هزار زن در جای جرام [illegible] یکی در مسجد نو کرده بود و دیگری در شهر مدینه
بتقاضا حاجت نشسته و علی هذا اعاده دران حال چون از حبس خلاص شدند گفت

اذا الخر جاوزنا مدینة واسط حزنا و صلینا بغیر حساب

متولد شد — حجاج بعد از عمر خطاب رضی الله عنه چندین سال امام خطاب بود که امانت
احوال او یاد کرد بوقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر پسنگ می زدند عمر
رضی الله عنه بر ایشان نفرین کرد اللّهم عجّل علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم بحکم
الجاهلیه لایقبل عن محسنهم ولایتجاوز عن مسیئهم و بدین سخن حجاج
را یافت خواست سبب آنکه حجاج اکثر خون صحابه و تابعین و فقها
و علما مخالفت حجاج با عبدالرحمن اشعث متفق شدند حجاج هر کرا
از ایشان بیافت بکشت سعید بن جبیر از وی بگریخت و مدتی در ولایت میگشت
پس بمکه رفت و مجاور شد حجاج بفرستاد و او را بگرفت در راه مو کلان

حصین بن زمل بن مالک بن النابغه از بنی هذیل - حنظلة بن ربیعه الاسدی
حنظلة بن ابی عامر الراهب - حنظلة بن حذیم بن حنفیة المالکی - حبیب
بن عدی الاوسی - حارث بن صمه از بنی النجار الخزرجی - حارث بن صمه از
حرام بن ملحان از بنی النجار - الخاء - خالد بن ولید - خالد بن اسید
خالد بن حکیم بن حزام - خنخاش بن خلف - خفاف بن ندبه - خوات
بن جبیر - خنیس بن حذافه - خارجة بن زید - خلاد بن السائب بن سوید
خباب بن منذر - خباب مولی عتبه بن غزوان - خراش بن الصمه
الدال - دحیه بن خلیفه - داود بن بلال - دغفل بن حنظله - الذال
ذو الشمالین عمیر بن عبد عمرو - ذو البجادین - ذو الیدین عمرو بن عبد العزی
ذکوان بن عبد قیس - الراء - رافع بن خدیج - رافع بن مالک عجلان
ربیعه بن الحارث - رفاعه بن خدیج - رفاعة بن عبد المنذر - رفاعه
بن وقش - رفاعه بن عمرو خزرجی - رکانه بن عبد یزید - الزاء - زیاد
بن لبید - زیاد بن السکن انصاری - زبرقان حصین - زید بن ثابت
بن ضحاک - زید الخیل بن مهلل - زید بن ارقم - زید بن خالد -
السین - سالم بن معقل - سایب بن عوام - سعد بن عبادة انصاری
سعد بن معاذ الانصاری - سعد بن ربیع - سعد بن قرظ - سعید
العاص الاموی - سعد بن خیثمه - سلیم بن ملحان - سفینه ابو عبدالرحمن
سکران بن عمرو برادر سهیل - سلمان فارسی - پیغمبر در حق او فرمود
سلمان منا اهل البیت . اصل وی از اصفهان بود از قریه جی نام وی
مابه بن بوذخشان بن مورسلان بن بهبوذ بن ادریس بن فیروز از نسب منوچهر
بکر بحیت و بنام افتاد بدیر راهبی از دین کبری به ترسائی نقل کرد
چون پیغمبر به مدینه هجرت فرمود او را از آن جهود به چهل اوقیه زر
و سیصد فسیل نخل بخرید و آزاد کرد و بآزادی او عهدنامه نوشت بخط
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این نسخه آنست . بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما افدا محمد بن عبدالله سلمان الفارسی من عثمان بن الاشهل
الیهودی ثم القرظی القرشی علی ثلثمائه نخلة واربعین اوقیه من
من الذهب تفدیه محمد بن عبدالله لثمن سلمان الفارسی و ولاؤه لمحمد
بن عبدالله واهل بیته و لاسبیل لاحد علی سلمان شهد علی ذالک

ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و حذیفه بن الیمان
و ابو الدرداء و ابو ذر الغفاری والمقداد بن الاسود و بلال مولی ابی بکر
و عبدالرحمن و کتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاولی من هجرة محمد ص
سلمان بن ربیعه الباهلی - سلمة بن عمر - سلمه - سمرة بن جندب
سمرة بن جناده - سمرة بن فاتک - سمرة بن معیر الجمحی - سهل بن حنیف
سهل بن عمر - سهل بن سعد - سویبط بن سعد - سوید بن مقرن
سلیط بن عمرو - سلمة بن ثابت - الشین - شرحبیل بن حسنه -
شداد بن الهاد لیثی - شداد بن اوس - شجاع بن وهب الاسدی
شقران مولی رسول الله - شماس بن عثمان - شیبة بن عثمان -
الصاد - صفوان بن بیضا - صفوان المعطل سلمی - صفوان بن
الیمان - صحار بن عیاش - الضاد - ضحاک بن سفیان - ضحاک بن قیس
الطاء - طفیل بن حارث - طفیل بن الحارث بنی المطلب - طفیل بن مالک
طلیحة بن خویلد - طاووس بن مکحول - الظاء - ظهیر بن رافع
ظهیر بن سنان - العین - عبدالله بن انس - عبدالله بن اریقط
عبدالله بن سلام - عبدالله بن ام مکتوم - عبدالله بن ابی اوفی - عبدالله بن
خمیر - عبدالله بن جبیر - عبدالله بن جبیر بن النعمان - عبدالله بن مسلمه
عبدالله بن صامت - عبدالله بن حکیم - عبدالله بن عمرو بن عاص - عبدالله بن عامر
عبدالله بن عوسجه - عبدالله بن طارق - عبدالله بن مغفل - عبدالله بن بحینه
عبدالله بن بسر - عبدالله بن عمر خطاب - عبدالله بن ابی بکر صدیق - عبدالله
بن رواحه الخزرجی - عبدالله بن عمرو - عبدالله بن زید خزرجی - عبدالرحمن
بن سمرة - عباس بن عبدالمطلب - عباس بن عباد - عمرو بن امیه - عمرو بن
الجموح - عمرو بن سعید - عبادة بن صامت - عبادة بن قیس - عائذ بن عمر
عاصم بن ثابت - عاصم بن عدی - عامر بن فهیره - عامر بن کریز - عتاب
بن اسید - عتبه بن مسعود - عثمان بن ابی العاص - عثمان بن حنیف
عویم بن حارث - عدی بن حاتم الطائی - عروة بن مسعود - عرابة بن اوس
عباد بن بشر بن قیظی - عقبة بن عامر - عقیل بن ابی طالب - عکرمه بن ابوجهل

عکراش بن ذویب - عکاشه بن محصن - علاء بن عبدالله - علقمه بن علاثه
عمرو بن حارث - عمرو بن الحمق - عمرو بن عاص - عامر بن ابی وقاص
عمرو بن معدی کرب - عمرو بن مسیح طائی - عمارة بن حزم - عمارة بن عقبه
عمران بن حصین - عمیر مولی - عوف بن حارث - عوف بن مالک
عیاض بن حماد الدارمی - عامر بن ربیعه - عامر بن ربیعه حلیف
عامر بن ربیعه بن عبد عمرو - عامر بن الحارث - عامر بن مخلد
عامر بن مسلمه انصاری بدری - عامر بن امیه انصاری از بنی النجار
الغین - غالب لیثی - الفاء - فضالة بن عبید - فیروز دیلمی
القاف - قتادة بن نعمان - قطبة بن عامر - قیس بن سعد
قیس بن سعد بن عباده - قیس بن عاصم - قیس بن ابی صعصعه
قیس بن عبد المنذر - الکاف - کلثوم بن الهدم الاوسی - کعب
بن مالک الخزرجی - کعب بن عمرو - اللام - لبید بن ربیعه - المیم
محمد بن مسلمه - محمود بن مسلمه - مالک بن سنان - مالک بن
نضله - مجاشع بن مسعود - مجالد بن مسعود - مرثد بن ابی
مرثد - معاذ و معوذ برادران عوف - منذر بن عمرو - مرة
بن ابی عثمان - مسطح بن اثاثه - مسلمه سابان رسول الله
معاذ بن جبل - معقل بن سنان - معقل بن مقرن - معقل بن
یسار - معن بن عدی - معتب بن قشیر - مغیرة بن شعبه
معن بن زید الخیل - النون - نعمان بن مقرن - نعمان بن بشیر
نعیم بن اوس - نعیم بن مسعود - نوفل بن معاویه - نافع بن عتبه
الهاء - هشام بن حکیم - هاشم بن العاص - هانی بن نیار - الواو
واثلة بن الاسقع - ولید بن عقبه - وحشی بن حرب - واقد بن
عبدالله - الیاء - یسار مولی پیغمبر بود - یاسر بن عامر

مؤلفة القلوب

اقرع بن حابس - ابوسفیان بن صخر - حکیم بن حزام

حویطب بن عبد العزی ـ حارث بن هشام ـ جبیر بن مطعم ـ سهیل
بن عمرو ـ صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد ـ عیینة بن
حصن از بنی غطفان در عهد عثمان رضی الله عنه ضو موش و در گذشت
عباس بن مرداس سلمی پیش از فتح مکه مسلمان شد و مصاحب
رسول ص و راوی حدیث بود . علاء بن حارثة ثقفی در فتح
مکه مسلمان شد ـ فرات بن حیان از بنی سعد بوقت
فتح حنین مسلمان شد . رسول صلعم در حق او فرمود
ان من الناس ناسا نکلهم الی ایمانهم منهم فرات
بن حیان
قیس بن مخرمة در فتح بدر مسلمان شد
مالک بن عوف النصری امیر الامرای مشرکان
بود در جنگ حنین . در آن روز مسلمان شد

المنافقون

عبد الله بن سعد بن ابی سرح در اول کاتب
وحی بود چون در آنجا تخلیط کرد . پیغمبر صلعم او را
عزلت داد در زمان عثمان والی مصر شد و بلاد آفریقیه
او فتح کرد ـ عبد الله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر صلعم
هنوز بمدینه نرسیده بود مدنیان حکومت بر او خواستند داد شد
چون رسول آنجا رفت آن اندیشه باطل شد او را بدین سبب نفاقی در دل پیدا

از و کرامات ظاهر می دیدند از استیناس و جور و مثل هذا او را گفتند بر خود
کبر کشف از قضاء خدای چند کریم او را پیش حجاج بردند حجاج از و بان
خواستها میکرد و او جوابها مسکت میگفت حجاج برنجید و او را سیاست کرد
در حال حجاج با جنون پیدا شد و زیادت میگفت و او فریاد میکرد کا چرا سعید
بن جبیر را کشتم میگفت سکان در اندرون من دو دکان می در ند طبیبی بانگ کو
رخ در ابریشم پیچیده بستند حلق او فرو هشت بر از کرم بر آمد و او را گفت
وصیت کن حجاج یکی را از خواص خود بفرستاد و گفت بنگر مردم در خوش
د میگویند باز آمد گفت میگویند اگر دونخ یک انگشت حجاج راست
میان قتل سعید بن جبیر و مرگ حجاج یکماه بود از سخنان او ست ان الله
کتب علی الدنیا البنا و علی الاخرة البقاء فلا یغرنکم شاهد الدنیا
عن غایب الاخرة واقهروا طول الامل بقصر الاجل و حسن العمل در بصره — خانک حملی دو زیاده زلزله
و بای عظیم بخاست خانک در سه روز سیصد هزار آدمی بمردند بعد از آن زلزله
بود ولید عبد الملک در مصحف جامع الاخر سنه ست و تسعین بمرد مدت سال
و هشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت <u>الداعی الی الله</u>
سلیمان بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه شد در قوم بنی امیه از و
فصیح تر نبود در زمان او قتیبه با قوم کاشغر حرب مکی کرد و بر سلیمان عاصی
شد و لشکر بیرون آمد و کیع بن ابی سود مع یا بر خود امیر کردند و کیع با قتیبه
کشته شد و از آن مه لشکر که با او بودند یک لک کس سلیمان عراقین و خراسان — یزید بن مهلب داد و اهر خراسان و ترکستان
و ترکستان فتحها کرد و قلاع بلاد مسخر گردانید و فتح گرگان و طبرستان

که هیچ پادشاه از اکاسره و خلفاء اسلام را دست نداده او را میسر شد و چندان
خواسته یافت که هزار هزار دستار خمر آن بود در بن صحنه نات سلیمان می نوشت
وزیرش صالح بن عبد الله گفت ذکر مبلغ مکن عبادا بر تو حجت شود نشنید
و بنوشت و بعد از مرگ سلیمان از آن زحمت دید سلیمان وزارت جعفر بن یکی
داد بن ران جعفر تا زمان اردشیر بابکان وزیر زاده و بزرگ منش بود و بیت
آتش خانه بدیشان تعلق داشت و در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید وزارت
در خاندان او ماند جعفر بفرمود تا در و نقره صاف کرده مضروب کنند چه سکه
از آن مغشوش مضروب کردند زر جعفری بد و منسوب است سلیمان حکم کرد
تا هر که حجاج بناحق از مردم ستده بود از متروکات او باز دادند و در آخر عهد
عمر عبد العزیز را که بهتر بنی امیه بود ولی عهد کرد سبب آنکه ولید میخواست
پسر خود عبد العزیز را که خواهر زاده عمر عبد العزیز بود ولی عهد کند عمر عبد العزیز
مانع شد و سعی نمود با سلیمان داد و سلیمان بمکافات ولایت عمر عبد العزیز داد
اگر چه عمر راغب نبود سلیمان را بدین سبب مفتاح الخیر خواندند سلیمان روز
آدینه بیستم صفر سنه تسع و تسعین بعلت ذات الجنب در گذشت
دو سال و هشت ماه حکم کرده بود چهل و پنج سال عمر داشت <u>المعصوم بالله</u>
عمر عبد العزیز بن مروان بعد از عم زاده بحکم وصیت پادشاه شد مادرش دختر
عاصم بن عمر خطاب بود و او روش شیخین داشت بدین سبب او را عمرین
خواندند و فقها قول او را حجت شناسند در امور دینی نظیر باد کاش در عدل
و داد کوشید از حکام بنی امیه هیچ کس مثل او نبود و حب اهل بیت

در دل او راسخ بود و لعنت بر اهل بیت او رفع کرد والحق توفیق نیکو
یافت و بروایتی گویند ولید بن عبد الملک دفع لعنت کرد از مسلمه عبد الملک
مسلمانان شکایت فسق رسانیدند عمر بن عبد العزیز او را از روم باز خواند و
یزید بن مهلب را امارت از عمارت عراق و خراسان معزول کرد و مالی که از
خمس غنیمت گرگان که در نامه بسلیمان نوشته بود یاد کرده از و طلب داشت
و بدین سبب او را محبوس کرد و یزید مخلد در عهد او محبوس بود تا
در وقت وفات از و بگریخت در زمان او در سنه مایه امام محمد علی بن عبد الله
عباس و اعیان محمد حسن و ابو عکرمه سراج و حیان عطار را بدعوت
بولایات فرستاد عمر عبد العزیز روز آدینه خامس عشر رجب سنه احدی
و مایه در گذشت و مدت حکومت دو سال و پنج ماه حکومت کرده بود و سی و سه
سال عمر داشت سبب وفاتش آنکه هشام بن عم زاده او را بفریفت تا او را
زهر داد عمر دریافت از غلام تفحص کرد راست نامیان آمد او را
گفت ای هشام سند بیت المال بساد و نواز مال خود را برخود کرد
اگر بس از من ترا زنده نگذارند <u>القادر بصنع الله</u> یزید بن عبد الملک
بن مروان بعد از عم زاده بپادشاه نشست میان او و یزید مهلب عداوت
بود در طلب مال مانع نمود یزید بن مهلب بیصره رفت و بتغلب بر آنجا
مستولی شد یزید عبد الملک برادر خود مسلمه را بجنگ او فرستاد در رابع عشر
سنه اثنی و مایه حرب کردند یزید بن مهلب و برادرش سمندغ کشته شدند و بیشتر
لشکر او بعد از آن برادرش مفضل و پسر معاویه براه کرمان افتادند

لشکر مسلم در عقب برفتند و با ایشان حرب کردند بعضی کشته شدند و بعضی
اسیر گشتند یزید عبد الملک عراقین و خراسان بر مسلم داشت و جراح بن
عبد الله حکمی را بولایت آذربیجان و ارمن فرستاد و او آنجا فتحها کرد و از خراسان
ابو مسلم عبد الرحمن از نسل سنده و سرک معاصر کیخسرو بود و پروردهٔ عیسی
بن معقل حدا بود گفت در سنه اثنی و مایه در خدمت سلیمان بن کثیر و قحطبه
بن شبیب و مالک بن هیثم بحضرت امام محمد بن علی آمدند و مالی که از بیعت حاصل شده
بود تسلیم کردند چشم امام بر ابو مسلم افتاد از احوال او استکشاف کرد گفتند راج
لجاست و بی معقل میگویند سه زادهٔ ماست و او میگوید آزادم امام محمد گفت
من در ناصیه او در کار این دولت اثری عظیم می بینم و او چید وادم که او در بن دولت
رتبهٔ عظیم برسد گفتند ای امام آخر ظهور این دولت کی خواهد بود که انتظار
از حد رفت و جور بنی امیه بغایت رسید گفت چون دولت بنی امیه در عزم
الحمار آمد وقت نزدیک شد و من می بینم که این دولت خاندان ما را کشایش این
بسر خواهد بود و دیگر او مرا از بیند بر شما باد که بر پسرم ابراهیم بیعت کنید و
اگر او را حادثه افتد برادرش ابو العباس ابو مسلم سخن امام در گوش گرفت
چون باز گشت در خراسان بدعوت مشغول شد یزید را دو کنیزک مغنیه بود
یکی حبابه دیگر سلامه یزید بر ایشان چنان فتنه گشته بود که دست از همه کارها
باز داشت برادرش مسلمه او را گفت اهل جهان روی بر درگاه تو آورده اند و تو
روی در روی دو کنیزک آورده بنگر مردم ترا چگویند یزید منفعل شد بعد
از زمانی حبابه پیش او آمد یزید بدو ملتفت نشد حبابه گفت حرامیر

کرانی میف باید گفت زانک برادرم مرا عیب کرد حبابه گفت یک نوبت
سماع استماع فرمای پس هر چنانک فرمایی چنان کن و ساز بساز آورد و این ابیات انشا کرد

اذا کنت عربانا عن اللهو والصبی ... فکن حجرا یابس الصخر جلدا
هل العیش الا ما تلذ و تشتهی ... وان لام فیه ذو لسان وفندا

یزید از این ابیات باز بر عشرت رفت بعد از یکسال حبابه بمرد تا سه روز دفنش
نکرد پس بخانه دفن کرد و بر سر گورش زاری میکرد و این بیت میخواند شعر

و دل حبیم باذی فوقانک ... من یعلک هذا هامة النوم او جد

روزی در حرمها طواف میکرد مسکن حبابه رسید سلامه این بیت بر نوا بر خواند

کفی حزنا بالهایم الصب ان یری ... منازل من یهوی معطلة قفرا

یزید نعره بزد و بیهوش شد دو شبانروز بیهوش بود و سیم که شب آدینه چادر عزن
شعبان سنه خمس و مایه بود درگذشت مدت عمرش چهل سال و مدت پادشاهی
چهار سال و یکماه او را در پهلوی حبابه دفن کردند این بیت مناسب حال اوست

خوب رویان چو پرده برگیرند ... عاشقان پیش شان چنین میرند

المنصور بالله
هشام بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه رسید در زمان او خزریان
خروج کردند و از آب کر و ارس بگذشتند و تا اردبیل بیامدند جراح بن عبد الله که
حاکم اذربیجان بود و اران بود حرب دفع ایشان که بصحرای او جان بود خزریان
در ولایت اران و موغان و شروان و آن حدود خرابی بسیار کردند جراح بن
عبد الله برفت و با ایشان جنگ کرد تا کشته شد و لشکر اسلام بیشتر بقتل آمدند
و خزریان بر ولایت اران و اذربیجان و آن حدود مستولی شدند هشام سعید

بن عمرو الحرشی را بجنگ ایشان فرستاد سعید از شام براه خلاط رفت جنگ کرد
و مسخر گردانید از آنجا بردع و بیلقان و باجروان رفت و حرب بستد از باجروان
دو نوبت بر لشکر خزری شبخون برد و دو نوبت با خاقان خزر جنگ کرد نوبت
دوم شکست بر خاقان افتاد لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند هشام برادر خود
مسلمه را بدان ثغر فرستاد او فتحهای بسیار کرد هشام او را معزول کرد و مروان الحمار
را بفرستاد مروان الحمار دشت خزر مسخر کرد و تا سقلاب برفت چون خاقان
دانست که کار مسلمانان قوت گرفت او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و بلاد خزر بند
از هر دو جانب مسخر گشت و شعار اسلام در آن ملک آشکارا شد هشام عراقین
بیوسف بن عمرو ثقفی داد و خراسان بنصر بن سیار و هر دو در آن ملکها فتحها
کردند در سنه ثمان عشر و مایه امام علی بن عبد الله بن عباس نماند هفتاد و هشت
سال عمر داشت ولادت او روز قتل حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در سنه
احدی عشر و مایه حضرت امام زید بن زین العابدین در کوفه خروج کرد اهل کوفه پانزده
هزار مرد با او بیعت کردند اما در وقت خروج سیصد مرد بیرون نیامدند
و دیگران پنهان شدند و از بیعت برگشتند و گفتند رفضوا زیدا نام رافضی بریشان
افتاد زید بن زین العابدین جنگ کرد تا شهید شد بر دست سپاه ثقفی او را در کوفه بگور کردند
یوسف بن عمرو ثقفی از گور بر آورد و سرش بریده پیش هشام فرستاد
و تنش بر دار کرد پس بحکم نصر بن سیار بسوخت و خاکسترش بباد داد
یحیی بن زید در مرثیه او گفت

لکل قتیل معشر یطلبونه ... ولیس لزید بالعراقین طالبا

یحیی زید ازین جنگ بگریخت

و بخراسان رفت نصر بن سیار او را بگرفت و محبوس کرد و تا هشام در حیوة بود او
در زندان بماند و اعیان بنی عباس بی عهد او غلو کردند اسد بن عبد الله حاکم والی
خراسان از ایشان بکر بن ماهان و ابو عکرمه و ابو محمد و محمد صادق را و عمار عبادی
را بگرفت و دست و پای ایشان بخلاف ببرید این خبر بامام محمد بن علی رسید
جواب باعیان نوشت الحمد لله الذی صدق مقالتکم و گفت کار دعوت را
ازین چنین حالت گریز نباشد صدق مقالت شما بر مصابرت این شدت
معاینه گشت چون کار بدین درجه رسید زود باشد که مقصود روی
نماید هشام در سادس ربیع الاول سنه خمس و عشرین و مایه برصافه درگذشت
نوزده سال و هفت ماه پادشاهی کرده بود و شصت و یکسال عمر داشت
المکتفی بالله ولید بن یزید بن عبد الملک مروان بعد از عم پادشاه نشست
نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی را خلاص کرد یحیی عزیمت عراق کرد و
در کار دعوت مبالغت می نمود خلقی بیشمار بدعوت او در آمدند والی نیشابور
عمرو بن زراره بدو فرستاد که از ولایت دور شو یحیی نشنید عمرو بن زراره
بجنگ او آمد شکست بر عمرو افتاد یحیی عزم بلخ کرد نصر سیار مسلم احوز
را بجنگ او فرستاد حرب کردند ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهید شد و
کس ندانست که انداخت و اکثر لشکر او بقتل آمدند و او را با برادر بر دار
کردند سمحان هم چنان بودند تا بعهد مروان الحمار ابو مسلم صاحب دولت
ایشان را فرو گرفت و بگور کرد و بعزای او یکسال در نشابور نوحه و زاری
کردند و جامها سیاه داشتند ابو مسلم در آن حال زیادت از صد هزار
از اتباع امیر

آدمی را بکشت در سنه خمس عشرین ومایه امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
درگذشت وامامت در حق پسرش ابرهیم و بعد از و در حق ابو العباس اقرار
کرد ولید مذهب زنادقه داشت روزی بمصحف فال گرفت این آیت
برآمد واستفتحوا وخاب کل جبار عنید یزید بن نجید و مصحف
بدرید واین ابیات بگفت اتوعد کل جبار عنید
فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جیت ربک یوم حشر
فقل یا رب مزقنی الولید گویند ولید روزی در مستی با کنیزکی شراب
خورده بود و مجامعت کرده چون اقامت گفتند آن کنیزک مست جنب را
الزام کرد تا دستار در بست و ذوابه فرو گذاشت و چون خطبا بر منبر رفت
و خطبه کرد و اهل اسلام را امامت کرد لاجرم بعد از هفته محمد بن خالد
القشیری بر ولید خروج کرد و اورا خلع کردانید در روز چهار شنبه چهارم
عشر جمادی الآخر سنه ست و عشرین ومایه پس بکشت و کس برو نماز نکرد مدت
عمر ولید چهل و سه سال مدت پادشاهی یکسال و دو ماه از سخنان اوست
لا تؤخر له یوم الی غد فانه غیر مأمون الشاکر لانعم الله
یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از عم زاده پادشاه شد مادرش
شاه آفرید بنت یزدگرد شهریار بود اورا ناقص خوانند جهت آنکه وظایف
و مرسومات که در عهد حکام بنی امیه مجری بود او قطع کرد بوقت بیعت مروان
الحمار بارمنیه بود بر یزید بیعت کرد یزید بن عمرو بن هبیره اورا از ان منع
کرد تا بخود هوس خلافت کرد یزید نیز معتزلی بود مدت شش ماه پادشاهی

کرد و در ذی الحجه سنه ست و عشرین ومایه بطاعون درگذشت المتعزز بالله
ابرهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه برو قرار گرفت
دو ماه حکم کرد مروان الحمار بر او خروج کرد و او از مروان بگریخت در صفر
سنه سبع و عشرین ومایه پسر عم زاده اش عبد العزیز بن حجاج اورا بکشت
القایم بحق الله مروان بن محمد بن مروان الحمار اورا بدان سبب مروان الحمار
خوانند که عرب هر صد سال را حمار گویند و در عهد او دولت بنی امیه
صد سال شد بعد از پسر عم زاده پادشاه شد چون بر ساقه دولت بود در عهد
او فتنه بسیار پدید شد در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور بکرمانی خروج کرد
و میان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثنای آن حروب ابو مسلم صاحب
دولت در سابع عشرین [illegible] ومایه سعدی از صناع مرو دعوت بنی عباس
اظهار کرد و با کرمانی حرب کرد نصر سیار احوال او بمروان الحمار نوشت و مدد طلبید
واین ابیات بدو نوشت اری خلل الرماد و میض جمر
ویوشک ان یکون له ضرام فان النار بالزندین وری
وان الفعل یقدمه الکلام اقول من التعجب لیت شعری
ایقاظ امیة ام نیام فقل قوموا فقد ان القیام
مروان الحمار بر نجید و اورا مدد نفرستاد و جواب نوشت ان الحاضر یری ما لا یری الغائب
ولایت خراسان دادیم نصر سیار بحکم ابو مسلم و کرمانی رفت
کرمانی بر دست سپاه نصر سیار کشته شد و نصر بن سیار از ابو مسلم
بگریخت و در ولایت ری و ساوه بمرد پسر شد هم بر نصر سیار در
خراسان

رمضان سنه تسع

فان لم یستیقظوا فقولوا

صاحب لشکر بود اما با وجود ابو مسلم او را کاری میسر نشد خراسان ابو
مسلم را صافی شد قحطبه بن شبیب طایی را بجانب عراق فرستاد قحطبه گرگان
بحرب بستد و ری و ساوه و قم و کاشان بی حرب مسخر کردانید و با مردم صفاهان
جنگ کرد و بگرفت و از انجا برگشت بنهاوند و همدان رفت و با مردم
نصر سیار حرب کرد و ایشانرا بشکست و از انجا بحلوان شد شهرزور و حلوان
بستد و عزم کوفه کرد یزید بن هبیره از واسط عزم جنگ ایشان کرد بر کناره
فرات با هم افتادند شب بود حرب در پیوست قحطبه را اسب خطا کرد
و اورا در آب غرق کردانید اما لشکرش وقوف نداشت یزید بن هبیره را
بشکستند چون روز شد قحطبه غرق شده بود پسرش حسن بن قحطبه را
بر خود امیر کردند و بکوفه شدند ابو سلمه حفص بن سلیم الخلال وزیر آل
محمد حسن بن قحطبه و امرای خراسان را نوازش کرد و بذل فرستاد اما در
کار بیعت اهمالی مینمود و پیش اعیان اهل بیت امام جعفر صادق علیه السلام
و دیگران میفرستاد و ایشانرا نوید خلافت میداد و ابو مسلم مهمان درین
معنی با ابو سلمه متفق بود سفاح و برادرش ابو جعفر و اعمامشان
داود و عبد الله و علی و عبد الصمد در کوفه متواری بودند این معنی
واقف شدند صورت حال با حسن بن قحطبه و امرای خراسان باز گفتند
و در کار دولت خود از ایشان یاوری طلبیدند خراسانیان بر ایشان از دیگرها
نمودند و گفتند نقل بما رسیده است که خلافت بکسی رسد که مادرش حارثیه
از بنی عباس بدین صفت موصوف کیست سفاح دلالت کردند اهل

خراسان بر سفاح بیعت کردند و پیش از همه ابو عون مروزی سر لشکر حسن قحطبه
ابو عون سفاح را بمسجد آورد تا عامت اهل کوفه برو بیعت کردند و دعوت آشکارا
آشکارا کردند چون مروان الحمار آگاه شد گفت عرب همیشه لشکری را بشکند در دولت
دیگر امید خیر نباشد بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت و پسرش ابناء اهل کردند تا
و لشکر جنگ سفاح کشید سفاح امام خود عبد الله و عبد الصمد ابنی علی بن عبد الله
بن عباس و ابو عون مروزی را بجنگ او فرستاد بکنار آب زاب بهم رسیدند
چون فریقین صف بیاراستند مروان الحمار باراقت محتاج شد فرود آمد تا
آبی باز داشت بدست کسی نداد اسبش عنان بلشکرگاه آمد لشکرش پنداشتند
اورا کشتند منهزم شدند عرب ازان مثل کرد و گفت ذهب الدولة بدولة
و عجب آنکه دولت بنی امیه بر سه کس بآخر آمد که در عهد خود علم المثل بودند
مروان الحمار و صاحب لشکرش یزید بن عمرو بن هبیره در مردی و شجاعت و وزیرش
عبد الحمید بن یحیی در تدبیر و کفایت واگر غیر ازین سه کس ستدندی مردم را گمان
بودی که از تباهی رای یا سستی و نامردی بود حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنانرا
معلوم و محقق شود که کارها بتقدیر ایزد پیوسته نه بتدبیر و مردی لکل اجل
کتاب ولکل اجل مدة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستقدمون لشکر بنی عباس
تا موصل در عقب او لشکرش را میکشتند مروان الحمار بمصر گریخت از و پرسیدند
چرا بدین محنت افتادی گفت ازانکه دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد
کردم و سخن نصر سیار کار نبستم و اورا مدد نفرستادم تا کارشان بالا گرفت و این بیت
کفت
ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزوا عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا

لانا خرون ساعة

مازلت علیهم فی دیارهم افنی والقوم علکم بالشام قد رقدوا
حتی ضربتهم بالشام فانتصبوا عن نوبة لم یتمها قبلهم احد
ومن رعی بهانی ارض مسبعة ونام عنها تولی رعیها الاسد

عبدالله بن علی برادر خود عبدالصمد و ابوعون مرعزی را با لشکر در عقب مروان الحمار بفرستاد عامر بن اسمعیل جرجانی از جنگ ابوعون مرعزی با هزار سوار از نیل بگذشت و برده تو صیر بزمین فیوم که آن دیه فرعونست با مروان الحمار جنگ کرد و او را بکشت در ذی قعده سنه اثنی و ثلثین و مایه مدت پنج سال بادشاهی کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد از خورد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند تمامت را زنده استخوان اعضا خورد کردند و بر سر همدیگر افکندند و بساطی بالای ایشان بگستریدند سفاح و اتباع بران بساط بنشستند و طعام خوردند ایشان در شیب بناله و فغان جان میدادند گویند این جماعت را در مهد زرین پرورده بودند چون اکابر دولت بنی امیه پای از جاده شریعت و عدل بیرون نهادند شومی عمل ایشان در تمامت آن قوم سرایت کرد بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته اند
بنه کاوان کرند کوانه برسند کرند مار وپی و پرسند آزویان پادشاهان
بنی امیه بخلاف عمر عبدالعزیز دیگران تمامت را از گور برآوردند و سوختند و دولت بنی امیه در ایران سپری شد از والیان عبدالله بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بر بعض اندلس در سنه تسع و ثلثین و مایه مستولی شد زیادت از سیصد سال پادشاهی انجام تخم او بود

فصل شم از باب سیم

در ذکر خلفای بنی عباس رضوان الله علیهم سی و هفت خلیفه مدت دولتشان بانصد و سه سال و ده ماه و بیست و سه روز السفاح ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اولین خلیفه است و پنجم از عباس در روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه بر و بیعت کردند فصیح و نیکو سخن و بلند رای و کریم اخلاق بود از سخنان اوست من شدد نفر و التغافل من اخلاق الکرام من تکبر قدره قطعه ما اقبح بنا ان یکون الدنیا لنا و اولیاونا خالون من حسن اثارنا چون بخلافت نشست ردای مصطفی صلعم را بجهاد صد دینار بخرید تدبیر ملک بواجبی کرد مصر و شام و مغرب بعم خود عبدالله بن علی حرمین بعم دیگر داود بن علی و برادر خود ابوجعفر را بواسط فرستاد بجنگ یزید بن هبیره که از قبل مروان حاکم بود ابوجعفر او را بساخت و باپیش برادر آمد سفاح او را ولیعهد کرد و بخراسان فرستاد تا از کار ابومسلم واقف شود و بیعت بستاند ابوجعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابومسلم یافت ابومسلم با او بتواضع درآمد و او را اعزاز تمام کرد ابوجعفر ابومسلم را از کار ابوسلمه خلال که خلافت بعلویان خواست داد اعلام کرد و از و قصد ابوسلمه در خواست ابومسلم مراد بن انس را بدین مهم بفرستاد ابوجعفر با پیش برادر آمد و ابوسلمه حفص سلمان وزیر آل محمد را بکشتند وزارت بخالد بن جعفر برمکی دادند طالب الحق عبدالله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سفاح ابومسلم را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد سفاح ولایت ارمن و ادربیجان محمد بن صول را داد و او آن مملکت از مخالفان پاک کرد ابومسلم صاحب دولتشان چهار هزار سوار

بعزم حج بغداد رفت سلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت و بخلیفه التماس کرد ابومسلم میخواست که خلیفه او را امارت حج دهد با ابوجعفر بگفت تا آن سفاح حج او نخواهد ابوجعفر گفت من داده است و با سفاح بنهاد که او امیر حاج باشد فتنه انگیزد و از اهل بیت کسی را بخلافت اختیار کند سفاح امیر حاجی با بوجعفر داد او و ابومسلم بحج رفتند از هر منزل که ابوجعفر کوچ کردی ابومسلم نزول کردی تا آب و فا کردی برفتند و حج کردند و بواسطه تدبیر ابوجعفر فتنه ظاهر نشد سفاح در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مایه درگذشت چهار سال و نه ماه خلافت کرده بود مقامش پیش از خلافت بحریره بود در خلافت با انبار نقل کرد و آنجا عمارات عالی ساخت هم آنجا مدفون نشست در مسجد المنصور بالله ابوجعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوم خلیفه است و پنجم از عباس چون در تحلیل الغنوی او را ابو دوانیق خواندند از برادرش ابومسلم میخواست خلافت بعمزاده او موسی بن عیسی دهد او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی با وجود ابوجعفر قبول نکردمی بکیف در حق ابوجعفر وصیت کرده حکونه قبول کنم بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم بد شد و بحکم وصیت برادر بخلافت نشست عمش عبدالله بن علی با او سرکشی میکرد ابوجعفر پیش ابومسلم فرستاد تا بحرب او رود سیرت دسرو را فاطلف زمان خود بود و استاد منشیان با ابومسلم گفت باد تو در خراسان بجنگ عم خلیفه می روی و او با شیرمردان شام از حرم دورست ابومسلم گفت تو با آن داستان

سخنان جزل و اختراع معانی نازک بصد درجه از من برتری اما در کار حرب هزار بلبلخ من دانم ندانی این دولت که چیست از اشتعال شعله و درختی بیخ محکم کرده پنجه بنهاد کوشش از جا در نیاید برفت و بعد از محاربات صلح کردند خلافت بعد از ابوجعفر پسرش مهدی را بود و بعد از و عیسی بن عبدالله چون ابومسلم سپاه عبدالله بن علی را بشکست غنایم بسیار در دست او آمد ابوجعفر یقطین را بطلب غنایم فرستاد ابومسلم نامه خلیفه را بینداخت و گفت برسول امر را جه حد آنست که از من اموال خواهد چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از سر آن غنایم برخاستم و امارت شام و خراسان بر تو مقرر است حسبی تو درین دولت زیادت از آنست که بامثال این معانی معاند توان کرد باید که برنامه نامه بگماری و روی بدرگاه آری که در کلیات امور ملک بتو احتیاجست ابومسلم جواب داد که حاجت که امیر سلامه مرا امارت دهد من خود بزخم شمشیر دادم حسن ابن قحطبه ملازم ابومسلم بود بخلیفه نوشت که ان دیوله در دماغ عت جای کرده بود اکنون در درون ابومسلم است یعنی هوس خلافت دارد خلیفه ازین سخن عظیم متاثر شد عمزاده خود موسی بن عیسی را که دوست جانی ابومسلم بود بفرستاد و بمواعید و استظهار و تغلیط ایمان او را از ری بازخواند وزیر ابومسلم مصلحت در مراجعت نمی دید ابومسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه رفت خلیفه تا سه روز او را راه نداد اما چندان نوازش و تکلفات فرستاد که ابومسلم بغلط افتاد روز چهارم او را بخلوت راه داد ابومسلم درکار خلیفه متردد شد از وزیر تدبیر پرسید گفت ترکت الرای بالری مثلی شد ابومسلم شمشیر حمایل

بر هذا الکتاب ... بعد النواب

خلیفه گفت شنیدم از عم شمشیری قیمتی بدست تو توافتاد آنست بنمای ابومسلم
شمشیر برکشید و بخلیفه داد و گفت این دیگر ست خلیفه حون تیغ از و
بستد گفت بیاد داری که بامن جاکری در عهد برادرم بر تو سلام کردم جواب
ندادی و بعد از برادرم خواستی حق منرا باطل کنی و بعم زاده موسی دهی و اورا سلاله
خواندی و سلمان بن کثیر را بی کناه بکشتی ابومسلم گفت ای امیرالمومنین آن حق
خدمتها یاد کن که بدین دولت دولت کرده ام خلیفه گفت آن کارها بقوت
دولت ما کردند شوکت و مردی تو اگر کاری بکرداد تو بودی برنشسته قادر نشدی
و دست بر دست زد ابومسلم گفت ای امیر بدین مرتبه در خشم مرو که فرو
بنده حندین بست خلیفه عثمان بن نهیک در قفا ابومسلم منتظر اشارت
استاده بود اشارت چشمک زد او تیغی بر کتف ابومسلم زد او بپای درافتاد
و گفت وا نفساه خلیفه گفت یا ابن الخبیثة فعّال للجبابرین وجزع الصبیان
ابو الحطب ضربتی دیگر زد ابومسلم جان میداد و خلیفه این بیت میخواند
اشرب بکاس انت تسقی بها امرّ فی الحلق من العلقم اورا بدان نیکوی
بر کشته شده بود بجیدند و بشط انداختند لشکر ابومسلم بر در بجوشیدند
خلیفه صاحب را بیرون فرستاد که امیر شمارا می پرسد و می فرماید ابومسلم
بندهٔ ما بود از حد خود تجاوز کرد جزای خود بیافت شما دل خوش دارید
و بجای خود باز روید و یکساله روزی بستانید و هر کرا اختیار کنید بر
شما امیر کنم بدین سخن غوغا سکن یافت واین حال در خامس عشرین
شعبان سنه سبع وثلثین ومایه بود برومیه مداین ابومسلم شصت

وهفت سال عمر داشت و اصلش از اصفهان بود حون در مرو خروج مرغزی مشو
شد بعد از این محمد بن عبدالله بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام بر خلیفه خرو
خلق بسیار بر وجمع شدند و اورا مهدی لقب کردند خلیفه عمزادهٔ خود موسی
بن عیسی را بجنگ او فرستاد ناکاه تیری بر پیشانی مهدی آمد و شهید شد و لشکرش تفرق
کردند بعد از و برادرش ابرهیم بر بصره و اهواز و فارس مستولی شد موسی بن عیسی
بحکم خلیفه با او جنگ کرد اورا نیز تیری رسید و شهید شد و قاتل را گرفتند انست
خلیفه برادر و برادرزادها او را بگرفت و محبوس کرد تا پید از زندان بگریختند
و باندلس افتادند خلیفه در سنه خمس واربعین ومایه شهر بغداد بنا کرد و آلات
از مداین و عمارات اکاسره بر آنجا نقل کرد بوقت آنکه خلیفه خواست عمارات
کسری بشکافد با وزیر سلمان بن خالد بودیانی مشورت کرد وزیر خلیفه را منع کرد
و گفت گویند پادشاهی خواست شهری سازد تا شهر دیگری خراب نکرد شهر خود
نتوانست ساختن خلیفه مسموع نداشت و در خرابی شروع کرد دید اخراج
بسیار می بود و آلات آن را جرت مخرب و نقل و فائی کند خواست ترک کرد
وزیر گفت الشروع ملزم حون در خرابی شروع رفت بتمام خراب کن و اگرنه گویند
پادشاهی ساخت و پادشاهی دیگر خراب نتوانست کردن اما ایوان بگذارد که آن
اثری عظیم است و شاهد عدالت نوشیروان عمزاده محمد مصطفی
صلعم که در شب ولادت او شکافته شد و تا آن عمارت برجای باشد آن معجز
در افواه بود و پیش مردم نارورکی رها معلوم کند که مصطفی صلعم از خانه بیرون
آمد که حون در آنجا بنا استادی بر سر سقف رسیدی و انکسر که عادتی عظیم

منسوب الی هوریان و هی قریة من قری الاهواز

تهور کرد و همکنان را معلوم کردد کارا و خدای بود نه هوای خلیفه
ابوجعفر در ذی الحجه سنه ثمان وخمسین ومایه بر دیوار این دو بیت نوشته دید
ابو جعفر حان توفاتک وانقضت سنوک وامر الله لابد واقع
ابو جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم عن حرب المنیة مانع
ازین منفعل شد و بعد از چند روز درگذشت بیست ودو سال
خلافت کرده بود و شصت و سه سال عمر داشت سخنان واشعار او
مدونست و در غایت جزالت نمودار را شه باد میکند عاملی را بولایتی
فرستاده بود از و شکایت رسانیدند با ستحضار او مثال رفت
در آمدن بحضرت نمود خلیفه بنواب آن ولایت نوشت ان نقل
علیه المصیر الینا بالکلیه و نحن نقنع ببعضه فابعثوا الینا راسه و بعض
خویشاوندان نوشت ایاک و قطیعة الرحم باتصال الحزم التعویض
عقوبة الاحرار والامان محالک للجهال بدلا یعکنک قطعها قبلها و زارت
او بخالد بن ملک مفوض بود بس سلیمان وزبان بس ربیع بن یونس معز راده
در سخاوت حاتم معاصر او بود و از قبل او کارها بزرگ کرد عبدالله بن
المقفع کتاب کلیله و دمنه بنام او از زبان هلوی باعربی نقل کرد در عهد
او قضا بر امام ابوحنیفه رضی الله عنه عرض کردند او گفت مرا قضا را نشاید الحاح
نمودند گفت سخن یا راست یا دروغ اگر راست گفتم خود قضا را نشایم و اگر
دروغ گفتم دروغ گوی قضا را نشاید خلیفه او را محبوس کرد و در آن حبس
درگذشت المهدی بالله ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله

بن عباس سیم خلیفه است و ششم از عباس در مکه بایدیج رفته بود چون
درگذشت بر وی بیعت کردند خوب و نیکو خلق بود و محبوب دلها گردید
برین روزی از خواص پرسید احوال مهدی چگونه مشاهده میکنید در وی
عیب است تا او را از آن باز دارم گفتند در وی عیب نیست اما در دلها
محبوب نیست منصور خلیفه سیرت بسند یده خود بگردانید و خلق
را بمطالبات مواخذت کرد و بالزام املاک و اسباب ایشان بستد و بعد
بر آن حجتها نوشتند بوقت رحلت با مهدی گفت من در طبع ظالم نبودم جهت
مصلحت تو خود را ظالم ساختم هرچه از مردم ستده ام بتعلیق با حجج املاک در
خانه جدا نهاده ام بعد از من آنرا با خداوندان رد کن و استحلال خواه تا در
دلها محبوب گردی و مرتبه مهر و شفقت پدری از اینجا قیاس باید کرد که بدین چنان
نظر بر نیکو نامی پسر خود را بد نام کرد چون مهدی بخلافت نشست تمامت زندانیان را
خلاص داد الا آنکه خون یا فساد کرده بود و با خویشاوندان خود نیکویی
کرد و معاش بر ایشان فراخ کردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات
و مود مهدی خلیفه بحج رفت و چندان مال خرج کرد که هرگز کس نکرده بود چنانکه
باصطلاح نشر باد هزار هزار دینار صرف کرده بود گویند در آن سفر سفرهٔ او
از آب و یخ خالی نبود مهدی خلیفه عیسی بن موسی را الزام نمود تا خود را از ولی
عهدی خلع کرد و ولایت عهد بپسر خود هادی داد و بعد از و بهرون الرشید و در
ایشان گفت لهرون بحرالربه مثل ما عقدت لموسی من خیر الناس ما عقد
واسند الهرون بعد ابن امه عصا الملک نسند الی خیر مسند

حق

در زمان مهدی خلیفه عبدالله بن معویه از نسل جعفر طیار باصفهان خروج
کرد مهدی بفرستاد و او را بگرفت و محبوس کرد در آن حبس در گذشت و هم در
خراسان خروج کرد نامش حکم بن هاشم سازنده تخت اصلش از ده
کازه بولایت بادغیس در اوّل در دیوان ابومسلم کاتب بود در جنگ تیری بچشمش آمد
کور شد برقعی بدان چشم فرو گذاشتی او را بدین سبب مقنع خواندند شکلی عظیم
بد داشت دعوی خدایی کرد خلقی بسیار برو گرد شد و در ولایت کش و نخشب
و قلاع چند که انرا اسام و سنجره خوانند بدست فرو گرفت کار او عروج تمام
یافت مهدی خلیفه مسیب بن زهیر را بجنگ او فرستاد چون او تنگ آمد
اقربا خود را در شراب زهر داد تا تمامت بمردند و خود را در میان
ادویه حاده بسوخت چنانک از اعضا و جوارح او هیچ باقی نماند برین
سبب اتباع او گمراه تر شدند و گفتند او باسمان رفت و این حال در
سنه ست و ستین و مایه بود وزیر مهدی ابوعبدالله معویه بن عبدالله الاشعری
بود بعد از عزلت او با بوعبدالله یعقوب بن طهمان داد وزیر اوّل در قصد
او بود تا روزی اسب او را لکد زد صاحب فراش شد وزیر اوّل در غیبت
غیبت کرد و او را بتشیع و حب علویان منسوب کرد مهدی برو متغیّر
شد وجهت امتحان یکی را از علویان بدو داد تا بکشد یعقوب علوی
را امان داد و پنهان بجانب بصره روان کرد مهدی بفرستاد و آن
علوی را از راه بگرفت و پنهان کرد و احوال او از یعقوب تفحص
نمود گفت کشتم بسر خود سوگند داد بر کشتن اعتراف نمود مهدی علوی را
احضار

بدو نمود و او را از وزارت معزول گردانید و محبوس کرد یعقوب
تا عهد هرون الرشید محبوس بود هرون او را خلاص داد و بمکه رفت و هم آنجا
شد تا در گذشت پس از یعقوب ابوجعفر فیض بن شیرویه را
وزارت یافت از کیاست مهدی گویند خویشی درویش داشت و چون
در و قابلیت نمی دید با او زیادت اکرامی نمیکرد مقربان حضرتش در حق او
پیش مهدی تربیت میکردند تا انعامی فرماید مهدی گفت شما را روشن گردانم
که کار او محقق بفرمود تا مهری زر سرخ بر سر جبه نهادند و آن خویش را بهمی
بدان سوی جبه فرستاد تا بران مهر زر بگذرد برفت و باز آمد و زر ندید از و
پرسیدند خلیفه مهری زر جهت تو بر سر جبه نهاده بود چرا بر نداشتی گفت
من در رفتن و باز آمدن با خود فکر کردم اگر کور باشم برین جبه چگونه گذرم چشم
بر هم نهاده می رفتم زر ندیدم مهدی گفت معلوم شد خویشاوندان بر مثال
موی هو یر اند بر اندام که بعضی معطل باید داشت چون محاسن و موی سر و بعضی
البته قلع باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در گذاشتن و برداشتن یکسان
اند چون موی سینه و دست و پای مهدی شخصی را بخواب دید که این بیتها
میخواند کأنّی بهذا القصر قد باد اهله واوحش منه رکنه ومنازله
وصار عمید القصر من بعد بهجة الی جدث تُبنی علیه جنادله
فلم یبق الا ذکره وحدیثه تنادی بویل معولات حلایله
بعد از ده روز مهدی در روز پنجشنبه بیست و دوم محرم سنه تسع و ستین و مایه
در گذشت بزهر ده سال و یک ماه خلافت کرده بود و چهل و سه سال عمر یافت

بود او را در بداسداب دفن کردند از آثار او تجدید عمارت شهر بود است
و جانب شرقی خراسان بغداد و جامع رصافه و سرای علی در جنب آن بخان
جزل دارد از کلام اوست ٥ ما توسّل الیّ احد بوسیلة هی اقرب الیّ من تذکیره
یدا سلفت منی الیه لان منع الاواخر یقطع شکر الاوائل الهادی ابو محمد موسی
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهارم خلیفه است
و هفتم از عباس بعد از پدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت و او
بگرگان بود و هرون بر هادی بیعت کرد و بیعت نامه بهادی فرستاد
هادی ببغداد آمد و بخلافت بنشست حسین بن علی بن حسن بن علی المرتضی
علیهم السلام برو خروج کرد و هادی او را قهر کرد و عبدالله بن حسن بن
حسن بن علی المرتضی بر اندلس مستولی شد و زیادت از سیصد سال پادشاهی
آنجا در نسل او بماند ٥ قوم زنادقه در عهد او قوت گرفتند از ایشان عبدالله
بن المقفع مترجم کتاب کلیله و دمنه بفرزند و صالح بن عبدالقدوس و عبدالله
بن عمزاده سفاح و عبدالله هاشمی خواستند نقیض قران انشا کنند
ابن المقفع که افصح فصحا و اعلم علماء آن زمان بود شش ماه درین کار
رنج برد و یک خانه بران مسوده کرد و نقیض یک کلمه نتوانست گفت و لاشک
مخلوق کلام الله را که غیر مخلوق است نقیض نتواند گفت هادی از حال ایشان واقف
تمامت را بکشت الا عبدالله بن المقفع را او از قوم زندقه هر کرا می یافت
می کشت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مایه وفات کرد سبب
مرگش آنک در عیساباد بر صفه نشسته بود و کمان در دست فراشی پرده

می بست هادی با حاضران گفت چگویید توانم تیری بر سینه این فراش زدن
چنانک از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادر اند تر و قوی
بازوتر است که از امثال این در ماند اما دست بخون چنان مسکینی نباید
آلود نشنید و تیری بران بیچاره زد و بکشت و در لحظه پشیمان شد
وارثان او را بخواند و خشنود کرد و استحلال خواست اما حد خدای
درکار آمد هادی را بثره بر پشت پدید آمد خاریدن گرفت چنانک بدو دست
می خارید سکون نمی یافت آماه کرفت و بگندید بمرتبه که از بوی نتوانستند در
حوالی آن خانه بنشستن ذمیم بدان در گذشت بیت
چو ای برادر مبالای دست که بالای دست تو هم دست هست
هادی یکسال و سه ماه خلافت کرده بود از سخنان اوست ٥ انّ الرّضا
کفاک مؤنة الاعتذار وزیر او ربیع بن یونس و پس حدش بود
الرشید بالله ابوجعفر هرون بن مهدی بن منصور بن
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هفتم نسل است از عباس و پنجم خلیفه
همان شب که برادرش بمرد برو بیعت کردند و او را آنام ولد مامون
متولد شد و این از عجایب بود که یک شب سلیمان بن منصور و عم پدرش
عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد بن علی برو بیعت کردند چون بخلافت
نشست وزارت یحیی بن خالد برمکی داد و او را پدر خواند و کار یحیی
در دولت هرون بمرتبه رسید که وزارت در حرم او حقیر نمودی هفده
سال در دولت او کار برامکه در جه اعلی داشت هرون الرشید مذهب

در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه زاد و بر خلیفه بیعت کردند و عجایب

امام مالک داشت ومیخواست اهل جهات همه مالکی شوند امام مالک اورا مانع
شد وگفت اجتهاد علما بالملک بالملل نشاید کرد بوقت هرون الرشید پیش
امام ملک کتاب موطاه میخواند هر روز بخدمت امام رفتی امام گفت اجازت
فرما تا هر روز من بخدمت امیر آیم خلیفه گفت درجهٔ علم ازان عالی ترست
که عالم را پیش خود خواند وعادت کرام انک بخدمت عالم روند نه اورا پیش
خود خواند هرون برغاز ورونهٔ نافله مداومت نمودی و هر روز هزار درم
از مال خود تصدق دادی نه از بیت المال وچون حج رفتی صد مرد فقیه زاهد
را از مال زاد وراحله دادی و هرسال که خود نرفتی سیصد کس را زاد وراحله
دادی علما وشعرارا دوست داشتی با ایشان مجالست بسیار کردی ودر حق
ایشان انعامات فرمودی وگویند در یک شب از دولت او قاضی ابو یوسف
شاگرد امام اعظم ابو حنیفه را پنجاه هزار دینار رسیده بود وحال چنان بود
که ابرهیم برادر هرون را کنیزکی جمیله بود هرون خواست او را بستاندی
هزار دینار می خرید ابرهیم سوگند خورده که آن کنیزک را نفروشد ونبخشد
وپشیمان شد وازار خلیفه بترسید تا ویل طلبید قاضی ابو یوسف گفت که نیمه
ببخش و یک نیمه بفروش تا سوگند واقع نشود چنین کردند هرون گفت چون
تو یک نیمهٔ ان کنیزک بخشیدی من نیز پانزده هزار دینار بتو بخشیدم ابرهیم
گفت بشکرانه انک قاضی مرا این راه نمود هر سی هزار دینار بدو دادم هرون
خواست همان شب دخول کند ولی استبرا جایز نبود قاضی ابو یوسف
گفت اورا با غلامی عقد و نکاح کن و پیش از دخول طلاق ستان

د تا ان عقد مایه استبرا کردد هرون کنیزک را با غلامی نکاح کرد غلام طلاق ندا
به هزار دینار نوید داد قبول نکرد قاضی ابو یوسف گفت غلام را بکنیزک بخش
تا چون ملک کنیزک شود عقد و نکاح منفسخ شود هرون چنین کرد و شکرانه
ان ده هزار دینار که بغلام میداد بقاضی داد چون هرون کنیزک را در تصرف آورد
صد هزار دینار بر و نمایه بدو داد کنیزک ده هزار دینار شکرانه انکه اورا با میر
رسانید بقاضی داد چون از خلافت هرون هشت ماه بگذشت محمد امین
از زبیده بنت جعفر دختر عم هرون و منکوحهٔ او وزبده زنان ان زمان متولد
شد چون محمد امین پنج ساله شد هرون اورا ولی عهد کرد و خراسان با تابکی فضل
بن یحیی برمکی داد در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبد الله علوی برادر محمد و
ابرهیم که در عهد ابو دوانیق خروج کردند در طبرستان بتقویت حسان بادشاه
انجا از تخم رستم زال دعوت امامت کرد بتدبیر فضل یحیی برمکی وزیر و بر قضاة
بغداد سجل نوشتند بر انکه یحیی بیعت هرون الرشید شکست و شهود حسان
گواهی دادند حسان یاجار اورا بسپرد و اورا ببغداد آوردند هرون با او نیکوئی
کرد و بعد از پنج بزندان کرد و دران حبس بزهر تباه شد . هرون ولایات
عرب از عقبه حلوان با چندانک اسلام رسیده بمحمد امین داد و شرقی
با مامون و روم و دیار بکر و ادربیجان وآن حدود بقاسم و اورا موتمن لقب
کرد در خطبه اول نام امین برانداز و نام مامون بعد از ان و نام موتمن مقتضی
فرمود و معتصم را در هیچ حساب نیاورد خدای ۳ خان خواست که خلافت
بدو رسید و در نسل و بماند و آثاری که اورا بود هیچ خلیفه را نبود

هرون الرشید از جعفر بن یحیی بن خالد برمکی وخواهر خود عباسه
شکیب نبود ومیخواست هردو در مجلس انس او حاضر باشند عباسه را
با جعفر نکاح کرد وشرط کرد با ام صحبت و مباشرت نکنند ایشانرا چون
قدم از جادهٔ شریعت بیرون نبایست نهادن و خلوات دست می داد
عباسه را زمام اختیار در دست نماند لطف طبع او باعث شهوت گشت این
ابیات بجعفر نوشت عزمت علی قتلی وان تکتم الهوی فصاح وناحی انی غیر فاعل
فذرنه والّا تخف ما تخف غيرة وان عنبيقنى فى هواك عواذلى يتقنى
وان خان موف لم ادع عن نعمتى واوردت عند الموت انك قاتلى
جعفر را نیز هوای جوانی کرکار آمد با او دخول کرد ودو پسر
حاصل شد هرون ازان متغیر گشت نهانی طلبید تا چون ایشانرا
بزندقه نسبت کردند سبب تغیر هرون را سخن اضداد مقبول
شد در صفر سنه سبع وثمانین ومائه جعفر بن یحیی را بکشت وکسانرا
بغارتیدن خانهای ایشان فرستاد یحیی قرآن میخواند مردم غارت
میکردند ودرو هیچ پیدا نشد وگفت یکون هکذی یوم القیمة
چون هرچه ظاهر بود ببردند باظهار نهانها بر ایشان تشدد نمودند
یحیی گفت همه جهان می دانند مسلمانان از خاندان مالی فانی نبود ودر کسب
نام باقی بودیم انرا از ما نتوان ستدن یحیی وبرادر او فضل وموسی
ومحمد و پسران ایشان تمامت را محبوس کردند و بعد از مدتی
بکشت واز خاندان کرم بر انداخت وخانهای ایشان بکند

وبسوخت وحرمهای ایشان بر عوام مباح کرد چون یحیی در حبس نماند در
جیب او کاغذ پاره بمهر یافتند تصور کنج نامه کردند پیش هرون بردند
بگشود برو نوشته بود قد تقدم الخصم والمدعی علی الاثر والموعد القیامة والحاکم
العدل الذی لا یجور وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هرون بگریست
وانکرده بشیمان شد الغایت لا یستدرک بعد از برامکه وزارت
بفضل ربیع داد این حرکات بر هارون مبارک نبود وکارش
دیگر استقامت نیافت هرون خراسان بعلی بن عیسی داد واو در انجا
ظلم وجور بسیار میکرد مردم را از ظلم او ونکبت برامکه بخت تر نبود در سنه
تسعین ومائه از روم قیصر بجنگ هرون الرشید آمد هرون الرشید نیز بجنگ
او رفت بعد از محاربه صلح کردند بر انک قیصر هر سال سیصد هزار
دینار سخ بدهد چون هرون باز گشت قیصر نقض عهد کرد ودست
بدیار اسلام باز ید زمستان سخت بود هرون دران سرما بروم رفت
و بسیاری از روم میان قیصر دیگر باره صلح کرد چون علی بن عیسی ماهان در
خراسان وماوراء النهر جور بسیار میکرد در سمرقند رافع بن لیث بن نصر سیار
خروج کرد وبر ماوراء النهر مستولی شد وهرون الرشید هرثمه بن اعین را
بخراسان فرستاد و علی بن عیسی ماهان را معزول کرد و هرچه بناحق
از مردم ستده بود الزام کرد بناحق باز داد چون کار رافع لیس در ماوراء النهر
بزرگ شده بود هرثمه از هرون الرشید مدد خواست هرون بخود عزیمت
کرد چون بهمدان رسید مردم شهرستان قریه که اکنون محلتی است از قزوین

اندست دیلمان شکایت بهرون رسانیدند هرون بقتل یا محلات دیگر
درقزوین آوران نسازند و بارو بکشند چون بعمارت مشغول شدند هرون
درطوس شب شنبه ثالث جمادی الآخر سنه ثلث وتسعین ومایه درگذشت
اورا آنجا که اکنون مشهد حضرت امام علی موسی رضاست دفن کردند
بیست وسه سال ودو ماه ونیم خلافت کرده بود وجمله دو سال ونیم
عمر داشت عمارت قزوین تا زمان معتبر خلیفه ... ناکرده بماند حکایات
زبیده خاتون زن هرون الرشید وخیراتی که در راه کعبه کرده بود وپاک
دامنی او مشهور است ودر میمنه بانها مشهور ومذکور وازشرح ووصف — مذکور
مستغنی وتا غایت نیک زنان جهان را بدو نسبت کنند الامین
محمد بن هرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم
است از عباس وششم خلیفه بعد از هرون الرشید در بغداد خلافت
بروی مقرر شد در بنی عباس غیر از وهیچ خلیفه را مادر وپدر عباسی نبود
اورا بزنان میل وشعف تمام بوده است گویند استینها فراخ اختراع او
تا حتی که مرمی از استین در توانستی رفت روزی چند کنیزک راهلوی
هدیگر نشانده بود واز آستین این درمی رفت واز آن دیگر برون می آمد
برشرب ونظاره بود از بزرگان با او عتاب کرد واورا بتحصیل علوم الزام نمود
او جواب داد انا مشغول بایری فاطلبوا للدرس غیری لاجرم ملک برسال
دراول خلافت نامزد کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که با هرون رفته بود
گفت باید بیعت مرقبول کن واز سپاه بستان وهرچه با پدرم همراه بود ببغداد

اوری وهرون الرشید گفته بود هرچه همراه اوست مامون را باشد فضل
بن ربیع بحکم محمد امین با خزاین واسباب هارونی ببغداد رفت مامون
درخراسان بماند وفضل بن سهل را وزارت داد اصل فضل بن سهل از نسل
اکاسره بود ودر اول دین گبری داشت بردست یحیی خالد برمکی
مسلمان شد در آن روز که مسلمان می شد غسل کرد وجامه پاک پوشید وبر
سجاده نشست وزمزمه گبری میکرد اورا گفتند چون مسلمان خواهی شد
زمزمه گبری چیست گفت برخود روا نمی دارم زمانی گذرانم که
مقلد دینی نباشم مامون با امین طریق اتحاد می سپرد اما فضل بن ربیع از
خود دل امین بر مامون بد میکرد تا محمد امین خواست مامون ومؤتمن را
را خلع کند چند نوبت بطلب مامون فرستاد تا چون بیاید بدرو — درکلمن
عذر کند مامون دریافت ونیامد جواب فرستاد که از اطراف ثمنا ثمنا
اندغیبت متعذر است محمد امین نام مامون ومؤتمن از خطبه بیفکند وپسر
خود موسی را ولیعهد کرد وچون او هنوز نو در سخن می آمد اورا
الناطق بالحق لقب کرد چون خبر بمامون رسید او نیز نام امین از خطبه بیفکند
محمد امین علی بن عیسی ماهان را بجنگ مامون فرستاد ومامون طاهر بن حسین
بن مصعب ذوالیمینین را برابر فرستاد فضل بن سهل اورا بطالع خجسته
روان کرد وگفت لوای تو بطالعی بسته شد که تا سیصد وشش سال هیچ
کس نتواند گشود وچنین بود از آن وقت تا زمان غلبه بنی لیث بر طاهریان — ادا
سیصد وشش سال بود طاهر وعلی بن عیسی ماهان در مشکوی بری جنگ کردند

علی بن عیسی کشته شد وسپاهش منهزم گشت طاهر سرش بمامون فرستاد
محمد امین عبدالرحمن بن جبله الانباری را با سپاه گران بجنگ طاهر ذوالیمینین
فرستاد در حدود همدان جنگ کردند طاهر مظفر شد عبدالرحمن در حصار
همدان گریخت وبصلح بیرون آمد محمد امین بمدد عبدالله فرستاده بود
عبدالله از طاهر اجازت خواست تا برود وآن سپاه را بمطاوعت درآورد
اجازت داد برفت وبشب بر طاهر شبخون آورد طاهر آگاه شد ومن عقاب
باز استاد عبدالله در جنگ کشته شد طاهر ذوالیمینین تا عقبه حلوان برفت
محمد امین لشکری گران بجنگ طاهر فرستاده بود طاهر از سختی راه بترسید
مکر کرد وگفت محمد امین لشکر را دو ساله روزی می دهد لشکریان
بغداد بدین هوس گرفتن روزی مراجعت کردند طاهر بر حرب — اوازه
از عقبه حلوان فرو رفت وبمامون فرستاد مدد خواست مامون هرثمه
بن اعین را بمدد او فرستاد وگفت طاهر براه اهواز ببغداد رود و
هرثمه براه نهروان همچنین کردند در اثنا این احوال حسین بن علی بن عیسی
بن ماهان در بغداد بر محمد امین خروج کرد ودعوت بنام مامون
میکرد بردست سپاه محمد امین کشته شد طاهر ذوالیمینین ولایت
اهواز بحرب بستد وبصره وواسط بصلح بدو پیغام آمد با ستظهار ...
مداین رفت وبرآنجا مستولی شد واز آنجا بر بغداد رفت وهرثمه در
نهروان با لشکر محمد امین جنگ کرد واشانرا منهزم گردانید بدر
بغداد آمد چون محمد امین را از طرفین دشمن در رسید کار بر او تنگ شد

بطاهر ذوالیمینین پیغام کرد تا اورا راه باز دهند تا بپیش مامون رود
طاهر نپذیرفت بهرثمه همین پیغام فرستاد اجابت کرد وقرار دادند در شب
هرثمه در زورق بمیان شط آمد ومحمد امین را ببرد طاهر ذوالیمینین از این
حال آگاه شد همان شب در میان شط کمین کرد چون محمد امین بیرون
آمد ودر کشتی هرثمه رفت طاهر خلل دروپیوست وکشتی سوراخ کرد تا غرق
شد محمد امین بشناه خود را بکنار انداخت وپیش دندانی غلام طاهر اورا
بگرفت محمد امین گفت اذا لم یساعد المقادیر ضرب التدابیر قریش دندانی
اورا بکشت چون روز شد طاهر ذوالیمینین سر او ببغدادیان نمود شهر
مستخلص کرد واین حال در خامس محرم سنه ثمان وتسعین ومایه
بود طاهر سر محمد امین با فتحنامه پیش مامون فرستاد ونامه نوشت فان
المخلوع وان کان قسیم امیر المومنین النسب واللحمة فقد فرق الله بینه وبین امیر
المومنین فی الولایة والحرمة فیما اقتص علینا من نبأ نوح فقال عز من قائل انه
لیس من اهلک انه عمل غیر صالح ولا صلة لرحم فی معصیة الله ولا قطیعة
اذا کانت القطیعة فی ذات الله چون سر امین پیش مامون بردند بگوشه
چشم در آن نگریست ودهای های بگریست خواص او گفتند ای امیر المومنین وقت
نیست هنگام شادیست که چنین دشمنی را قهر کرده گفت مکافات او مرا یاد
می آید بر آن می گریم از جهل روزی با پدرم در خزانه رفتم درجی با نصد هزار
درم ودر جوالی هزار هزار درم انعام کرد مژده بدو بردم اثر عشر ده هزار داد چون — خبر
قتل محمد امین بمادرش زبیده بردند گفت لعن الله اللجاج سبب لعنت لجاج

ازو برسیدند گفت روزی تعلق مامون هرون خواست باحره خول
کند او را از خود منع کردم الحاح نمود لجاج کردم و گفتم هذا
شغلنا هذا شغل التراری هذا شغل الجواری او از غلبه شهوت پیش
کنیزک رفت و او بمامون حامله شد و سبب هلاک فرزندم کشت مدت
خلافت امین چار سال و هفت ماه بود مدت عمرش بیست و هفت سال

المامون ابو العباس عبد الله بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتم است از عباس و هفتم خلیفه شد از وی
بغیر از عثمان عفان رضی الله عنه هیچ خلیفه حافظ نبود مامون گفتی از خلفا معویه
صاحب حزم و رای بود اما دولت او بعمرو عاص قائم بود دوم عبد الملک مروان
و ازان او بحجاج یوسف قائم بود و سیم من و من بخود قائم می دارم در حلم و عفو
درجه عالی داشت و درین معنی گفت لو علم الناس حبی للعفو لتقربوا الی
بالجرائم مامون زمام امور کلی و جزوی در دست فضل بن سهل نهاد و او را
ذو الریاستین لقب کرد یعنی وزارت و امارت لشکر و فضل سهل برادر
خود حسن بن سهل را امارت عراقین داد و طاهر ذو الیمینین را فرمود بجنگ
خوارج رفته بود و هرثمه بخراسان مراجعت کند هرثمه و طاهر را این حرکت
سخت آمد اما ناچار از بغداد اجتناب نمودند و در بغداد بسیار فتنها پدید
آمد در کوفه علوی معروف طباطبا نامش محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم
بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام خروج کرد و امیری از امرا لشکر
هرثمه نامش ابو سرایا با او متفق شد و کوفه و واسط و بصره و اکثر ولایا

و عراق مسخر کردند حسن سهل لشکر بحرب او فرستاد طباطبا مظفر شد حسن
سهل هرثمه فرستاد تا باز کردد و بجنگ ایشان رود اجابت نمی کرد او را بجبر باز کردانید
بهانه آنک ابو سرایا کماشته او بود و بجنگ ایشان فرستاد هرثمه مظفر شد هر که علوی
از نسل علی افطس و در بصره علوی معروف زید النار خروج کردند حسن سهل بفرستاد
و ایشانرا قهر کرد هرثمه بر حسن سهل تفوق میجست حسن و لاینقطع شام برو
تا دقبول نکرد و پیش مامون رفت فضل سهل مامون را برو متغیر کردانید تا او را
بکشت در بغداد اکابر بامارت حسن سهل امنی نبودند هرگاه فتنه ظاهر می شد
فضل سهل از مامون پوشیده می داشت و می گفت این فتنها جهت علویانست
روزی فضل سهل با یکی از ارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابو
مسلم بیشترست او گفت ابو مسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید تو از برادر به برادر
فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله رسانم و مامون را بران داشت تا علی
موسی رضا را علیه ولی عهد کرد دختر خود زینب را بدو داد و شعار سیاه عباسیان
بسبز علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرونشیند در بغداد بنی عباس ازین حرکت
مخالف مامون شدند و او را خلع کردانیدند و خلافت بعمش ابرهیم
بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی و مائتین بعد ازین سه سال منهم شد چون
سرخس رسید خال خود غالب بن حکم مقنع و جمعی را بفرمود تا فضل سهل را در
حمام بکشتند و مامون ایشانرا بقصاص بکشت در خزانه فضل سهل صندوقچه بمهر
یافتند تصور جواهر ثمین کردند چون بکشودند حریر پاره درو بود بر انجا نوشته
هَذا ما قَضَی الفضل بن سهل عَلَی نَفْسِه وَقَضَی اَنَّهُ یَعِیشُ ثمانیه و اربعین سنه

ثم یقتل بین الماء والنار باز بزرگی فضل سهل متعجب شدند از سخنان
فضل است الرای تسد ثلم السیف والسیف لا سد ثلم الرای ما استرضی
الغضبان ولا استعطف السلطان ولا استلت السخایم ولا دفعت المغارم
ولا استمیل المحبوب ولا توقی المحذور بمثل الهدیه بعد از اندک مدتی حسن
سهل دیوانه شد مامون ببغداد درفت اهل بغداد بر ابرهیم مهدی در منصف
ذوالحجه سنه ثلث ومائتین خروج کردند و اورا از خلافت خلع کردانیدند
ابرهیم مهدی بعد از مدتی بر دست مامون گرفتار شد مامون اورا عفو
کرد پس مامون اورا عفو کرد پس مامون دختر حسن بن سهل بوران نام
با زنی بخواست و حسن التهک دار الشاطیه جهت داماد بساخت و دران
زفاف ترتیبی راست کرد که هرگز کس نکرده بود از جمله درشادی که جهت
مامون کرد کاغذها در موم گرفته بود و برو نوشته هر که این کاغذ بیاورد جهت فلان
موضع تسلیم دهد و حصیرها از زر و نقره بافته بودند طبق صدانه مروارید حلو غلتان
هموزن بر و هریک زیادت از یک مثقال و مهر بوران آن بود که خلیفه از بهر او
قیام کند چون حسن سهل درگذشت بوران در پیش مامون رفت
مامون قیام نکرد بوران گفت واآباه مامون گفت بجه دانستی گفت بدانکه
قیام نکردی هم درین سال ثلاث و مایتین حضرت امام الاعلم الهادی و اعلم
الناطق محمد بن جعفر الصادق علیهما السلام که قبر بزرگوار او بگور سرخ مشهور
بر جان بجوار حق پیوست چون مامون علم دوست و علم پرور بود زمان او کتب
اوایل از حکمت و نجوم و هندسه و اقلیدس و فلسفه و مسطی و مجسطی و غیران
از سریانی باعربی

نقل کردند او را سیصد هزار دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد
و آن مترجمان بیش او مرتبه یافتند و او در هر هفته یک روز مجلس علمی
بودی و علما را از آن مباحثات فایدها حاصل شدی مالی و علم از ثمامه بن اشرس
که شیخ معتزله بود روایت است که ابو سحاق که عامل بیت المال بود در پیش مامون
آمد و گفت مستحقان بعضی را هنوز انعام امیر نداده‌ام و مال صدقه تمام شد
مامون بعد از فکر سر بر آورد و گفت چگونه مستحقان زیادت نشوند که توانگرا
تیمار درویشان نمی دارند و اقربا و ایتام خویشان [میکنند] بروزگار پدرم مال صدقه
ازین کمتر بود و تمام بر مستحقان صرف نمی شد بلی دران عهد دستهای اغنیا
گشاده بود چون برادرم محمد امین و مادرش زبیده و آل برامکه عطایای ایشان
حصر نتاید کرد و علی هذا درین عهد کس نیست با درویشی نیکویی کند الا ملک
شاه و عبدالله بشر که خیرکی میکنند فردای قیامت که خلفا و پادشاهان
نیکوکاران عهد خود مباهات کنند مرا انجا سر افکنده باید بود و سیصد
هزار دینار برو کیل خاص نوشت تا بمستحقان رسانند ثمامه بن اشرس گفت
یا امیر المومنین والله مصطفی و خلفای راشدین را حسن عمل و صدق
نیت تو فخر می باید کرد بر پادشاهان و وزرای عصر واجب است حکایت
چنین بسمع رضا اصغا کردن تا دوی تقصیر خویش در آینه توفیر گذشتگان
مشاهده کنند و در حسن عمل و کسب نام باقی افزایند مامون بر طاهر ذو
الیمینین جهت کشتن محمد امین سر گران بود و او را حکومت خراسان
فرستاد و پسر عبدالله طاهر را بر درگاه خود نیابت داد کودونی معتصم

تادر بیش ماموں رود عبداللہ طاهر غلبۀ غلامان را از دخول منع کرد
معتصم کفت یا ابن الاعور می شاید با بانصد غلام باشی و نمی شاید با این
قدر باشم عبداللہ طاهر کفت ورا با بانصد هزار معنی در دماغ نباشد کرا
با هیچ غلام یعنی هوس خلافت معتصم برنجید و بازکشت و بعبداللہ نوشت
قد مثل نفسک یا ابن الاعور الا باطیل حتی ظننت ان هذه الدولة لا تتم
الا بابیک وانها لا تحمل الا بک فاعرف قدرک ولا تجاوز حدک
فلولا انک من الطیر عصفور لا یعلو الایدی لارثت بقتلک ثم تمضیت — او جواب نوشت
کابک وما سما الا قدری والسیف الذی ضرب عنق اخیک انتظره
متی تجرب فاحرز قبتک وعبداللہ طاهر این رقعه وجواب ماموں
خلیفه نمود ماموں معتصم را منع نمود حرا جنان نوشتی با جنین جواب
شنیدی معتصم کفت ما کان علی الصبر علی مضض ما کان منه ابدا ماموں
را خوش آمد وفرمود تا دل عبداللہ طاهر بدست آورد معتصم بعبداللہ
نوشت قد کانت امور بیننا وبینک مثل نزع الشیطان بین یوسف
واخوته وانا اقول لما قال لا تثریب علیکم الیوم الآیه طاهر در والیمس
خراسان درکذشت ماموں جای او بپسرش طلحه داد در مصر مردی خروج
کرد نامش عبداللہ بن حکم ماموں عبداللہ طاهر را بجنک وفرستاد تا
او را قهر کرد در آذربیجان بابک خرم دین لعنه اللہ خود را آشکارا کرد ماموں
محمد بن حمید طوسی را بجنک فرستاد تا بابک او را بکشت وکار بابک بالا کرفت — بگفت
ماموں بیش از آنکه تدارک کند در سابع عشر رجب سنه ثمان عشر ومائتین

در کذشت بیست سال وهشت ماه خلافت کرده بود وچهل وهشت سال
عمر داشت بطرسوس وفاتش انجیر تازه ارزو کرد در آن
حدود نایافت بود ناکاه اعرابی از راه برسید وسبدی انجیر آورد ماموں
از آن بسیار بخورد رنجور شد وبدان درکذشت وبروایتی کویند برادرش
معتصم خادمی را بفریفت تا نامه بخط هرون الرشید زهرآلود کرده بماموں
داد ماموں آنرا ببوسید بوی زهر بدماغش رسید وهلاک شد معتقد ماموں
چنان بود قرآن مخلوقست ورویت حق نا ممکن امام احمد حنبل وجمعی از علما
محبوس کرد تا بسیر اعتقاد کنند واهل اسلام را برین معنی الزام کردی این
معنی سندیده حق تعالی نبود باجل موعود او را امان نداد کار اسلام مشوش
کرده اند هر پادشاه وحاکم که خواست در اسلام وهنی افکند وخللی اندیشد
اجل زبانش فروبست خدای تعالی دست وزبان حکام وقت را بتقویت
دین واسلام قوی وجاری داراد بحق حقه از سخنان ماموں است مجالسة
الثقیل حمی الروح الظلم لا یدرک غوره ولا یسبر قعره فابدء بالامر فالامر
بالفرض قبل النفل الامر المقدم حکم الحبس بالملوک الا فی ثلثة فادح نملک
ومتعرض لحرمة ومذیع لسر احسن الکلام ما شاکل الزمان کویند کسی پیش
ماموں رفت تا او را وظیفۀ بخواهد وماموں بشرب مشغول بود ازین
برکل مورد نوشت وبدو فرستاد للنجو وقت وهذا الوقت بالکاس
وللندا ما ذم الورد والاس کاتب جواب بر ظهر آن نوشت
لو کنت تعلم ما فی النجو من حسن الهتک لذت عن لذة الکاس

وملک فرنک مسخر کرد کویند در روز لشکر او تمامت بر اسبان ابلق نشستند — ابلق
تا افسوس فرنکیان بدیشان بازکشت از اسباب معتصم صد وسی
هزار اسب ابلق بوده است دیکر چیزها برین قیاس باید کرد چون معتصم
را غلامان بسیار بودند بغدادیان از ایشان بزحمت می رسیدند
معتصم شهر سامره بساخت از از قنطرۀ اعلی تا قنطرۀ سفلی هفت فرسنک
طول بود معتصم فرمود تا توبره اسبان خاصه او بر خاک کردند وبیکجا ریختند
وبر سر آن کوشکی کرد آنرا تل المخالی خوانند شهر سامره را در اول سر من رای میخواندند
معتصم آنرا دار الملک ساخت در سنه اربع وعشرین ومائتین مازیار
بن قارن بطبرستان خروج کرد وطریقۀ خبیثه بابک خرم دین ظاهر کرد چنانچه ایشان جامه
سرخ پوشیدندی آن قوم را سرخ جامکان خوانند معتصم عبداللہ بن طاهر ذو
الیمینین را بجنک او فرستاد نزدیک فول جرجان جنک کردند خلق بسیار
از سرخ جامکان کشته شدند وان قول بدیشان منسوب شد مازیار اسیر
کشت او را بسامره بردند وبعد از آنک بانصد تازیانه بزدند در برابر بابک
بیاویختند در خزانه مازیار بن قارن نامه افشین یافتند که بدو نوشته بود
من دین مذهب سندیده با تو متفق ام بیا تا مدد هم دیکران دیم دین عرب
براندازیم وآیین کسری تازه کنیم عبداللہ طاهر آن نامه بخلیفه نمود وخلیفه
بدین سبب افشین را بکشت معتصم معتزلی بود احمد حنبل وبعضی علما را
زجرها کرد تا از معتقد خود رجوع کنند مفید نیامد بروم فرستاد تا اسرا مسلمانان
هر که قرآنرا مخلوق داند بخرید وهر که نه او را در اسیری بکذارند بسیار از اسرا

ذل اسیری اختیار کردند وان را مخلوق نکفتند معتصم در ربیع الاول
سنه سبع وعشرین ومائتین درکذشت وبسامره مدفون شد ابو العباس
فضل بن مروان واحمد عمار ومحمد بن عبد الملک الزیات وزرای او بودند حاجبش
وصیف ترکی والی ساح الواثق باللہ ابو جعفر هرون بن معتصم بن
هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس نهم است
ونهم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست ونیز معتزلی بود مردم را الزام کردی
تا قرآن را مخلوق خوانند اما اهل بیت وعلما را نیکو داشتی چنانک در عهد او علوی
درویش نماند در فضل وبلاغت درجۀ عالی داشت او را بدین سبب مامون الاصغر
خوانندی اشعار نیکو داشتی این ابیات او راست — شعر

انا محیی الموتۀ اتقی من الذی | بها نهکت نفسی سقاما وعلت
لقد بخلت حتی لو انی سالتها | قذی العین من شافی التراب لضنت
فان بخلت فالبخل منه سجیۀ | وان بذلت اعطیت قلیلا ومنت
نحو عن القبیح ولا تزده | ومن اولیته حسنا فزده
ستکفی من عدوک کل کید | اذا کاد العدو فلا تکده
هی المقادیر تجری فی اعنتها | فاصبر فلیس لها صبر علی حال
تریک یوما وضیع القدر ترفعها الی السماء ویوما تخفض العالی

او را در موسیقی تصانیف معتبر بود چنانک استادان آن علم در آن
متعجب بودند در عهد او عبداللہ طاهر والی خراسان بود برادرش
مصعب با او درنمی ساخت واین هر دو را شرکت داد ومصعب

اوكنت تعلمه من في الباب تنزلت تحبا على الوجه مشيا على الراس

مامون او را نوازش بسيار كرد **المعتصم بالله** ابو اسحق محمد بن

هرون الرشيد بن مهدى بن منصور بن محمد بن على بن عبد الله بن

عباس هشتم است از عباس و هشتم خليفه و هشت سال و هشت ماه و

هشت روز خلافت كرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر

و هشت دختر و هشت هزار غلام داشت و هشت فتح بزرگ كرد و هشت

ملك معتبر بكشت و هشت بار هزار هزار دينار ميراث گذاشت بدين اساس

او را خليفه مثمن خواندند چون بخلافت نشست عمش ابرهيم بن مهدى با سر خود

هبة الله بخلافت برو سلام دادند و دستش بوسيدند و ابرهيم بتعريض

بر خود گفت بنده زاده ات هبة الله است و حال آنك چون بنى

عباس مامون را خلع كرده بودند و ابراهيم مهدى را خلافت داده معتصم با او

همين معنى كرده بود و بتعريض بر خود واثق گفت بنده زاده هرونست و

اين هر دو كرنك صورت خانه واقع بود و از عجايب حالات معتصم از عظما را با

تدبير و راى و حزم و شجاعت بود و اول كس از خلفا كه غلام ترك داشت

او بود در عهد او كار بابك خرمى در قوت گرفت بود تمامت آذربيجان

و ارمن و بعضى عراق مسخر او شده معتصم اسحق ابرهيم بن مصعب را كه

امير بغداد بود بجنگ او فرستاد و بقين بيست سال حرب مشغول بودند ظفر

روزى ننمود اسحق از خليفه مدد خواست حيدر بن كاوس را كه از اسروشنه

ماوراء النهر باسيرى آورده بودند و در حضرت خلافت مرتبه بلند كرده

و بابك حجابت يافت و افشين لقب كرده بمدد او فرستاد بر در همدان

جنگ كردند قرب چهل هزار بابكى كشته شدند بابك اسير گشت در ثالث

صفر سنه ثلاث و عشرين و مائتين در سامره دست و پايش بخلاف ببريدند

و بر دار كردند مدتى مديد بر آن درخت بماند از امراى بابك جلادش بود خليفه

از وى پرسيد چند آدمى را كشت با شى گفت ماده جلاد بوديم من زيادت از بيست هزار

كشتم از آن ديگران ندانم و عدد مقتولات حروب خداى تعالى داند در سال

معتصم عزيمت روم داشت منجمان حكم كردند كه استخلاص بلاد روم بوقت دخل

الجبر باشد معتصم على رغم ايشان در زمستان سرد بروم رفت و عموريه كه

معظم ترين بلاد آنجا بود مسخر گردانيد و از روميان بسيار بكشت بوقت مراجعت

جو از امراء لشكر او عباس بن مامون شراب ميخوردند عباس بگريست و گفت

خلافت حق من بود عم بتغلب مرا محروم كرد ايشان گفتند جانها ما فداى تو باد

بلوشيم تا ترا الخلافت رسانيم و از سر مستى همان شب خروج كردند و در سراى

معتصم افتادند خادمان و پاسبانان آگاه بودند بجنگ باز استادند و تمامت

را بكشتند معتصم در كار دين بغايت صلب بوده است منهى بدو انها كرده

در شهر قسطنطنيه عورتى مسلمان در دست فرنگيان گرفتار است و فرنگيان

بروى تعدى بسيار ميكنند آن عورت نالش كرد و فرنگيان گفتند اين رحم

معتصم خليفه تو بر اسب ابلق بيايد و ترا از ما برهاند معتصم سوگند خورد

كه بهيچ امر كلى مشغول نشود تا اين كار كفايت نكند در قلب زمستان لشكر

كشيد و بقسطنطنيه رفت و با قيصر جنگ كرده و مظفر شده و آن عورت را

خلاص داد

و مصعب را فرمود خدمت او كن برادرزن عبد الله طاهر در

خراسان نماند در سنه ثلثين و مائتين واثق جاى او به پسرش طاهر بن

عبد الله بن طاهر داد بزمان واثق محله كرخ بغداد بسوخت واثق عادت

هزار هزار درم بجماعت كه بضاعتشان داد تا در خانها خود صرف كردند

و هم دران روز مردم فرغانه رقعه نوشته بودند و جهت عادت چون صد هزار

درم التماس كرده احمد بن ابى دواد حجابت ميكرد واثق گفت هم درين زمان هزار هزار

درم جهت اهل كرخ نستدى از جهت فرغانه چيزى ميخواهى حاجب گفت نص

ان الله يسالك عن اهل فرغانه كما يسالك عن اهل بغداد بشكرانه آنك

خداى تو بندگان خود را از بغداد با فرغانه محتاج تو گردانيده است

و ترا محتاج يكى از ايشان نكرده با ايشان نيز مكرمت كن واثق بدين

سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت هم ازين حاجب مرويست كه در

ويشى بر در واثق مرا گفت خليفه را بگو تا صد هزار درم بمن دهد حاجب

بخنديد درويش گفت بر چه ميخندى گفت بر التماس تو گفت على

الطلب و عليك الابلاغ و على امير المومنين السماع و على الله التيسير

حاجب اين سخن بخليفه رسانيد خليفه بعد از تفكر گفت آنچ ميخواهد

بدهيد كه او طلب كرد و تو ابلاغ رسالت كردى و من شنيدم نبايد كه تقصير

بطرف خدا عايد گردد چون مال پيش درويش بردند بستد و

بر سينه ايشان باز نهاد و قبول نكرد او را گفتند طلب و رد مناسبتى ندارد

گفت دوش با خداى تعالى در مناجات بودم كه كسانى كه حاكم بندگان خود كردانيده

لايق آن منصب نيستند و در عالم معرض بلا و ايشان غافلند هاتفى آواز

داد كه بيازما تا حقيقت معلوم شود جهت امتحان اين سوال كردم و الا

بدان محتاج و ملتفت نيستم و برفت اين سخن بخليفه رسانيدند تف

كرد گفت آن مال مضاعف كرده بصدقه دهيد بشكرانه آنك خداى تعالى

ما را بيش از آن درويش خجل نكرد واثق را اشتها غذا بسيار بودى و در ادخال

مبالغه نمودى تا اخلاط فاسد جمع شد و مرض استسقا سرايت كرد طبيب حاذق

نيشابورى در معالجه او يد بيضا نمود و او را در تنورى گرم كرده و آتش از وى

برآورده نشاند و اغذيه و اشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد

و گفت ازين نوبت اين رنج مهلك دفع شد لكن در اكل و شرب

بر قاعده اول باشى مرض نكس كند و دوا پذير نباشد واثق سخن طبيب خوار

داشت مرض نكس كرد و بدان درگذشت در اواخر ذى الحجه سنه اثنى

و ثلثين و مائتين بسامره گويند بوقت وفات نزع بود تا بساط و جامها

از زير سر برداشتند و او را بر خاك خوابانيدند و گفت يا من لا يزول ملكه

ارحم على من زال ملكه و بماند امانى گفت در وقت خليفه واثق بر وى

رفتم در نزع بود بگوشه چشم لختى در من نگريست چنان بترسيدم كه باشكونه

برفتم و از صف درافتادم و شمشيرم بشكست واثق همان لحظه درگذشت

جادرى در روى كشيدند موشى در زير چادر رفت و آن چشم كه لختى

در ما نگريسته بود بخورد حاضران متعجب شدند كه چشمى كه اينان را چنان

بترسانيد ساعتى بران بگذشت موش چنان بخورد فاعتبروا يا اولى الابصار

علی ما سمّی

المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نهم است از عباسی و دهم خلیفه
بعد از واثق وصیف ترک میخواست خلافت بمحمد بن واثق دهد قاضی
ابن ابی داود منع نمود تا متوکل را دادند هفت کس بر وی بیعت کردند که همه
پسر خلفا بودند محمد بن معتصم و موسی بن مامون و عبد الله بن امین و ابو
احمد بن رشید و عباس بن هادی و منصور بن مهدی و محمد بن واثق عبد حرامی
در هجو واثق و متوکل گفت الحمد لله لا صبر ولا جلد ولا قاد اذا اهل
الهوی رقدوا خلیفة مات لم یحزن له احد وآخر قام لم یفرح به احد
فمر هذا فمر الذنب بتبعه وقام هذا فقام الشوم والنکد
متوکل با اهل شیعه تعصب داشت در سنه ست وثلثین ومایتین روضه
متبرک امیر المومنین حسین علی علیه السلام سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم خراب
کرد چنانکه زمین را شخم زدند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن
منع نمودند و آب در صحرا افکندند تا گور نکل باطل گردد چندانکه
چندانکه قبر مبارک بود آب حیرت آورد و بدانجا نرسید بدین سبب آنرا مشهد
حایری خوانند متوکل پسر خود منتصر را ولیعهد کرد و با او استخفاف
کردی و مسخرگان را بر وی گماشتی حاکم روزی مادر شرا دشنام دادند و
برادران خود را برو تفضیل نهادی روزی او را شخصی منتصر خواند متوکل
گفت او را منتصر مخوان منتظر خوان که او منتظر مرگ منست بدین اسباب
مسخرگی او در دل گرفت بادشاهان پیشین نام ولیعهد برو و بر مردم

آشکارا نمی کردند تا از قصد او ایمن باشند و عادتشان چنان بوده که بادشاه
بخط خود نام ولیعهد حلی نوشتی و مهر کردی بر خطوط ارکان دولت بر اضی
ولایت عهد او بستی و باز مهر کردی و خزانه نهادی تا بعد از وفات او بیرون
آوردندی و آنکه ولیعهد بودی بادشاه شدی گویند هیچکس از دولت خلفا آن تمکین
نیافت که جعفر برمکی از هرون الرشید و فتح خاقان از متوکل و هر دو در سر
کار ایشان رفتند تا بدانکه شغل دنیا عاقبت وخیم دارد محبت فتح خاقان
در دل متوکل به مرتبه بود که چون فتح خاقان بیمار شد متوکل دل از همه
کار برداشت و چندان اندوه بر دل گرفت که او نیز هم بدان علت رنجور
شد بفرمود تا او را در محفه نشسته بخانه فتح خاقان بردند میگریست و این ابیات
میخواند

انکون لی صبر وانت علیل | دمعی علی جزعی علیک دلیل
عجل السقام الی فتک ولم یکن | یا من احبک علی مسیل
حسبی اعلل ما اعلک ... | صبر لحینی علیک جمیل

خدای تعالی هر دو را فضل کرد و صحت داد متوکل بخشوع طبیبان چندان املاک داد
که هر سال ده هزار درم حاصل آن بود از سخنان متوکل است لذة الدنیا فی الدعة والتمتع
و از اشعار اوست در مرثیه مادرش

تذکرت لما فرق الدهر بیننا | فعزیت نفسی بالنبی محمد
وقلت لها ان المنایا سبیلنا | فمن لم یمت فی یومه مات فی غد

بفرمان متوکل مردم ادیان دیگر با غیار بردوختند پیش از وی رسم غیار نبود
بعهد او زید بن محمد الباقر العلوی خروج کرد جمعی با او هم عهد و سوگند

با او متفق شدند و قوم دیلمان با ایشان ضم گشتند و با کارداران معتز
جنگ کردند و بر طبرستان مستولی شدند از ملک ری تا سفیدرود
در تصرف آورد و در ری نایبی نشاند نامش محمد بن جعفر طاهریان
محمد بن میکال را بفرستادند و محمد بن جعفر علوی را بکشتند و ری
با تصرف گرفتند دیگر باره الداعی الی الحق بیامد و با محمد بن میکال و
لشکر طاهریان جنگ کرد و او را مقهور گردانید ملک ری و طبرستان او را مسلم
شد تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بوقا با او جنگ کرد و دستش از عراق کوتاه کرد
او بطبرستان رفت و بعد از بادشاهی نوزده سال در سنه سبعین ومایتین فنا
یافت برادرش محمد بن زید قایم مقام او شد و هجده سال بادشاهی کرد و بگرگان
بدست محمد هرون بتقویت اسمعیل سامانی کشته شد غلامان بر مستعین
خروج کردند در اواخر محرم سنه اثنی وخمسین ومایتین و او را از خلافت خلع
کردند مستعین این ابیات برخواند کل ملک مصیره لذهاب
غیر ملک المهیمن الوهاب کل وزیر یزول وبغی وتجاز العباد یوم حساب
و بندگان خود تمامت با دران روز آزاد کرد او را گفتند جهت مقام موضعی
اختیار کن بصره اختیار کرد گفتند هوای بصره گرمست گفت تو ودتها اشد من
الحارة بعد الخلافه او را بواسط بردند گفت اللهم ان کنت جعلتنی من خلافتک
فلا تجعلنی من رحمتک و جنگ منصور خزاعی که حاکم واسط بود محافظت
و رعایت او میکرد بعد از مدتی معتز او را طلب کرد چون بقاطول
رسید سعید حاجب او را خپه کرد و گفت نزد شاعری در حق او گفت

زجر نمودند تا هرچه داشت بداد بس در حمامی گرم بردند و تخ آبی زهر آلود
دادند تا بدان در گذشت و بروایتی در حبس از گرسنگی بمرد سخن آن شاعر در حق
او راست آمد که او را نیز چون مستعین خلع کردند و بکشتند **بیت**

بنی مکر در این گشت او روز جزا | بداس دهر همان بدروی که میکاری

سه سال و یک ماه و بیست روز خلافت کرده بود و بیست و سه سال عمر داشت
و این حال در سابع عشر رجب سنه خمس وخمسین ومایتین بود **المهتدی
بالله** ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از آل
عباس و چهاردهم خلیفه بعد از عم زاده او را از بغداد جهت خلافت سامره
بردند و در همان سرای که معتز بود فرود آوردند او بر معتز سلام کرد و
بزانو ادب پیش معتز نشست همان زمان معتز را خلع کردند و خلافت
بر وی بیعت کردند او در مسند خلافت نشست و معتز بزانو خدمت
پیش او نشست این صورت از جمله عجایب است و خردمندان را موجب اعتبار
و مهتدی را اشعار نیکوست من جمله **شعر**

ایها البایع ما یبقی بما یفنی ترفق | انما الدنیا عناء وسقام یتدفق
انت رهن للمعاصی ویقبل الذنب تتقی | فافعل الخیر فعلک بفعال الخیر تطلق

مهتدی هر چند پدرش واثق معتزلی بود اما در عهد او انواع ملاهی بر طاهر نکار نبود
زهد و ورع فوت رفت او را بعمر عبد العزیز تشبیه کردند و او گفتی اگر خدای
زهد و ورع و عدل را ستی در دل من شیرین نکرده بودی چندان در حضرت عزت

بودند او وبرکشتند وا ودرخنک بردست لشکر متوکل کرفتار شد متوکل را
سه پسر بود منتصر را ولی عهد کرده بود وبعد از و معتز را وپس از و موید
را ومعتمد موفق را ه دران مرتبه نیاورد خدای تعالی منتصر ه ومعتز چندان
خلافت نکردند وموید بخلافت نرسید ومعتمد را در حساب نبود بیست
سال خلافت بسر اکرد واثار پسندیده کذاشت وموفق را خلافت در نسل
ماند تا ممکنان بدانند که کار همچنان باشد که خدا خواهد یَفعَلُ اللّهُ
مَا یَشاءُ وَیَحکُمُ مَا یُرِیدُ متوکل بخواب دید که دابه با او سخن میکفت
از معبر تعبیر پرسید بر خاطر معبر کذشت وَاِذَا وَقَعَ القَولُ عَلَیهِم اَخرَجنَا لَهُم
دَابَّةً مِنَ الاَرضِ تُکَلِّمُهُم اما این تعبیر نکرد کفت خیر باشد وقاضی نصیبی بخواب دید که
شخصی این ابیات بر وی میخواند بیت

یا نائم العین فی جسمان یقظان   اما لعینک لا تبکی بتهتان
اما رایت صروف الدهر ما فعلت   بالهاشمی وبالفتح ابن خاقان

در همین شب متوکل وابن خاقان را کشته بودند متوکل چهارده سال ونه ماه ونه
روز خلافت کرد ودر منتصف شوال سنه سبع واربعین ومایتین بادشاه در قصر
جعفری سامره بردست غلامان کشته شد ومعالجامد فوق کفت عمر چهل
ودو سال کویند در وصف شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند بجز بنیاد واز ایشان
کران بخرید وبغلام خود باغر ترک داد وکفت تا این شمشیر چیزی ارزد ونه تو
اول زخم باغر ترک بدان شمشیر بر وزد فتح بن خاقان خود را بر او انداخت
وکفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر المومنین عشعش مسخره دران مجلس

حاضر بود درمیان حصیر رفت بخت وکفت ارید الف حیوة بعدک یا امیر المومنین
بعد از بن غلبه غلامان را بود ونصب وعزل خلافت در دست ایشان و تا
زمان دیالمه کذرب نود سال است وزمان دوازده خلیفه بر منصور بود
المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل معتصم بن هرون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است از عباسیان دهم خلیفه
بعد از پدر خلافت بدو دادند در حق علویان انعامات واکرامات فراوان کردی
از سخنان اوست ما ذَلَّ ذو حقٍ وان اطبق الناس علیه ولا عز ذو باطل و
لو طلع القمر من بین عینیه وان اشعار اوست **شعر**

متی ترفع الایام من قد وضعته   وینقاد لی دهر علی جموح
اُعلل نفسی بالرجاء واننی   لاغدوا علی ما ساءنی واروح

خون پدر بدو شوم بود شش ماه حکم کرد کاری روا نداشت میمون نام شامی
شیرویه بن پرویز و یزید بن ولید هرواند در منتصف ربیع الاخر سنه ثمان
واربعین ومایتین درکذشت مدت عمر بیست وپنج سال بود **المستعین
بالله** ابو العباس بن احمد بن محمد بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نهم است از عباسیان وازدهم خلیفه
بعد از عم زاده خلافت بدو رسید در خراسان وعراق طاهر بن عبدالله بن طاهر
ذو الیمینین درکذشت مستعین آن ولایت با عراق عجم بپسرش احمد داد ویعقوب
لیث در سیستان خروج کرد وبران مستولی شد ودر طبرستان در سنه خمسین ومایتین
الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد ودو نبیره حسان حاکم الجا

تضرع کردمی که شیرین کردانیدی جهت در بنی امیه که دورترین عصبه
رسول الله صلعم عمر عبد العزیز برخاست نشایسته در بنی عباس که نزدیکترین
عصبه رسول الله چون او نبودی مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم نشستی و حوائج
مردم فرو رفتی و قصها بخود توقیع کردی و بدست خود بدیشان دادی تا خرجی
نیفتد شاعری گوید در حق او

بنیت ثنایت للمظالم لاقة — بنی فیها الانصاف من فعلک الظلما
وما کانت الاملاک من قبل مثلها — ولا اثروا اخزنا ولا احسنوا غنما
وقد کان یلقی صاحب الحق حجبة — لدیهم ویاشاه بعد ما کلف الغرما
فسهلت ما قد کان یصعب عندهم — فاوسعت حذا مثلها وسعوا دما

بعهدا و در بصره زنگیان بر خواجگان خروج کردند و تمامت را بکشتند
در سنه خمس و خمسین و مائتین و علوی برقعی لقب نامش علی بن محمد بن احمد بن الباقی
را بر خود امیر کردند و تمامت را بکشتند و چهارده سال و چند ماه بصره در
تصرف او بود و بعضی گویند برقعی روستایی بچه بود مادرش زن علوی
شد او خود را علوی خواند مهتدی بزمود تا هیچ ترسا و جهود را مناصب دیوانی
ندهند تا مسلمانان بسبب آن مناصب زیردست ایشان نباید بود چون مهتدی
عدد غلامان معلوم داشت خواست ایشان را مکافات کند غلامان آگاه شدند
اما از بیم زهد و ورع او بر وی خروج نمی یارستند کردن بر اثر متوکل ایشان را دلیری
دادند و گفتند بزهد و عدل او غره نباشید که رهبانان نیز طاعت میکنند و گاه فرید
بر وی لیری غلامان بر وی خروج کردند او از عوام یاری طلبید و گفت الا اتقا

تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم و هموا باخراج الرسول هم بداکم اول مرة هیچ
کس مدد او نکرد او بخود مبارزت نمود و تنی چند را بینداخت عاقبت اسپش
خطا کرد و او اسیر شد او را الزام نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمیکرد ناگاه
آواز علیه شنید پرسید چیست گفتند ببر معتمد بیعت کردند و آن حال در
ثانی عشر رجب سنه ست و خمسین و مائتین بود و در خلافت کرده بود
او را محبوس کردند و انثیین او بفشردند تا بمرد چون ترکان برچنین خلیفه ابن کار
کردند خلفا را بر ایشان دیگر اعتماد نماند از پادشاهان جهان یعقوب لیث معاصر
او بود مدت عمر مهتدی نه سال گور او بسامره المعتمد

المعتمد علی الله

ابو العباس احمد بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهتدی بن منصور بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس و پانزدهم خلیفه بعد از عم
بخلافت نشست در نظر مردم هیبت و شکوهی داشت تمها و خلافت را طرا
پیدا شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او هم چو عباسیان ملک داز بود در عهد
او یعقوب لیث دعوت بواطنه پیذیرفت و با داعی الی الحق حسن بن زید
بن احمد بن الیاس حرب کرد و طبرستان از دست او بیرون آورد و عزیمت
جنگ خلیفه کرد خلیفه برادر خود را الموفق بالله ابو احمد طلحه بن متوکل را
بجنگ او فرستاد او با امرای خراسان خراسان فرستاد که یعقوب دعوت تو را
بر نفته است و میخواهد در دین و اسلام شک آورد هر که دین دار است
از متابعت او مخالفت کنند اکثر لشکر خراسان بدین سخن از یعقوب
لیث برگشتند یعقوب بعد از محاربه از پیش موفق بگریخت و بخوزستان رفت

آنجا لشکر جمع کرد و باز آهنگ جنگ خلیفه کرد خلیفه بدو پیغام فرستاد
که در آن نوبت قدرت حرایت و معجزه رسول صلعم و عجز و کرام خود معلوم
کردی توبه کن و باز خدای گرد ما از سران حرب در گذشتیم خراسان با س
پادشاهی خود شو یعقوب لیث پاسخ فرستاد که مردی رویگرزاده ام بقوت دولت
روز و بازو کار خود بدین درجه رسانیده ام تا خلیفه را از دست بر نگیرم
از پای ننشینم اگر میتر گشت فهو المراد و اگر نه نان کشکین و دو گری بر قرار است
و با لشکر روان شد اما اجل او را مهلت نداد و در آن راه برنج قولنج در گذشت
خلیفه الموفق بالله را در سنه سبعین و مائتین بجنگ برقعی علوی و زنگیان بصره
فرستاد موفق برقعی را بکشت و سرش بدار الخلافه فرستاد و زنگیان را بر داشت
سید رضی الدین موسی علوی برقعی بستد و بکود کرد و آن دلیلست بر صحت
علویت برقعی و الا او این کرامت نکردی گفتند برقعی علوی غلوی عظیم داشت
مقتولان او زیادت از صد هزار بود ند بخلاف انکه در حروب اتفاق افتاده
الموفق بالله باسنه ثمان و سبعین و مائتین حاکم بصره و حجاز بود در عراق عجم حسن علی
حسن بن عمر بن علی بن حسن المجتبی سبط رسول الله صلعم خروج کرد خود را الناصر
بالله لقب کرد او را باطروش لقب ستند و بکر ستی معروف بود بدیلمان رفت
بدیلمان رفت و خلق را دعوت کرد کار او آنجا بلند شد معتمد در اول
پسر خود را جعفر ولی عهد کرده و المفوض بالله لقب داده و بعد از و برادر
و بعد از و برادر خود موفق را و ایشان هر دو در حال حیوة او گذشتند معتمد
برادرزاده خود احمد بن موفق را ولی عهد گردانید و المعتضد بالله لقب

دجله بقالب روان شدی معتضد از احوال او پرسیدی گفتندی امیر المومنین علی
المرتضی است علیه السلام برد سلام کردی علی علیه السلام او را اکرام فرمودی و گفتی
چون خلافت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار زحمتی بدیشان رسد
معتضد بدین سبب رعایت علویان بغایت کردی و ایشان را اموال بخشیدی و در
زمان او کار بنی صفار قوت گرفت و بر اکثر ممالک ایران مستولی شدند باشارت
خلیفه اسمعیل سامانی ایشان را بر انداخت و خلیفه مملکت ایشان بر اسمعیل مسلم داشت
پیش از معتضد نوروز عجم فرود دین فارسیان بود و در آن زمان دخلها نرسیده
بود و مردم از ادای خراج منزعج شدند و نیز آنکه عوام شهر باکردنهی و انواع
منکر توقعات داشتند و زحمت دادندی معتضد رسم تغلب عوام بر داشت
و ایشان را منع کرد تا دیگر بر آن حرکت اقدام ننمایند و نوروز باوج آفتاب
برد که نیمه حزیران باشد و دخلها بعضی رسیده و بعضی از آفت ایمن شده واداء
خراج درین موسم آسان باشد معتضد مدت نه سال و هشت ماه در خلافت ماند
و در او اخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مائتین از افراط مباشرت نماند جمله
و هفت سال عمر داشت گورش بحرم بغداد

المکتفی بالله

ابو علی
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوازدهست از عباس
و هفدهم خلیفه بعد از پدر بخلافت رسید عالم و لطیف طبع بود از اشعار او ست

تمنی لی بان تعلم ما الذی — فتعرف الصبوة والعشقا
ما نال لی عبدا و جرله — صیرته عبدا له رقا

بعهد او در سنه اربع و تسعین و مایتین کرویه بن مهرویه قرمطی خروج کرد
و مذهب زنادقه آشکارا کردانید و بر کوفه و دیار کوشام مستولی شد و مجاورت
در حرم حاجیان را بکشت و خواست راه کعبه محترم بسته کرداند چنانک یک
کس بحج نرود مکتفی لشکرها فرستاد و در ترتیب ایشان مال ها بذل کرد و ایشان را با او
بکرات محاربات عظیم رفت سر انجام او را بدوزخ رسانیدند قوافل حجاج از اطراف
جهان از بیم او نمی یارستند آمدن مکتفی مراوراه در ولایات بکردانید تا خبر قتل او
شایع شد و حجاج مردان دل کرمی عزیمت بیت الله الحرام کردند و کار حج از سر
رونقی گرفت محمد هرون در طبرستان بعد از آنک محمد برادر الداعی الی الحق را
برانداخته بود و بران ملک بقوت سامانیان مستولی شد بر خلیفه خروج
کرد مکتفی لشکر فرستاد و او را مقهور کردانید مکتفی شش سال و هفت ماه
و بیست روز خلافت کرد و در ثالث عشر ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین
در گذشت سی و چهار سال عمر داشت از پادشاهان اسمعیل و احمد سامانی معاصر
او بودند و او بحریم مدفونست وزیر مکتفی قاسم بن عبدالله بود و بعد از و
عباس بن حسین و از عجایب حالات عباس بن حسین بعیادت قاسم
بن عبدالله رفت پسران قاسم بن عبدالله را استقبال او رفتند او دست ایشان
بوسه داد همان زمان که او بیرون رفت قاسم بن عبدالله نماند و خلیفه وزارت
بعباس بن حسن داد و او بعزای عبدالله رفت پسران قاسم بامداد عباس دست قاسم بن
ایشان بوسه داده بود نشب ناد سیده دست عباس بوسه دادند یک نفس
در کار شغل و عمل دیوانه چندین تفاوت ظاهر شد خردمند آنست دل در

تسل
دنیوی نه بندد و در کسب عمل صالح و اجر آخرت باشد حق سبحانه و تعالی این
توفیق همه را کرامت کناد المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهمست از عباس و هجدهم خلیفه در سیزده
سالکی بوصیت برادر در خلافت بدو تعلق گرفت و هم در ان سال متقی را بزاد
چون یازده سال از ملکش بگذشت در سنه ست و ثلثمایه ابو الهیجا بن حمدان
و بازوک و جمعی امرا بر خلع مقتدر و نصب خلافت بنام عبدالله بن معتز
متفق شدند و کارشان قوت گرفت جماعت رجاله و خادمان سرای مقتدر
مخالفت ایشان کردند بجنک بجاییدا امرا منهزم شدند و عبدالله معتز اسیر
گشت مقتدر بفرمود تا سرش در انبانی بر آهک نهادند تا مرد کار مقتدر قوت
گرفت بعد از مدتی باز ابو الهیجا و بازوک در خفیه آغاز مخالفت کردند مقتدر
دریافت مردم با سلاح را در خانه پنهان کرد تا چون ابو الهیجا در پیش مقتدر آمد
او را بزخم تیغ فرو گرفتند تا هلاک شد بازوک بدر سرای مقتدر رفت و او را
بگرفت و الزام نمود تا خود را خلع کرد و بجست رجاله و خادمان باتفاق هرون
بن غریب که پسر خال مقتدر بود عدد مقتدر غلو کردند مقتدر بیدا شد
و بدیشان قوت گرفت از مردم بتجدید بر وی بیعت کردند مقتدر تا یکسال ایشان را با
دوک خطای نکرد سرمایان بازوک و هرون بن غریب که پسر خال مقتدر بود نساب
الطاق بر سر دو غلام جنک شد و بازوک کشته گشت قضیتش برید ندود
دبی غلام که منظورش بود نهادند چون این خبر بامیر الامرا مونس الاستاد رسید

کجا بی مشورت من برچنین حرکتی اقدام نمایند بدین سبب بس
بازوک را مدد کرد تا مانند بحوسی و عراعود بجنک مقتدر رفت و مقتدر
را منهزم کردانید و شکستی تمام بکار خلافت راه یافت در اثنای
این اسمعیلیان در ولایات مغرب بر بنو اغلب که از قبل خلفاء بنی عباس
عامل بودند خروج کردند و آن ولایات در تصرف آوردند و در عراق
عجم در سنه خمس عشر و ثلثمایه دیلمان خروج کردند و بر آن ملک مستولی
شدند خلیفه پسر خال خود هرون بن غریب را بجنک دیلمان فرستاد و بدست
دیلمان اسیر شد خلیفه این ولایات بر دیلمان مسلم داشت تا او خلاص
شد در سنه تسع عشر و ثلثمایه قرمطیان بحرین و لحسا مقدمشان ابو سعید
جنابی در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از کشتگان برگشت و پیرامون
حرم سه هزار کشته افتاده بودند و حجر الاسود ببردند و بر سر منبر انداختند
ابو سعید جنابی از مکه بعزم جنک مقتدر بحدود بغداد آمد و با نهصد سوار بنزد
ملک نزول کرد مقتدر خلیفه ابی ساج را با سی هزار مرد بجنک او فرستاد
ابی ساج دشمن را خوار داشت و پیش از جنک بمقتدر نوشت ابی سعید را
گرفته بحضرت خلافت فرستم مقتدر جواب فرستاد جز قطع کن تا ابو
سعید نتواند گذشت ابی ساج بندر رفت و با بو سعید فرستاد میان ما حق
صحبت قدیم است ترا طاقت مقاومت من نیست با مطاوعت در آی یا سر
خود گیر تا بسلامت مانی ابو سعید از فرستاده پرسید با ابی ساج
چند مردانند گفت سی هزار ابو سعید گفت والله سه مرد نیز نیستند پس از لشکر

از لشکریان خود یکی گفت تا سر خود ببرید و دیگری تا خود را در آب غرق
کردو سیم تا خود را از بلندی بشیب افکند و گفت هر که را چنین لشکر باشد
از کثرت دشمن نترسد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را باسکان بزنجیر
بسته بتو نمایم و در شب بر ابی ساج شبیخون کرد و جمعی را بکشت و بعضی
را منهزم کردانید و ابی ساج را اسیر کرفت و باسکان بزنجیر کرفت
بست و ازین جنک اعمال فراتی در تصرف مقتدر بیرون کرد جز از ذات بستر ها
تا او عبور نتواند کردن مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد
و در سابع عشرین شوال سنه عشرین و ثلثمایه کشته شد عمرش سی و هشت
سال بود سبب قتلش آنک برادر خود قاهر را محبوس کرده بود
و میخواست او را از دست بر کیرد مردی بربری چابک سوار خدمت
کار قاهر بود و با امیر الامرا مونس الاستاد مواضعه داشت روزی بر
در میدان شماسیه مقتدر مردم را سلاح شوری میفرمود این بربری
در آمد و سلاح شوری بغایت نیکو میکرد مقتدر خواست بهتر تماشا
کند جانداران را از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان
مشرف شد بربری فرصت غنیمت دانست در تاخت و حربه جان
بر سینه اش انداخت که از پشت بیرون رفت و اسب بجهانید و آهنک
زندان کرد تا قاهر را خلاص دهد چون بسوق الثلثا رسید خروار خار
در پیش آمد اسبش بر میده تلای از دکان قصابی در حلق بربری افتاد
اسب از زیرش بجست بربری آونک شد چون کسان مقتدر در عقب

او برسیدند او را بدان حال دیدند آن خادر در زیر پش سوختند
در عهد مقتدر وزارت در مراد بود تا حاده وزیر را بنشاندند جمله یکی
ابو علی محمد بن علی بن الحسن بن مقله واضع الخط لاجرم فنها بالاکرفت
وولایات خراب کشت مقتدر در شماسه مدفون شد از پادشاهان
احمد سامانی و پسرش نصر معاصر او بودند **القاهر بالله** ابو منصور
محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم
از عباس و نوزدهم خلیفه بعد از برادر بسعی مونس الاستاد بخلافت
نشست و بحقیقت مونس درین قضیه قاصد جان خود شد چه قاهر
طبیعت غلامان خلیفه کش میدانست بر ایشان جای اعتماد نبود
با جمع مواضعه کرد و ایشانرا با سلاح در خانه بنهان کرد چون مونس الاستاد
و یامق و بسر برفهر الاعور در پیش او رفتند آن جماعت از کمین بیرون
آمدند و همه را بتیغ فرو کرفتند و در یک لحظه بکشتند سر مونس الاستاد
عظیم بزرک بود معرش بیرون کردند ششی طل بغدادی بود سرها
این امرا را از خانه بیرون افکندند لشکر بجوشیدند حجاب بیرون آمدند
کفتند خلیفه می فرماید که این جماعت بندکان ما بودند زیادت از حد
خود پای کشیدند و دزق شما برنخ دادند ایشانرا بکافشان رسانیدیم
شما خوش دل باشید و دزق خود بشناشید فتنه فرو نشست غلامان باقی
بر قاهر متوهم شدند خواستند او را خلع کنند و خلافت با ابو احمد بن

لیس بقدر الیقین لنا عیش با حبابنا است عسی صمتی
بحکم بر ملک خلیفه بکلی مستولی شد و در راستی اکر ملک سیاست داشت و بر
دزدان و خونیان و قطاع الطریق ابقا نکرد و با او وطیان قرار داده
سال پنجاه هزار دینار بدیشان دهد تا راه حج بند نکنند و کسی را زحمت
نرسانند تا چند سال از خزانه می داد بحجاج مونرع می کردند راضی شش سال
و دو ماه و ده روز خلافت کرد و در سابع عشر ربیع الاول سنه تسع و
عشرین و ثلثمائه در کذشت مدت عمرش سی و دو سال از پادشاهان جهان
نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرش معاصر او بودند از سخنان اوست
من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق **المتقی بالله** ابو اسحق ابرهیم
بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است
از عباس و بیست و یکم خلیفه بعد از برادرش خلافت بدو می دادند کفت نه رضا ی
عم قبول نکنم جهت آنکه قاهر خود را خلع نکرده بود قاهر را این سخن از متقی
موافق آمد برو دعا کرد و کفت برادرت راضی بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی
تو او را نیز حلال کردم و خود را خلع کردانیدم خلافت بر تو مبارک باد بحکم
امیر الامرا در عهد او در واسط بشکار رفت جمعی کردان بنا شناختن او را
او را بکشتند از و مالی فراوان باز ماند از جمله دو بار هزار هزار دینار سرخ
و شش هزار هزار درم متقی از بیت المال فرستاد لشکر بحکم بعضی در واسط
با اولاد برپدی پیوستند و جمعی بموصل بر حسن حمدانی رفتند و ابن حسن حمدانی

امیر الامرا شد میان او و اولاد ابو یزدی محاربات رفت ترکان کام مدد
این بودند و کام مدد آن عاقبت حسن حمدانی کشته شد و اولاد بریدی
منهزم کشتند امیر الامرای بتوزون رسید متقی از موصل بغداد می آمد توزون
او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجا آورد و بخیمه جدا فرود آورد و دست
بکرفتش و میل کشید و این حال در عشرین صفر سنه ثلاث و ثلثین و ثلثمائه
بود متقی درین معنی کفت **شعر**
العین للمرء سراج له مونسه من وحشة الدنیا فزل عن بلا ناظر فقد بلی من اعظم البلوی
بعد ازین بیست و چهار سال بزیست در شعبان سنه سبع و خمسین و ثلثمائه
در کذشت سه سال و یازده ماه و یازده روز خلافت کرده بود و پنجاه سال
عمر داشت در غربه بغداد مدفونست از پادشاهان جهان نصر بن احمد
و پسرش نوح بن سامانی و عماد الدوله دیلم با برادران معاصر او بودند در
عهد او قحط و وبای عظیم بود چنانک میت بتجهیز و تکفین نمی رسید متقی
راتب مطبخ که از بیت المال بود در وجه اکفان نهاد و از محصول املاک
خود خرج خود میکرد **المستکفی بالله** ابو القاسم عبد الله بن مکتفی
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم است از عباس
و بیست و دوم خلیفه بعد از عمزاده در مسند خلافت نشست در
حال یکسالکی او را امام الحق لقب دادند جهت آنک در بنی عباس هیچ کس
بعد از و ابو دوانیق بعد از اربعین بخلافت ننشست سالها

سخنان جزل دارد و من کلامه : التقوی الله خیر عتاد
والعدل فی الرعیه یعمر البلاد من اعتنی بترفیه جسمه
فقد تعرض لخمول اسمه من تشغل نفسه بتثریه المال
فقد تعجل لنفسه الوبال قبل المال و من استعاره : فتمثل
فکم عثرة لی باللسان عثرتها تفرق من بعد اجتماع بها
یصاب الفتی من عثرة بلسانها ولیس یصاب المرء من عثرة الرجل
در عهد او توزون امیر الامرا کور شد و بکوری بمرد خدای تعالی
داد متقی از او بستد بعد از توزون دیالمه در بغداد
امیر الامرا شدند و خلیفه معز الدوله احمد بن بویه را اعوث
کرد و میان او و ابن حمدان محاربات رفت چهار ماه
بدان حروب مشغول بودند حوالی بغداد در آن جنگ خراب
شد عاقبت ابن حمدان منهزم شد معز الدوله در عدل
و داد کوشید و خرابیها آبادان کرد و در عمارت شهرها
و بقعه ها سعی های بلیغ نمود پس متصور آنکه خلیفه
خلیفه روز بهان خورشید دیلم را امیر الامرا خواهد
کرد خلیفه را بکرفت و خلع کرد و میل کشید در اوایل
جمادی الاخره سنه اربع و ثلاثین و ثلاثمائه مدت خلافت
او یک سال و چهار ماه بود بعد از آن چهار سال دیگر بزیست

مدت عمرش چهل وشش سال از پادشاهان جهان نوح سامانی
وعماد الدوله دیلم وبرادرش معاصر او بودند المطیع لله
ابو القاسم فضل بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن معتصم بن
هارون ابن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
سیزدهم است از عباس وبیست وسیوم خلیفه بعد از عم زاده
بسعی معز الدوله بخلافت رسید کار معز الدوله در عهد او متمکن
شد در رواج کار ملک سعی بلیغ نمود ورسوم زندانهای متفرقه
برداشت وهمه بیک جای آورد وترکان مساجد وسرای ایام الیدء
داشت وشرفتنه ایشان از خلفا دفع کرد وبا سیف الدوله
حسین بن ابی الهیجا حمدانی بخواجی معین صلح کردند که ماه بماه
بمعز الدوله رساند واو ملک بن حمدان تعلق نسازد. در سنه
تسع وثلاثین وثلاثمایه قرمطیان حجر الاسود را که بیست
سال بود که برده بودند بی موجبی صالح بیاوردند وبرستون هفتم
در مسجد کوفه بستند وگفتند بفرمان برده بودیم وهم بآن فرمان باز
آوردیم از امیر المومنین کرم الله وجهه مرویست کانی انظر الی الشاری
وقد حمل الحجر الاسود من مکه وعلقه من هذه الاسطوانه واشار الی الاسطوانه
السابعه بنصبه جل اسمه رحمه چون قرمطیان آنرا برستون مسجد
کوفه بستند براد ل ودوم وسیوم تا هفتم قرار نگرفت وسخن امیر المومنین
علی رضی الله عنه درین معنی ظاهر شد پس مطیع خلیفه بفرستاد وحجر الاسود
را بسی هزار دینار بخرید بوقت تسلیم ابو طاهر بن ابو سعید بن جنابی
قرمطی با اعیان کوفه گفت گواه باشید که حجر الاسود تسلیم می کنم گفتند گواهیم
گفت شما را چه معلوم است که این سنگ حجر الاسود است ابن علیم محدث حاضر
بود گفت از رسول روایست ان حجر الاسود یحشر یوم القیامه وله عینان ینظر
بهما ولسان یتکلم به یشهد لمن قبله وانه حجر الاسود یطفو علی الماء ولا یسخن
من النار اذا اوقد علیه . ابو طاهر برین سخن افسوس کرد ودست حال

است ودان فرشته نمی توان انداخت مسلمانان الحجر الاسود از و بستدند
وبامکه بردند واز عجایب حالات آنکه قرمطیان آنرا از مکه می بردند چهل
شتر فربه در زیر آن سقط شد وچون مسلمانان با مکه می بردند یک شتر لاغر
آنرا بمکه رسانید ودر زیر بار آن فربه شد مطیع خلیفه مدت بیست ونه سال
ونیم در خلافت ماند بس مفلوج شد خود را خلع کرد وبپسر داد در آواخر محرم
سنه اربع وستین وثلثمایه ود وماه دیگر بزیست از پادشاهان جهان نوح
بن نصر وعبد الملک بن نوح ومنصور بن عبد الملک سامانی وعماد الدوله
دیلم وبرادرانش وعضد الدوله معاصر او بودند الطائع لله ابو بکر
عبد الکریم بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس چهاردهمست از عباس وبیست چهارم خلیفه بعد از بدر
خلافت بدو تعلق گرفت وهفده سال ودو ماه خلافت ماند در زمان
او سنه خمس وستین وثلثمایه شام وحجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت
ودر حوزه اسمعیلیان آمد ودر سنه خمس وسبعین وثلثمایه مرغی از دریای
عمان برامد بزرگتر از فیل وبر پشته نشست ورخ بمشرق کرد وسه نوبت
بزبان فصیح گفت قد قرب وباز بدریا رفت وتا سه روز همچنین آمد
ومیگفت واین از عجایب حالاتست از پادشاهان جهان منصور بن
عبد الملک ونوح بن منصور سامانی وعضد الدوله دیلم معاصر او بودند
طائع در آواخر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمایه بالزام بها الدوله خود را

از خلافت خلع کرد وقادر او را اکرام نمودی مدت عمرش شصت ونه
سال القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق مقتدر بن معتضد
بن موفق متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهاردهمست از عباس وبیست وپنجم
خلیفه بعد از عم زاده خلافت بنام او مقرر کردند او غایب بود بطلبش
فرستادند تا رسیدن او در میان مردم در کار خلافت تنازع افتاد
ویک آدینه در بغداد نام خلیفه صریحا نبردند تا چون مال بیعت بستدند
بخلافت قادر رضا دادند اما در خراسان مدتی همچنان خطبه بنام طائع بود
ومیگفتند که امام را گناهی که موجب خلع باشد چرا مخلوع شود تا چون
سلطان محمود سبکتکین بر آن ملک مستولی شد واو را با قادر خلیفه
مصادقت بود خطبه بنام قادر کرد خلیفه صایم الدهر بود وقایم
اللیل ودر عدل وداد درجه عالی داشت لاجرم چون برکات آن
زمان او را امتدادی داد وچهل ویکسال وچهار ماه خلافت کرد از اشعار
اوست عجبت هند من طوالع الشیب قلت مهلا فذا نظام السرور
بدلتنی بد اللتین مر مسک عذارا طیبا من الکافور
کان بنی وبین عری کتاب غالطتنی بیاکل بدی الدهور
در سنه تسع وتسعین وثلثمایه ولایت شام از تصرف حاکم بن
عزیز اسمعیلی بیرون رفت ودر تصرف بنی کلاب آمد حاکم فاطمی از
مصر پیش بها الدوله دیلم وابن الاسوک وقرواش بن مقلد عقیلی

صاحب موصل علی بن مزید ومنصور بن حسن وحسن جمال الخلفاء
دادم ایزدکی بودند مکتوبات نوشت ودعوت بواطنه کرد وتحف فرستاد
دعوتش بپذیرفتند وقرواش مقلد در موصل خطبه بنام او کرد قاضی ابو
جعفر سمنانی آنجا بود با صاحب موصل بود گفت اگر شاعری از بهر تو
مدحی میگوید با ضعاف این تحفه با او اکرام میکنی چرا بدین مختصر تحفه ما اند یشیدی
خطبه بنام اسمیلیان کردی وخود را بدنام دو جهان گردانیدی قرواش مقلد
ازین نصیحت متنبه شد وآنچ حاکم اسمعیلی بدو فرستاد تمامت بقاضی
بخشید وخطبه بنام خلفای بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر این سخن با آن تحفه
بخدمت قادر خلیفه رسانید قادر آن بر در دار خلافه بسوخت وباضعاف
آن در حق قاضی اکرام کرد چون دیگران دیدند که قرواش مقلد چه کرد از آن اندیشه
کردند وکار خلافت قادر را از سر طراوت گرفت قادر خلیفه را در سنه ثلث
وثمانین پسری آمد او را ابو الفضل محمد نام کرد وچون بحد بلوغ رسید ولی
عهد گردانید اما او پیش از قادر در گذشت وهم در سنه ثلث وثمانین
قادر خلیفه با دختر بها الدوله دیلم سکینه نام وصلت کرد صد هزار دینار
مهر کردند میان قادر خلیفه وسلطان محمود بن سبکتکین جهت فردوسی شاعر
مکتوبات مناقشات رفت خلیفه حمایت فردوسی کرد در مکتوب که سلطان
بخلیفه نوشته بود یاد کرده بود اگر فردوسی را عن نفرستی بغداد پی فیل
نفرستم خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الم
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل قادر خلیفه در ماه ذی حجه

اثنی و عشرین و اربعمایه در گذشت هشتاد و هشت سال عمر داشت
بدار الخلافه مدفون شد از پادشاهان جهان نوح بن منصور و منصور
و عبد الملک ابنی نوح سامانی و سلطان محمود بن سبکتکین و پسرش مسعود
بها الدوله بن عضد الدوله دیلم و پسرش سلطان الدوله معاصر او بودند
در عهد دولت سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد
الْقَائِمُ بِأَمْرِ اللّٰه ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق مقتدر بن معتضد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و ششم خلیفه است و پانزدهم از عباسیان بعد
از پدر بخلافت منسوب شد عالم و فاضل و لطیف طبع بود از اشعار او
سقی لیلنا باعالی الحمی من الغیث و ذاته و تنسم سهرنا علی سنة العاشقین و قلنا الملکراة
در اول دولت او کار دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند و پادشاهی
از دست دیلمان و غزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان ببغداد در بغداد
فتنها ظاهر شد غلامان بر دیلمان مستولی شدند و بر ایشان مصادرات
و نهب و غارت کردند تا بحدی جامع فخر الدوله دیلم را که بر طرف غربیست
فصیلی و خندقی کردند تا در درون جمعه غلامان دستار و جامه دیالمه
نماز کننده ببرند و بدین سبب خلیفه بحضور طغرلبک استعجال نمود
و قاضی هبة الله هاشمی را بطلب او فرستاد سلطان طغرلبک در سایع عشر
رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه ببغداد رفت ملک الرحیم
دیلم استقبال کرد سلطان او را بگرفت و بند کرده بقلعه ری فرستاد

غارت

لشکر سلطان شرقی بغداد خراب کردند و مردم در حربیات خلیفه
گریختند سلطان لشکریان را از غارت منع کرد ترکان بغداد بعضی پیش
بساسیری رفتند که سرهنگی بود از سرهنگان دیلمان و او برحبه و شام
بود و دعوت اسمعیلیان مصر پذیرفته از مصر او را امیر جلیل سید
معتمد نوشتندی بساسیری بمصر پیش المستنصر بالله فرستاد و از او
مدد خواست و او را بقائم خلیفه و سلطان طغرلبک تخویف داد
سلطان طغرلبک در کار بساسیری تهاون نمود تا از مصر او را مدد رسید
و اموال و اسلحه و اسباب فراوان آوردند و دبیس صدقه و گروه بنی اسد
بدو پیوستند و او قوی حال شد از ترک و کرد و اعراب بنی کلاب لشکری
فراوان برو جمع شدند آهنگ جنگ سلطان کرد سلطان طغرلبک قتلمش
بن اسرائیل را که عم زاده او بود با قریش بن بدران عقیلی بجنگ او فرستاد
بنی عقیل با قریش بن بدران غدر کردند و باطراف بساسیری رفتند
بدین سبب شکست بر لشکر سلطان افتاد قتلمش منهزم پیش سلطان
آمد سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت بساسیری برحبه گریخت لشکر
سلطان در عقب برفتند خلق عظیم از لشکر بساسیری کشته شد
سلطان مراجعت نمود و بکنار راه مجنون نزول فرمود بساسیری
بازگشت و سنجار رفت از سلطانیان خلق بی شمار بکشت چنانک از
دفن عاجز شدند و در چاهها می افکندند و خاک بر سر میکردند بساسیری
با امراء شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمد

و در منزلگاه سلطان تا بغایتی قحطی عظیم شایع شد چنانک رطلی گوشت بیک دینار
رسید سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز حرب از پیشان منهزم
شد چون از کمین گاه در گذشت معاودت کرد و خلق بسیار از قوم
بساسیری بتیغ گذرانید و اسیر بی شمار گرفت از اسیران هر چه از بنی عقیل
بودند دست باز داشت و گفت ایشان در دین مخالفت معذورند
بجهت خانه و زن و بچه کردند اما آنچه از بنی عقیل نمیر و بنی کلاب سامانیان
بودند تمامت را سیاست کرد سامان در حفیه ابرهیم ینال را که برادر
مادری سلطان طغرلبک بود بفریفتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند
و بامارت نوید دادند ابرهیم ینال بر سلطان غدر کرد و بگریخت عزم
همدان کرد لذر بر نصیبین داشت مغولان نصیبین برسیدند آن شهر
غارت کردند هر کرا خواسته قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم سنجتها
کردند اتفاقا او بر ایشان افتاد و آن مالها بر اهل نصیبین امر نماندند
ابرهیم ینال چون بهمدان رسید ملک بر سلطان بشورانید و ارکان دولت
را بخود دعوت کرد سلطان را دفع شر او از لوازم بود آن جنگ بگذاشت
و بهمدان آمد با ابرهیم ینال جنگ کرد و او را منهزم گردانید و بگرفت و بزه
کمان بکشت ابو نصر کندری بحکم سلطان طغرلبک از رزمگاه با خاتون
سلطان ببغداد رفت و آنجا نیز بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان
کرد پیش امیر هزارسف و قایم خلیفه را نیز مبالغت نمود با هم بخوزستان
روند قایم خلیفه نپذیرفت چون سلطان طغرلبک از جنگ بساسیری

پنج سال عمر داشت چهل چهار سال و هشت ماه خلافت کرد مدت خلافت
او و پدرش نزدیکست بمدت دولت تمامت بنی امیه با ایران و در ین
سال در بغداد از سیل خرابی عظیم رفت چنانک بغدادیان تاریخ
ساختند از پادشاهان جهان مسعود بن محمود و مسعود بن مودود بن
مسعود بن محمود این هفت کس در غزنه جلال الدوله و عماد دین الله
و الملک الرحیم دیلم در عراق و فارس و طغرلبک و آلب ارسلان و ملکشاه در ایران
معاصر او بودند از سخنان اوست سحک لا خطار و بالصبر علی المحص
یکون علو المقدار الْمُقْتَدِی بِاللّٰه ابو القسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن قایم بن
قادر بن الامیر اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
هفدهمست از عباسیان و بیست و هفتم خلیفه بعد از جد بخلافت نشست
و مهد ملک خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد و از وی
زاد بغداد و دختر سلطان ملکشاه را در نکاح و مدت نوزده سال و پنج ماه
خلافت کرد در زمان او حسن صباح بر قلعه الموت بحدود قزوین بدعوت
اسمعیلیان مشغول شد مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابوبکر حموی شامی داد
زاهد و متقی و شافعی مذهب بود از هیچ کس هیچ نستد و قضا بر نهج شریعت
راند بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که صایم الدهر باشم و افطار
بنان و تره کنم و بدست خود بکنار دجله برم و بشویم خلیفه راضی نه شد اما چون
او بصدق میگفت قبول کرد در آخر خواست وزارت بدو دهد امتناع

کرد

وکفت الله کیف وقع فی دیوان المخلوق بعد ما اوقع فی دیوان الخالق
از پادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابرهیم بن مسعود غز
نوی معاصر مقتدی بودند واو در اواسط محرم سنه سبع وثمانین واربعما
در کذشت عمرش سی وهشت سال وهشت ماه وهشت روز بود از سخنا ن
اوست وعد الکرماء الزم من دیون الغرماء الالسن الفصیحة انفع
فی الامور من الوجوه الصبیحة الاقدام افضل من الاحجام الا فی استیصال
النعم وابتلاء الحرم تقوی الله خیر ما اذخر للمعاد والحیاء افضل ما حلی به
العباد حق الرعیة لازم للرعاة وقبیح بالولاة الاقبال علی السعاة
من اتبع حاله اتسع مجاله ونزاح محال العدل نضج جمیع العساکر ومنع مال انتج
الحصون **المستظهر بالله** ابو العباس احمد بن مقتدی بن ذخیره بن
قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس هجدهمست از عباس و بیست وهشتم خلیفه بوصیت پدر
بخلافت نشست عالم وفصیح بود از سخنان اوست ذخایر المرء للدنیا
رجیل وللآخرة ثواب جزیل شح المرء بفلسه من دناءة نفسه
البدل من شیم الاکارم والضن من صفات اللئام الصبر علی الشدائد ینتج
الفوائد ادب السائل من انفع الوسایل بضاعة العاقل للاخرة ویتها
لابد ان یظهر فی المحشر واز اشعار او ست شعر
اذا بحر الهوی فی القلب اجلا   یوما مد کف علی سم الوداع بدا

اسالک
فکیف یملک نهج الاصطبار وقد اری طرائق مجس فی الهوا قد دا
ان کنت انقض عهد الحب فی الخلدی من بعد هذا فلا عاینت ابدا
باروی بغداد بجانب شرقی و خندق و دروازها مستطر ساخت وخلافتی
بنا کرد در عهد او هیچ خارجی خروج نکرد واورا در خلافت تشویش
نداد بیست و پنج سال و پنج ماه و یازده روز خلافت کرفت و در ربیع الاخر
سنه اثنی عشر وخمسمایه در کذشت عمرش چهل یکسال و نیم بود از پادشاها ن
جهان برکیارق و محمد ابنا سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب الدین محمد
خوارزمشاه و ابرهیم بن مسعود و پسرش مسعود و نبیره اش ارسلانشاه
غزنوی معاصر او بودند و در عهد او دولت آل بویه سپری شد و حسن
صباح مهم جهان دعوت میکرد از قبل اسمعیلیان **المسترشد بالله**
ابو منصور بن فضل بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن
اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهمست از عباس
وبیست و نهم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست هیبتی و شکوهی تمام داشت
سلاطین سلجوقی را محلی ننهاد در علم حدیث مهارتی عظیم داشت علماء جهان
حدیث بر او خواندندی سخنان واشعار نیکو دارد من اشعاره
اقول لشرخ الشباب اصطبر   قولی و رد فضا العطر
ثلث فبعث بهذا المسبب   وان زال عنهم فهذا مطر
فقال المسبب اتنی الحساد   علی جمرة داب منها السود

واز کلام اوست حمایة الملک متعینة علینا واعین اللاقة طامحة الینا
بوقتی که در بس مخالفت او کرد خلیفه لشکر بجنک او کشید بیش از انک و را معلوم
کردانند کفت اشتد الرواح النصر من خفقان البنود واملح شخص الظفر
من خلال السعود واین نوعیست از کرامات و مغیبات سلطان مسعود
بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست بر سیوم سلاطین پیشین خطبه
سکه در بغداد بنام او باشد خلیفه مسموع نمی داشت و هوس کرد از بلاد
عراق عجم چند شهر در ضبط آورد هر دو لشکر کشیدند بحدود دینور
جنک کردند جمعی ترکان از حواشی خلیفه با پیش سلطان رفتند بدین
سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه هر چند بر کریز قادر بود اما سبحیت
وشوکت نفس مانع آمد بر پشته استاده لشکر را نظاره می کرد تا هیچ کس
نماند کار از دست رفته بود درین حال حاجب سلطان با جوقی برسید
وخلیفه از سلطان زمین بوس رسانید و خیل سلطان برد سلطان مسعود
او را حرمت نکاه داشت و او را سرا پرده جداکانه آورد اما خواص دولت
واتباع او بقلاع حصص محبوس کرد و او را شهر بند می داشت سلطان
سنجر بن ملکشاه از برادر زاده سلطان مسعود بدین حرکت باز خواست
کرد و از عجایب حالات در آن چند روز کرد و باد عظیم بود چون سلطان
مراغه رسید بر کنار آب صافی نزول کرد ملاحده خلیفه با جمعی خواص بدرجه
شهادت رسانیدند ملاحدیان را بدین سبب خلیفه کش خواندند آن
ملحدانرا بکرفتند و بس از قتل بسوختند عزلت مسترشد خلیفه سوم

سلطان مسعود در رجب سنه تسع وعشرین وخمسمایه وفات یافت بعد از آن
هشت ماه مدت خلافتش هفده سال و دو ماه از پادشاهان جهان سنجر
بن ملکشاه و محمود وطغرل و مسعود ابناء محمد بن ملکشاه سلجوقی و ارسلانشاه و
بهرامشاه و ابناء مسعود بن ابرهیم بن مسعود بن محمود غزنوی و قطب
الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسز معاصر او بودند حسن صباح در زمان
او بمرد و بزرک امید قایم مقام او کشت **الراشد بالله** ابو منصور
جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن
اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیستمست از عباس
و سیام خلیفه چون پدرش در جنک سلطان مسعود اسیر شد در بغداد خلافت بدو
دادند او نام سلجوقیان از خطبه و سکه بیفکند اتباع سلجوقیان از بغداد
بعراق عجم کریختند راشد بانتقام کار پدر آهنک جنک سلطان کرد سلطان
مسعود نیز آهنک جنک بشان کرد راشد در خود توانایی جنک سلطان ندید
از دروازه سلطان در بغداد میرفت و از دیکری راشد بیرون شد و بموصل
رفت از موصل بمراغه شد و زیارت پدر دریافت از آنجا باصفهان رفت
وشهر محصور کرد اما بران دست نیافت و ملاحده او را نیز بدرجه شهادت
رسانیدند در سابع عشرین رمضان سنه اثنی وثلثین وخمسمایه خلفا بعد
ازین ممتنع شدند و دیکر تردد نکردند مدت خلافت او یکسال و چهار ماه
از اشعار اوست سار فتی زمنی من دونی   ان اخرتنی ریب المنون

ولست بالراشد ان لم انتحی لها ثم عن حسبی ودینی
لاستشرن لمسترشدکم من عصبة قدم قواعد بنی
فتذکروا من بعد اسلامهم حتی یقینی منهم یقینی

واین قصیده مطولست این قدر یاد کرده شد از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و ابن خوارزمشاه معاصر بودند و از اسمعلیان بزرک اومید دعوت بواطنه میکرد **المقتفی بالله** ابو عبدالله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوزدهم از عباسیست که خلیفه بغداد شد انک سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده اش راشد را بحکم فتوی ایمه و سجل قضاه بغداد خلع کرد او را بخلافت نامزد کردانید مردی حکیم و نیکوخلق بود تا سلطان مسعود در حیوة بود خلافت او در واجبی داشت و او را بر املاک موروث پیش دست نبود و از ان نیز چون ارتفاعی بخانه او بردندی غلامی سلطانی شحنه باینسن و الا در راه یغما کردندی و چون سلطان ببغداد رسیدی هر روز از مطبخ خلیفه ی کوسفند با ما حتاج بحوایج خانه سلطان بردندی چون سلطان مسعود در کذشت آبی بادوی کار خلیفه آمد دیکر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست رسم سلاطین سلجوقی تازه کند و در بغداد راه یابد لشکر کشید و با علی کوجک

صاحب موصل بدر بغداد رفت و بغداد را حصار داد اما جنک نمی کرد و میخواست بخوشی مسخر کرده جهانکیری و آزرم با هم مناسبت نداشت کار محاصره دراز شد خلیفه بسلطان نوشت ایها الصبی ما رایت جدا را اقصر من جدارنا ولا دارا ازین من دارنا فان استعنت بعلی الصغیر استعنا بالعلی الکبیر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در اثنا این حال از عراق خبر تشویش رسید سلطان محمد دست از حصار باز داشت و روان شد در سنه ثلاث و اربعین سنقر بن مودود در فارس خروج کرد و بران ملک مستولی شد و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه جنکز خان متولد شد از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و برادرزاده اش مسعود بن محمد و نبیره برادرش ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرک امید و بر شرح دعوت بواطنه میکردند مقتفی بیست و چهار سال و چهار ماه خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه در کذشت شصت و شش سال عمر داشت برصافه مدفون کشت **المستنجد بالله** ابو المظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیستم از عباسی و بیست و دوم خلیفه بغداد بدر خلافت بدو دادند هیبت و وقار و کیاست تمام داشت و عاقل و مردانه بود و لطیف طبع بود اشعار نیکو دارد در حق زنی خود این چند بیت کفت

صفت خصلتان خصلتا کل و عمتها فذکرها حتی حتی القیامة ینشر

وجودک الدنیا الیک فقیرة وجودک والمعروف فی الناس منکر
و لم ار من ینوی لک الشر ... یا با المظفر الا کنت انت المظفر
فلو رام یا یحیی مکانک جعفر ویحیی لکاعنه یحیی و جعفر
اذا مرضنا نوینا کل صالحة وان شفینا فمنا الزیغ والزلل
یرضی الاله اذا خفنا و نسخطه اذا امنا فما یزکوا لنا عمل

از کیاست او رویت شبی یکی از خواص او پیش او خفته بود که آواز کدینه زدکی از زیر سقف می آید و درچنین موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد مما نا قلابیست سر تامل کرد و کفت برو بفلان محله و کوجه و منتظر باش انکرکی درین هنکام چنین کار کند او را ترد ضروری باشد چون در خانه بکشایند در رو و انکس را که این کار میکند بیاور هم چنین کرد و آن مرد را با دو رام مسلول و غیر مسلول پیش خلیفه برد خلیفه احتیاط کرد عیار تمام بود موجب پرسید کفت از درویشی جرات اقدام نمودم قلبی نزدم فایده بنده درین اجرت دنغاست خلیفه برو رحم کرد و در حق او انعام فرمود و کفت من بعد بدار الضرب ضرب کن و از تو هیچ نخواهند در شبی دیکر او از کردناک بشب آب بدان بر بالا کشند و برون شود فرو کرد بشنید در ان هنکام موم ان فعل نیست کفت شکل میان عاشق و معشوق مواضعه ست کس فرستاد بدان جانب مردی پیر از ان خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش صورت سامد تا در ان خانه رود مرد او را بکرفت و پیش خلیفه برد تفحص نمود معشوق

زن آن پیرمرد بود و او از کرد با میان ایشان مواضعه بر ایشان حکم شرعی بتقدیم رسانید در عهد او اسمعلیان مصر برافتادند و ملک مصر با آل ایوب رسید و خطبه بنام مستنجد کردند بسبب انک دانشمندی جرجانی نجم الدین لقب پیش آل ایوب بود و مرتبه بلند کرد چنانک ایشان در ریکا او پیاده رفتندی آل ایوب را کفت خطبه بنام خلفاء بنی عباس می باید نام در دست باشد بقول او خطبه بنام مستنجد بالله کردند مستنجد یازده سال خلافت کرد و در اوایل ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمایه در کذشت از پادشاهان جهان محمد بن محمود و عمش سلیمانشاه و برادرزاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی و ایل ارسلان خوارزمشاه و سنقر بن مودود و برادرش زنکی معاصر او بودند و از اسمعلیان محمد بزرک اومید دعوت بواطنه میکرد در عهد او ملوک غزنه منقطع شدند و ملک ایشان با غوریان افتاد

المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و یکم از عباس و سی ام خلیفه بغداد بر بخلافت رسید بزرک منش بسیار عطا بود از مروت او حکایت بسیارست در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین قیماز بود و در امارت طول مرتبت یافته و دیانتی تمام داشت و محب علما بود خادمان خلیفه صندل و خالص را با او عداوت بود خلیفه با او بد کردند و خلیفه بر قصد او قادر نبود بر بام سرای ندا کرد چنانک قیماز را مالش

شما را

عوام طعن غابر بر خانهٔ او بردند او هر چند بر دفع قادر بود اما چون قتل
می بایست کردن روا نداشت دیوار خانه بشکافت و بیرون رفت با سوار
پانصد راه موصل گرفت عوام خانه اش تاراج کردند و مالهای جهان بردند
مستضی از علو همت بهیچ از آن ملتفت نشد قطب الدین قیماز را در راه
موصل گرما اثر کرد و با اکثر اتباع بدان گرما در گذشت وزیر مستضی عضد
الدین بیرم رییس الرؤسا کی بود ست ساسری کشته شد عزیمت حج کرد ملاحده
بر شیوهٔ تجار قضیه بر و رفع کردند چون بمطالعه مشغول شد او را بدرجه شهادت
رسانیدند و کیلا بن مستضی ابن العطار بود و او کریم جهان بود و از مستضی
اجازت ستده هر انعام که دون هزار باشد با او نگفته بمستحق
رسانید چون بهزار رسد طلبید مستضی را شریفی بنفشه نام بود که معدن
سخا و منبع خیرات بود جز نزدیک باب حجره خانقاه شونیزیه او ساخت و او بدست
خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین هم پنهان و تنها گفتی مستضی
نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر شوال الا در گذشت از پادشاهان سنه خمس سبعین خمسمایه
ارسلان بن طغرل سلجوقی و پسرش طغرل و ایل ارسلان خوارزمشاه و برادرش
سلطانشاه و تکین خان و زنگی سلغری و پسرش تکلا معاصر او بودند و حسن
بن محمد بن بزرک امید و پسرش محمد دعوت باطنه کردند الناصر
الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن مستضی بن مستنجد
بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید مهدی بن

بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست و دوم است از عباسیان
و سی و چهارم خلیفه بغداد از پدر خلافت بدو دادند و در عهد هیچ خلیفه آن
امن و رخص و راحت نبود که در زمان او سعی او ملک عرب رشک بهشت برین
گشت ملک خوزستان و کردستان و رحبه شام مسخر او شد و او بتن خود مردانه
و دلاور بود و در عمارات مساجد و مشاهد و انشار رباطات و مدارس و قناطر
سعی جمیل نمود و بر طرفین بغداد دار الضیافه ساخت تا فقرا روزی دو نوبت
آنجا بر سفره بودند نان رقاق و بریان و حلوا قندی و عسلی دادندی مدت
حکمش شش سال و یازده ماه خلافت کرد هیچ خلیفه را طول زمان خلافت
چندین نبود و در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان
بیرون رفت و چنگز خان بر توران و ایران مستولی شد و تمام پادشاهان
را قهر کرد و در جهان قتل عام رفت از پادشاهان جهان تکش خوارزمشاه
و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد اتابک
زنگی سلغری و عمزاده شان طغرل بن سنقر در پارس حکم کردند و از اسمعیلیان
محمد بن حسن ملحد و پسرش جلال الدین حسن نو مسلمان و پسر او علاء
الدین ملحد معاصر او بودند و در آخر عهد او کرمان در تصرف براق
حاجب آمد ناصر خلیفه را دختری نماند که او کی جهت و بصدقه دادند
تغاش نوشته بودند ناصر خلیفه بدین سبب تغا و مواشی بغداد بر
انداخت وفات او در غرهٔ شوال سنه اثنی و عشرین و ستمایه **الظاهر
بالله** ابو نصر محمد ناصر بن مستنجد مقتفی مستظهر مقتدی

بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل معتصم بن هرون الرشید مهدی منصور بن محمد بن علی عبد الله
بن عباس بست و سیم است از عباس و سی و پنجم خلیفه بغداد از پدر خلافت
بدو رسید کارش رواجی پذیرفت نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و
در ثالث عشر رجب سنه ثلاث و عشرین و ستمایه در گذشت از پادشاهان
جهان چنگز خان معاصر بود و سعد بن زنگی سلغری در فارس و براق حاجب
در کرمان حاکم بودند و علاء الدین ملحد در الموت دعوت بواطنه کردی
المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن ظاهر بن ناصر مستضی مستنجد
بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق مقتدر بن
معتضد بن موفق بن متوکل معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بست و چهارم است از آل عباس و سی و ششم
خلیفه بغداد از پدر بخلافت نشست شانزده سال و یازده ماه خلافتی براکرد
در عهد او ملک عرب رشک بهشت گشت و نشان خرابی در آن مملکت
نماند محصول ملک او عراق عرب و خوزستان و کردستان و بعض شام
و دیار بکر که اکنون ششصد تومان است شش هزار و چند تومان است
در نسخهٔ مفصل آن دیده ام در عهد او با چرماغون بالشکر مغول باستخلاص
اربل رفتند مردم بقلعه تحصن جستند و از خلیفه مدد طلبیدند مستنصر
مردم را از رفتن حج منع کرد و بغزا فرستاد لشکری گران بپای اربل ایشان
رفتند بعد از محاربات مغول منهزم شدند و خواسته بسیار در دست

اهل اسلام آمد مستنصر خلیفه در رجب خمس و عشرین و ستمایه آغاز عمارت
مدرسه مستنصریه کرد و در سنه اثنی و ثلثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه
کس نساخت و چندان وقف بر یک موضع نکرد از پادشاهان جهان چنگز خان
و پسرش اوکتای قاآن معاصر او بودند و در فارس سعد بن زنگی و ابوبکر
بن سعد سلغری و در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک خواجه و در بیشتر
ایران سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم کردند و در الموت علاء الدین ملحد
دعوت بواطنه کرد مستنصر در عاشر جمادی الآخر سنه اربعین و ستمایه در
گذشت پنجاه و دو سال عمر داشت **المستعصم بالله** ابو
احمد عبد الله بن الامام المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الامام الظاهر
بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن الامام المستضی
بنور الله ابو محمد حسن بن الامام المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن
الامام المقتفی بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المستظهر بالله ابو العباس
احمد بن الامام المقتدی بالله ابو القسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن الامام
القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن الامام القادر بالله ابو العباس
احمد بن الامیر اسحق بن الامام المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن الامام
المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الامیر موفق بن الامام المتوکل علی الله
ابو الفضل جعفر بن الامام المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن الامام الرشید
بالله ابو جعفر هرون بن الامام المهدی بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المنصور
بالله ابو جعفر عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سی و هفتم است از عباس س

وی هفتم خلیفه آخرین خلفاء بغداد بدو بخلافت رسید از
تا او هشت سی خلیفه بودند و نه دیگر با منصور خلیفه بودند این و چند
اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد مدت پانزده سال و هفت ماه خلافت کرد
او را ببلاهت نسبت کنند و درین معنی از و حکایات منقولست
ترجیح مناسبت در زهد و ورع کوشیدی و آخرت طلب بودی از دنیی
دادی فراغتی داشت و نیز آنکه رسیده دولت بنی عباس بود آخرین
تدبیر کردی موافق تقدیر نیامدی لاراد لقضاء الله ولا معقب
لحکمه الله از پادشاهان مغل هولاکو خان لشکر بجنگ او آورد و در
سادس صفر سنه ست وخمسین و ستمایه خلیفه را بدرجه شهادت رسانیدند
جلوش شش سال و سه ماه عمر داشت لشکر مغول بغداد خراب کردند و قتل
عام رفت چهل روز قتل میکردند و هشتصد هزار آدمی کشته شد و گویند
از لشکر مغول مردی با بخو نام در خانه چهل و چند کودک یافت شیرخوار را
فکر کرد چون بی زوار بزادی بخواهند مردن همانه بهتر همه را از زحمت زندگانی
خلاص دهم تمامت را بکشت روزی از بزرگی پرسید در مدت عمر
غیر از چنین خیری نکرده ام جز اخیر یابم گفت دوزخ از پادشاهان جهان
کیوک خان و منکوقاآن احفاد چنگزخان معاصر او بودند و از سلغریان
ابوبکر سعد بفارس و از کرمانیان مبارک خواجه و عمادالدین قطب الدین
و از ملاحده علاءالدین خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از ختم بنی عباس
در ایران خلافت نکردند و حکومت بپادشاهان مغول رسید والله

ملک لایزول

باب

در ذکر پادشاهان که در زمان اسلام بوده اند و آن پانزده فصل است

فصل اول

در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار سه تن مدت
ملکشان سی و سه سال لیث روگرنجه سیستانی بود چون در خود نخوتی میدید برو
کری ملتفت نشد از سلاح و رزی بعیاری و ره زنی افتاد اما در آن کار طریق
انصاف شمردی و مال کسی یکبارگی نبردی و بودی که از برده بعضی باز دادی شبی
خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود ببرید
و مالی نه قیاس بیرون برد سر چیزی شفاف یافت تصور گوهری کرد برداشت
زبان امتحانرا بر وزد نمک بود حق نمک پیش او بر فیض مال غالب آمد مال بگذاشت
و برفت شبگیر خازن از آن متعجب شد بدرهم بن نصر باز نمود درهم منادی کرد
و دزد را امان داد با حاضر آمد لیث صفار بپیش او رفت درهم پرسید چون بر او
قادر شدی نابردن را موجب چه بود لیث حکایت حق نمک یاد کرد درهم را سخن پسند
آمد او را بر درگاه خود راه داد و پیش او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد
بعد از وی پسرش یعقوب بن لیث الصفار پس از وفات درهم
نصر برادرش صالح و نصر خروج کرد در سنه سبع و ثلثین و مایتین بعضی ولایات
سیستان مستولی شد کار او روز بروز زیادتر بود امرا و ارکان دولت درهم
بن نصر با او متفق شدند تا در سنه ثلاث وخمسین و مایتین تمامت ولایت
سیستان مستولی شد نصر و صالح بگریختند و پناه بزنبیل بردند ایشان با سی
هزار مرد بجنگ یعقوب آمد یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت از حیلت

از حیلت بر زنبیل مکر کرد و او را بفریب پیغام داد که بنده از کرده پشیمان
و از دوری مخدوم نادم کان رسیده اگر عذر در پذیرند چون از آن طرف
نوید امان یابم و عهد و پیمان رود بطاعت ملک بشتابم زنبیل این فریب
بخورد و جهت تمهید عهد و میثاق با نصر و صالح و دویست سوار
از لشکر دور بگوشه رفت یعقوب نیز با سیصد مردم برفت و بر ایشان
غدر کرد تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کاولیان تاخت و از ایشان شش هزار
آدمی را بتیغ بگذرانید کار سیستان بر وی قرار گرفت بعد از دو سال بر ملک
هرات مستولی شد محمد بن احمد بن طاهر ذوالیمینین حاکم خراسان بود در خود
قدرت مقاومت او ندانست خواست بحیلت بر وی چیره شود آن معنی
خود سبب نیکویی صورت دولت یعقوب لیث گشت بدوستی پیغام
فرستاد و حکومت کرمان بدو داد با در غیبت یعقوب کرمستان مستخلص
کند یعقوب از این معنی خرم شد چه اندیشه ناک بود لشکر قصد استخلاص
خراسان کند لشکر کرمان از پشت او در آید برفت و کرمان را مستخلص کرد و
محمد طاهری در غیبت یعقوب امیری قاسم نام را با سپاه گران باستخلاص سیستان
فرستاد و غلام یعقوب جعلان با ایشان حرب کرد قاسم کشته شد و لشکرش
شکسته گشت یعقوب بلطف و قهر با امرای خراسان پیغامها فرستاد و
بیم و امید ایشانرا مطیع خود گردانید محمد طاهری در شراب نشاط ملک
بگذاشت بیغداد رفت یعقوب بر خراسان صاحب مستولی شد عزیمت فارس
کرد ملک مستعین حاکم فارس بود طوق قیس را از خوزستان بخواند

و با لشکر بجنگ یعقوب فرستاد و یعقوب مظفر شد و طوق بن قیس را اسیر کرد
و بشیراز رفت علی مستعین بجنگ او با مردم شهر بیرون رفت و بعد از
محاربه اسیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد معتز خلیفه او را پادشاهی
داد و منشور و خلعت فرستاد با علی بن مستعین و طوق بن قیس از خلاص
شدند یعقوب لیث مدت ده سال پادشاهی کرد و از هر جانشان مال یافت بر زر
و ظلم بستد مالها جان بر وکرد شد هوس عراق و مازندران کرد بجنگ داعی الی
الحق حسن بن زید الباقری رفت و مظفر شد پس از این هوای بغداد کرد روی
بجنگ معتمد خلیفه نهاد خلیفه برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد بر در حلوان
جنگ کردند یعقوب شکسته بخوزستان فرو آمد معاودت نمود در رابع عشر
شوال سنه خمس وستین و مایتین انجا درگذشت چنانکه ذکر رفت عمرو بن لیث
الصفار بعد از برادر پادشاه شد و تعلق گرفت و بیست و دو سال حکم
کار او عروج تمام یافت بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و
و مازندران و غزنه مستولی بود رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام
طبرستان و مازندران پناه کرد بجنگ در رود حکام طبرستان و مازندران
بوقت جنگ مخالفت شرط نمودند و معاونت رافع نکردند رافع با او رد کرد
و آهنگ بخشب کرد عمرو لیث راهش بگرفت بیشتر لشکر شمار عمرو لیث رفتند
رافع پناه بپادشاه خوارزم برد او را رافع غدر کرد و بکشت و سرش بعمرو
لیث فرستاد کار عمرو لیث قوی شد طمع در خوزستان و عراق عرب
کرد و با معتضد خلیفه طریق مخالفت سپرد خلیفه اسمعیل سامانی را بفرمود

تا با او جنگ کند در ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین اسمعیل سامانی با دوازده
هزار مرد بجنگ عمرو لیث رفت گذر بر هر کجا داشت در کوچه باغی درختی پر سیب
بر سر راه داشت اسمعیل علامتی پنهانی بران کاشت تا خود کی از ان سیب تصرف میکند
ما نکند همه لشکریان بگذشتند و یک سیب تصرف نکردند اسمعیل خدای را سجده
شکر کرد که سیاست و عدل او در دل لشکریان مرتبه رسانیده و او مید دیدم
در ظفر بست عمرو لیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد چون فریقین صف
بیاراستند و طبل فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد و او را در ربود
و بمیان لشکر اسمعیل سامانی آورد بی آنکه جنگ اتفاق افتد گرفتار شد و از همه
لشکر بانگ طبل منهزم شدند عمرو لیث را در خانه محبوس کردند از فراشان
او یکی آنجا بگذشت عمرو او را بخواند و گفت مرا چیزی که خوردنی تدبیر کن
فراش پاره گوشت بدست آورد در تغاری قلیه می ساخت بطلب حوایج
برفت سگی در تغار روی کرد و استخوانی برگرفت دهانش بسوخت سر تغار
بیرون آورد حلقه تغار بر گردنش افتاد میدوید و تغار را می برد عمرو بخندید
و گفت هر روز بامداد خوانسالار شکایت میکرد که مطبخ سیصد شتر شواری
می برند زیادت میباید کرد شبهنگام مشاهده میکنم سگی باسانی می برد
تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شی قدیر اسمعیل
سامانی حاجب پیش عمرو لیث فرستاد و او را استمالت داد که انشاء الله
ترا از خشم خلیفه آزاد کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرد و گفت میدانم مرا از خلیفه
دوری خلاص صورت نخواهد بست اما امیر اسمعیل را طریق مردمی بود

گفت و ما زو ننشینی بدان حاجب داد و گفت امیر اسمعیل را حرمت بسیار بگو
می شنوم لشکر تو بی نواست این نسخه گنجها و دفاین من و برادر من است بهتر
در این بندگان تو عاید گردد تا ایشان را از ان آسایشی باشد از بندگی تو توقع آنست
دگر کار مونوق گفتار فرمایی از خون من دست کوتاه کنی و مرا بحضرت خلیفه
فرستی حاجب مقصود انکه جهت امیر اسمعیل نسخه آورده بنا شی آمد حال
باز گفت اسمعیل بانگ برو زد و گفت برو و این نسخه برو ده و بگو اسمعیل
میگوید از غایت دانش میخواهی بر خرد فرو نی جوئی تو و برادر تو را گنج و دفینه
از کجا آمد همه جهان را معلوم است که شما دو گرچه کاپند و سود دنیا سعادتی که در
حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرد در جهان استیلا یافتید
و بزور و ظلم و جور اموال حاصل کردید مظلمه که از ان اموال در گردن شماست
میخواهی بصنعت در گردن من افکنی و من از ان نهانیستم که این بار بگیرم و اینکه گفته
قصد خونش نکنم چون مرا بر و خون نیست چرا دست بخونش بیالایم
و انچه گفته او را بخلیفه فرستم بغیر از این چگونه توان کرد حاجب برفت
جواب بانگ نامه بدو رسانید هزار آفرین برد و ان و اعتقاد امیر
اسمعیل یاد آمد و زبرمانی افتاده ایم که برادر خون برادر خوردن جهت اندک
فایده دینی روا میدارد و غنیمت می شمارد اسمعیل سامانی عمرو لیث را مقید و محبوس
بخلیفه فرستاد چون چشم خلیفه بر عمرو لیث آمد گفت الحمد لله الذی مکننی
منک و کفی شغلک او را محبوس کرد در عهد معتضد دو سال محبوس بود و تو
وفات معتضد دو سال محبوس بود بوقت وفات معتضد بروایتی

خادمی را بفرستاد تا او را بکشت و بروایتی او را فراموش کردند و خوردنی
ندادند تا از گرسنگی بمرد کار او اعتبار جهانیانست تا آنکه بادشاهی هیچ
کس را چون او سفره نبود و از گرسنگی مرد از آثار عمرو لیث جامع عتیق شیراز است
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث بن الصفار چون جدش اسیر شد ارکان
دولت او را بپادشاهی نشاندند یکسال و چند ماه کر و فری کردند سرانجام
اسمعیل سامانی برو غلبه کرد و پادشاهی ستد بعد از مدتی حکومت سیستان
بنبیره ایشان احمد دادند و از و بپسرش خلف رسید بعد از نبیره اش نصر بن
احمد بن طاهر بن خلف حاکم شد و تا سنه ثمان و ستین و خمسمائه حکم کرد عمرش از صد
سال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل حکومت سیستان بدیشان
تعلق دارد

فصل دوم

از باب چهارم در ذکر پادشاهان سامانیان نه کس مدت ملکشان
با ایران صد و سه سال و نیم و سیدون سامان از تخم بهرام چوبین بود نسبش
سامان بن جثمان بن طغاث بن نوشرد بن بهرام چوبین اجداد ش پیش
از اسلام حکام ماوراءالنهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر بود سامان
را در کار مخالف شد بسادبانی افتاد سامان را کوه مزدکی سر بکار شتر
بانی در نمی آورد روزی در هکای این ابیات شنید شعر

مهتری گر بکام شیر درست	رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و کام	یا چو مردانت مرگ رو با روی

از این ابیات رجلیت او در حرکت آمد بعیاری مشغول شد بعد از

اندک مدتی بر شهر اسناس مستولی گشت پسرش اسد بن سامان را در عهد
مامون خلیفه حرمتی پیدا شد و طاهر ذوالیمینین او را کار دیده فرمود بعد از و مامون
خلیفه برانشرط بولایت امارت داد سمرقند بنوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد
و اساس بیحیی بن اسد و هراه بالیاس بن اسد داد ایشان مدتی مباشر اشغال آن
ولایات بودند تا در سنه احدی و ستین و مایتین معتمد خلیفه تمامت ولایت را
بنصر بن احمد بن اسد بن سامان داد که ارشد آن قوم بود برادرش اسمعیل
از قبل او حاکم بخارا شد بعد از مدتی مفتیان میان برادران خصومت
انداختند نصر بجنگ اسمعیل رفت ظفر اسمعیل را بود اما برادر مهتر را
دستبوس کرد و گفت تو همچنان مهتر و مخدومی اگر بخارا را بمن ارزانی
داری بکار آن قیام نمایم و الا هر چه فرمایی مطیعم نصر خجل شد و بر قرار کار
بخارا اسمعیل را ساخت و نصر حکومت ماوراءالنهر میکرد تا در سنه تسع
و سبعین و مایتین نصر درگذشت و تمامت کار بر اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان قرار گرفت و بخارا دار الملک ساخت او مردی فرزانه و نیکو ذات بود اما
پادشاهی از جبین او می تافت ملک ماوراءالنهر در عهد او معمور شد چون بنی
لیث دست بر آوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را بر اندازد حتی
و خلیفه مملکت بنی صفار برو مسلم داشت در منتصف ربیع الآخر سبع و ثمانین
و مایتین در بعضی ایران نام پادشاهی بر دالملاف زدند و او در کار خیرات
مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگی در عهد
او پرسید طاهریان مردمی پاک دین و نیکو اعتقاد بودند و خیرات بسیار کردند

وانان هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکاره بودند و زیادت خیری نکردند و تمامت جاریست موجب جیست و حکم ازلی درین جگونه جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند از غایت خبث طبیعی و ظلم جبلی اجرا خیرات طاهریان بکردند و از حرص و طمع تمامت باطل کردانیدند و موقوفات آن باتصرف گرفتند و بعد از بنی لیث سامانیان اند از روی نیک مردی و پاک اعتقادی خیرات بنی لیث مقرر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن نیکی ناچیز و دیگری جاری شد و حکمت درین صورت آنک لاشک در محل نیک و بد را جزا خواهد بود هر کس نیکی کرد او را اجری دهند و آنک زبیی آن نیکی باطل کرده سکی دیگر که آن بدکردار را باشد در انای بطلان نیکی نیکوکار بنیکو کارد هند بانک نیکوکاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری کردانند مانند آن محی ثانی را باشد بس ثواب نیکوکار اول یکی دو سه باشد و بدکردار را هیچ ثواب نیست از بهشت و بدکردار را بدوزخ رسانند اسمعیل سامانی هفت سال و ده ماه در ایران پادشاهی کرد در رابع عشر صفر سنه خمس و تسعین و مایین درگذشت از سخنان اوست کن عصامیا و لا یکن عظامیا ای کن العصامی الذی قبلف نفس عظام سودت عصاما و علمته الکر و الاقدام و جعلته ملکا همامًا و لا یکن فمن یفتقر بعظام آبایه احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از بدر بحکم وراثت بادشاه شد عالم بر ورد و ستمکار بود مجالست او با علما بودی بدین سبب غلامان از و متنفر بودند و انشا شیر و احکام از زبان دری بعربی نقل کرد مدت یک سال و چهار ماه

حکومت کرد روزی اخبار مخالفان از اطراف ملک خود شنید گفت الهی اگر تقدیر تو چنانست که این ملک برون نشود بیش از آن شود که مرا مرگ فرست و ز جهت بندگان خود مبسند او را دو شیر بر در خانه بستندی تا کسی از بیم ایشان در نیارستی رفتن آن شب شیر بستن فراموش کردند جمعی غلامان که در قصد او بودند در رفتند و او را بکشتند در ثالث جمادی الآخر سنه ثلثمایه ببخارا البتکین از جمله غلامان او بود اما هنوز نامدار نشده بود نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از بدر بپادشاهی نشست تمامت غلامان که قصد بدرش کرده بودند بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد بعد از مدتی تماشا هری رفت در نظرش خوش آمد انجا را کشید امیران او را هوای زن و بچه بود امیر نصر عزم بخارا کردی نه امیران را دستوری دادی که بخانه روند بازن و بچه بهری آورند امیران از طاقت طاق شدند و بیم بود بر امیر نصر خروج کنند چه هرچند مقربان حضرت وسیلت جستند فایده نبود تا رودکی را بدین فساد بها کردند و او ابیات در صفت خوشی بخارا و تهییج امیر نصر بر عزیمت بخارا بخواند شعر

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	میر زی تو شادمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

شاه ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

امیر نصر را بس آرام نماند که ابیات تمام بخواند و روان شد چنانکه موزه برنشست رودکی بدین ابیات از انعام امیران غنی شد امیر نصر روزی در هری جوانی نیکو روی را در کار کلی یافت فر بزرگزادگی از ناصیه او مشاهده کرد از نام نژادش برسید و امان داد گفت نام احمدست و نژاد از تخم بنی لیث امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش نمود و اموال بخشید و از اقربا خود زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخمه اوست امیر علی بن الیاس که در اول عبادی کرد متغلب بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال در و بادشاهی کرد تا شهریان بسبب ظلم او بر او خروج کردند و او را مقهور کردند و بادشاهی بسر شیخ الربیع دادند ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست متغلب بر آنجا مستولی شود امیر نصر استقبال خود امیر علی را با لشکری گران بجنگ او نامزد کرد بوقت عزیمت امیر او را وصیت میکرد که در کار جنین و جنان در میان سخن روزی امیر علی دژم شد اما تحمل کرد با امیر نصر سخن تمام کرد بیرون رفت در اندرون بیراهن او کژدمی بود و او را هفده جای نیش زده این حال با امیر نصر رسانیدند گفت چرا پیشتر بیرون نرفتی گفت اگر بنده در حضور امیر از زخم نیش کژدمی بنالد و امیر را در میان سخن بگذارد در غیبت او چگونه طاقت زخم شمشیر بداد آرد امیر نصر بر سخن او را نوازش نمود امیر علی برفت و ماکان کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش

منهزم کردانید کاتب خود را گفت حال ماکان بلفظی کم و معنی بسیار تحرید امیر عرض کن کاتب بنوشت اما ماکان صار کاسمه و این در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بود و امیر نصر مدت سی سال و سه ماه حکم و در ثانی عشر رمضان سنه ثلث و ثلاث مایه کشته شد الحمید نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از بدر بادشاه شد میان او و عم او ابرهیم بن احمد محاربات رفت جهت تنازع بادشاهی سرانجام نوح مظفر شد دوازده سال و هفت ماه و هفت روز بادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الآخر سنه ثلاث و اربعین و ثلثمایه رحلت کرد البتکین در زمان او راه امارت لشکر یافت عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از بدر بپادشاهی نشست و هفت سال و نیم پادشاهی کرد و در میدان گوی باختن در حالت اسب تاختن بیفتاد و بدان درگذشت در منتصف شوال سنه خمس و خمسین و ثلثمایه در عهد او البتکین بامارت خراسان رفت و املاک قیاس رجوع شد السدید منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از بدر شرا امرا کار بادشاهی مشورت کردند و از البتکین که بزرگترین امرا بود اجازت طلبیدند تا کرا پادشاهی اختیار کنند جون منصور نوجوان بود البتکین جواب فرستاد و عم او را اختیار کرد بیش از انک جواب البتکین بامیران رسد منصور را بپادشاهی نشاندند البتکین از و متوهم شد بتحف و پیغام دل او خوش میکرد اما فایده نبود تا نشست سال سر البتکین را درگاه خواند البتکین دانست خواندن او موجب

آمادوان شد در راه با امرا بسبب زعمون در مخالفت منصور سخن گفت
امرا تمامت موافقت السکین کردند و چون مکر رعایت نمودند او بر ایشان
دعا کرد و ایشان را وداع کرد و بحضرت فرستاد و با سه هزار غلام خود برخود
رفت عزم غزنین کرد امیر منصور جای او در خراسان با بوالحسن سیمجور داد د
و پانزده هزار سوار بجنگ السکین فرستاد بر در بلخ با او جنگ کردند و منهزم
شدند السکین بغزنین رفت صاحب غزنین او را راه نداد السکین غزنین
را محصور کرد تا بند تا بعجز شهر سپردند و او پادشاه غزنین گشت امیر منصور
با سی هزار سوار بجنگ او فرستاد السکین با شش هزار مرد بر ایشان زد و ایشان
را بکشت منصور ترک جنگ او گرفت خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز
کرد داماد خود طاهر بن حسین را نیابت داد و بحج رفت بوقت مراجعت دامادش
در شهر نگذاشت خلف پناه با میر منصور برد امیر منصور او را با لشکر داد خلف
با لشکر بسیستان رفت دامادش شهر باز گذاشت خلف بر سیستان متولی
شد لشکر را باز پیش امیر منصور فرستاد طاهر بن حسین باز آمد و با خلف جنگ
کرد و شهر بستد خلف باز با میر منصور پناه برد و لشکر ستد چون بسیستان
رسید طاهر درگذشته بود و پسرش حسین قائم مقام گشته با خال کارزار کرد
چون بتنگ آمد پیغام پیش امیر منصور فرستاد و امان طلبید تا بحضرت او رود
و ملازم شود امیر منصور او را امان داد و او سیستان بخلف گذاشت
امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و داد و عدل گسترد و از و خیرات و
مبرات ماند در منتصف شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه درگذشت

وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ جریر طبری بود **الرضی**
نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست خواست وزارت با بوالحسن عتبی
دهد با ابوالحسن سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد جواب داد ابن عتبی
همه هنرهای وزارت آراسته است اما جوان است و جوان بوزارت پسندیده
نباشد امیر نوح وزارت با بوالحسین عتبی داد و بواسطه کفایت او کار ملک ضبط
هرچه تمامتر یافت و الحق وزیری مثل او در پیش تخت هیچ پادشاه نبوده
است بدین سبب میان عتبی و سیمجوری کدورت نشست و سعی نمود تا حسام الدوله
تاش که از ممالک پدرش بود در خدمت امیر نوح راه امارت یافت و فائق را
حجابت داد بن خلف احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز
گرفت امیر نوح خواهرزادهٔ او حسین بن طاهر را بجنگ او فرستاد بعد
از محاربه خلف پناه بقلعه ارک برد حسین طاهر او را محصور کرد تا هفت
سال در حصار بود و ظفر روی ننمود بدین سبب شکوه سامانیان در
دلها کمتر شد ابوالحسین سیمجور درین شماتت میکرد امیر نوح او را
از امارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض کرد و سیمجوری را بجنگ خلف
فرستاد ابوالحسن بخفیه با خلف متفق شد و بطاهر بر آن قرار دادند
که خلف را آن قلعه بموضعی دیگر رود همچنین کردند ابوالحسن سیمجور نقض
حرمت خود از سعی ابوالحسین عتبی میدانست با فائق متفق شد
و جمعی را بفرستادند بوقتی که علیه دیلمان از بخارا بخراسان آمده
بود

مخالفت کرد

بکشتند و خراسان پرآشوب شد و هر طرف جنگ و فتنه خاست عاقبت
بران قرار دادند که نیشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری تا قهستان ابوالحسن
سیمجور را روزی ابوالحسن سیمجور با کنیزکی مباشرت کرد بوقت انزال
درگذشت پسر او ابوعلی بر جای او مهتر شد و نوح منصور امارت خراسان
بدو داد میان او و تاش محاربت رفت تاش جهت عزلت خود و قتل
وزیر عتبی دل از سامانیان برگرفت و پناه بفخر الدوله دیلم برد بجرجان فخر الدوله
با او نکوئیها کرد و گرگان بدو مسلم داشت و خود بری رفت تا در سنه تسع و
سبعین و ثلثمائه حاکم گرگان بود متوفی شد گرگانیان بشوریدند و خراسانیان
بمقاومت مشغول شدند فتنهٔ عظیم پدید آمد و قتل عام رفت فخر الدوله
ابوعلی ناصر را باز خواست فرستاد و از گرگانیان سه هزار مرد را که سر فتنه بودند
بکشت چون تاش از خراسان برفت امارت بر ابوعلی سیمجور قرار گرفت امیر
نوح در دو متوهم شد و امارت هری بفایق داد میان فایق و ابوعلی محاربت
رفت فایق منهزم شد و بی اجازت بحضرت بخارا شتافت نوح از و متوهم
شد بکتوزون و اخ حاجب را بجنگ او فرستاد بعد از محاربه فایق منهزم ببلخ
رفت و مدتی آنجا ماند ابوعلی سیمجور بحرب بخارا فرستاد و جمعی خدمت
خویش بر خاندان سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید امیر نوح التماس
او مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد کار او بلند شد و دستگاه
عظیم برو جمع شد هوس پادشاهی کرد دل از سامانیان برداشت و ببغراخان
از نسل افراسیاب التجا ساخت و او را بطلب ملک سامانیان تحریض داد

و قرار کرد چون ملک مسخر شود پادشاهی خراسان را بوعلی سیمجور مقرر باشد
بغراخان عزیمت بخارا کرد نوح منصور حاجب انج را با لشکری گران بجنگ
بغراخان فرستاد انج بردست بغراخان اسیر شد و لشکر منهزم گشت
نوح منصور ناچار فایق را استمالت داده بخواند و بجنگ او فرستاد فایق در
خفیه با بغراخان متفق شد و از سمرقند منهزم باز گشت بغراخان در عقب
ببخارا آمد نوح منصور ناچار آیت الفرار بر خواند و بجرجانیه رفت اکنون
بخوارزم مشهور است مأمون بن محمد بن فریغون والی آنجا بود با او تکلفها کرد
و ابوعبدالله خوارزمشاه همچنین چون بغراخان ببخارا آمد فایق باستقبال او کرد
بغراخان در بخارا متمکن شد فایق را ببلخ فرستاد و اما ابوعلی سیمجوری را از و
مراد حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت نوح منصور
بخوارزم از ابوعلی سیمجور مدد خواست او التماسات بی موقع میکرد تا حق
خدای تعالی فضل کرد و او را بواسطه ملح بمحکاه رسانید و بسبب
آنکه بغراخان رنجور شد عزیمت ترکستان کرد در راه درگذشت
نوح منصور با دار الملک آمد فایق خواست که تغلب او را منزعج گرداند
بجنگ او رفت و منهزم گشت با بوعلی سیمجوری بپیوست با هم یکدیگر در خلاف
نوح منصور اتفاق کردند نوح منصور را چون امرای قدیم بدخواه شدند لازم
گشت بدیگران وسیلت جستن امیر سبکتکین دعوت کرد و او با پسر شر امیر
محمود بحضرت بخارا رفتند و عزیمت جنگ سیمجوری و فایق کردند و از طرفین
کثرتی عظیم بود و شوکت مردان کارزار آن سیمجوری و فایق بهزیمت اما دولت طلب
کار

نوح منصور بود از طرف سیمجوری دارا بن قابوس با جرجان برگشت و با پیش
نوح رفت ابو علی سیمجوری از بن متوهم شد منهزم گشت و با فایق پناه بفخر الدوله
دیلم بردند و با ایشان تکلفها کرد و گرگان بدیشان باز گذاشت و سیمجوری خواست (پادشاهانه)
در گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان در ضبط آورد و بدان واسطه خود را
در دل نوح منصور شیرین گرداند فایق مانع شد و گفت این معنی صورت
نبندد و سر ممکان نکوهیده شویم امیر نوح امارت خراسان با امیر سبکتگین داد
و او را ناصر الدین لقب کرد و پسر او را سیف الدوله و از حال در سنه
اربع وثمانین و ثلثمایه بود ناصر الدین سبکتگین بهری رفت و سیف الدوله محمود بنشابور
ابو علی سیمجوری و فایق بجنگ وی آمدند او از ایشان منهزم شد سپس برفت و هر یک
از جای بجنگ ایشان آمدند ابو علی سیمجور و فایق را در میان گرفتند و منهزم
گردانیدند سیمجور با بو قلعه کلات گریختند و شفاعت نزدیک منصور کس
فرستادند نوح منصور گفت ابو علی سیمجوری از بن متوهم شد منهزم گشت
و با فایق هم پناه بفخر الدوله دیلم بردند و با ایشان تکلفها پادشاهانه کرد
و گرگان بدیشان باز گذاشت سیمجوری خواست در گرگان مخالفت
دیلمان کند و گرگان در ضبط آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح
منصور شیرین گرداند فایق مانع شد و گفت این معنی صورت پذیرفت
و سر ممکان نکوهیده شویم امیر نوح امارت خراسان با امیر سبکتگین داد او را ناصر الدین
لقب کرد و پسر او را سیف الدوله و از حال در سنه اربع وثمانین
و ثلثمایه بود ناصر الدین سبکتگین بهری رفت و سیف الدوله محمود

بر جانب دور سر مامون و بعوی و وقایع بدرگاه آید فایق دران مفارقت بوی
سلامت نیافت از ابو علی سیمجوری تخلف کرد و با ایلک خان بغراخان پیوست
و در سلک خدم او منتظم شد ابو علی سیمجوری عزیمت جرجانیه کرد چون باسف
رسید ابو علی خوارزمشاه او را بگرفت مامون و بعوی از جرجانیه بفرستاد
و او را اخلاص کرد و ابو عبد الله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت ملک خوارزم
مامون را مسخر شد مامون بنوح منصور پیغام کرد و خون ابو علی سیمجوری
بخواست نوح اجابت کرد و او را پیش خود خواند و بنقض عهد کرد و بکشت
و فایق ایلک خان را بر جنگ نوح منصور تحریض داد ایلک خان عزم بخارا
کرد اما جنگ اتفاق نیفتاد بر آن صلح کردند که امارت سمرقند فایق را بود و نوح
منصور در یازدهم رجب سنه سبع وثمانین و ثلثمایه ببخارا درگذشت
ابو الحرث منصور بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر
بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست
و یکسال و هفت ماه حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت بر قرار با بو المظفر
برغشی جمعی از ارکان دولت او با ایلک خان وصلت جستند و او قصد
بخارا کرد ابو الحرث بگریخت و بخارا در تصرف ایلک خان آمد و آنجا
شحنه نشاند فایق بخدمت ابو الحرث رفت و او را دلداد برفتند در
بخارا با سپاه ایلک حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند ابو الحرث باسر
مملکت و پادشاهی رسید ایالت خراسان بکتوزون داد ابو القسم سیمجوری
بطمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد منهزم بگرگان پیش دیلمان رفت

فخر الدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخر الدوله متوفی شد مجد الدوله
رستم و مادر سیده او را نیکو رعایت می کردند اما او را نیکو رعایت میکردند
اما او را هوای خراسان بود دیگر باره عزیمت جنگ بکتوزون کرد و از و منهزم
بقهستان رفت سیف الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان آمد و بار گذاشت
پیش ابو الحرث رفت ابو الحرث بجنگ سیف الدوله محمود آمد سیف الدوله
هر چند بعزت سپاه مستظهر بود اما با ولی نعمت مصاف کردن نپسندید باز گشت
و بغزنین رفت ابو الحرث بکتوزون را نوازش نمود و سنان الدوله لقب داد
و باز گشت در آن راه بکتوزون بر ابو الحرث خروج کرد و باتفاق فایق او را بگرفت
و میل کشید در ثامن عشر صفر سنه تسع وثمانین و ثلثمایه عبد الملک
بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از برادر پادشاهی بدو دادند و او مدت هشت ماه و هفده روز پادشاهی
کرد با سیف الدوله محمود بخواستن کین ابو الحرث و بجنگ فایق و بکتوزون آمد
و ایشان را منهزم گردانید و خراسان در تصرف آورد و ایشان بما وراء النهر گریختند
فایق با ایلک خان متفق شد و ایلک خان بظاهر مدد عبد الملک آمد و او با امرا
او را بگرفت عبد الملک با جا بگریخت و ایلک خان بر ما وراء النهر مستولی شد
در ثانی عشرین ذی الحجه سنه تسع وثمانین و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری
شد از نخبه ایشان المنتصر اسمعیل بن نوح که برادر عبد الملک بود از حبس
ایلک خان بگریخت و بخوارزم شد لشکری بر وی جمع گشت ارسلان بالو را با
سپاهی گران در مقدمه بفرستاد در سمرقند با جعفر تکین برادر ایلک خان

ایلک خان جنگ کردند او با جمعی امرا در دست سپاه سامانیان اسیر شدند
اسمعیل ایشان را بمکافات آن بار خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا
کرد با تخته الملکی جنگ کردند و بر سریر بخارا متمکن شد ایلک خان بجنگ او ببخارا (را)
رفت اسمعیل مجال حرب نداشت از آنجا بنشابور شد ابو القسم
سیمجوری بدو پیوست با امیر نصر سبکتگین جنگ کردند نصر از و بگریخت
سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنگ اسمعیل آمد اسمعیل از آنجا بقابوس بن
وشمگیر برد قابوس او را تکلف بسیار کرد و گفت ملک ری بی ملکست
ترا آنجا باید رفت اسمعیل آنجا رفت در صحبت منوچهر و دارا پسران قابوس
و بعد سنه ملک ری باز گشت و عزیمت نشابور کرد امیر نصر شهر بدو باز گذاشت
و بوقت لشکر آورد جنگ کردند اسمعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو (را)
بدین سبب بگشت لشکر او متنفر شدند ابو القسم سیمجور با شارا تکین داد دیگر
باره بجنگ بو نصر رفتند ابو القسم در آن جنگ اسیر شد اسمعیل بگریخت
و بقوم غزان التجا ساخت غزان او را مدد کردند بخارا با ایلک خان جنگ
کردند و مظفر شدند و بخارا اسمعیل را مسخر گشت بعد از آن از غزان متوهم شد
بشب از میان ایشان بگریخت سیف الدوله محمود را از حال خود وقوف داد و این دو بیت نوشت

از دیده که نعش تو نمودم تو بهی | و زدل که فرو گذاشت ذودم تو بهی
و ز جا رکی نداشت هیچ سودم تو بهی | دیدم همه را و آزمودم تو بهی

سیف الدوله محمود را بر وی رقت آمد و مدد او شد بخارا با تخته الملکی جنگ
کردند بخارا اسمعیل را متخلص شد بجنگ ایلک خان رفت ایلک خان از و منهزم (م)
گشت

داود پادشاهی متمکن شد کار دشمن بر دل خوار داشت لشکرها بخانه فرستاد
ایلک خان فرصت غنیمت شمرد بجنگ او آمد اسمعیل بر تخت و بند کشتی از جیحون
بگذشت مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و آن ولایت میگشت تا در
ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در ولایت مرو و ما بر دست اعراب
بنی هیچ کشته شد

فصل سیم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن مدت ملکشان صد و پنجاه
و پنج سال اصل ایشان سبکتکین است و او غلام الپتکین مملوک سامانیان
بود چون الپتکین از منصور بن عبد الملک متوهم شد ترک امارت خراسان
و املاک و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غزنین رفت و بتغلب آن
مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی کرد و با هندوان غزا کردی چون
او در گذشت اتباع او جهت آنکه آثار دولت از جبین سبکتکین مشاهده میکردند
و دختر الپتکین در حباله او بود او را بر خود امیر کردند در سنه سبع و ستین
و ثلثمایه و او ولایت قصدار و بست مسخر کرد و با جیپال هندی جنگ کرد و او را
اسیر گردانید و باز پادشاهی بجیپال داد و خراج بر و مقرر کرد در سنه اربع و ثمانین
و ثلثمایه نوح منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و پیش نوح منصور خراسان
مرتبه او بمقامی رسید که نصب و عزل امرا و وزرا برای او منوط بود و نوح
در آن اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت و او در
سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در گذشت پسرش اسمعیل که از دختر الپتکین بود بحکم
وصیت قایم مقام پدر شد و برادر مهترش سیف الدوله محمود ملتفت نشد بلکه

چون او دعوت مودت کرد ابا نمود تا میانشان بکارزار انجامید و محمود
رفت امیر اسمعیل بقلعه غزنین گریخت سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر
گردانید تا بیرون آمد و ملک غزنین سیف الدوله محمود را مسلم شد روزی در
شکارگاه غلامش نوشتکین قصد سیف الدوله محمود کرد و دست بر قبضه شمشیر
نهاده منتظر اشارت اسمعیل بود اسمعیل پسر او را منع کرد سیف الدوله
حاضر ایشان بود بازگشت و بخانه آمد و نوشتکین را بگرفت و بکشت و اسمعیل
بقلعه راه داد روزی اسمعیل رسید اگر کار بر تو مظفر شدمی
تو با من چه معامله کردی اسمعیل دریافت گفت دلم ندادی
آسیب رسانیدن ترا با عیال و اطفال و اسباب تو بقلعه فرستادمی
و ما یحتاج مهیا داشتمی سیف الدوله محمود با او همین کرد پس با ابو الحرث سامانی
پیغام کرد و جای پدر خود در امارت خراسان طلبید ابو الحرث التماس
او مبذول نداشت و امارت خراسان بکوزون داد سیف الدوله
محمود بعزم آهنگ او بود کرد بکوزون شهر بلخ را باز گذاشت و بعد از آن
ابو الحرث سامانی عازم جنگ محمود شد سیف الدوله محمود را بر کثرت
لشکر اعتماد داشت نخواست بی حجتی قاطع با خاندان ولی النعم خروج
کند ناچار باز گذاشت تا چون بکوزون و فایق را بر ابو الحرث خروج
کردند و او را بکشتند و عبد الملک بجای او پادشاه شد سیف
الدوله محمود دیگر خواستن او رفت و خراسان از تصرف ایشان بیرون
آورد ارسلان حاجب را بفرستاد تا آن کار کفایت کرد امارت خراسان بر

برادر مهتر امیر نصر داد چون در سنه تسعین و ثلثمایه دولت سامانیان
سپری شد خراسان و غزنین نام پادشاهی بر او اطلاق رفت و از دار الخلافه
القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب امین
الدوله مقرر کرد و بعد از مدتی یمین الملة بر آن افزود و او بلخ دار
الملک ساخت مادرش دختر رئیس زاول بود و او را بدین سبب زاولی خوانند
مآثر او از آفتاب روشن ترست و مساعی او در کار دین از شرح و
وصف مستغنی کتاب یمینی و مقامات ابو نصر مشکانی و مجلدات ابو الفضل
البیهقی شاهد حال اوست علما و شعرا را دوست داشتی و در دیوان عطاها
جزیل فرمودی هر سال زیادت از چهار صد هزار دینار او را بدین جماعت صرف
شدی بصورت کریه اللقا بود روزی در آینه نگرید از شکل خود متألم و متفکر
شد وزیرش موجب تفکر پرسید گفت مشهور ست دیدن پادشاهان
نور بصر افزاید این شکل که مراست عجب اگر دیدنش بیننده را کور نکند وزیر
گفت صورت ترا از هزاران یکی نه بیند اما سیرت همگنان را شامل است سیرت
پسندیده اقامت نمای تا محبوب دلها باشی امین الدوله محمود را خوش آمد
و سیرت پسندیده بمرتبه رسانید که از همه پادشاهان درگذشت در اولین
سال جلوسش در سیستان معدن زر منفجر بشکل درختی در زمین بر آمد
چندانکه نشیب می رفتند وی تر بود و زر خالص بر می آمد تا چنان شد که
دورش سه گز شد در زمان سلطان مسعود از زلزله گم ناپدید شد هم درین
سال بعزم امین الدوله محمود بر عزم استخلاص نیمروز که اقطاع او

بود و خلف بن احمد بر آن مستولی شده رفت و در جنگ و لشکر کشی
امین الدوله محمود با انتقام او رفت بعد از محاربات بصد هزار مثقال
طلا صلح کرد در محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه بجنگ جیپال هندی رفت و او را
اسیر کرد و امان داد و خراج بستد اما چون عادت هندوان چنان بود
که هر پادشاه که دو نوبت در دست مسلمانان اسیر شود دیگر پادشاهی را نشاید
و گناهش جز باتش پاک نشود جیپال پادشاهی به پسر داد و خود را با آتش بسوخت
یمین الدوله محمود درین جنگ غازی شده لقب یافت در سنه اربع و تسعین
و ثلثمایه بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت جهت آنکه پسر خود طاهر را
بعد از مراجعت از حج ولی عهد کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت
و عبادت مشغول شده و باز پشیمان گشته و بر پسر غدر کرده و او را کشته یمین
الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ کرد و او منهزم بقلعه طاق رفت امین
الدوله محمود بعد از محاصره مسخر کرد او بزینهار بیرون آمد یمین الدوله محمود را
سلطان خواند او را این لفظ خوش آمد او را امان داد و لقب خود سلطان
کرد ملک سیستان او را مسلم شد خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت
سلطان محمود کرد و با ایلک خان پناه برد سلطان محمود آگاه شد او را از
سیستان بقلعه جرجان فرستاد و آنجا بود تا درگذشت سلطان محمود
هاطله و مولتان تا حدود کشمیر صلح گردانید و با ایلک خان صلح کرد
بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد و بجنگ سلطان آمد سلطان
او را منهزم گردانید و خویشان بسیار از لشکر او در دست زاولیان

اسیر شدند و اولسان از ایشان حظی تمام یافتند ایلک خان بعود و خان
چین نیز با اسباب و سپلت جست و بجنگ سلطان آمد بردو بلخ
جنگ کردند سلطان محمود مظفر شد ایلک خان بگریخت و دیگر باره
صلح کرد و در ماوراء النهر مقیم شد سلطان محمود بجنگ نواسه صاحب
مولتان رفت و آن ملک مسخر کرد و باسلام در آورد و صاحب مولتان
بگشت و دیگری را حکومت داد سلطان بجنگ غوریان رفت و ایشان
در آن وقت کفار بودند و سودی نامی مهترشان جنگ کردند
سودی کشته شد و پسرش اسیر گشت و از قهر از مهر نگین انگشتری
زهر مکید و بمرد و رفت ولایت غور در اسلام آمد و مسخر سلطان گشت
سلطان قصد قلعه بهیم کرد که بتکده هندوستان بود و بر آن مظفر شد
و خواسته بی شمار آورد و ب صد صنم از زر و نقره بیاورد داران جمله یکی صنم
را هزار هزار مثقال طلا وزن بود آنرا در وجه عمارت مسجد غزنه نهاد
چنانک بر درهای آن بجای آهن زینت زر طلا زده بودند در آن وقت
حکام غرجستان را شار می خواندند و ابونصر شار غرجه بود با سلطان
محمود مخالفت کرد سلطان لشکر بجنگ او فرستاد و او را اسیر کردند
و امان داد و املاک او بخرید و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد
صاحب بادیه مخالفت سلطان کرد و خراج باز گرفت و سلطان ابو
سعد طایی را با سپاه بجنگ ایشان فرستاد و خود در عقب برفت
جنگ کردند صاحب بادیه در حصاری شد سلطان بقوت پیلان

دیوار قلعه خراب کردند و قلعه مسخر کردانید آنجا در خانه بر سنگی نقشی چند منقود
دیدند بخواندند تاریخ عمارت قلعه بود و بحمل هزار سال می کشید بمینا دانش
پرستان متفرع شدند چه از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است
هفت هزار سال نمی گشت و اگر نیز قول حکما اعتبار کنیم شکست عمارت آن
چندین سال سال ادا آن نماند لیکن چون جهل ایشان در مرتبه اسلوب تحدی
می بردند آن این معنی بر ایشان مقبول شود مجز نا شد ایلک خان در سنه
وارجعما نه درگذشت و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه ماوراء النهر
شد و میان او و کفار ختن محاربت رفت سلطان محمود جهت تقویت
دین اسلام مدد او کرد و مظفر شد دختر ایلک خان را از وجهت مسعود بخواست
و در سنه ثمان و اربعمایه زفاف کردند از مصر مردی باهرتید نام از پس حاکم
فاطمی برسالت بسلطان محمود آمد و در ملک ایران دعوت بواطنها ظاهر
ظاهر کرد خلق بسیار در دعوت بواطنه در فتند کادا و عروحی تمام یافت
سلطان او را حاضر کرد و بدلایل و براهین عقلی و نقلی ملزم کردانید و سیاست
فرمود و اثر آن فتنه باب خرد فرو نشاند در رجب سنه تسع و اربعمایه
سلطان محمود عزیمت ولایت قنوج کرد از غزنه با آنجا سه ماهه راه بود
پادشاه ولایت لشکر با سلطان محمود موافقت کرد و بقلاوری برو و ولایات
و قلاع فراوان مسخر کردند و از آن دو ری غزنین تا دریا کنار برفتند و چندان
غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت عیسی می دادند
با در غزنین باد ستانند در وقت غیبت سلطان جماعت افغانیان در ملک
سلطان

سلطان خرابی کردند چون سلطان از فتوح بغزنین رسید بر ایشان
شبیخون برد و اکثر ایشانرا بتیغ کذرانید در سنه عشر و اربعمایه فتح
سومنات کرد در سنه عشرین و اربعمایه بر ملک عراق مستولی شد و از
تصرف آل بویه بیرون آورد و بپسر خود مسعود داد در بر وقت کاروانی
از عراق بهندوستان میرفت در بیابان دزدان کوچ و بلوچ بر ایشان
زدند و مردم را کشتند و اموال بردند زنی بر داری دران میان بود کر شد
شد بحضرت سلطان شکایت رسانید سلطان گفت چون آن ولایت از دار
الملک دور است محافظت نمی توان کرد زن گفت چندان ولایت
بستان که نگاه توانی داشت و دیگر روز محشر جواب با خدای نتوانی گفت
و او از تو قبول نکند سلطان ازین سخن متألم شد و خاطر بر دن تخواست خشنود
کرد و منادی فرمود که هر کس بر راه بیابان عزیمت هندوستان کند جان و مال
ایشانرا ضامنم کاروانی تمام علی جمع شد از سلطان بدرقه طلبیدند سلطان غلامی
را با صد سوار معین کرد مهتر کاروان سلطانرا گفت اگر بدرقه هزار مرد
نیز کم باشد که دزدان کوچ و بلوچ زیادت از هزار مرد می آیند
سلطان گفت فارغ باشید که من از تدبیر غافل نیستم کاروان برفت
سلطان در غلام آموخته که تدبیر بچه صورت می باید کرد چون کاروان
باصفهان رسید غلام سلطان خروار چند میوه بخرید و زهر آلود کرد
چون در بیابان دانستند که دزدان نزدیک اند غلام سلطان بیمار انگ
میوه را با دو میز آنند بیرون کرد ناگاه دزدان در رسید غلامان بدرقه

زمانی محاربه کردند و بگریختند زیاده از نهاد کاروانیان بر آمد درش
دزدان تضرع کردند که مال شما را و جان ما را دزدان چون ایشانرا زبون
خود یافتند بجان امان دادند چون در بیابان میوه نازک دیدند
اول بخوردن میوه مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود بعد از زمانی
غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایاد زدانرا بتیغ کذرانیدند و شتر
بوالی کرمان خبر کرده بودند او نیز با سپاه در رسید برخاستند و در ختنند
و ناطعل در کوه بکشتند بدین سبب آن راه سالها ازین مخاذیل پاک شد
و در سال سلطان بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مامون و بعوتی
بود و بخواهر داماد سلطان لشکر فرستاد و اسال بکسر را بکشت خوارزم و وجایا
بانقرف گرفت وزیر سلطان ابوالعباس فضل بن احمد علائی خوش صورت
داشت سلطان میخواست آنرا ستاند اما جهت غلامی بحر گفتن پسندیده نمی دید
روزی وزیر سلطانرا بخانه برد و پیشکشها کرد از جمله علام ندیم گفت است
مهتران یک غلام بمن وزیر نداد سلطان بخشم بیرون رفت پس از وزیر
قرض خواست وزیر خود را با فلاس منسوب کرد و سوگند بر آن خورد
قضاة و حاجب او بدست باز دادند وزیر برنجید و بزندان رفت
و سلطان پیغام داد که آنچ داشتم بیرون کذاشتم و زندان بر خود اختیار
کردم سلطان فرمود ما را شرم بود این معنی در عمل آوردن اما چون
او بر خود پسندید ما نیز بر آن مزید ندادم تا آخر عمر آنجا باشد
بر آن و وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقسم احمد حسن داد

است

و در سنه ... لشکر خود ... ارسال لشکر کرده شد

حسن میمندی نیز راه وزارت یافت گویند سلطان محمود سه
متردد بود در حدیث العلماء ورثة الانبیاء و بودن قیامت و نسب خود
از سبکتکین با خود صحیح است یا نه شبی بخلوت از جای می‌آمد و زاثی
با شمعی از شمعدانی طلا در پیش می‌برد طالب علمی بود در مدرسه تکرار میکرد
نسبت تاریکی در وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ بقالی میرفت سلطان را
بر و دل بسوخت آن شمع و شمعدان بدو بخشید همان شب جمال
جهان آرای مصطفی صلی الله علیه و سلم بخواب دید او را گفت یا ابن سبکتکین
اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی هر سه مشکل او ازین حل شد
وفات سلطان محمود در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بود شصت
و یک سال عمر داشت و سی و یک سال پادشاهی کرد **نصیر الدوله**
مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاه عراق
خراسان و خوارزم بدو تعلق داشت و هند و غزنه برادرش محمد
چون از ملکش دو سال برفت ملک کرمان مستخلص کرد و دست دیلمان
از آن کوتاه گردانید پس با مادر منازعت کرد و بمحاربه انجامید محمد
بدست او اسیر شد و او را میل کشید و در قلعه محبوس گردانید نه سال
محبوس بود چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد مسعود از ایشان
منهزم بغزنین رفت محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان
کرد چون از رود جیلم بگذشت لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول
را از و بستدند و تخت بر پشت فیلی زده او را بر آنجا نشاندند و در لشکر

دانند
و مسعود را بگرفتند پیش محمد آوردند محمد گفت آن ملکی که تو با من کردی
به نیکی مقابله میکنم کدام موضع میخواهی که با متعلقان آنجا باشی مسعود قلعه اختیار
کرد محمد او را با بیان ملوک روان کرد در راه لشکر او را بکشتند در جمادی الاول سنه
ثلث و ثلثین و اربعمائه مدت سیزده سال پادشاهی کرد بود بعد ازین محمودیان
بغزنه قناعت کردند ایشان را بدین سبب غزنویان خوانند و دولت
ملک ایران بسلاجقه رسید **عماد الدوله** محمد بن محمود بن سبکتکین در حیوة برادر
در اول عهد چهار سال در غزنین پادشاهی کرد پس بحکم برادرش مسعود نه
سال بحکم برادر پس محبوس بود و بعد از قتل مسعود یکسال دیگر حکومت
کرد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بر دست برادرزاده کشته گشت و السلام
شهاب الدوله مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بر عم خروج کرد
و بقصاص خون پدر او را با تمامت اولاد و هر که در خون مسعود ساعی بود
بکشت و دختر جغربیک را بخواست و از و پسری آورد مسعود نام کرد مدت هفت
سال پادشاهی کرد و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه بعزم جغربیک عزیمت
خراسان کرد در راه بقولنج درگذشت **مسعود** بن مودود بن مسعود
بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاهی بدو دادند یک ماه حکم کرد چون او طفل
بود زمام امور در کف کفایت مادرش بود برضای مادرش امرا و ارکان
دولت پسر را خلع کردند و بر عمش متفق شدند **بهاء الدوله** علی بن مسعود بن
محمود بن سبکتکین بعد از برادرزاده بر تخت نشست و زن مودود
دختر جغربیک را در نکاح آورد دو سال پادشاهی کرد عمش بر وی خروج کرد

و او را منهزم گردانید و در سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه **مجد الدوله**
ابو منصور عبد الرشید بن سبکتکین بعد از برادرزاده بپادشاهی نشست
و یکسال پادشاهی کرد دختر جغربیک که زن شوهر بقصد او لشکر آورد از غلامان
محمودی شخصی طغرل نام که امیر الامرا بود با آن لشکر متفق شد با عبد الرشید جنگ
کردند و او را اسیر گردانیدند دختر جغربیک او را بطغرل سپرد و محبوس کرد
با خراسان مراجعت نمود طغرل بر آن ملک مستولی شد غزنینیان او را
طغرل کافر نعمت خواندند عبد الرشید مرتبه او ست دای بود که
بحدود میدان محبوس بود طغرل کافر نعمت در میدان گوی میباخت او
بر خاسته بود تماشا و تحسین میکرد بعد از مدتی طغرل کافر نعمت او را
او را بکشت در آن وقت از نوادگان محمود نه شهزاده حسن و نصر
و ایرانشاه و خالد و عبد الرحمن و منصور و هاشم و عبد الرحیم و
اسمعیل در قلعه دهک محبوس بودند در شب در قلعه بشکستند و بیرون
آمدند پناه بلشکر آوردند ترانه حاجب عبد الرشید برده اند او
بزینهاری کرد و تمامت را بدست طغرل کافر نعمت باز داد تا بکشت
و شهزاده دیگر فرخ زاد و ابرهیم و شجاع در قلعه عبید محبوس بودند طغرل
بفرستاد و ایشانرا طلب داشت تا بکشد زمان او را امان نداد چون بر
محمودی نشست خواست ... کردند ترانه با دو غلام تیغ در او گردانید و او را
پاره پاره کردند اهل غزنین بقتل او خرمیها کردند و خبر قتل او بقلعه عبید
رسید آن سه شهزاده از کشتن خلاص یافتند **جمال الدوله** فرخزاد بن علی

الرشید بن سبکتکین بعد از قتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی نشست از شهزادگان
هر که را طغرل کشته بود در چاهها و سمولها افکنده بیرون آورد در نظر مردم
در گورستان سلاطین دفن کرد شش سال حکومت کرد در سنه خمسین و اربعمائه
بقولنج درگذشت عم زاده را ولیعهد کرد **ظهیر الدوله** ابرهیم بن مسعود
بن محمود بن سبکتکین بوصیت عم زاده حاکم گشت پادشاه بزرگ منش و دراز
عمر بود پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی چون نامه بدو نوشتندی طغرا
بکشیدندی مدت چهل و دو سال در پادشاهی ماند و در خیرات و مبرات
کوشید و مساجد و خانقاهها و رباطها و قناطر انشا کرد و در خامس شوال سنه
اثنی و تسعین و اربعمائه درگذشت **علاء الدوله** مسعود بن ابرهیم بن
مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاه شد خواهر سلطان سنجر
سلجوقی را در نکاح آورد مدت شانزده سال پادشاهی کرد در سنه ثمان و
خمسمایه بدار البقا پیوست **کمال الدوله** شیرزاد بن مسعود بن ابرهیم
بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاه شد و یکسال
حکم کرد برادرش ارسلان شاه بر و خروج کرد و او را بکشت در سنه تسع
و خمسمایه سلطان **سلطان الدوله** ارسلان شاه بن مسعود بن ابرهیم
بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از برادر بپادشاهی نشست میان او
و برادر دیگرش بهرامشاه در کار پادشاهی تنازع شد بهرامشاه پناه
با خال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان او را بلشکر مدد کرد او با برادر
محاربات کرد سلطان سنجر در عقب علی در رسید بهرامشاه قوی حال
شد

ارسلان شاه منهزم بلهاور گریخت بهرامشاه بر غزنین مسلط گشت چون سلطان
سنجر بازگشت ارسلانشاه بیامد و بهرامشاه منهزم گردانید بهرامشاه پیش سلطان
سنجر رفت و لشکر آورد و ارسلان شاه را بگرفت در سنه اثنی عشر و خمسمائه و
امان داد و بعد از آن چون در و فتنه دید بکشت مدت پادشاهی ارسلان
شاه سه سال یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن
محمود بن سبکتگین بعد از برادر پادشاه بود و از گرفت پادشاهی
بزرگ منش عالم پرور علم دوست بود فضلاء جهان بنام او کتب ساختند
از جمله امام عالم فاضل کامل [illegible] الدین نصر الله بن عبد الحمید کتاب
کلیله و دمنه بعبارتی که مشهور است بنام او ساخت زمان دولت
او دران ملک امن و خصب و راحت بود سی و دو سال پادشاهی
کرد در آخر دولت او علاء الدین حسن بن حسین الغوری برو خروج
کرد بهرامشاه از و منهزم بهند رفت علاء الدین حسن برادر خود سیف
الدین سام را در غزنین پادشاهی داد و خود بهری رفت بهرامشاه مراجعت
نمود و با سیف الدین سام جنگ کرد سام منهزم شد جمعی که کان او را گرفته
سلطان بهرامشاه سپردند سلطان او را در شهر بر گاو بگردانید چون این
خبر بعلاء الدین حسن رسید آهنگ جنگ بهرامشاه کرد پیش از رسیدن او
بهرامشاه در سنه اربع و اربعین و خمسمائه درگذشت ظهیر الدوله
خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن
سبکتگین بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه بود و چون علاء الدین

حسن با سپاه بجنگ او آمدند بگریخت و بدریای هند رفت علاء الدین حسن
با برادرزاده خود غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بن حسین خود
در غزنین پادشاهی داد و بهری رفت او خسروشاه را بمواعید و ایمان بر خود اعتماد گردانید
و دستگیر کرد بقلعه محبوس کرد قرب ده سال بود در سنه خمس و خمسین و خمسمائه درگذشت
دولت غزنویان سپری شد ملک ایشان با غوریان افتاد و از محمودیان
کس نماند **فصل چهارم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان
غوریان بخت مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائه تا سنه تسع و ستمائه
شصت و چهار سال اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان
محمود غزنوی او را برانداخت نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت
و در بتخانه می بود او را پسری سام نام بود مسلمان و بدهلی رفت بتجارت
مشغول شد و مجاهز راه غور گشت مالهای فراوان برو جمع شد چنانکه بامیان
از دریا قماش آوردند سام بسبب آن که از حرام و حلال نگزید او را پسری حسین محمد
نام بود و بهمه هنری آراسته سام با پسر و اتباع و اموال که داشت برداشت
و براه دریا عزیمت غور کرد باد مخالف برآمد کشتی غرق کرد و بخلاف
حسین پسر است از بیم جان دست بتخته زد ببری درنده در کشتی بود
اتفاقا بر سر یک گوشه آن تخته بدست گرفت حسین با چنین رفیق شبانروز
بر سر آب بماند ببر اگرچه گرسنه بود اما از بیم جان تخته از دست نمی داد چون
خشکی پدید آمد ببر بجست و حسین برست بر ساحل دریا بشهری رسید کسی او را
نشناخت دزد گمان برده حفت عسس او را بگرفت و در زندان افکند

هفت سال در زندان بماند پادشاه نجود شد بصدقه زندانیان را رها
کرد حسین گریزان بحدود غزنین رسید جمعی حرامیان او را جوانی خوش
صورت یافتند سلاح و اسب و لباس دادند شب پیش ایشان بود و همانا
سلطان ابراهیم غزنوی در طلب آن دزدان بود همان شب بر ایشان
رسید تمامت را بگرفت و جلاد را فرمود همه را سیاست کند چون چشم حسین
ببستند در حق نالید و گفت الهی تو نکفتی که بر من غلط روا نیست و این کار چرا
میکشند جلاد حالش تفحص نمود قصه باز گفت خبر بسلطان ابراهیم بردند
او را امان داد و از حالش تفحص نمود بشرح باز گفت سلطان را برکار او رقت
رفت آمد او را نوازش فرمود و چیزی بخشید و در مرتبه حجابت آورد
و از افراد خود زن داد چون سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید او را امارت
غور داد کار ایشان آنجا بلند شد بعد از و پسر **علاء الدین** حسن
بن حسین چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت او متغلب
بر مملکت ایشان مستولی شد پادشاهی عاقل و کاردان سنی پاک مذهب
بود برادرزاده خود غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت داد
و خود بهری دار الملک ساخت مدت سی سال پادشاهی کرد و در سنه
احدی و خمسین و خمسمائه درگذشت **سیف الدین** محمد علاء الدین
حسن بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک غزنین بر قرار عم زاده
غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی بلخ نیز
مستخلص کرد و عم زاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین با لشکر غزان

ببلخ بجنگ آمدند سیف الدین محمد مدد عم زاده بجنگ غزان رفت و در آن
جنگ کشته شد در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه مدت پادشاهی او هفت سال
غیاث الدین ابو الفتح محمد ابن سام بن حسین بعد از عم زاده
پادشاهی بدو تعلق گرفت بانتقام غزان رفت و با ایشان جنگی عظیم
کرد بسیاری از غزان کشته شدند بقایای ایشان زنهار خواستند و خراج
پذیرفتند غیاث الدین محمد ایشان را زنهار داد و خراج بستد و عم زاده خود
محمد بن مسعود را با برادر بامیان حکومت داد و خواهر خود را در نکاح
او آورد ایشان را پسری شد بهاء الدین سام نام کردند سلطان غیاث
الدین برادر خود شهاب الدین ابو المظفر در هری سالهای بسیار
ولیعهد کرد و غزنین دار الملک ساخت رای هند [illegible] نام مخالفت او کرد
بحکم سلطان شهاب الدین ابو المظفر با لشکری گران بجنگ او رفت رای
هند با هفتصد زنجیر پیل و هزاران هزار سوار پیاده برابر آمد لشکر اسلام
سی هزار مرد بودند اما حق تعالی نصرت داد سپاه اسلام مظفر شد [illegible]
هندی کشته گشت پسر کوکار [illegible] پیغام فرستاد و خراج
پذیرفت شهاب الدین ابو المظفر مراجعت نمود در [illegible]
درگذشت غوریان در ملک خراسان طمع کردند پهلوان محمد جریک [illegible]
با لشکر بفرستادند و او مرو مستخلص کرد سلطان غیاث الدین و برادر دش
بخراسان آمدند و نشابور حصار دادند ملکشاه بن تکش خان و جمعی شهزاده
کان در نشابور بودند [illegible] آمدند سلطان غیاث الدین غوری

بدان برج اشارتی کرد فرو افتاد شهزادکان خوارزمشاهی اسیر و شهر
مستخلص کشت علیشاه بن تکش خان را دست بسته پیش بردند سلطان
غور را دایه بود او را منع کرد سلطان غور دست علیشاه بن تکش خان
بکشود و بپهلوی خود بر تخت بنشاند و نوازش کرد پس ضیاء الدین علی را
در نشابور بنیابت بکذاشت و بازکشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین
ابو المظفر در راه ری دو سه جا مید دیدند سلطان غیاث الدین در سنه سبع و تسعین
سخت برادر فرستاد در میان ایشان کرهی بنشست باز صلح کردند
سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان بنشابور آمد و با ضیاء الدین
علی جنگ کرد و او را با امراء غور اسیر کردانید و بزرکی نمود بجان امان داد
و پس سلطان غور فرستاد عزم هری کرد حرمیل از قبل غوریان حاکم
بود بر خود بنوا فرستاد و مطاوعت نمود سلطان غور باز بانتقام
کوشید شهاب الدین ابو المظفر با لشکر بجنگ خوارزمشاه رفت در جیحون
الرود ملاقات بود و آب میانجی طرفین خوارزمشاه میخواست
از آب باهستکی عبور کند لشکرش مبادرت نمودند شکستی بوی
افتاد بازکشت و بخوارزم رفت خراسان در دست غوریان
آمد دست بظلم دراز کردند کو چند جو تیغ نه بسندید در اثناء این
حال سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه
نوبتی درکذشت چهل سال پادشاهی کرده بود و سیزده سال
سر امرا ان نیابت شهاب الدین ابو المظفر بن سام بن حسین از

از خراسان بغزنین رفت و بعزاء برادر قیام نمود بادشاهی بر و مقرر شد
سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات غیاث الدین محمد و غیبت شهاب
الدین المظفر از خراسان واقف شد لشکر برد و فرستاد بعد از محاربه سلطان محمد
جرک کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم کشت سلطان غور باز
خوارزمشاه رفت خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و کورخان قراختای
یاوری خواست پیش از آنکه ایشان مدد فرستند غوریان در رسیدند بعد از
هزار سف جنگ کردند و ظفر خوارزمشاه را بود غوریان بکریختند
و فیلان و اثقال بکذاشتند لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار یافتند خوارزمشاه
مظفر بخوارزم رفت فردوسی مطربه سمرقندی احوال آن جنگ درین دو بیت کفته شعر
شاها ز تو غوری ملباسان لخت   مانند حوره از کف خاب بحت
از اسب پیاده کشت و رخ پنهان کرد   فیلان بتو شاه داد و از ماربجت
سلطان غور کریزان میرفت لشکر قراختای بر وی جان بحدود طالقان درو
بازخوردند سلطان غور در حصار طالقان کریخت لشکر قراختا آن را محصور
کردند بر ویجان متوسط شد تا سلطان غور آنچه داشت بداد و از لشکر
او بازکشت سلطان غور شکسته بغزنین کشید علامش
ایلدکز او را در غزنین راه نداد و در نم خواه شد سلطان غور را
مجال انتقام نبود و توقف کردن راه مولتان رفت سپاهش که آن ورود
کان بد و می پیوستند یک هزاری بر و جمع شدند علامش اینک پادشاه
مولتان بود زیادت التفاتی بسلطان نکرد سلطان با او جنگ کرد و
او را بکرفت

و بکشت لشکری نیک بر و جمع شد عزیمت غزنین کرد مشایخ و اکابر
غزنین شفیع شدند تا جون ایلدکز بخشید درین حالت خوارزمشاه
بعهامی از سمرقند پیش سلطان غور فرستاد که هر چند آن صلح بر سلطان غور   وصلح طلبید
از هزار جنگ بهتر بود اما جون خوارزمشاه محق جواب نداشت صلح کردند
بر آنکه بلخ و هری غوریان را بود و مرو و نشابور خوارزمشاه را سلطان در سنه
اثنی و ستمایه بغزاء هندوستان شد و بسیار مواضع مسخر کردانید پس بانتقام
خان سمرقند عازم شد در راه فدایان هندوان کوکری در حالت نماز
کردن او را شهید کردند چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود محمود
بن محمد بن حسین بعد از عمش جمعی امرا میل بوی داشتند و بعضی میل
بخواهرزاده سلطان شهاب الدین بهاء الدین سام بن محمد بن مسعود بن
حسین میکردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت سلطنت او را
بیشتر اما تقدیر ازلی موافق تدبیر و شوکت نبود بهاء الدین سام در راه
بوقت رفتن درکذشت کار سلطنت بر محمود قرار کرفت و او پسران بهاء الدین
سام علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد چون سلطان محمود مرد کار
نبود غلامان پدر و عمش هر یک بر ولایتی مستولی شدند قطب الدین ایبک بر هند
مستولی شد و دهلی دار الملک ساخت و چون او درکذشت غلامش شمس الدین ایلتمش
بجای او پادشاه کشت و سلطان لقب یافت مدتی سلاطین دهلی از نسل
او بودند تا سلطان جلال الدین خلج آن تخم را براند اخت و تاج الدین ایلدکز
بر غزنین و اولستان مستولی شد و ناصر بر مولتان و لهاور و ملکفوز

و دیکر ولایات سند مستولی شد در تصرف سلطان محمود هری و فیروز
کوه ماند امراء دولت او بخوارزمشاه توسل ساختند و آن ملک بوی سپاری
دادند و خوارزمشاه بر قرار بر و مقرر داشت و علامه کرمانی را باستمالت
بوی فرستاد علامه در حق او کفت   شاهی که هست بر همه شاهان زمین
کشورکشای کیتی و دستور عالمین   سلطان شرق و شهنشاه معز بن
محمود بن محمد بن سام بن حسین   سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد
در سنه تسع و ستمایه روزی او را در خانه کشته یافتند کشنده پیدا نشد
مردم نسبت کشتن او بعلیشاه بن تکش خان میکردند سلطان محمد خوارزمشاه
بدین سبب بفرستاد و برادر را بکشت مملکت غوریان خوارزمشاه را مانی
کشت و دولت غوریان سپری شد از متعلقان ایشان کرت بر ملک هری
مستولی شد و تا غایت حکومت هری در دست اولاد او بود فصل
پنجم از باب چهارم در ذکر پادشاهان دیلمان مخصوص آل بویه
هفده تن مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا سنه
ثمان و اربعین و اربعمایه صد و بیست و هفت سال   صاحب دستور آورده
که بویه از نسل بهرام کور است بسبتی بویه بن فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل
بن سرکنده بن شیرزیل بن شیرویه بن شهنشاه بن شش فیروز بن شیرزیل
بن سنان بن بهرام کور و بعضی از دیلمان کویند از نسل دیلم بن ضبه اند این بویه در
دهی از ولایت دیلمان قزوین که کلیش نام مقیم بود و کوه خود نهان
داشته چون ماکان بن کاکی ملی بن نعمان پادشاه دیلم را قهر کرد و بر آن ملک
مستولی شد

بویه بخدمت او پیوست و در سلک خدم منتظم شد او را سه پسر بود
علی و حسن و احمد و این برادران و اسفار بن شیرویه و مرداویج
و وشمگیر ابنا زیار از نسل ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ملازم
ماکان بن کاکی میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد و او را بجهانید و
بر ملک دیلمان مستولی شد در سنه خمس عشر و ثلثمائه بعد از یک سال
بردست قرامطه کشته گشت مرداویج بن زیار بر جای او حاکم دیلمان شد و ری و
بلاد طالقان و دستناد در ضبط آورد و مازندران و ملک ری و قزوین
و ابهر و زنجان و طارم مستخلص کرد و باستخلاص دیگر بلاد عراق
کوشید در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند چنانک دو خروار
بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند پسر ماکان بن کاکی بجنک او آمد
و او منهزم بخراسان رفت و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد
و خود باستخلاص اصفهان رفت مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه
حاکم آنجا بود جنک کردند مظفر مقهور شد مرداویج بر اصفهان مستولی شد
مظفر بفارس رفت پیش پدر یاقوت بالشکر بجنک مرداویج آمد و منهزم
شد درین حال علی بن بویه با برادران در لرستان بودند یاقوت با ده
هزار مرد بدیشان بازخورد دیلمان را سیصد مرد و دویست دیگر از لر
بدیشان پیوسته در ارغان با هم جنک کردند یاقوت منهزم شد
علی بن بویه و برادران بفارس رفتند و در ضبط آوردند درین اثنا درین
حال مرداویج را غلامانش در حمام بکشتند در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه

و شرور غلامان بودند و بعد او بحکم ماکانی بود وزیر او حسن العمید
و قتل او را از اصفهان برد و شر اکابر بری رسانید و بکور کرد علی بویه
بدعوی حق گذاری باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و او را
منهزم گردانید وشمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک قناعت نمود علی
بن بویه را ملک عراق و فارس صافی شد در جمادی عشر ذی قعده سنه احدی
وعشرین و ثلثمائه پادشاه نشست **عماد الدوله** لقب یافت عراق برادر
کهتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب کرد و برادر کوچک احمد را با
ستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز دار الملک ساخت سرای یاقوت
نزول کرد لشکر از و روزی خواستند مال نبود متفکر در خانه یاقوت
بشتاب خفته بود ماری سیاه دید که بر سقف خانه از سوراخی بیرون
رد از آن خانه بیرون آمد بفرمود تا آن سقف بشکافتند مار را نیافتند صد
صندوق مال یافتند از نقد و جنس و جواهر روزی لشکر از آن بداد
چون روز بار خزد سپید خواست از آن جامها جهت خود لباس سازند
خیاطی را طلب داشت خیاطی کر بود که خیاطت یاقوت کردی او را پیش آوردند
عماد الدوله نظر برانک مردم غلبت کنند او را بنشاند خیاط تصور کرد که او را
بر نجش نشانده انچون مردم برفتند عماد الدوله فراشی لفظ آن جامها بیار خیاط
تصور کرد میگوید چوب بیار گفت ای خداوند چوب احتیاج از آن
یاقوت بیش بنده زیادت از ده صندوق نیست عماد الدوله
بخندید و ارکان دولت متعجب شدند آن صندوقها جامه او را بستد

چون یاقوت بحضرت خلافت رسید غلامان غلو کردند لشکر گران بجنک
عماد الدوله فرستادند بعد رو بران و بقین بهم رسیدند صورت جنک بود
ظفر و هزیمت معین نبود و یقین از حرب ملول شدند عماد الدوله بر آن
بود که بامداد ظفر باشد هزیمت شود در شب بخواب دید اسبی فیروزه نام
بر نشست بر آن سوار بودی چون پای برفتی نگین فیروزه یافتی چو پایه
دیگر برفتی او را بفیروزی مژده رسیدی چون بلفظ فیروز بود خرم شد
سپاه فرمود تا اسب فیروزه نام را زین کردند بر نشست پای برفت
انگشتری فیروزه یافت امید فیروزی در خاطر متمکن شد ناگاه خبر
رسید که لشکر عرب گریخته اند و اسباب گذاشته عماد الدوله از آن
خواب متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد و فارس هشتصد هزار درم
ضمان کرد خلیفه او را منشور پادشاهی و تشریف فرستاد و لقب معین
کرد و او سال چند مال ضمان باد امیرسانید اما چون کارش بالا گرفت تغلب نمود
و دیگر نداد عماد الدوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد و در جمادی
الاولی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه درگذشت برادرزاده خود را ولیعهد کرد
رکن الدوله حسن بن بویه بحکم برادر در عراق پادشاه شد
او را با سر و اکین سپهسالار سامانیان بکرات محاربات رفت چون
در سنه اربعین و ثلثمائه قراتکین درگذشت و ابو علی محتاج بجای
او نصب شد رکن الدوله با او صلح کرد و چهل و چهار سال پادشاهی
عراق کرد شانزده سال و نیم معاصر عماد الدوله و بیست و هفت سال

و نیم معاصر عضد الدوله بود در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه درگذشت
و ملک عراق بپسران کوچک داد یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز
و جرباذقان مؤید الدوله ابو نصر بویه داد و ری و همدان و قزوین
و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی کردستان فخر الدوله علی و پسر مهتر
عضد الدوله فنا خسرو را همان که عمش داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت
ابن العمید ابو الفضل الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی
او بود و بزرگی او بمرتبه که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او
گفتی و بیابر خاستی و پیرو خوانی ابو منصور ثعالبی در حق او گفته عین المشرق
ولسانه وسیف الملک وسنانه اشعار خوب و رسایل نظم دارد
معز الدوله احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت
بجنک امیر علی الیاس صاحب کرمان روزها با دیلمان جنک کردی و شب
ایشانرا بذل فرستادی دیلمان بدو پیغام فرستادند اگر دوستی جنک چنین
چراست و اگر دشمنی بذل فرستادن از کجاست امیر علی الیاس جواب داد
مرا در روز دشمنند از مردی جنک میکنم و در شب و در شب درین ملک
مهمان از مروت بدل ایشان فرستم معز الدوله خجل شد و با او صلح کرد و بازگشت
بعد از امیر الیاس پسرش الیسع با دیلمان مخالف شد معز الدوله بجنک او رفت
و او را بگشت ملک کرمان دیلمان را صافی شد بمکران رفت و بصلح خراج مقرر
کرد و با مردم کوچ و بلوچ جنک کرد دست چپ او در آن جنک بینداختند
چون صحت یافت پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان شد و مسخر کرد

و ملک بصره و واسط مسلم گردانید مستدعی استدعای حضور او کرد
در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه برفت و ملک در ضبط آورد امر و نهی بقول
بقول او بودی اما نام امیر الامرایی بر برادر مهتر در بغداد بیست و یکسال
پادشاه بود سه سال معاصر عماد الدوله و بیست سال معاصر رکن الدوله
در ربیع الاول سنه ست و خمسین و ثلثمایه درگذشت سیاه و چهار ساله
عمر داشت **عضد الدوله** ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله
حسن بن بویه بعد از عم بحکم وصیت در فارس در سنه ثمان و ثلثین
پادشاه نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی ماند مانند او
هیچ پادشاه در دیالمه نبود و او خلاصه آن دولت آن قوم بود او را
آثار عظیم باقیست در ذکر مآثر او مجلدات پرداخته اند این مختصر
احتمال آن نکند در زمان او در سنه ست و خمسین و ثلثمایه وشمگیر
زیار بطبرستان درگذشت و ملک او بپسر بهستون رسید
عضد الدوله بعد از مرگ پدر در سنه سبع و ستین و ثلثمایه ببغداد
رفت و با عمزاده خود عز الدوله بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد
مستخلص کرد در ورود او ببغداد خلیفه باستقبال او بیرون آمد
و هرگز خلفا هیچ پادشاه را این تعظیم نداده بودند عضد الدوله هفت
جا در پیش خلیفه زمین بوس کرد خلیفه او را سربلند گردانید و در
لقب تاج المله افزود عضد الدوله در بغداد ضبطی هرچه تمامتر کرد
و سیاستی عظیم بجا آورد اکابر جهان در دولت او آسایشها دیدند و او

در کار عدل و عمارت و سیاست ید بیضا نمود هم در سال سبع و ستین
بهستون بن وشمگیر درگذشت ملک طبرستان و گرگان ببرادرش قابوس
بن وشمگیر رسید چون رکن الدوله درگذشت و عراق که خاص او بود بر سه پسر
بخش کرد موید الدوله را بعد از پدر هرچند بنص پدر ولیعهد بود
پیش برادر مهتر عضد الدوله فرستاد و اجازت طلبید عضد الدوله
را خوش آمد با او طریق موافقت سپرد و آن ملک برو مسلم داشت
اما فخر الدوله از روی جوانی ببرادر مهتر ملتفت نشد لاجرم عضد الدوله
برنجید و طمع در ملک او کرد فخر الدوله با او سرکشی میکرد عضد الدوله و موید
الدوله با هم متفق شدند و با فخر الدوله جنگ کردند فخر الدوله بگریخت و بطبرستان
رفت پیش قابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود عضد الدوله پیغام بقابوس
فرستاد و مواعید فخر الدوله را از و بخواست قابوس اجابت نکرد عضد
الدوله موید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد بعد از محاربه قابوس و فخر الدوله
منهزم شدند گرگان و طبرستان در تصرف موید الدوله آمد قابوس و فخر
الدوله بخراسان رفتند و از نوح بن منصور سامانی مدد خواستند او حسام
الدوله تاش را و امیر فایق با لشکر بمدد ایشان فرستاد رفتند و گرگان محصور
کردند صاحب عباد وزیر موید الدوله جاسوس فرستاد تا حال ایشان بازنماید
جاسوس برفت و حال معلوم کرد و باز آمد صاحب عباد از و بپرسید
چند برده ان لشکر ند گفت پیران نیستند اما چندین فیلند صاحب
عباد گفت مرا از پیران بای زن می ترسم از فلان بن زن خوف ندارم

برای لشکری را بشکند پشت   بشمیری یکی باده توان کشت
و بفرستاد و فایق را بفریفت تا در روز حرب غدر کرد و بشت بداد بدین
لشکر ایشان منهزم شد قابوس و فخر الدوله و تاش بخراسان رفتند و
باز از نوح منصور مدد طلبیدند نوح منصور وزیر خود شیخ ابو الحسن
عتبی را بمدد ایشان فرستاد او خود در راه کشته شد و آن اندوه در حجاب
توقف ماند میان قابوس و فخر الدوله در خراسان حکایت دختر
قابوس در حباله فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواسته و بر دختر
قابوس گزید و مفتیان در میان نقلها کردند بوحشت انجامید
از پیش هم دیگر تخلف کردند و هر یک موضعی قرار گرفتند فخر الدوله
سه سال و قابوس هجده سال در خراسان ماندند و از اخراجات
و انعامات و وظایف در حق مستحقان از ایشان در زمان پادشاهی
میکردند هیچ با کم نمیکردند از آثار عضد سد معروف بفارس کرده دیگر
ساخته و گربال از آن آب میخورد مثل آن عمارت در جهان
نیست و مشاهد حضرت امیر المومنین علی و حسین علیهما السلام و
دار الشفاء بغداد که برای سلطان منسوب بود پیش از و کسی آن را
نساخته دار الشفاء بغداد چندان وقف کرد صد هزار دینار عوائد
حاصل داشت گویند چون دار الشفاء تمام شد عضد الدوله بتماشای آن
رفت دیوانه با عضد الدوله گفت ای امیر اگر نه همه کارهای شما باشکوه است
دیوانه تو به بند بر من چراست عضد الدوله گفت در مزاج دیوانگی

دیدی گفت اول آنکه مال از عاقلان می ستانی و بر دیوانگان صرف
میکنی دوم آنکه شفا از دست خداست تو دار الشفا می سازی و خود را شفا
میشماری بر تر از آن دیوانگی چه باشد   عضد گفت ای پسر این زه
نگفت آنچه عاقل سخن از تو به   عضد الدوله ببغداد در رمضان
سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بصرع درگذشت و بمشهد امیر المومنین
مرتضی علی علیه السلام مدفون شد و برادرش در بغداد و فارس قایم مقام گردید و برادرش
در بغداد و فارس قایم مقام کرد **عز الدوله** بختیار بن معز الدوله
بن بویه در عهد عضد الدوله بجای پدر در بغداد در حضرت خلیفه
راه امارت داشت اما نام امیر الامرایی بر عمش رکن الدوله بود غلام
پدرش سبکتکین نام برو عاصی شد و امارت بغداد بدست فروگرفت
دو ماه حکم کرد و درگذشت غلامی دیگر ترک حتم اسکین نام بجای او امیر بغداد
شد عز الدوله بخوزستان گریخت و عم خود رکن الدوله حسن التجا
ساخت او عضد الدوله را بمدد فرستاد عضد الدوله آن کار کفایت کرد
و طمع در بغداد کرد عز الدوله از و شکایت پیش عم فرستاد رکن الدوله ابن
العمید را پیش عضد الدوله فرستاد و بازخواست کرد وزیر عضد
الدوله سخنان درشت گفت تا بفارس مراجعت کرد اما بعد از وفات
رکن الدوله برفت و با عز الدوله بختیار را بکشت و مدتی که بود بر ابن
العمید را سیاست کرد **موید الدوله** ابو نصر بویه بن رکن الدوله
حسن بویه در زمان عضد الدوله حکومت عراق بدو تعلق داشت

چون با قابوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید گرگان
و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت سه سال بعد عضد الدوله و یکسال
بعد از او حکومت کرد بعد از قتل ابن العمید صاحب کافی ابو القاسم اسمعیل
عباد اصفهانی در روایتی رازی در سنه سبع و ستین وزارت داد و بواسطهٔ
رای صایب او ملک مؤید الدوله روز بروز رونق تمام یافت و هیچ
خلل پذیر نشد صاحب عباد با وجود کثرت اشغال درس گفتی و تصانیف
ساختی از جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی باخبر بود مؤید الدوله
در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه درگذشت صاحب عباد تا رسیدن
فخر الدوله کار مملکت برای صاحب ملک و لشکر مضبوط داشت

فخر الدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر
اندک مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات
ایشان صاحب عباد استدعاء حضور او کرد در سنه ثلث و سبعین
و ثلثمایه بسر ملک خود آمد وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت
در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه میان فخر الدوله و برادرزاده اش
بهاء الدوله بن عضد الدوله محاربات رفت فخر الدوله خوزستان
با تصرف گرفت و عزم بصره کرد بهاء الدوله آب در صحرای شافی
افکند رفتن میسر نشد با همدان آمد بهاء الدوله باستغفار عمش
پیغام فرستاد تا فخر الدوله بر او دل خوش کرد امیر الامرایی و مهتری
دودمان بر فخر الدوله مقرر داشت و او در بغداد حاکم ساخت طرف

طرف غربی از اولاد بن عهد و ذیر غران خان خواجه سعد الدین
محمد ساوجی ساخت بتجدید عمارت کرد تا صاحب عباد در حیات بود پادشاهی
او رونق تمام داشت در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد رنجور شد کار
بر وصیت رسید در آخرین نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت او را گفت
هر چه در وسع و طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت هیچ دقیقه باقی
نماند و دیباجهٔ جوانی و عنوان زندگانی در کار این دولت سپری کردم
بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد اکنون
من میروم اگر امیر بر همان طریقه رود برکات آن بروزگار همایونش باز گردد
و بنده را در آن نامی باشد و بدین خمول الذکر راضیم تا نام امیر نیکو نام باشد
و هم دعبند دعا گویش اما اگر خلاف این معنی صورت بندد بر اهل جهان
چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداختهٔ من بوده این حسب کار
دولت را زیان دارد و در ملک خلل ظاهر شود باید که امیر بقول صاحب
غرض مفتن کار نکند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند فخر الدوله
گفت چنین کنم اما نکرد صاحب عباد درگذشت هجده سال وزارت کرده
بود چون مرقد او بهمان گاه بردند اکابر دولت اجلال او را در پیش
مرقدش زمین بوس کردند مرقدش در خانه از سقف در آویختند و
در زیر آن بنهادند و بعد از مدتی باصفهان نقل کردند فخر الدوله بعد
از صاحب عباد مبنای او خراب ساخت هم در روز وفاتش خزاین
او برگرفت و فرزندان او را از آن میراث محروم کرد و هر کرا که متعلق صاحب بود

مصادرات کشید و آنچه او برکسی مسامحه کرده باز گرفت و پدر را بابو العباس
الضبی و ابو علی بن حمولهٔ اصفهانی فروخت بهزار دینار و ایشان را
در ملک دست مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند و دست
تطاول دراز کردند ارباب تمول را از پای در آوردند تا بمرتبهٔ
قاضی ری عماد الدین عبد الجبار که در فروع مذهب امام شافعی
[illegible] دستی تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود چنانک
گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم تا مرا توبهٔ او معلوم نیست گرفتند
و سه بار هزار هزار درم مصادره کردند و از قضا معزول گردانیدند
معتقد قاضی عبد الجبار معتزله چنانست که مسلمانی بدانگی و نیم مظلمه خالداً
مخلداً در دوزخ ماند و او این همه اموال از رشوت حاصل کرده بود
بحقیقت ظلم قضاة را بنسبت اهل دیوان نمی توان کرد بنا بر آنک اگر دیوانیان
طمع کنند بهمان مقدار بیش خلق را زیان نرسد و از آن قسمت و توزیع
ممکن بعضی بنظر و تخفیف و مسامحه حاصل نشود اما طمع قضاة تا ده
چندان حق مسلمانان باطل نکنند بدیشان عاید نگردد و قاضی را تصور باشد
که زندگانی او بر نهج شرع است و دیوانیان همیشه از خدای تعالی و رسول صلعم
ترسکار و شرمسار و خود را مخطی و مجرم دانند و این فرق بین التمام و الاتمام
است فخر الدوله در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه درگذشت و پسرش مجد
الدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه اش سیده بر ملک مستولی شد هیچ
کس را از ارکان دولت زهره نبود که بی اذن او دم زدی و پیش حل کردن

با مرتبه که کفن فخر الدوله فرض کردند و دست بخزانه نیارستند بردن
با وجود آن تسلط که زن بود چون نوبت دفن فخر الدوله تا ماه ایشان از او
قبول نکردند کرا استند یا او را دفن کنند فخر الدوله وصیت کرد تا بر گورش
نوشتند ترکنا قصورنا و سکنا قبورنا و زال عنا ملکنا و سیصیر
ذلک من ثانیه بعد نا مصیرنا یوقف وفات فخر الدوله نود بار هزار هزار
و هشتصد و هفتاد و چهار هزار و دو هشتاد بار [illegible] حمل بار هزار هزار و هشتصد
و شصت هزار و هفتصد و نود درم و سه هزار خروار جامه بریم و نابریم
بیرون آلات مرصع و زر و سیم و غیر آن در خزانه موجود بود و اسمش
در اندک مدتی سپری شد و سرانت مال المیت میت باظهار رسید

مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله علی بن رکن الدوله
حسن بن بویه بعد از پدر پادشاه عراق شد و تعلق گرفت مادرش کفیل مصالح
ملک شد زنی عاقل و صاحب تدبیر بود کار ملک برونق میداشت در شعبان
سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه قابوس بن وشمگیر بعد از غیبت هجده سال از
خراسان با سر مملکت خود آمد و گرگان و طبرستان با تصرف گرفت
او را بالشکر سیده و مجد الدوله در تنازع ملک محاربات رفت و از طرفین
بسیار کشته شدند عاقبت بر آن صلح کردند عراق آل بویه باشد و طبرستان
و گرگان و مازندران قابوس و شمگیر را قابوس بعد از صلح آهنگ دلا
زدوران مستولی شد و پسر خود منوچهر را داد قابوس را برده سال
بعد از مراجعت پادشاهی کرد پس لشکر بر و خروج کردند و او را محبوس

کردند و پادشاهی پسرش منوچهر دادند و ابو سرور حیران زمان از سخنان اوست. اقتنا المناقب باحتمال المتاعب
لذة الملوک فیما لا شارکهم فیه العامة من المعالی الامور ومن کتاب انظر فیه وحسن انظر الیه وکریم انظر له منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه بنام او کردانید و سلطان دختر بدو داد منوچهر کسانی را که بر پدرش خروج کرده بودند بکشت چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید با مادرش در کار شاهی تنازع کرد و وزارت بخطیر ابو علی داد مادرش بخشم بقلعه طبرک رفت و بر موکلان برو کماشت با کریزد و در بکتخت بسر بدر حسنویه امیر کردستان رفت بدهان خورسان بدر حسوه
حمص بن باستمال رفت و در حق بو بکر کرد حیات پسندیده بجا آورد و بمدد او با لشکرها بری رفت و با مجد الدوله حرب کرد و لشکر او را منهزم کردانید و ملک ری بگرفت و در ری محله بسوزانید مجد الدوله و وزیر خطیر ابو علی اسیر شدند و مقید کشتند سینه در ملک ثابت رحسویه را با خلعتها و تکلفها سزاوار با ولایات فرستاد و در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانبانی مهد کها ینبغی روز بازد بر برده دمن نشینی باور و عارض سخن کفتی سپاهی و رعیت را در حد هر یک محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی بنفس جواب جوابی اصوا بکفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید خطبه و سکه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنک را آماده باشی و جواب داد تا شوهرم

حوی بود من ازین اندیشناک بودم که اکر سلطان خبر فرماید تدبیر چه باشد اکنون ایمن فارغم چه آنک سلطان محمود پادشاهی عاقلست داند که در حرب در غیبت اکر جنک مرا آید و مرا قهر کند او را چندان نامی نباشد که بر زنی سو قادر شود اما اکر از من شکسته یا بد این ننک با قیامت از روی دولت او محو نشود مردم کویند جوانمرداستی بکودن خم بود چه مردی بود کر زنی کم بود سلطان بدین سبب سلطان بدین محمصر ولایت ملتفت نشود و بدین جواب ملک پادشاهی چنان از خلل پادشاست در آخر پسر و مادر با هم دل خوش کردند مجد الدوله باسر ملک آمد و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد اما زمام امور مملکت همچنان در کف کفایت سیده بود و تا او در حیوة بود ملک مجد الدوله برونق بود چون او در سنه در
کذشت کارها در دست انهم بداد ملک بشوریده امرا و ارکان دولت مجد الدوله را کردن نمی نهادند و از سلطان محمود غزنوی مدد خواست سلطان با لشکر کران اهل راه عراق کرد کار بر عکس افتاد چون ملک ری رسید با مجد الدوله جنک کرد و او را با پسرش ابو دلف بکشت در سنه عشرین واربعمائه مدت سی سال پادشاهی کرده بود ملک عراق در تصرف آورده
شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه اثنی و سبعین وثلثمائه پادشاه نشست و برادرش صمصام الدوله در بغداد در خدمت خلیفه امیر بود چون حال بدین نسق برآمد شرف الدوله بغداد رفت صمصام الدوله

استقبال او کرد شرف الدوله او را بکرفت و میل کشید و بقلعه لبو سان محبوس کرد ملک شرف الدوله قرار کرفت دو سال دیکر بزیست در جمادی الآخر سنه تسع وسبعین وثلثمائه ببغداد درکذشت
صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادرش شرف الدوله ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند و او نه ماه پادشاهی کرد جمعی دیکر ارکان دولت شمس الدوله علی بن فخر الدوله را بروی او برکشیدند او با ایشان جنک کرد و مظفر شد برادرش بهاء الدوله عضد الدوله با او مخالفت کرد میان ایشان محاربات رفت و بصره و اهواز در آن جنکها خراب شد که عاقبت صمصام الدوله بر تخت و هفت سال دیکر بزیست با در حدود فارس بر دست ابنا عز الدوله بختیار بن رکن الدوله سالار و برادران او کشته شد و در سنه ثمان وثمانین وثلثمائه
بهاء الدوله ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن بویه بعد از برادر در صفر سنه ثمانین وثلثمائه پادشاه شد مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی ماند و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست و در ربیع الآخر سنه اربع واربعمائه با رجان فارس نماند
سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر پادشاه شد فارس و کرمان و بعراق کرفت او را غیاث الدین خواندند مدت دوازده سال و چهار ماه

در پادشاهی ماند برادرش قوام ابوالفوارس حاکم کرمان بود و خروج کرد سلطان الدوله غالب شد قوام الدین ابوالفوارس بکریخت و پیش سلطان محمود غزنوی رفت سلطان محمود غزنوی رفت سلطان محمود ابو سعد طایی را بمدد او فرستاد و او را بملک کرمان رسانید سلطان الدوله دیکر بار بمدد لشکر دار الخلافه لشکر بجنک او فرستاد او بکریخت بهمدان رفت و پیش شمس الدوله بن فخر الدوله از وی منهزم ببغداد رفت سلطان الدوله در شعبان سنه سنه عشر واربعمائه بفارس نماند
شرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در بغداد در خدمت خلیفه ساکت برادرش سلطان الدوله را اما چون ارکان او را برادر عاصی کردند تا نام او از خطبه بیفکندند و بنام خود خطبه کرد مدت پنج سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشرین واربعمائه نماند
جلال الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه در اول از قبل برادران حاکم بصره بود بعد از ایشان در بغداد راه امارت یافت و بیست و پنج سال امارت کرد در عهد او ترکان بغداد مستولی شدند و هر یک بولایتی حاکم کشتند و او را در امارت نامی بیش نبود و حکمش بر بغداد و واسط بیش روان نه خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی در سنه خمس وثلثین واربعمائه درکذشت پسر ملک العزیز ابو منصور در عهد او حاکم واسط بود بعد از پدر بکریخت و بدیار رفت و در نواحی بمرد کفتش دیکران کردند
عماد الدین بن الله ابو کالیجار

ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در فارس در سنه ست عشر
واربعمایه پادشاهی نشست عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود
میانشان تا چهارده سال محاربات رفت پس صلح کردند
خلیفه القایم بامر الله جهت او خلعت فرستاد بعد از جلال الدوله
بغداد نیز بانصرف او آمد اما ترکان او را انکار میکردند تا مرتبه که
عازم الحضور او گشتند و بدو ملتفت نشدندی او از خوف
باشیراز رفت و پسر الملک الرحیم را در بغداد قایم مقام کرد اینست عماد الدین الله
بیست و چهار سال پادشاه بود از آن جمله پنج سال بر بغداد حکم کرد و
بنفس خود یکماه در بغداد بود اسمعیل شبانکاره بر و خروج کرد
و در کار آل بویه خلل آورد سلطان طغرلبیک عازم جنگ عماد الدین الله
شد قاضی ابواحمد ناصح صاحب کتاب مسعودی در مذهب امام ابو
حنیفه رضی متوسط شد تا بصلح رسد و دختر عماد الدین الله به حباله
سلطان آورد عماد الدین الله در سنه اربعین واربعمایه درگذشت
سرایش در بغداد و فارس امارت کردند در زمان عراق با تصرف
سلجوقیان بود الملک الرحیم ابونصر بن عماد الدین الله بن سلطان
الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم
وصیت پدر امارت بغداد بدو تعلق گرفت مدت هفت سال حکم کرد در سنه
سبع واربعین واربعمایه سلطان طغرلبیک سلجوقی عزیمت بغداد کرد

او باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و بقلعه طبرک در فرستاد
آنجا محبوس بود تا درگذشت **ابومنصور الملک** عماد
الدین الله بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه بعد از پدر بحکم وصیت در فارس حاکم بود مدت هشت سال حکم
کرد فضلویه شبانکاره بر و خروج کرد در سنه ثمان واربعین واربعمایه
او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد و همانجا درگذشت و فارس در تصرف
فضلویه آمد و هم در آن جنگگاه سلجوقیان در ضبط آوردند از آل بویه
ملک ابوعلی بن عماد الدین الله بعد از برادران قرب چهل سال بزیست و سبحان
فارس و کرمان شاهان اقطاع او بود سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی
و طبل و علم داده بودند در سنه سبع و ثمانین واربعمایه بعهد برکیارق ملکشاه
الب ارسلان سلجوقی درگذشت دولت آل بویه سپری شد

فصل ششم از باب چهارم در ذکر

پادشاهان سلجوقیان سه شعبه یکی در تمامت ایران و بعضی دیگر
چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع عشرین واربعمایه تا ربیع
الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت و یکسال دوم بکرمان یازده تن
مدت ملکشان از سنه ثلث ثلثین واربعمایه تا سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه
صد و پنجاه سال سیم بروم یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین
واربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست سال ارباب دول که در عهد
اسلام بوده اند هر یک بعیبی ملوث بوده اند چون بنی امیه بزندقه
اعتزال

و خارجی و بعضی از بنی عباس باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان
و سلغریان بحقارت گوهر اما سلجوقیان از این عیوب پاک بودند و سنی
پاک دین نیکو اعتقاد صاحب خیر مشفق بر رعیت و ببرکت این دو دو
ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که در سلطنت ایشان وهنی اندازد چون طول
کام و نعمت در دولت محمودیان سبکتکین و آسکین در دیلمان و علی هذا
و اگر چه اتباع ایشان بپایها بلند رسیدند سر از ولی نعمت نکشیدند و از کفران
نعمت احتراز واجب دیدند و اگر چه ایشان تا موی بختند هم از آن تخم یکی را بر
زدند و پادشاه برکشیدند و مقصود خود از آن حاصل کردند چون سبکتکین
همواره ارکان دولت را در حفظ و عون پادشاهان بانیه جا را اکنون
با سر مقصود رویم **ذکر شعبه اول سلاجقه** سلجوق
از ترکان قوم قنق است از تخم افراسیاب و در تاریخ ابوالعلا احول
آمده که او سی و چهار پدر با فراسیاب میرسد سلجوق را چهار پسر بود اسرایل
و میکاییل و موسی بیغو و یونس و ایشان را مال و مواشی قیاس از ترکستان
از جهت تنگی چراگاه در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بماوراء النهر آمدند و بنور
بخارا و سغد سمرقند مقام ساختند سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق
دوستی سپرد اسرایل بدیدن او آمد سلطان محمود او را احترام تمام کرد
در اثنا حکایت از و پرسید اگر ما را مددی حاجت افتد شما چیست
و مدد چند آید اسرایل کمانی در دست و دو تیر در بند قبا بود تیری
بدو داد و گفت چون این تیر بخیل فرستی صد هزار سوار مدد آیند

وگفت

سلطان گفت اگر بیش باید تیری دیگر بدو داد اگر این تیر بخیل کوه فرستد
پنجاه هزار سوار مدد آیند سلطان گفت اگر بیش باید کمان بدو داد و گفت
اگر این کمان فرستد چندان لشکر که خواهد بیاید سلطان از کثرت ایشان
متوهم شد با او غدر کرد و در رهی او را بگرفت و بقلعه کالنجر محبوس کرد هفت
سال محبوس بود همانجا وفات یافت و برادران خام کرد و ایشان را بطلب
ملک بحر چادر ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند
ارسلان جاذب مانع شد و گفت گروهی بیشمارند مبادا از ایشان فتنه آید
سلطان نپذیرفت و اجازت داد سلجوقیان از جیحون بگذشتند و در حدود
نسا و ابیورد مقام ساختند میکاییل دو پسر بودند چغربیگ و طغرلبیگ سروری
آن قوم شدند آثار دولت سلطنت از جبین ایشان درفشان بود و نور
عدل و نصفت از چهره ایشان درخشان اهل خراسان دل بر کار ایشان
نهادند و جا و پایدشان می بردند سلطان مسعود غزنوی
لشکر بجنگ ایشان فرستاد حرب کردند ظفر سلجوقیان را بود لشکر غزنوی
منهزم باش سلطان محمود رفتند خواست بانتقام سلجوقیان رود مسعود
در اثنا این او را از طرف هند شورش افتاد تدارک آن واجب
دید بدان جنگ رفت و سوباشی امیر خراسان فرستاد تا سلجوقیان
از خراسان دور کند سوباشی جواب فرستاد کار ایشان از آن گذشته
در امثال من کفایت توان کرد سلطان مسعود تصور کرد که باز او
تیز میکند او را بالزام بدان جنگ فرستاد سوباشی تا جار بجنگ ایشان

رسیدند و شکستی کلی بود **سلطان طغرلبک** بن میکائیل
بن سلجوق در نشابور در سنه تسع و عشرین واربعمایه بر تخت مسعود
نشست و نام پادشاهی بر خود اطلاق رفت برادر مادری خود ابرهیم
ینال را در نشابور شحنگی داد او انجا ظلم و جور بسیار میکرد اهل
نشابور رفع بدو نوشتند ای امیر ظلم بلاد و راه عدل بسیار
ازین جهان جای دیگرست نشابور چون بسیار حاکم دیده و
خواهد دید سلاح مردم نشابور دعای سحرگاهست و داور آگاهست
اگر سلطان ما دور رست خدای ما نزدیکست زنهار اینک که هرکه زنی
بیداری کرد کن نخسبد الحاکم کن غافل نشود ابرهیم ینال دست
از ظلم باز داشت سلطان مسعود در سنه ثلثین واربعمایه بحدود
مرو بصحرای دندانقان با سلجوقیان حرب کرد شکست برو افتاد
منهزم بغزنین رفت دل از کار خراسان برید و در خزاب افتاد
بجای تاک کوس و نای و نوش طلبید در حق او گفته‌اند **شعر**
مخالفان تو موران بدند مار شدند برآور از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار
بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک مستولی شدند داود و قتلمش
تو نوکای و زیرشان بودند بیر کردند تا ازین حال بخلیفه عرض کردند
وازو اجازت پادشاهی طلبیدند رسولان باز رسید بکر لشکر
ردند خراسان برادر مهتر جغربک خاص خود کرد و مرو دار الملک

ساخت ری و عربی هری بالملک هند بوسی بغو کلان نام زد شد طبس
وکرمان و بشاور دست جغربک دادند عراق عجم و آنچ مستخلص شود
طغرلبک اختیار کرد و ری دار الملک ساخت در ری برای علی کامه دیلم نزول
کرد انجا نهان خانه یافت بسیاری خواسته ازو بیرون آورد و در خانه
مجد الدوله دستم هم چنین نهان خانه یافت مالها جواهر انانجا بر داشت و به
لشکر بخش کرد پس باستخلاص بلاد عراق واذربیجان وکردستان و فارس
وخوزستان وغیرها مشغول شد خلیفه باستحضار او اشارت میفرمود
واو را مجال رفتن نبود بعد از هجده سال چون این ملکها او را صافی شد عزیمت
عراق عرب کرد در سنه سبع واربعین واربعمایه خلیفه نام او بخطبه و سکه بغداد
در آورد و لقب سلطان رکن الدوله طغرلبک یمین امیر المومنین معین فرمود
از نام الملک الرحیم بخطبه در آوردند سلطان طغرلبک در ماه رمضان سال
مذکور بنهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کرد و با بغداد
آمد خلیفه او را خدمتها کرد پس از دو سال فتنه بساسیری بود خلیفه بر دست او
گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد چنانک ذکر رفت سلطان
وزیر عمید الملک ابونصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رود و عرضه دارد
جهت دفع مفسدان از نزد بغداد چاره نیست و در و ما با نان پاره نی
لشکر و عیت بزحمت میرسند تا نان پاره معین فرماید وزیر گفت تمامًا
خلیفه از سلطان همین التماس فرماید آنگاه بفرمان بروم چون عازم شد
وزیر خلیفه در راه برابرش رسید دانست بدین التماس بخدمت سلطان

میرود با او باز گشت و هیچ نگفت و سلطان را گفت وزیر خلیفه سماعی
آورده است اگر جهت نان پاره باشد جواب فرما مرا نیز همین فکر بود فلان را
بگو تا مو تر کند وزیر خلیفه در آمد پیغام بگزارد جواب همین یافت سلطان
بتدبیر وزیر ابونصر بغداد با تصرف گرفت و جهت خلیفه نان پاره معین
معین کرد دختر خلیفه را خواستاری کرد خلیفه امتناع نمود وزیر عمید الملک
دست او از تصرف اموال بر بستن تا تنگ آمد و بوصلت رضا داد دختر
جغربک بن میکائیل در گذشت در سنه ثلث و خمسین واربعمایه سلطان
طغرلبک پسر الب ارسلان را بجای او فرستاد وزیر عمید الملک دختر خلیفه ستیته
خاتون را بقرمیسین بخدمت سلطان طغرلبک رسانید عقد و نکاح بستند سلطان
خواست زفاف بدار الملک ری باشد عزم انجا کرد هوا گرم بود بسبب خوشی
هوا بقصران بیرونی نزول کرد رعاف برو مستولی شد و بهیچ چیز امساک
نپذیرفت در ثامن رمضان سنه خمس و خمسین واربعمایه بدان درگذشت
دختر خلیفه بمهر خود با بغداد رفت مدت پادشاهی طغرلبک بیست و سال
عمرش هفتاد سال **سلطان** الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل
بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادر زاده بن سلیمان بن جغربک ولی
عهد بود پادشاه نشست عم زاده طغرلبک قتلمش بن اسرائیل با او در
نساخت مدد ترکانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملک مستولی شد چون الب
ارسلان ازین حال واقف شد بجنگ قتلمش آمد در دامغان جنگ کردند
قتلمش از اسب در افتاد سرش بر سنگ آمد و مغزش بیرون افتاد بدان

درگذشت ملک بر الب ارسلان قرار گرفت خلیفه القایم بامر الله او را
سلطان عضد الدوله الب ارسلان او را برهان لقب امیر المومنین لقب
داد و او وزیر عمید الملک ابونصر کندری را بکشت و وزارت بنظام الملک
ابوعلی الحسن داد وزیر عمید الملک ابونصر کندری بوقت قتل قاتل را
سوگند داد که بعد از قتل پیغام او بسلطان و وزیر رساند با سلطان گوید
مبارک خدمتا که خدمت درگاه شما بود که هر دو جهان از آن بدست آوردم
عمت طغرلبک مرا دین جهان وزارت داد و تو درات جهان مرتبه شهادت دادی
و وزیر را گوید بد رسمی که نهادی و وزیرکشی در سلاطین آموختی عجب اگر
برخود و نسل خود باز نبینی حسن صباح حاجب سلطان الب ارسلان
بود و شبش سبع میان او و نظام الملک سنی بود کین دیرین قایم بود روزی
سلطان از وزیر نسخه جمع و خرج محصول ممالک خواست وزیر گفت بدو سال
تمام شود مدت زمان بر دل سلطان گران بود حسن صباح فهم کرد گفت
اگر فرمان باشد بنده بچهل روز تمام کند سلطان را موافق آمد بدو حواله
کرد حسن گفت فرمان رود تا دفترها و نویسندگان را بابنده سپارد حکم
شد نظام الملک اگرچه شکسته تمام بود در زمان بدانست پسر حسن
صباح در چهل روز دفتری نیکو بپرداخت نظام الملک از آن ترسان
بود و از عزل خود ترسان چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملک
دواتی خود را با مهری زر پیش دواتی حسن فرستاد تا او را بفریفت
و دفترش نظام الملک آورد در آن وقت صورت محاسبات

عنها و من ذلک نوشتن دیباچه اوراق دفتر اکرا و راق انهم بیفتا دی
بترتیب نهادن زمان خواستی نظام الملک دفتر بدید برو هیچ کرفت
نبود مکر کرد و دفتر بینداخت کفت بنداشتم چیزی نوشته که بکی نتوان نبود
کلبنده نوشته است اذا فکندن اوراق دفتر برکنده شد دوانی حسن
کرد کرد و مبتر دد هم بست چون وقت باد در آمد در حضرت سلطان
رفتند حسن خواست دفتر عرض کند مبتر یافت اوراق بر هم می نهاد
سلطان بتفرد استعجال می فرمود حسن صباح در جواب هاروهون
و میکفت نظام الملک کفت دفتر که دانا یان را بدو سال تمام باید کرد جاهل
بحمل دوز تمام کند حاصل ان حرف هان و هون نباشد سلطان از حسن
برنجید و خطاء خواست فرمود اما چون برکشیده او بود توقف نمود حسن
صباح از حضرت سلطان بجست و سر الحاد بر آورد کار او بدانجا رسید
که نویسندکان اران وقت باز دیباچه اوراق دفتر بنیاد نهادند و در بن
روزکار رسم منها و من ذلک منسوخ شد و نرد بان با نه می نویسند سلطان
الب ارسلان بغزاء کرجستان رفت بعد از محاربه حاکم انجا بقراط بن کرکلور
با سلطان صلح کرد و بعضی امراء کرجستان در دست سلطان اسیر
کشتند بعضی مسلمان شدند ادشان کی بیشکش بود بجای خلیفه بندکی
نعل اسب در کوش او کرد و نخزد او همچنان حلقه بزرک می دادند شهر
داوین باقطاع بدو داد و اکنون سنکن موقوف سلطان باسعلاء امر ارزن
و ملک انجا صلح کرد و دختر ش بزنی بخواست بعد از مدتی طلاق داد

ما دو فرمود تا نظام الملک در نکاح آورد نظام الملک از و فرزندان
آمدند خواجه احمد از ان زن بود قیصر روم ازمانوس عزم جنک ایران
کرد اکثر لشکرش از کرما هلاک شدند قیصر باز کشت و دیکر باره لشکر ترتیب
کرد بجنک آمد سلطان الب ارسلان با دوازده هزار مرد برابر رفت در
ملاذ کرد فریقین بهم رسیدند حرب کردند قیصر بر دست غلامی
رومی المستعصمیان اسیر شد و عجب آنک بوقت عرض عارض ارغاب جهانداری
خسته نام نمی نوشت سلطان کفت بنویس شاید که قیصر را خود او کرد
و آن فال راست آمد قیصر باج قبول کرد سلطان او را زینهار داد
و با دار الملک آمد برادرش قاورد بن جغربک را بفارس فرستاد تا
با فضلویه شبانکاره حرب کرد و ان ملکها مسخر کردانید سرانجام بر برادر
عاصی شد الب ارسلان بحرب او رفت او بر سما دبیرون آمد سلطان
او را امان داد چون تمامت ایران زمین سلطان را مسخر شد
هوس ماوراء النهر کرد بحکم خان عازم کشت از جیحون بکذشت بر کنار
آب قلعه بر ذم مستخلص کردانید یوسف کونوال قلعه را اسیر پیش
آوردند سلطان از و احوال می پرسید جواب درشت میکفت
فرمود او را سیاست کنند یوسف کونوال کاردی برکشید و قصد او کرد
حاندا ران هلاکش او کردند چون سلطان بر تیر اندازی و اثق بود از قصد حاندا ران امر ان
او منع کرد تیر بدو انداخت هر سه خطا شد او در سلطان رسید
و سلطان را زخم زد سعد الدوله عارض خود را بر سلطان افکند او نیز
زخم زد

حاضران همه پرکنده شدند یوسف کونوال همچنان کارد در دست
فرفت جامع فراش میخ کوبه بر سرش زد و بیفتاد و بدان مرد و این
حال در ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمایه بود بر ان بر دم شد که
مجرم را دست بسته پیش آوردند سلطان الب ارسلان دو سال
در خراسان بجای پدر حاکم بود و ده سال در ایران بجای عم پادشاه از و
روایت که در همه عمر خود اعتماد نکردم الا دو دین روز زد و نوبت خود
بن شدم یکی آنک بر بالا در لشکر خود نکاه کردم شکوه و انبوهی تمام یافتم
در دلم آمد ن بعد کسی با من مقاومت نتواند کردن دوم آنک از خود
یے بکداشتم جاندا ران او را هلاک کنند و خود تیر افکندم تا خطا شد
و او مرا هلاک کرد نتیجه خود بینی اینست که بدان کرفتار بر دست کمترکسی
هلاک شدم برار باب دولت از لوازم است از غرور احتراز
کردن و زور و قوت و حول قدرت از حضرت حانستن سلطان
ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از
پدر با وجود چند برادر مهتر بسعی وزیر نظام الملک پادشاه شد راستی
آنک پادشاهی او بهاران دولت و اختیارات سلطنت بود عمش قاورد بن
جغربک بحرب او آمد در حد ود کرج جنک کردند لشکر قاورد منهزم
شد و او اسیر شد لشکر سلطان ملکشاه چون جنان دشمنی را قهر کرده
بود بر سلطان نازی میکردند و زیادتی نان پاره مطلبیدند و در باره
نظام الملک کفتند اکر نان پاره ما زیادت نخواهد سعادت قاورد

باد نظام الملک کفت تندی میکنید تا سلطان عرضه دادم شاد خود بغایت شما
بحوید و حال با سلطان نمود همان شب قاورد مسموم شد بامداد که امرا پیش وزیر
بتقاضا آمدند کفت امشب با سلطان حکایت شما بشد کفت که بحث فرکوفته
خاطر بود مکر در محبت عم از کین مکینه است و مرده امرا لشکر از ان هیچ
یاد نشد کفرش کردن بطاعت نهادند برادرش تکش در سنه سبع و ستین
بر و عاصی شد و نشابور حصار داد ملکشاه بجنک رفت و او را بکرفت و هم
در بن سال سلیمان قتلمش را بفرستاد تا انطاکیه از تصرف فرنکان بیرون آورد
در سنه احدی و سبعین و اربعمایه سمرقند را محاصره کرد و سلیمان خان را بکرفت
و سمرقند مسخر شد در بن سفر نظام الملک زر اجره ملاحان جیحون بر خراج
انطاکیه نوشت و این سخن مشهور شت که جهت فتح ملک و ضبط آن
کرده بود تا بر روزکارها باز کویند و در بن سفر ترکان خاتون بنت طغاج
خان بن بغراخان بن ابراهیم بن نصر بن ایلک خان بن بغراخان الماضی را
بخواست و در بیست و پنجم رجب سنه تسع و سبعین در سنجار سلطان
ملکشاه را پسری آمد سنجر نام کرد در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان
ملکشاه بزیارت بیت الله عزم کرد در بغداد غلامی از ان او سر جامع
فراش را بکشت و در حرم خلیفه کرنجت خلیفه بحمایت برخاست جامع
فراش پیش سلطان آمد و کفت یا قاتل پسرم همان کن که بنده با قاتل
پدرت کرد سلطان ملکشاه حاجب قماج را بفرستاد و آن غلام را بستد
و بجامع فراش داد تا بکشت پس بحج رفت و در ان راه خیرات کرد و خفاره

از حجاج بنداخت واز محصول عاق عرب معین کرد و بیشتر
دم بود کی از هر جایی چند جایگاه هر جا هفت مثقال سرخ می سندند
و در بادیه براه حج مصانع و جاهها و رباط ساخت و از ان هنوز بعضی بر
قرارست سلطان ملکشاه دو نوبت مطالع ولایات رفت از انطاکیه
شام ولادقیه روم تا ماورا النهر حدود ختا و ختن و ازحر خزر تا حدود
یمن و طایف در نظر آورد در نوبت دوم قیصر روم مخالفت سلطان
کرد سلطان بجنگ او رفت یک روز بر سبیل شکار با چند غلام از لشکر
جدا گشت ناگاه در دست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت مرا
تواضع مکنید و یکی از شما شما رنده که اگر رومیان مرا شناسند زنده نمانم چون
نظام الملک ازین معنی آگاه شد شبهنگام غلامی چند را منزل سلطان
فرو آورد و آوازه افکند که سلطان نزول کرد و شبگیر برسم رسل نزد قیصر رفت
قیصر از و صلح طلبید نظام الملک صلح قبول کرد قیصر گفت جمعی از لشکر
شما را کسان ما گرفته اند کیستند نظام الملک گفت مگر چند غلامی بی تن
باشند و اگر نه الجا ازین معنی خبری نبود قیصر ایشانرا بدو سپرد نظام الملک
ایشانرا بحضور قیصر بی حرمتی دور روان شد چون از لشکر قیصر جدا شد
فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید و عذر خواست که اگر نه این معنی
کردمی خلاص صورت نبستی سلطان او را نوازش فرمود و منتها
چون بلشکر پیوست با قیصر جنگ کرد و او را اسیر کرد پند قیصر سلطانرا
بشناخت گفت اگر پادشاهی بخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی

بکش سلطان ملکشاه گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب او را امان
داد و با سر ملک فرستاد و گفت اگر با تو مصالحه در آمدمی تو در گرفتن در تقدیر
خود بغلط بودی حرب کردم تا عجز خود و همت مرا معلوم کنی و امان
دادم تا دانی که بر لطف و قهر قادرم مصر بعد از مدتی در گذشت سلطان
ملکشاه سلطنت روم بعد از قیصر برادر خود سلیمان داد و بروم فرستاد
تا زمان غازان خان پادشاهی آنجا در تخمه او بود و سلطنت کرمان بعم زاده
خود سلطانشاه برقاورد مسلم داشت و زیادت از صد سال در تخمه
او بود و برادر خود تتش را پادشاهی شام داد او آنجا با عرب و روم و فرنگ
دست بردها نمود و شهر صور محصور گردانید و استخلاص نزدیک شد صاحب
صور سر انداز ان او را بفریفت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در حلب
تتش بود دریافت شکم خری بشکافت و احشا از و برآورد و تتش را درو
نهاد و مداوا بشرط کرد صحت پذیرفت سلطان ملکشاه غلامان خود را نامها
ولایات فرستاد تتش کین عرب را که اصل خوارزمشاهیانست بمحلی خادم
داد و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس بود بار بکرست حکومت
حلب داد شرح احوال نسل هر یک بعد ازین خواهد آمد و جکرمش را بموصل
فرستاد بعد از و ملک موصل بفرزندان آقسنقر رسید و عماد الدوله توزان
را رها و ترون فرستاد بعد از و پسرش التقش حکومت کرد پسر انیشان
بغداد و اقسیانرا با انطاکیه و قتلمش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا فرستاد
پسر از و پسرش سقمان پادشاه حصن کیفا و ماردین گشت و بعد از و پسرش

محی الدین قزل ارسلان بعد از و پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در سنه
اثنی و ثمانین و خمسمایه در گذشت بعد از پسرش قطب الدین سقمان
پادشاه شد پس از و پسرش ملک کامل پادشاه گشت و بر دست لشکر
هولاکو خان کشته شد و امیر تیمور را بعاردین فرستاد و تا اکنون سلطنت ماردین
در نسل او هست و ملک صالح بن نجم الدین منصور بن ملک مظفر الدین
الغا پادشاه است و رکن الدوله خمارتکین را بجانب
فرستاد رباط خمارتکین بر راه خراسان بدو منسوبست و غلامان دیگر را
مواضع سرحد سپرد و سالها سلطنت آن ولایات در تخمه آن غلامان
ماند و محصول روم از قیصر با قسنقر و توران مفوض بود و چون سلطان شکار
دوست بود در ایران و توران بسیار منارها از سم گور ساخت نظام الملک
وزیر سلطانرا ترغیب میکرد تا پسر مهتر برکیارق را ولی عهد گرداند
و ترکان خاتون میخواست پسر او محمود را ولی عهد کند بدین سبب با نظام
الملک بد بودی و نظام الملک را دوازده پسر بود و همه کارهای ایران و توران
در دست ایشان ترکان خاتون تقبیح احوال نظام الملک و پسران او پیش
سلطان میکرد و سلطانرا بدو متغیر میگردانید تا سلطان بدستور پیغام
داد مگر با من شریکی که بدل خود ولایات بفرزندان خود میدهی اگر ترکان
شوم نکنی از مرتبت دستارت برگیرم یعنی بکشم نظام الملک جواب فرستاد
که دستار من و تاج تو در هم بسته اند ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و
بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد برنجید و او را معزول فرمود و جایش بتاج الدین

ابو الغنایم نایب ترکان خاتون داد و شرف الملک ابو سعید کاتب را بمجد الملک
ابو الفضل قمی و کمال الدوله ابو الرضا عارض را بشدید الدوله ابو المعالی بدل کرد
و از این حرکات خلل در ملک سلطان پدید شد ابو المعالی نحاس درین معنی گفت

ز بوعلی بد و ز بو رضا و ز بو سعد … شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد
دلان دانند در هر گیتی بحدت بود … ببرش و ظفر و فتح با مدبش آمد
ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باد … رسن مملکت را ثبات پیش آمد
کی از نظام و کمال و شرف تو بیرون شدی … رواج و مجد و سدادت بکرد خویش آمد

نظام الملک را هم در آن چندگاه در صحرای نهاوند در بالین عشر رمضان سنه
خمس و ثمانین و اربعمایه شهید کردند و این اولین خونی بود که فدائیان در ایران
زمین کرد بدان امارت گفت

سی سال به اقبال تو ای شاه جوانبخت … گرد ستم از چهره ایام سترده
چون شد رقم مدت عمرم نود و شش … اندر سفر از ضرب یکی بیخ بمردم
منشور نکوئی و طغرای سعادت … بنزد ملک العرش سوقیع نبردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند … واو را بخدا و بخداوند سپردم

چون سلطان ملکشاه ببغداد رسید بشکار رفت
هوا اثر کرد و رنجور شد و در شوال مذکوره در گذشت سخن نظام الملک در حق او گفته
که دستار من و تاج تو در هم بسته اند راست آمد معزی شاعر در حق ایشان گفت

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر … شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار … قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

مدت ملک سلطان ملکشاه بیست سال عمرش سی و هشت سال لوت او و دار الخلافه سلطان

جلال الدوله معز الدین ملکشاه علی امیر المؤمنین بود مادح جلالی معزی شاعر
بدین القاب بدو منسوبند او اصفهان از عامت ممالک بدار الملک اختیار کرد
و بناها نیز نشست و محله کران محصول ملک هر سال بیست هزار تومان این
زمانی بوده است و خیل و حشم او بیرون سواد بلازم او بودندی و اقطاعات
ایشان در ممالک پراکنده بودی تا هر جا که رسیدندی بازار ایشان بودی
بعد از سلطان ملکشاه ترکان خاتون خواست که سلطنت بر پسرش محمود کند
و مقتدی خلیفه رخصت نداد ترکان خاتون او را تهدید کرد و دختر خلیفه را
که از ملک خاتون خواهر سلطان ملکشاه بود سلطان او را با خود خلیفه امیر المومنین
خواهری ویران بود که در اصفهان دار الخلافه سازد و او را خلافت نشاند
و خلیفه از آن معنی مستشعر بود تا مقتدی خلیفه سلطنت بر پسرش مقرر داشت
و بنام او خطبه فرمود **برکیارق** بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن چغربیگ بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدرش ترکان خاتون او در محمود
بر کرفتی ما در بیت بودی و کربوقا غلام سلطان نعش روز از بغداد
باصفهان رسانید برکیارق معاونت غلامان نظامی از اصفهان بگریخت و در
ری پادشاهی نشست غلامان سلطان کربوقا و ابو قماج در سلخ ذی حجه
سنه خمس و ثمانین و اربعمایه با او جنگ کردند و شکسته باصفهان رفتند برکیارق
بر عقب باصفهان رفت بجنگ محمود و پانصد هزار دینار که از ترکان خاتون بستند
ایشان را مهلت داد و در آن وقت بود ترکان خاتون از قطب الدین اسمعیل خال برکیارق
را بفریفت و وعده داد که زن او شود و او را بر جنگ برکیارق تحریض داد ایشان در

حدود کرج

حدود کرج در سنه ست و ثمانین و اربعمایه جنگ اتفاق افتاد برکیارق مظفر شد
اسمعیل اسیر کشت و در رمضان سال مذکور کشته شد و در سنه سبع و ثمانین
عمش تتش که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر برکیارق خروج کرد برکیارق
را طاقت مقاومت او نبود و نیز خبر آمد که ترکان خاتون در رمضان سال مذکور
باصفهان در گذشت برکیارق عازم اصفهان شد برادرش محمود او را استقبال کرد
و او نشست اسب یکدیگر را در کنار گرفتند غلامان سلطان ابو ملکشاه و غیرهما
برکیارق را موقوف کردند و خواستند که میل کشند ناگاه محمود را آبله بر آمد و
در گذشت و پادشاهی تمام بر برکیارق مسلم گشت و وزارت مؤید الملک
ابو بکر بن نظام الملک داد و از دار الخلافه او را سلطان رکن الدوله امیر المومنین لقب
کردند سلطان برکیارق بحدود همدان در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه
با عمش تتش جنگ کرد و مظفر شد تتش را بند کرد و قلعه تکریت محبوس کرد و بعد از آن
فنا رسانید فخر الملک بن نظام الملک را بعد از عزل مؤید الملک وزارت داد
بعد از آن بلاحق برکیارق را کارد زدند اما کارگر نشد هم در این سال سنه
سبع و ثمانین عم دیگرش ارسلان ارغو عزیمت جنگ او کرد برکیارق عظیم بترسید
و در خود توانایی جنگ او نمی دید اما از روی ضرورت روان شد حق تعالی فضل
کرد و پیش از ملاقات فرصت ارسلان ارغو در مرو با غلامی خلوتی ساخت
بر دست آن غلام کشته شد برکیارق برادر خود سنجر بن ملکشاه پادشاهی خراسان
سلطنت داد و در خراسان مدتی توقف کرد در عراق چون برکیارق مؤید الملک
را معزول کرد مؤید الملک آن غلام سلطان ملکشاه را بر طلب سلطنت تحریض
کرد و ترغیب کرد و اسباب سلطنت او ساز کرد و او را باصفهان

بر عزم جنگ برکیارق از خراسان کرفت تقدیر ایزدی ایشان موافق نیامد پیش
از وصول بیکدیگر در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بساوه بر دست
فدایی ملحد کشته شد هم در این سال فرنگان بیت المقدس از تصرف مسلمانان
بردند و هفتاد هزار مسلمان شهید کردند مؤید الملک بعد از قتل انره از عراق
به اران رفت پیش محمد بن ملکشاه و او را بر طلب تهییج کرد محمد بن ملکشاه با لشکری
گران آهنگ عراق کرد و از این طرف در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه
لشکر بر برکیارق خروج کردند مجد الملک ابو الفضل قمی که مستوفی ممالک
بود نفاذ کار ملک بدو بود و امرا از کار مملکت آزرده بودند او با لشکر متفق
شدند و قصد مجد الملک کردند بگریخت و در حرم سلطان رفت امرا بر در غلو
کردند مجد الملک چون دید که کار از حد رفت سلطان را گفت مرا بدیشان
ده تا فتنه زیاده نشود برکیارق منقاد امرا جهت سلطان مکرا شدند
و در رفتند و مجد الملک را از پس سلطان بیرون آوردند و پاره پاره
کردند و فتنه علو گرفت سلطان برکیارق از آن کار دلگرفت و بگریخت از راه
ری باصفهان رفت و از آنجا بخراسان شد سیف الدین صدقه غلام
سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست و عازم دار الملک شده و از طرف
اران محمد بن ملکشاه بهمدان رسید و در غیبت برکیارق بسلطنت نشست
و مؤید الملک وزیر شد سلطان برکیارق در رجب سنه ثلث و تسعین
و اربعمایه با امرا در جنگ کرده و منهزم شد که رای سنجر بغداد در این جنگ

کشته

کمک خان برد خوارزمشاه عدد او لشکر فرستاد در محرم سنه تسعین
و خمسمایه بخوارزمی جنگ کردند سلطان طغرل مظفر شد در آن معنی گفتند

ای شیر عزیزان تو خوارزمی خوار ٭ وی خنجر نران تو خوارزمی خوار
در پیش نیارند که بینند بخواب ٭ در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار

سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و این دو بیت بگفت شعر

ما بیم در این جهان جرانیم و جهان ٭ بخشیم و خوریم و باد نادیم غمان
نه مال بماند و نه خان و نه مان ٭ چون عمر نمی ماند و گو هیچ ممان

آوازه لشکر خوارزمشاه و رسیدن او گرم شد و ارکان دولت سلطان
طغرل بدو ملطفات نوشتن گرفتند سلطان طغرل از دولت
بان نمی رسید و زیر شربت حزاو گفت شعر

گر ملک فریدونت بسر اند و زبود ٭ دو زنت زخوشی چو عید و نوروز بود
در کار خود ای خواب غفلت باشی ٭ ترسم که تو بیدار شوی روز بود

بعد از مدتی تکش خوارزمشاه برسید اینانج قتلغ بدو پیوست و با لشکر
او در مصاف بجنگ سلطان طغرل آمد بر ظاهر ری در اواخر ربیع الاخر سنه تسعین
و خمسمایه بهم دیگر رسیدند سلطان از غرور جوانی و مردانگی و شراب با خوارزمشاه
پادشاه بجنگ رفت در برابر اینانج قتلغ افتاد حمله کرد و از شهنامه
این ابیات میخواند شعر

چو زان لشکر کشن برخاست گرد ٭ رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم ٭ سپه را همانجا بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین

که چون آسیا شد پریشان زمین / و نمی دانست که در آسیای
سپهر آسیابان قهر بسنگ فنا دانهٔ عمر او آس می کند چون دولت از و
روی برگاشته بود هیچ نکته نتوان داشت از منی کردن بر دست اسب خود
اسب بروی درآمد سلطان از و بیفتاد ایناج قتلغ در رسید سلطان گفت
ای جان پهلوان سلطان زینهار ده ایناج قتلغ گفت بوقت مردی بزرگی
مطلبی این زمان مشغول مقصود قتل نیست حربه بر سینه اش زد و بکشت
خوارزمشاه تکش درین حال دررسید سرش جدا کرد و بخلیفه فرستادند
و تنش در دری بردار کرد درین معنی گفتند **بیت**

امروز شها ملک جهان دلتنگیست / پیروزه چرخ هر زمان از رنگیست
دی نازش تو با فلک یک رنگ بود / امروز ز سر تا تنت فرسنگیست

وزیر تکش خان با ندیم سلطان طغرل گفت مردی سلطان متین بود
رای تک چند گاه نداشت ندیم جواب داد **شعر**

زیرک فزون بود موران بروز / هنر عیب گردد چو برگشت هور

دولت سلاطین سلجوقی در عراق سپری شد و این ملک با تصرف
خوارزمشاهان آمد امرا و اتابکان سلجوقیان که مخالفت
ایشان کردند هر یک ببلایی مبتلا شدند و هم از آنجا که دولت جستند
نجستند بدند و از زمانی که با ولی نعمت خود کردند دمار از روزگار
ایشان برآمد حق سبحانه و تعالی هیچ کس را بکفران نعمت گرفتار مکناد
از آن اتابکان که مخالفت سلاجقه کردند اتابک نصرة الدین ابوبکر محمد

ایلدکز بعد از عم قزل ارسلان بیست سال پادشاهی اران و آذربیجان
کرد و در سنه سبع وستمایه درگذشت برادرش مظفر الدین ازبک
برجای او پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد در سنه اثنی عشر وستمایه
چون سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بر ملک آذربیجان مستولی
شد او از غصه در قلعه النجق بقولنج درگذشت برش خاموش
و غلامش قراجه مزنه کروز کردند و بجایی نرسید ملک در تصرف خوارزم
شاهیان آمد

ذکر شعبهٔ دوم سلاجقه

کرمان اول ایشان قاورد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق بود در سنه ثلاث
و ثلثین واربعمایه حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکومت کرد و در
خسرو حسین شیراز نیز بستد و دست دیالمه از آن کوتاه کرد با بندو
برادرش الب ارسلان عاصی شد باز مطاوع آمد در سنه خمس و ستین
واربعمایه در جنگ ملکشاه بن الب ارسلان اسیر گشت و بفرمان او
مسموم شد سلطان ملکشاه ملک کرمان بسلطانشاه بن قاورد داد
ده سال پادشاهی آنجا کرد و در سنه ست وسبعین واربعمایه نماند بعد از وی
برادرش تورانشاه سیزده سال سلطنت کرد در سنه تسع و ثمانین واربعمایه
درگذشت پسرش ایرانشاه حاکم گشت و پنج سال پادشاهی کرد
چون میل او بالحاد بود و با کرمانیان بیداد می کرد در سنه اربع
وتسعین بر وی خروج کردند و او را بکشتند عم زادهٔ او ارسلانشاه بن
کرمانشاه بن قاورد را از بیم او خود را پیش لشکری نهان کرده بود او را

بیاوردند و پادشاهی دادند چهل و دو سال پادشاهی کرد و آیین عدل و داد
گسترد و در سنه ست و ثلثین وخمسمایه درگذشت بعد از و پسرش
محمد چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین وخمسمایه رحلت کرد بعد از و
پسرش طغرلشاه دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی وستین وخمسمایه
درگذشت پسران و برادران ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه با سه
سال در محاربه بودند و هر چند گاه یکی حاکم شدی و ملک کرمان در آن محاربات
خرابی تمام یافت بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه بن
محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد پادشاه شد مبارکشاه و بعضی
خویشان او مخالفت او کردند او پناه بسلطان ارسلان بن طغرل آورد سلطان
ارسلان او را لشکر داد مبارکشاه از و منهزم شد بعد از آن ملک کرمان بروی
قرار گرفت بعد از یکسال ملک دینار از قوم غزان در سنه ثلث و ثمانین
وخمسمایه حکومت کرمان از آنان تخت برد

ذکر شعبهٔ سیم سلاجقه

چون در روم قیصر نماند و کسی نداشت که بر جای قیصر تواند نشست سلطان
ملکشاه بن الب ارسلان برادرخود سلیمان را بروم فرستاد در سنه ثمانین
واربعمایه و او سی سال آنجا سلطان بود و در سنه خمسمایه درگذشت
پسرش داود قایم مقام پدر گشت و هجده سال حکم کرد و در سنه ثمان عشر
وخمسمایه نماند برادرش قلج ارسلان ولیعهد او بود سلطان گشت و دوم
و یکسال سلطنت کرد و در سنه تسع وثلثین وخمسمایه درگذشت پسرش
سلطان مسعود بعد از و بتخت نشست او در سنه ثمان وعشرین وخمسمایه رحلت کرد

۵۵۹ سال الدنیا

سلجوقی شد و او را بکشت و ملک عراق مسخر او شد چنانکه ذکر رفت
درین وقت **سلطان** لقب یافت بخوارزم شد و بجنگ عم
بوقوخان ترک رفت و بعد از محاربه او را اسیر کرد چنانکه اعراق آگاهی
آمد که خلیفه بهوس استخلاص عراق لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان که قایم
مقام پدر بود فرستاده است تکش خان بدفع لشکر خلیفه اهتمام نمود و بعراق
آمد لشکر او با سپاه دار الخلافه حرب کردند و ایشان را منهزم کردانیدند
تکش خان بخوارزم رفت سنجرشاه در نیشابور مخالف او گشت تکش
خان او را بدرگاه خواند سنجرشاه نا اندیشیده رفت تکش خان او را میل
کشید و بسبب خاطر زن بجان امان داد سنجرشاه این دو بیت گفت

تا چرخ مرا به بدگمانی برخاست / دل از سر کار این جهانی برخاست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید / فریاد ز عالم جوانی برخاست

بعد از ین ملک کرمان مسخر کرد پس آگاه آمد که البدرک پادشاه
ترک که نصب کردهٔ تکش خان بود مخالفت می ورزد تکش خان عم او
بوقوخان را با لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد بعد از ین از مردی
سیاح خبر یافت که دیلمان در قزوین استماع کرد بقزوین آمد و دیلمان را
قلع کرد و آن محله خراب کردانید و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و با کار ملحدان پرداخت
قلعه ارسلان گشای از ملاحده خالی کرد ملحدان بدین کین فدایی فرستادند
و وزیر شمس الدین هروی قصد او نمودند و زان پس یافتند و او را بکشتند
سلطان تکش خان بانتقام آن قصد قلع قلاع ملاحده کرد و انداز آن کرد

قلعه نهاد اجل مهلت نداد و در تاسع عشر رمضان سنه ست وتسعین
وخمسمایه نماند بیست و پنج سال و نیم پادشاهی کرده بود انان جمله شش سال و نیم
در مملکت عراق **سلطان** قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه بن ایل
ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر پادشاه شد و تعلق
گرفت میان او و میان سلاطین غور در تنازع کار خراسان محاربات
سلطان شهاب الدین غوری ازو منهزم شد صلح کردند چنانکه ذکر رفت
در سنه خمس وستمایه در نشابور زلزله عظیم افتاد دو ماه بیاپی هر روز
چند بار زلزله بود از عمارات اثر نماند و بگوشه دیگر شهری کردند بعد از
شصت وچهار سال در سنه تسع وستین وستمایه انجا نیز زلزله خانهای
نیز خراب گشت بگوشه دیگر شهری کردند که اکنون در خراسان ام البلاد
در مازندران پادشاه شاه غازی نام بود از نخبه یزدگرد شهریار فرو ماند
ابو رضا نام برگزید و مرتبه بلند رسانید و خواهر خود را بنی بدو داد
ابو رضا بر شاه غازی عذر کرد و کفران نعمت نمود و او را بکشت خواهر
شاه غازی که زن ابو رضا بود دست از آستین غیرت و مردی بیرون
کرد و شوهر را کین برادر بکشت و تن خود با جهاز پادشاه بر خوارزمشاه
عرض کرد و خوارزمشاه او را بدرگاه خواند چون زیادت جمالی نداشت
بامیری داد و ملک مازندران با تصرف گرفت بعد از ین کرمان مستخلص
کرد و ملک زوزن ملک قوام الدین ابو بکر اجل داد و او شجاع الدین ابو موید
القسم را بنیابت انجا فرستاد پسر از ملک زوزن بنام پسر خود اختیار کرد

کشته شد سلطان برکیارق منهزم بخود رسید دفعتاً میر اباذ علاء سلطان
ملکشاه بود موسی اعراق آمد و برادرش جنگ کرد در جمادی الاخر سنه اربع وتسعین
واربعمایه محمد بن ملکشاه منهزم شد و موید الملک وزیر اسیر گشت بعد از چند روز
دل امرا بدست آورد وجهت سلطان سعادت کرد که او وزارت بدو دهد
برکیارق اجابت کرد و او بترویج و تسلیم مشغول شد درین حال طشت داری
مکان آنکه سلطان در خواب جست و وزارت موید الملک و بد خدمتیهای
او که در حق برکیارق کرده بود بگویش میکرد و سلجوقیان را بی حمیتی منسوب
میکرد سلطان برکیارق سه از بود از ین سخن بر نجید بفرستاد و موید الملک را
بیاورد و بدست خود بکشت در ششم شعبان این سال و طشت دار را لقب
حمیت سلجوقیان چون نشست محمد بن ملکشاه از ین جنگ بری گریخت و سنجر برادر
مادر بدرش بود از خراسان بدو پیوست چون برکیارق از حال
ایشان واقف شد با ضعف بدن از بغداد عازم جنگ ایشان شد
امرا در میان آمدند و صلحی درهم بستند محمد بن ملکشاه نزدیک آمد و از صلح
پشیمان شد ابتکین که ملکشاه او را میل کشیده بود عمل را اسماعیل
کرد جهت آنکه ایشان او را در صلح ترغیب کرده بودند سلطان
برکیارق بجنگ او آمد در ربیع الاخر سنه خمس وتسعین با صلح کردند اتابک
شاه نظام ساوه حرب کردند سلطان محمد منهزم با صفهان رفت

سلطان برکیارق در عقب لشکر کشید و اصفهان را حصار داد
محمد بیرون آمد و جنگ کردند و منهزم بخوی رفت و در جمادی الاخر سنه ست
وتسعین با وصلح کردند بر آنکه شام و دیار بکر و اعمال فراتی و عراق و اذربیجان
واران و موغان و ارمن و گرجستان سلطان محمد را بود و باقی ممالک
سلطان برکیارق را عزیمت بغداد کرد و در راه در مرض صعب شد
پسر خود ملکشاه را ولی عهد کرد و بر اتابک ایاز سپرد در دوازدهم
ربیع الاول سنه ثمان وتسعین واربعمایه بروجرد درگذشت بیست و پنج
سال عمر داشت و دوازده سال پادشاهی کرد

سلطان محمد ابن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر
بغداد رفت بجنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و بعد برکیارق با او جنگها کرده
بودند و میخواستند که جای برکیارق پسرش ملکشاه را بنشانند و لشکری بسیار بر ایشان جمع
شده بود چنانکه کثرت ایشان بود جنگی سخت اتفاق افتاد در زیر کاه بالای سر لشکر صدقه
و ایاز ابری همچون اژدهای دهان باز کرده آتشی از دهان او باران بدید شد لشکر ایشان هم
بترسیدند و سلاحها بیفکندند و بزینهار پیش سلطان محمد آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز را
گرفت و بکشت و ملکشاه بن برکیارق را محبوس کرد و بحضرت خلافت رفت مستظهر خلیفه او را
اعزاز و اکرام تمام نمود و سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المومنین لقب داد. بعد از این سلطان
محمد با کار ملاحده پرداخت که در زمان تنازع او با برکیارق کار ایشان قوت گرفته بود و احمد عطاش
در قلعه شاه دژ اصفهان متمکن شده بود و زیادت از سی هزار مرد در دعوت او رفته سلطان
محمد به محاصره قلعه مشغول شد بعد از مدتی رزق قلعه تمام شد وزیر سلطان محمد سعد الملک آوجی
در الحاد از متابعان احمد عطاش بود از قلعه پیغام بدو فرستاد که صبر ما زرقی کن زیست
والا قلعه بسپاریم چه ... اشاره کنند تا این یک هفته سلطان را از دست
بر گیریم چون سلطان ... مرا لقب دهند تا او را به ...
مر الملک آوجی فصاد سلطان
... سعد الملک آوجی
... پیش سلطان
بیک شب در خلوت با معشوق خود ... بود خصد کرد
روز دیگر خود را رنجور ساخت و فصاد ...

در خلافت احمد بن محمد
ایها بنی العباس ان سبیلکم ... وقعتم دنیاکم فتمزقت
وسیقتل التالی له او یخلع ... فی قتل اعبدکم سبیل مهیع
بکم الحیاة تمزقا لا یرقع

مستعین سه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و بیست و هفت
سال عمر داشت در مدت خلافت از دست رائی حشش و زیر
نشاند لاجرم دولت بر او نپایید و گفته اند هیچ دولتی
با خلاف رای نپاید و عروس سعادت به بی ثباتی و بی وفا
روی بکسی ننماید . **المعتز بالله** ابو عبد الله زبیر
بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم
از عباس و سیزدهم خلیفه . بعد از عم زاده خلافت
یافت در فضل و فضایل یگانه بود و اعلم علمای زمانه
اشعار خوب دارد من هزاه .

شعر

الله یعلم یا حبیبی اننی ... مذ غبت عنک مدله مکروب
یدنو السرور اذا دنا بک منزل ... ویغیب صفو العیش حین تغیب
ولقد عرفت علاج اطب من وجع ... وما عرفت علاج الحب والجزع
جزعت للحب والحمی صبرت لها ... انی لاعجب من صبری ومن جزعی

من كان يشغله عن الفه وجع ‌ ‌ فليس يشغلني عن حبكم وجعي
وما امل حبيبي ليتني ابدا ‌ ‌ مع الحبيب ويا ليت الحبيب معي

وازمنثورات كلام اوست . من احب البقاء فليعد للنوائب قلبا صبورا
الادب صورة العقل فحسن عقلك كيف شئت . در عهد او كار الداعي
الى الله قوى شده بود و قزوين و ابهر و زنجان در تصرف آورده وده
هزار مرد برو جمع شده موسى بن بوقا بفرمان خليفه بجنگ او رفت
چون صف بيار استند موسى بن بوقا بفرمود تا در پس پشت
ايشان نفت بر زمين ريختند و آتش در آن زدند . الداعي الى
الحق منهزم شدند چو آن آتش ميبايست گذشت قوم او را مي
سوخت . موسى آوازه در انداخت كه آتش از زمين بر آمد
و در ايشان افتاد واين حال در سنه ثلاث وخمسين ومائتين بود
الداعي الى الحق را دست از عراق كوتاه شد . بطبرستان و
مازندران بودي .
در سنه خمس وخمسين ومائتين يعقوب بن ليث بر خراسان
وكرمان مستولي شد و فارس وقهستان نيز در تصرف آورد خليفه
او را منشور فرستاد . معتز برادر خود مويد را نظر بر آنكه خلافت
برو نماند در زير برف كرد تا بسرما بمرد ودر لحاف سمور بمردم
نمود وگفت بمرگ طبيعي مرده است لاجرم او نيز از خلافت بر
نخورد . تركان جامگي خواستند در خزانه مال نبود ودر افواه
مشهور شد كه اموال وزير احمد بن اسمعيل وعيسى صاحب
ديوان وحسن مخلد دبير برده است . صالح بن وصيف ترك
كه پيشواى غلامان بود از ايشان مال طلبيد بحضور معتز ماجرى
دراز شد تركان شمشيرها بكشيدند و آن سه را بپاى از پيش
خليفه بيرون كشيدند و بزخم وشكنجه اموال بستدند معتز خواست كه وزير
را دست باز گيرد و بدو دهند . ملتفت نشدند و انديشه كردند
كه اگر معتز را بمانند از ايشان يكي زنده نماند بر وي او آمدند و او را
طلبيدند او تعلل ميكرد به بهانه دارو خوردن غلامان در رفتند و او را بيرون
كشيدند و در آفتاب بداشتند و الزام كردند تا خود را خلع كرد و به مطالبات

مغرور شد چون او مرد كار نبود سلطان محمد نام برخود غياث الدين
بر شاه معين كرد ونايب بر قرار بر شجاع الدين ابوالقسم مقرر داد در سنه
تسع وستمايه غوريان بر افتادند وملك ايشان سلطان محمد را مسلم شد و بر خود
ركن الدين غور سالحي داد سلطان محمد سه نوبت با كورخان قراختاى جنگ كرد
نوبت اول مظفر شد ودوم درميان لشكر قراختاى گرفتار گشت اما كس او را
نشناخت واو بعد از سه شبانروز بلشكر خود پيوست سيم نوبت سلطان
محمد مظفر شد و لشكر كفار را مقهور كردانيد سلطانرا درين حال ظل الله
في الارض خطاب كردند نورالدين منشي كه از افاضل زمان بود در حق سلطان گفت
شهنشاه جهان بخشا تو پي آنك ‌ توان از رفعت خواهد فلك فرض
بجنب قدر تو كمتر نمايد ‌ زيك ذره جهان در طول در عرض
همه پاكان كروبي بعادت ‌ بعد از تقديم شرط سنت و فرض
همي گويند هر حرز درود رد ‌ كه السلطان ظل الله في الارض
نورالدين منشي با وجود آن همه فضل بر شرب شراب عظيم مولع
بوده است در حق او گفتند اين دو بيت ‌ شعر
قفل تو واين باده پرستي باهم ‌ مانند بلنديست وپستي باهم
حال تو لحم خوب روبان ماند ‌ كانجاست هميشه نور ومستي باهم
كورخان در جنگ كوسلك پادشاه قوم نايمان اسير گشت و بعد از دو
سال بمرد سلطان بعد از آن بر ملك غزنين بسبب مرگ تاج الدين
الدكز مملوك غوريان مستولي شد وبسر خود جلال الدين منكبرني داد در آن
وقت

او را اسكندر نام كرد واو جهت خود نوبت اسكندري نهاده بيست
وهفت خروار طبل زرين بساخت ودر روز اول بيست وهفت
شهزاده بيست وبخ ادسكا لحان ودوان خويشان سلطان ان نوبت زدند
فلك گفت كار تو بغايت رسيد ‌ ‌ چو طبلك زدت از شهان شد بديد
رشته دولت پاب باز بس داد هم درين سال شيخ مجد بغدادي را
جهت آنك زن سلطان او را بابا در سلطان متهم كرد وبكشت وسيد
عماد الملك ترمذي را جهت خلافت اختيار كرد ساز راه عراق كرد
تا بني عباس را جهت آنك ازيشان حاشت بر اندازد واورا بخلافت
نشاند چون بعراق عجم رسيد اتابكان فارس وادربيجان هوس
ملك عراق كرده بودند ولشكر كشيده با اتابك سعد فارس جنگ
كرد واو را اسير كرد وبچهار دانگ فارس كه هر سال بسلطان رساند
صلح كرد واو را امان داد اتابك ادربيجان بگريخت سلطان از
همدان براه اسدآباد عزيمت بغداد كرد در كوه اسدآباد از برف
راه نيافت همه لشكر را اسپان بمردند ومردم بسيار دران برف تلف
شد سلطان ناچار بهمدان مراجعت كرد شكوه او در دلها كمتر شد
وقصد دار الخلافه بد ومبارك نداشتند در اثناء اين حال ازپيش
چنگزخان تجار رو بايران نهاد بانزار سيد بودند واسالحي حاكم
آنجا كه بابا در سلطان نسبت خويشي داشت بغرض ايشانرا موقوف
كرده از سلطان اجازت قتل ايشان خواسته بود سلطانرا چون آخر

محصولهم

دولت بود بخت با فلك نگذاشت تا انديشه چون زمان داد اينا الحق
زر پانصد آدمي سگاه را بكشت واموال ايشان برداشت چون
خبر بش چنگزخان رسيد بسلطان پيغام فرستاد واينا الحق را
بخواست تا قصاص كند جهت آنك اكثر امراء صاحب لشكر اينا الحق
بودند سلطانرا قوت قدرت سپردن او نبود واز غايت بد بختي
تنلي نمود وايلچي چنگزخانرا بكشت وعازم جنگ او شد در ولايت
اشقرباد بوين كاجهت دفع كوسلك رفته بود جنگ كرد هزيمت
بر مغول افتاد وخوف بر سلطان نشست مراجعت نمود
ودل از پادشاهي بر گرفت در اثنا اين از امداد بوان خوارزمشاهي
بدر الدين عميد از خوارزمشاه متوهم شد بگريخت وبچنگزخان پيوست
وتزوير مكتوبات از زبان امراء خوارزمشاه بچنگزخان نوشت
ومصادقت واخلاص نمود ودر دفع سلطان مدد طلبيد وجواب
چنگزخان بر ظهر هر يك بقبول آن مودت ومدد بلشكر پيوست
وبر دست جاسوسي بفرستاد چنانك خواص سلطان جاسوس را
بگرفتند واين مكتوبات بستدند بر سلطان عرض كردند سلطان
واميران برهم متوهم شدند وچون حداي تقدير مشيت دولت مغول
ميداد تقدير موافق آن تدبير شد جمع از امراء سلطان آهنگ خوابگاه
او كردند او واقف بود وجاى بدل كرده امرا خرگاه او بزخم تير چون پشت
خار پشت كردند چون واقف شد سلطان انجا نيست بد ركاه

چنگز خان رفتند سلطان را بر مخالفت امرا شکی نماند ایشان را پیش خویش داشتن از حزم دور دید هر یکی را بشهری فرستاد تا چون دشمن برسید جمعیت پراکنده بود و طریق موافقت مسدود بی جمعی زیادت مقصود رسیدند سلطان از لشکر مغول بنه اندک جنگ کند گریزان بود با در جزیره آبسکون در سنه سبع عشر و ستمایه درگذشت او را آنجا دفن کردند کفن نیافتند هم از جامه تن کفن ساختند چون مغول از آن ملک با توران رفتند و سلطان جلال الدین از هند با ایران آمد او را از آن جزیره بقلعه اردهن نقل کرد بعد از سلطان جلال الدین چون مغول قلعه مستخلص کردند او را از گور بر آوردند و بسوختند تربت پادشاهی اوست و یکسال او را هفت پسر بود اق سلطان و اوزلاق و کوجا تکین و اغول ملک پادشاهی نرسیدند و در فترت مغول کشته شدند و جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود حال هر یک گفته شود

سلطان رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین پیرشاه کهتر بود اما چون بیشتر ایشان نکبت یافت او را مقدم داشتیم حکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض بود و عماد الملک ساوی وزیر او بود بعد از پدر عزیمت کرمان کرد و برخزاین انجا دست یافت از کرمان باصفهان آمد شهریان با او جنگ کردند قرب یکهزار آدمی کشته

شدند و از آنجا بری رفت و از ری بفیروزکوه در قلعه کرده کوه محصور گشت مغول بمحاصره رفتند شش ماه محصور بود بعد از استخلاص سلطان را بشیب آوردند هرچند تهدید کردند پیش امیر لشکر زانو نزد او را با کسانش در سنه تسع عشر و ستمایه شهید کردند

سلطان غیاث الدین پیرشاه او را نیز چون از آنکه پیشتر نکبت یافت مقدم داشتیم بعد از وفات پدر عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود شجاع الدین ابوالقسم زوزنی اگرچه از نیابت او آنجا حاکم بود جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود و او از سلطان رکن الدین زحمت دیده سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان از کرمان بفارس رفت در دیه ها با اتابک جنگ کرد اتابک بگریخت او در فارس خرابی بسیار کرد بعراق آمد و در ری بسلطنت نشست در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید و بر سر او رفت و آمد غیاث الدین را در طاعت در آمد بسر از مدتی نصرة ملک خرمیل که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت و در جنگ مغول نیز تقصیر کرد از پیش برادر اجتناب نمود مدتی در خوزستان پیش خسروان خود بود و چندی ببغداد و الموت پس عزیمت کرمان کرد براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد با سلطان غیاث الدین بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث الدین از وی برنجید نکوهش تر اینک

بزرگ داده است براق حاجب جواب داد که پادشاهی از سامانیان بستد و بغلامانشان غزنویان داد و از سلجوقیان بستد و بغلامانشان خوارزمشاهیان داد سلطان غیاث ساکت گشت و با هم یک عهد و پیمان کردند براق مادر او را در نکاح آورد جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند خواستند با غیاث الدین متفق شوند و براق را هلاک کنند غیاث الدین جهت رعایت پیمان اتفاق نکرد این حال سمع براق رسید خویشان خود را هلاک کرد و سلطان غیاث الدین را در خفیه خبر کرد مادرش نیز او را در داد و خود را خبه کرد و این حال در سنه سبع و عشرین و ستمایه بود

سلطان جلال الدین منکبرنی بن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بخوارزم رفت پدرش اول ازلاغ را ولی عهد کرده بود در فترت مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد امرای خوارزم در هوای او کردند جلال الدین جای توقف ندید عزیمت غزنین کرد برادرانش ازلاق و اق سلطان در عقبش بلادی برفتند تا او را باز آورند بدو نرسیدند چون بحدود خراسان رسیدند ایشان را با لشکر مغول محاربات رفت کشته شدند سلطان جلال بغزنین رفت در آن سال هفت نوبت میان لشکر او و لشکر چنگز خان جنگ اتفاق افتاد و او مظفر بود تا چنگز خان بخود بجنگ او رفت در شوال سنه ثمان عشر

وستمایه بر کنار آب سند جنگ کردند لشکر چنگز خان مظفر گشت سلطان جلال الدین با هفتصد مرد بی کشتی از آب سند گذر کرد هفت کس خلاص یافتند بدیار هند رفت لشکریان و دوکان بدو پیوستند تا سپاه گران بر و جمع شد و اکثر هندوستان بچنگ آورد و ضبط کرد دو سال در آن ملک ماند چون آگهی یافت که چنگز خان از ایران بازگشت جهان پهلوان ازبک را در هندوستان بنیابت بگذاشت و خود عزم ایران کرد در سنه احدی و عشرین با ایران آمد اول بکرمان رسید دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت دختر اتابک سعد را بخواست باصفهان آمد در ری برادرش غیاث الدین سلطنت داشت با کاه بر او فرو آمد او را انجا انقیاد چاره نبود سلطنت بوی تسلیم کرد سلطان جلال الدین سعلا در رفت و با لشکر عرب جنگ کرد و مظفر شد با آذربیجان رفت و در ضبط آورد ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی که در حباله اتابک ازبک بوده بود مطلقه گشته در عقد نکاح آورد از این اندوه رنج بر وجود ازبک مستولی شد و بقولنج سرایت کرد و بدان درگذشت سلطان جلال الدین از آذربیجان بگرجستان رفت و مسخر کرد اینجا شنید که براق حاجب در کرمان مخالفت می‌کند در هفده روز از تفلیس بکرمان رفت براق حاجب بخدمت پیش رفت و سلطان جلال الدین بخشنودی باز گردانید در غیبت سلطان جلال الدین ملک اشرف شام

بفرستاد و ملکه خاتون را از قلعه خوی ببرد و با او خلوت کرد و کارها
نیز از مطاوعت بیرون رفتند سلطان جلال الدین از کرمان بخلاط
رفت و بمکافات ملک اشرف مشغول شد سر انا ستخلاص خلاط
شنید لشکر اهنگ عراق کردند بازگشت خبر آمد پهلوان ازبک بوده
که از هند مراجعت کرده سلطان بگرجستان رفت مسخر کردانید و با
خلاط آمد و بجبر و قهر مسلم کرد و مکافات ملکه خاتون زن اشرف ملک را
برده کرد و با او خلوات کزید سر انجام بجنگ سلطان علاء الدین کیقباد
سلجوقی روم و اشرف ملک شام رفت و بسبب رنجوری منهزم شد بعد
از صحت عود کرد و در شام و روم خرابی بسیار کرد در آن حال گفت
در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم	بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف شام	و ز هیبت ما برند زنار بر روم
بعد از ان با لشکر مغول برد در اصفهان جنگ کرد هر دو طرف را میسر
زبون گشت اتابک علاء الدوله بن اتابک سام یزدی دختر زاده
علاء الدین گرشاسف بن علی فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل بویه
در سلطان جلال الدین او را بدرخانه بود و امارت خراسان
داده و او شصت سال اتابک یزد جرد بوده در ین جنگ شهید
شد لشکر مغول بخراسان رفتند و سلطان جلال الدین بکوه
لرستان گریخت خوارزمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند
اصفهانیان خواستند دست درازی کنند قاضی القضاه رکن

سلطان محتشم و را و نکرید قصاد تبو رسید حال باز گفت سلطان فرمود تا قصاد را هم بر آتش
قصر کردند در حال مرد سلطان نواد در الحاد سعد الملک آوجی و عداوت او با سلطان هیچ شک
نماند او را با اتباع او بکشت وزیر صاحب را بولان معشوق داد هم در آن هفته قلعه مسخر
شد احمد عطاش را بر رسوائی تمام تشهیر آوردند و بکشتند. مردی بیر نابینا که او را علوی
مدنی گفتندی در اصفهان در آخر کوچه تاریک بن بسته خانه ای داشت هنگام عود بر
آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را بدر خانه اش رساند مردم تقربا الی الله او را
بدر خانه اش بردندی جمعی از آن خانه بدر جستندی و آن کس را در ربودندی
و بانواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار را بدین صورت تلف کردند. مردم را
اقربا ناپدید میشدند و هیچ پی بیرون نمی بردند تا زنی از آنخانه چیزی خواست ناله ای
شنید تصور رنجوری کرد او را دعا کرد قوم خانه از بیم آنکه احوال ایشان ظاهر کرد خواستند
که آن زن را در خانه کشند و کشند. زن بجست و حال باز گفت. مردم در این جستجو بودند
جمعی بدان خانه نهادند علوی مدنی و زنش و بعضی از آن ملاحده را گرفتند و چیزی
بجستند در آن خانه سرداب ها و چاه ها یافتند بر مردم چه کشته و چه آویخته و بر دیوارها
چهار میخ کرده و چه نیم بسمل. فریاد از نهاد خلق برآمد و همگنان را معلوم نشد که رافضه
در آن اجری جمیل و ثوابی جزیل میپندارند و بر هلاک کردن و دست یافتن غیبی عظیم
بر خود میشمارند حق سبحانه و تعالی پیوسته اهل اسلام را از شر مخاذیل نگاه دارد القصه اهل
اصفهان علوی مدنی و زنش و آن ملاحده را بر رسوائی بکشتند و هر که خویش خود را به
شناخت ببرد و بگور کرد سلطان محمد اتابک شیرگیر را بجنگ حسن صباح و ملاحده
قلعه الموت فرستاد اتابک قلعه محصور کرد و کار بر ملاحده تنگ آمد اما بسبب وفات
سلطان با تمام نرسید در سنه خمسمایه وزیر فخر الملک بن نظام الملک بدست فدائی ملحد
کشته شد و برادرش ضیاء الملک احمد را وزارت دادند او را با علاء الدوله ابوهاشم
همدانی عداوتی بود از سلطان پانصد هزار دینار قبول کرد تا علاء الدوله ابوهاشم را
بوصیت او بار دهد تا مصادرتی کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله را حضور شد مواجه جاثلیق
باصفهان رفت و نهان از وزیر سلطان را پدید و بکریست که هما تا سلطان را اسلام
روا دارد که فرزند زاده رسول را بدست خارجی دادن و اگر نظر بر زر است بنده هفتصد
هزار دینار میدهد شرا او را از شر دفع فرمایند و اشارت را بنده تا من حساب او کنم
سلطان اجابت کرد علاء الدوله باز گشت و در مدت چهل روز آن وجوه بحضرت سلطان
فرستاد بی آنکه قرضی کرد یا چیزی فروخت و با ضیاء الملک احمد مکافات بدی
نیکی کرد علاء الدوله در سنه اثنی و خمسمائه در گذشت. سلطان محمد به غزای
هندوستان رفت و جنگی سخت کرد و از تبخانه هندوستان بتی که وهتر نام بود
سنگین بوزن قریب ده هزار من بیرون آورد هندوان از او برابر مروارید
عشر میفروختند و گفت مردم بار کوبید که آن بهت برایش محمود فرستی
و آن بت باصفهان آورد و صحبت خواری در آستانه مدرسه که خوابگاه سلطان است

اندا اخت و امروز عیان هست. سلطان محمد در رابع عشرین ذی الحجه سنه احدی عشر و خمسمائه
در گذشت بوقت حیات این ابیات انشا کرد. بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من
شد چو تن مسخر رای بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت قضا قضای خدا است و ملک ملک خدای. بیت ملک
سلطان محمد سیزده سال و نیم عمرش سی و هفت سال هم سلطان سنجر ابن ملکشاه بن الپ ارسلان
بن چغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعهد برادران برکیارق و محمد بیست سال حاکم خراسان
بود و بعد از ایشان چهل و دو سال سلطان سلاطین جهان بود از حدود ختای و ختن تا اقصای
مصر و شام و از بحر خزر تا ملک یمن در حوزه تصرف او بود در میان سلاطین اسلام همچنان بود
که یوسف در میان اخوان القصه از فتوح بسیار و عمر مانند و کامروایی نوزده مصاف معتبر کرد و در هفده
ظفر و منصور بود و مستر شد خلیفه او را سلطان معز الدین سنجر برهان امیر المؤمنین لقب داد در
اول پادشاهی مود سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و او را بملک رسانید و هر روز هزار دینار
خراج بر او مقرر کرد بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه بعراق رفت برادر زاده اش
محمود بن محمد بن ملکشاه با او حرب کرد و منهزم بباده رفت و با استغفار پیش عم آمد سلطان
سنجر بر او دل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک مصر و شام او را داد اما از هر
ولایتی بعضی با تصرف دیوان خود گرفت تا دست او از این ولایت کوتاه نباشد چون
محمود در گذشت برادرش طغرل بن محمد را بجای او نامزد فرمود چون او نیز در گذشت
برادر دیگرش مسعود بن محمد قائم مقام شد چون او نیز نماند ملکشاه بن محمود بن محمد
بر جای عم نشست چون او مخلوع گشت برادرش محمد بن محمود پادشاه گشت
و احوال هر یک علیحده خواهد آمد در سنه خمس عشر و خمسمائه والده سلطان سنجر در
گذشت و بعضی امرا دست تطاول دراز کردند سلطان ایشان را سزا و مالش داد
و چندی را بکشت در سنه اربع و عشرین و خمسمائه صاحب سمرقند مخالف سلطان سنجر شد و
خراج نداد سلطان بحرب او رفت و سمرقند محصور کردانید تا مردم بسختی رسیدند و از
قحط و وبا بیشتر تلف شدند بو صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خواستند آمدن
او بزینهار پیش سلطان رفت سلطان او را امان داد و با خود بخراسان برد و غلامی را
بر سمرقند والی کردانید پس از مدتی باز احمد بن سلیمان را حکومت داد در
سنه ثلاثین و خمسمائه سلطان بهرامشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد سلطان
به غزنین رفت و او را بعد از محاصره رام کرد و خراج بستد پس از این میان او
و خوارزمشاه اتسز محاربات رفت عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک
بر او مقرر داشت در سنه خمس و ثلاثین و خمسمائه بجنگ سپاه ختای رفت لشکرش
مخالفت کردند سلطان منهزم شد و ماوراء النهر از تصرف او بیرون رفت و در کفه
کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بیشمار کشته شد فرید الدین کاتب در این حال گفت
شاها ز سنان تو جهانی شد راست	تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست	کان کس که بیک حال بماند خداست
ترکان خاتون زن سلطان سنجر و امیر ابو الفضل سیستانی و قماج و امثال ایشان در
این جنگ اسیر شدند و شمار کشتگان شهدا در حرو نکنجد اسیران بعد از مدتی
خلاص یافتند و بسلطان پیوستند سلطان را هر چه در عمر اندوخته بود در این جنگ

تلف شد و این جنگ در دشت قطوان بود بحدود سمرقند در اینجا از معجزات رسول صلعم
نکته ایست که از رسول صلعم مرویست که دشت قطوان مرغزاریست از مرغزارهای
بهشت چون آن زمین در ولایت کفار است مردم تحقیق این معنی نقل میکردند تا چون
این همه مسلمانان آنجا شهید شدند سر این معنی بر ایشان آشکار شد شکوه سلطان
سنجر از این شکست در دل مردم کم شد در سنه ثلاث و اربعین سلطان سنجر بعراق
آمد برادر زاده اش مسعود بن محمد بخدمت او پیوست در این حال سلطان بهرامشاه
غزنوی فتحنامه جنگ غوریان و خبر مرگ سام و سر سوری شهزاده غور بسلطان
سنجر فرستاد مجد الدین خالق هروی در این معنی گفت: آنها که بخدمتت نفاق آوردند
سر جمله سر خویش طاق آوردند. دور از سر تو سام سر سلم ببرد - اینک سر سوری
بعراق آوردند. در سنه اربع و اربعین و خمسمائه علی چتری که سلطان او را از موتبه
مسخرگی بدرجه امارت هری و حجابت رسانیده بود با سلطان خروج کرد و با علاء
الدوله حسین غوری متفق گشته بجنگ سلطان آمد بعد از محاربه منهزم شدند
و اسیر گشتند علی چتری را بکشت و علاء الدین حسین را محبوس گردانید. مردی
ظریف و شیرین سخن بود خداوند نظم و نثر سخنان دلاویز خود را در دل سلطان
شیرین کرد تا سلطان باز ملک غور بدو داد. در سنه ثمان و اربعین و خمسمائه
سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد و حال چنان بود که غزان عددی بیشمار
بودند و بر ایشان هر سال سی و چهار هزار گوسفند مقرر بود که بمطبخ سلطان
رسانیدندی و محصل از قبل خوانسالار رفتی مگر محصل با امرای آن قوم بسختانه
می یارست گفتن تا امیر قماج والی بلخ بحضرت سلطان آمد خوانسالار اینحال
بدو باز گفت و در انتظار مدد طلبید امیر قماج خراج ایشان اضمان کرد بسی هزار
گوسفند و شحنگی آن قوم بستد پسر را آنجا فرستاد فرمان نبردند خود نیز بر
سر ایشان رفت چون غزان بدو رسیدند پسر را بیک جا تنها در
دریا قند هر دو را بکشتند و بترسیدند از این توهم رسولی بحضرت سلطان
فرستادند و استغفار کردند و زینهار خواستند چون با پذیرفتند سلطان خواست
که غز ایشان بپذیرد جمعی امرا مانع شدند و اول بالزام بجنگ ایشان بردند غزان زن و بچه در پیش
داشتند و بتضرع زینهار خواستند و از هر خانه یک من نقره و یک اسب میدادند بجرم
سلطان سر مرحمت داشت موبد نقش هروی مانع شد و جنگ در پیوست دیگر امرا
علیغم مؤید نقش در جنگ سستی کردند سلطان با بسیار منهزم شد و خلقی بسیار در راه اسفیجاب
هلاک گشت نبهی از خواجگی سلطان نامش مودود بن یوسف که شکل مشابه بسلطان بود
در دست غزان اسیر شد غزان پنداشتند که سلطان است پیشش زمین بوسی کردند
و او بر بخت ایشان خندید آنکه او گفت من سلطان هستم سرمو نمیدانستند تا کسی او را
بشناخت و تصدیق قول او کرد و گفت مطبخی زاده سلطان است او را بانیاتی در کردن
آویختند و پیاده از خیل خود بیرون کردند و در عقب سلطان برفتند هم سلطانی
منهزم شده بود با هم نیامده بود معدودی چند که در حضرت سلطان بودند

سلطان امیر قماج غزان او را زمین بوس کردند و بر تخت نشاندند و از خود کارداران فرو
نشاندند و هرچه خواستند کردند تا بجایی که مناشیر بتوقیعی و بالزام از سلطان نشان بستدی
قرب چهار سال سلطان در میان ایشان بود و در این مدت از بیم آنکه زنش ترکان خاتون
در دست ایشان بماند تدبیر استخلاص نمیکرد غزان در این مدت در جهان خرابیها کردند و اموال
و دماء و فروج مسلمانان بر خود مباح داشتند در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم ایشان خراب
نشد علما و مشایخ و اکابر جهان را در زیر شکنجه مطالبات هلاک کردند از جمله امام عالم کامل استاد
علمای زمان و شیخ المشایخ جهان محمد بن یحیی که خاقانی در حق او گفته است در رثیت محمد کم مثل نبی است
کس فاضلتر از محمد یحیی فدای خاک آن کرد گاه تولد دیوان مدای ... ... قتل وحش ابدالیک
بشکنجه خاک بکشتند چون در اوائل سنه احدی و خمسین و خمسمائه ترکان خاتون درگذشت سلطان
سنجر تدبیر کرد و امیر الیاس ... را که موکل او بود تقرب و بوسیل تشکار بکنار جیحون رفت
امیر احمد قماج صاحب ترمذ کشتی ها ترتیب داده بر کنار آب منتظر بود سلطان بران کشتی
ها خود را در ترمذ انداخت و در رمضان سنه احدی و خمسین و خمسمائه لشکر از اطراف جمع کرد
و بود امیر احمد قماج و مؤید آی ابه و دیگر غلامان خاص بمرو رفت و ایشان در آن راه مردیها
نمودند تا سلطان را بمرو رسانیدند اما چون سلطان را عمر بآخر رسیده بود و دولت پیری
سرایت کرده و ولایات خراب گشته فایده نمیداد اندوه بر سلطان مستولی شد و مرض الموت
در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمائه درگذشت هفتاد
و دو سال عمر داشت امیر معزی گوید: وفات شاه جهان سنجر که مزیت که بود در جهان خسروی
خراسان مرو بود ... چهار از ربیع اول بود و بسال یا نصد و پنجاه و سه که خطه مرو آمد از او خراب
آی ابه در رمضان سنه سبع و خمسین و خمسمائه بر او خروج کرد و لوا برافراشت و بمیل کشت بعد از یکسال
درگذشت پادشاهی خراسان بعضی بمؤید آی ابه و بعضی بخوارزمشاه رسید . سلطان محمود
بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق
بپادشاهی نشست و بعد از آنکه با عم جنگ کرد و بصلح انجامید عشر نیز ملک عراق و آذربایجان
و بغداد و دیاربکر و فارس و اران و ارمن و گرجستان بر او مسلم داشت و مسترشد خلیفه او را سلطان
مغیث الدین محمود یمین امیرالمؤمنین لقب داد او به دو دختر داماد سلطان سنجر بود . برادرش
سلطان مسعود در سنه اربع و عشر و خمسمائه بظاهر همدان با او مصاف کرد و منهزم بکرمان
رفت و در صفر سنه خمس عشر بازی آمد اتابک شیرگیر و العقشت بن بوران از قزوین بود
پیوستند و با سلطان محمود جنگ کردند بکرمانشاهان منهزم به دینور رفتند سلطان محمود
سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغربیک بعد از برادر باشارت عم سلطنت این ملک رسید مدت سه سال و دو ماه
بپادشاهی کرد بعد از آن در سنه تسع و عشرین و خمسمائه وفات یافت . سلطان مسعود بن محمد
ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک چون طغرل به همدان درگذشت سلطنت رسید و در شب
غره رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه در همدان نماند همانجا او را بشهر آوردند و در بورد
مشهور دفن کردند مدت ملکش هیجده سال و نیم عمرش چهل و پنج سال . سلطان ملکشاه بن محمود بن محمد
بن ملکشاه بن الب ارسلان بعد از عم پادشاهی بدو دادند بعد از هشت سال سلطنت در
سی و دو سالگی درگذشت سلطان محمد بن محمود بن محمد بن الب ارسلان بن جغربیک سر از آن
برادر بپادشاهی نشست هشت سال پادشاهی کرد . سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه
را از آذربایجان آوردند و پادشاهی دادند هشت ماه سلطنت کرد . سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد
پادشاه شد پانزده سال و هشت ماه و پانزده روز سلطنت کرد .
(در صفحه مقابل اول به حاشیه سلطان طغرل نوشته شد صفحه مراجعه شود)

الدین صاحب مانع شد و هفت روز وعده معین کرد اگر سلطان
پیدا نشود اصفهانیان حرمهای و متعلقان او تصرف نمایند
اندیشه کرد اگر سلطان بدین وعده پیدا نشود طوغان طایشی را سلطنت
دهد که از امرای بزرگ خوارزمشاه بود روز وعده سلطان از
لرستان برسید قوم شرمنده شدند و اصفهانیان مایوس گشتند
سلطان جلال الدین از اصفهان باران رفت و از و بکردستان
و در شراب افتاد نور الدین منشی در حق او گفت
شاها می گران چه بر خواهد خاست و ز مستی تو گران چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست
لشکر مغول در طلب او بودند در کردستان در منتصف شوال
سنه ثمان و عشرین و ستمایه شبیخون بر سر او بردند مست خفته بود
بهزار حیله بجست و در کوه کردان میگشت خواب بر و غلبه کرد
نخفت کردی بطمع جامه او را بکشت سلطان خود را بر و اظهار کرد
و التماس کرد او را بدیبیل برد کرد او را بخانه برد و بطلب اسب رفت
کردی دیگر بعلت آنکه برادرش در جنگ خلاط بدست سپاه سلطان
کشته شده بود سلطان را بکشت دولت خوارزمشاهیان سپری شد
ملک با مغولان افتاد

فصل هشتم از باب چهارم در ذکر اتابکان دو شعبه
یک بشام و دیاربکر نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمائه

تا سنه احدی و ستمایه صد و بیست سال دوم بفارس معروف
سلغریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه
تا سنه ثلاث و ستین و ستمایه صد و بیست سال

ذکر شعبه اول سلغریان
اصل ایشان از نسل
آقسنقر بن ... و مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود در سنه
احدی و ثمانین و اربعمائه او را حکومت حلب داد ده سال والی
بود در سنه احدی و تسعین و اربعمائه درگذشت پسرش زنکی
قایم مقام گشت و بحکم سلطان برکیارق حاکم تمامت شام
گشت و نور الدین لقب یافت بعد از سلطان برکیارق
بحکم سلطان محمد بن ملکشاه سرای و فات جزیره اربیل
و موصل و بعض دیاربکر نیز بدو تعلق گرفت او را سه پسر بود
برانه و نور الدین و مودود بزانه ملازم سلاطین عراق بودی
و والی فارس نور الدین ولایت شام داد و مودود را ملک دیار
بکر و زنکی در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه نماند ٥ نور الدین چهل
و شش سال در شام پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه
نماند ٥ پسرش ملک صالح پادشاه شد و تغلب عماد الدین عز الدین یافت
و در دیاربکر مودود چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنه خمس
و ستین و خمسمائه درگذشت ٥ پسرش سیف الدین غازی قایم مقام
گشت و شام نیز از عماد که خود ملک صالح بن نور الدین بستد

بستد و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه مصریان از دست او بیرون
بردند و از آن وقت باز شام داخل مصر شد سیف الدین غازی
در سنه ست و سبعین و خمسمائه درگذشت ٥ برادرش مسعود بن مودود
پادشاه دیاربکر شد سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه
نماند ٥ پسرش ارسلانشاه بعد از و شش سال پادشاهی کرد و در سنه خمس
و تسعین و خمسمائه درگذشت ٥ پسرش مسعود سی سال پادشاهی کرد
و در سنه احدی و ستمایه نماند ٥ پسرش ارسلانشاه نامزد پادشاهی شد
چون او طفل بود بدر الدین لولو مدبر کار او گشت و بجای او هفت سال
حکم کرد در سنه تسع و خمسین و ستمایه درگذشت ٥ پسرش ملک صالح
برجای او نشست و بر دست لشکر مغول کشته شد و ملک دیاربکر با حوزه
دیوان مغول آمد

ذکر شعبه دوم سلغریان
بفارس اول اتابک سنقر بن مودود بن زنکی بن آقسنقر که عش
بود بعد که در جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شد در سنه ثلث
و اربعین و خمسمائه بعد سلطان مسعود برادرزاده اش محمد محمود
خروج کرد و پادشاه فارس فرو گرفت ملک فارس مسخر او گشت
سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمسمائه درگذشت
از آثار او مسجد جامع شیراز است و رباطی هم آنجا

اتابک
زنگی بن مودود بعد از برادرش بعماد . کاتش الب ارسلان و سا
اتابک زنگی بطمع در ملک فارس کردند و بران مستولی شدند

زنگی بیامد و با ایشان جنگ کرد و ایشانرا مقهور گردانید ملک برو
قرار گرفت و او بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید او نیز آن
ملک بر مقرر داشت مدت چهارده سال در پادشاهی ببرد مزار
شیخ عبدالله خفیف عمارت و وقف متعین گردانید و در سنه سبعین
وخمسمایه درگذشت **اتابک** تکله بن زنگی بن مودود بعد از برادر پادشاه
شد بیست سال حکومت فارس کرد در سنه تسعین وخمسمایه درگذشت
اتابک طغرل بن سنقر بن مودود بعد از عم زاده حکومت بدو
تعلق گرفت عم زاده ش سعد بن زنگی با او تنازع کرد چند نوبت
در میان ایشان محاربات رفت و ظفر و هزیمت می بود ملک فارس
در آن محاربات بکلی خراب شد چنانک مردم دست از زرع باز داشتند
قحط و وبا خاست طغرل نه سال حکومت کرد و در سنه تسع و تسعین
وخمسمایه بر دست سعد بن زنگی اسیر شد **اتابک** سعد بن
زنگی بن مودود بعد از ظفر بر طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت در آن
سال در ملک فارس قحطی عظیم چنان گرسنگی نشان نداد هر چیز که دندان بر آن
بران کار کردی بخوردند و اگر زر دیگی برد برابر فزون بودی و فرصت
یافتی او را بکشتی و بخوردی تا بمرتبه شبی موذن تکبیر میگفت کمندی
بر مناره افکندند دستار موذن در کمند آمد و او سر خود بجهانید
تا قحطی بود دیگر تکبیر نیارست گفتن بعد از قحط وبای عظیم
بود و خلق فراوان هلاک شدند اتابک سعد در عدل و داد کوشید

و ملک فارس آبادان کرد بعد از آن کرمان مستخلص شد و دست
شبانکارگان از آن کوتاه گردانید و در سنه ثلث عشر وستمایه هوس
ملک عراق کرد لشکر کشید و بر دست سلطان محمد خوارزمشاه
اسیر گشت و بچهار دانگ محصول ملک فارس با سلطان دهد
صلح کرد و بفارس رفت پسرش ابوبکر او را در شهر راه نداد بجنگ ابا
و بیرون آمد اتابک سعد رسید اهل شهر شب دزدیده او را در شهر
بردند او پسر را بگرفت و محبوس کرد تا وقتی که سلطان جلال الدین
از هند مراجعت کرد و بفارس آمد و او را خلاص داد اتابک سعد بن
زنگی در سنه ثمان و عشرین وستمایه درگذشت بیست و هشت سال
پادشاهی کرده بود از آثار او جامع جدید شیراز است و رباطی که آنجا
اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر بپادشاهی
نشست و پادشاه عاقل عادل خیر بزرگ منش در حق اهل علم و مشایخ
و اهل بیوتات انعامات فراوان و جود و بخلاف آنچ در ملک شیراز
بودند بدیگر ولایات جهت ایشان وظایف فرستادی نام او در
پادشاهی فارس بدرجه عالی یافت بزرگترین وزرای دولت او امیر
مقرب الدین ابوالمفاخر مسعود بود و او مردی خیر و نیکونهاد تا بمرتبه
که با اعدا بنیکویی مقابله کردی و امیر فخر الدین ابوبکر با اتابک از درجه
ادنی بمرتبه اعلی رسانید چنانک فروتر از اتابک برتر از وی کس نبود و
اولاد و خواتین و امرا و مقربان اتابک تمامت بتربیت او محتاج
شدند

و فارس

و او بصیرت بتدبیر و تدبیری تمام داشت و بر اتابک بغایت مشفق
اتابک ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد و کیش و بحرین و قطیف و لحسا
مسخر کرد در زمان او ملک فارس رونقی تمام داشت و او بسیار عمارات
و خیرات کرد چون رباط مظفری ابرقوه و مظفری بیضا و مظفری فارق
و مظفری بند عضدی و مظفری خایرک بر راه ساحل است و مزار شیخ
عبدالله خفیف و قبها کرد و در جمادی الاول سنه ثمان و خمسین وستمایه
درگذشت **اتابک** سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود
بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت او رنجور بود بعد از وفات پدر
بدوازده روز درگذشت **اتابک** محمد بن سعد بن ابوبکر
بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر
شد چون او کودک بود مادرش ترکان خاتون مدبر ملک گشت دو سال
و هفت ماه برین منوال بود و در ذوالحجه سنه ستین وستمایه از قصر عم
اتابک زاده سرای اکبر بسم تلوع شکفت نیفتود سرمرد ممات فرو تخت و بس
درگذشت **اتابک** محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بن
مودود بعد از پسر عم زاده بپادشاهی نشست و هشت ماه حکم کرد
ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی وستین با او حرب کرد و
او را اسیر کرده اند و بمنزل افتاد سانید **اتابک** سلجوقشاه بن
سلغرشاه بن سعد بن زنگی بن مودود بانتقام برادر بجنگ ترکان خاتون
رفت و بر ملک فارس مستولی شد و پنج ماه حکم کرد ترکان خاتون بنزد

هولاکو خان برد لشکر مغول بمدد ترکان خاتون بجنگ سلجوقشاه
رفتند بعد از محاربه از ایشان منهزم شد امیر مقرب الدین مسعود
در آن حال شیراز از آسیب مغول نگاه داشت و شیراز بدین واسطه
عظیم معتقد او شدند و این حال در صفر سنه اثنی و ستین وستمایه بود سلجوقشاه
در کازرون میرفارس بعد از محاربات بسیار بر دست لشکر مغول
اسیر شد و کشته گشت **اتابک** ابش خاتون بنت سعد بن ابوبکر
بن سعد بن زنگی بن مودود را بعد از عم زاده بجای مادرش ترکان خاتون
پادشاه فارس دادند یکسال در فارس حکم کرد بعد از آن او را جهت شهزاده
منکوتمور بن هولاکو خان خواستند و باردو آوردند و فارس با نص دیوان
مغول آمد و بیست سال در آن ملک حکومت بنام او بود و نام
سلغریان برافتاد

فصل

نهم از باب چهارم در ذکر اسمعیلیان مصر و شام
و مغرب چهارده تن بودند ملکشان از سنه ست و تسعین و مایتین
تا سنه ست و خمسین و چهار صد و بیست و شصت و سه سال اسمعیلیان
مصر و مغرب و شام اگرچه بر ایران حکم نکردند و این کتاب مقصود
احوال ایران است اما چون اسمعیلیان داعیان ایشان بودند
و بر وایات مجهول نسب خود بدیشان می رسانند از احوال ایشان
نیز شمه اجمالا یاد کنیم اول ایشان **مهدی بالله** صاحب
السعید خواجه علاء الدین عطاملک بن صاحب دیوان جوینی در تاریخ

خان

چنانکه آورده است که اسمعیل را مهدی آخر زمان خوانند و اهل سنت و جماعت مغربیان او را از نسل عبدالله سالم بصری می شمارند و عراقیان او را از نسل عبدالله بن میمون قداح می دانند و او خود را از نسل اسمعیل بن جعفر صادق گفتی بود و در عیون التواریخ ابوطالب خازن بغدادی آورده که او از نسل اسمعیل بن جعفر صادق است نسبش برین موجب یاد کرده المهدی محمد بن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ابن محمد که جد جد مهدیست از دست بنی عباس بولایت دیگر گریخت محمد اباد و الجامد فوت شد و آن ده بر و منسوب فرزندان او بولایت قندهار افتادند و نسل او الجا مشهور است مهدی در مغرب در سنه ست و تسعین و مایتین خروج کرد و روز بروز کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی و ثلثمایه بر بنو اغلب که از قبل خلیفه مقتدر حاکم آنجا بود خروج کرد و ایشانرا مقهور گردانید و ملک افریقیه در تحت تصرف آورد و بتقویت دولت خود از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها مهدی بیست و ... سال حکومت کرد در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه درگذشت شصت و دو سال عمر داشت و پنج سال از جمیع اثنی عشری کهتر بود **القایم بامر الله** احمد بن مهدی بر جای پدر نشست در عهد او مردی سنی مذهب ابویزید نام خروج کرد و باتفاق جمع سنیان با قایم جنگ

کرد و او را بشکست و در مهدیه محبوس گردانید منابعان قایم او را دجال لقب کردند و گفتند در خبر است که دجال بر مهدی با قایم خروج کند و این معنی بر عکس است که مهدی بر دجال خروج خواهد کرد در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه متوفی شد مرگ او پوشیده داشتند تا پسرش بر جای او نشست مدت حکم قایم دوازده سال بود **المنصور بقوة الله** اسمعیل بن قایم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد و با ابویزید جنگ کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت و مدت هفت سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بمهدیه درگذشت **المعز لدین الله** ابوتمیم معد بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست پادشاهی حکیم و صاحب رای بود ملک او وسعت یافت و مصر از تصرف کافور خادم که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم آنجا بود بحیله اخراج کرد و کافور بسحر او فریفته شد که ملک از دست بشد پشیمان شد پشیمان شد و تدبیر نداشت معز در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه آغاز عمارت قاهره کرد و آنرا دار الملک ساخت و حجاز را در تصرف بنی عباس بیرون آورد و چون بیست و چهار سال پادشاهی کرد در ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه درگذشت **العزیز بالله** ابومنصور نزار بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست و البتکین موزی را که از قبل طایع خلیفه حاکم بود بکشت و ملک شام در تصرف آورد و یهودی حواله کرد و مصر بنصرانی ایشان تعصب دین بر اهل

رفت

خواریها کردند نوبتی تعزیت بن داد او را از جور ایشان آگاه کرد هر دو را معزول گردانید و بسیاری مال خیانت از ایشان بستد چون بیست و یکسال در حکومت ماند در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه درگذشت **الحاکم بامر الله** ابوعلی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست خود را نظام عادل و خدای ترس فرا نمودی و بر خر نشستی و بی کوکبه و طنطنه در بازار گشتی و گفتی بر کوه طور چون موسی علیه السلام با خدای مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که جهت خمر خوردن بسیاری درخت مو ببرید و حکم کرد اسکاف موزه زنان ندوزد و زنان قطعا از خانه بیرون نیایند و هفت سال برین منوال بود اما در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلاف رفتی باز خواست نکردی تا روزی تمثالی بر صورت زنی رقعه در دست گرفته بر مجرای او راست کرد تا رقعه از دست او بستد نقش حاکم و آبا و اجداد او بود برنجید بفرمود تا مصر غارت کنند و بسوزند قریب یک نیمه مصر بدین سبب خراب شد عادت دیگر چنان داشت که رقعها بنوشتی و سر مهر کرده در بازار برفشاندی مضمون رقعه آنکه حامل این رقعه را چندین چیز دهند یا چندین عقوبت کنند هر که بیمنهاش امیر باز بردی مضمون حکم را امضا دیدی قاضی احمد تمیمی در کتاب استظهار آورده است که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد و علوی مدنی را بفریفت تا در خانه او شب نقب می زدند تا ارض روضه

دفع

مضمون

تا روضه رسول صلعم و میخواستند ابوبکر و عمر را از حضرت رسالت بیرون آورند در آن روزها در مدینه گرد و تاریکی و باد و صاعقه عظیم پیدا شد همه خلق بترسیدند و در توبت و انابت کوشیدند و در حرم رسول صلی الله علیه و سلم گریختند ساکن نمی شد آن علوی مدینه این حال با حاکم مدینه بگفت حاکم مدینه آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد هوا خوش شد این ذکر اما قب ابوبکر و عمر رضی الله عنهما است بعد از چهارصد سال هم درین سال خواهر خود ست الملک نام را ابرد و اسر متهم کرد چون هر دو را از دست بر آورد ایشان واقف شدند سپس آنکه ایشانرا تمام خرابد او را جانشین رسانیدند و دو غلام را بر قصد او کماشتند حاکم علم نجوم نیکو می دانست در طالع خود دیده بود که اگر از فلان شب بگذرد عمر او زیادت از هشتاد باشد چون شب و عده رسید مادرش تضرع میکرد که امشب بیرون رود تا صبح گاه ماند مجال قرار نداشت بیرون رفت غلامان که در کمین بودند او را شهید کردند و سرش پیش خواهرش بردند و باز آوردند و این حال در سنه احدی عشر و اربعمایه بود مدت پادشاهیش بیست و پنج سال **الظاهر بامر الله** ابوالحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست امارت لشکر بر قراریا بزد و اسر داد و او را بر خود امین گردانید و وصل غلام ملازم او کرد تا چون فرصت یافتند او را بعصا هر بدرش بکشتند پس عم را

ف

پس عم را نیز در پی آن دواس روان کرد مدت شاش ده سال حکومت کرد و در سنه سبع وعشرین واربعمائه بقاهره درگذشت **المستنصر بالله** ابو تمیم معد بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی در هفت سالگی بپادشاهی رسید بمراد خود برآمد دیوانه تمام شد حوام نفس چون سرمه سوختی و در آب ریختی و در مخل بغا بنی بودکه روزی لشکریان داد لشکریان بروغوغا کردند او را بگرفتند و روزی خواستند و بآخر بر نصفی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد در اولاد و لشکر افسر وجمعی بر و خروج کردند وکارشان بالا گرفت و او بران مصابرت نمود بایشان دست یافت و همه را بکشت مستنصر را سه پسر بود نزار و احمد و عبد الحمید در اول نزار را مری لقب داد و ولی عهد کرد وچون از وی برنجید او را خلع کرد و احمد را داد و مستعلی لقب کرد اسمعلیان دو گروه شدند اخر متابعت نزار کردند مقدمشان سعد الدوله القواسی ایشان را امرا می خواندند و آخر بدوی احمد کردند مقدمشان افضل بن امیر الجیوش ایشان را مستعلی گفتند و حسن صباح چنانک معتقد اسمعلیانست کاعتبار نسل او ارد یعنی تا اسمعیل بن جعفر صادق امام باشد نه موسی کاظم و راستی آنک اگر پسر ناخوش باشد کاظم و رضا و جواد و تقی و مهدی را امام نیز دکلوه کنا و علاء الدین ملحد و خورشاه و مثلهم را امام خواند القصه

فهرست مطالبی که در اینجا ساقط است و در نسخه چاپی از صفحه ٥١٥ – ٥٩٣ را مشتمل است بطور موجز میاورم

المستعلی بالله – الامر باحکام الله – الحافظ لدین الله
الظافر بالله – العاضد لدین الله –

اسماعیلیان ایران

حسن صباح – محمد بن بزرک امید – حسن بن محمد – خداوند محمد – خداوند جلال الدین حسن – خداوند علاء الدین محمد – خداوند رکن الدین خورشاه .

فصل دهم از باب چهارم

براق حاجب – سلطان رکن الدین مبارک خواجه سلطان قطب الدین – سلطان حجاج – سلطان جلال الدین سیورغتمش – پادشاه خاتون – سلطان مظفر الدین محمد شاه – سلطان قطب الدین شاه جهان – فصل یازدهم از باب چهارم

ابو طاهر – اتابک هزارسف – تکله – اتابک نصرة الدین اتابک یوسفشاه – افراسیاب – نصرة الدین احمد رکن الدین – شجاع الدین خورشید – سیف الدین رستم

شرف الدین ابو بکر – عز الدین گرشاسف – حسام الدین خلیل – بدر الدین مسعود – تاج الدین شاه – فلک الدین حسن – عز الدین حسین – جمال الدین خضر – حسام الدین عمر بیک – صمصام الدین محمود – عز الدین محمد – دولت خاتون –

فصل دوازدهم از باب چهارم

مطلع – در ذکر احوال ترک و مغول و آن مشتمل است بر مطلعی و مخلصی و مقصدی .

سلطان ابو سعید بهادرخان – چنگزخان – اوکتای قاآن – توشی خان – جغتای خان – تولی خان – کیوک خان – منکو قاآن – هولاکوخان – اباقاخان – احمد خان – ارغون خان –

جمع کنند چنانک هر روز حاصل املاکش یک تومان رسید در اخر عهد ابقای خان مجد الملک یزدی را بروی او برکشید و بر و مشرف ردانید چنانک خواجه شمس الدین صاحب دیوان اندو تنک آمد و بر خواجه شمس الدین بقصد ابقای خان منسوب کردند و شهزاده منکو تمور که ارشدان بجز بود در سادس محرم سنه احدی وثمانین وستمائه درگذشت **احمد خان** بن هولاکوخان تولی خان بن چنگیزخان بعد از برادر هوس پادشاهی کرد اما ارغون خان بن ابقاخان متوهم بود مکر کرد و ارغون را بهانه عزا بارد و حاضر گردانید و در کار شاهی سخن گفتند ارغون از مرگ منکو تمور واقف نبود رجوع با حضور او کرد احمد عمله او بر خود گرفت ارغون ناچار رضا داد احمد در ربیع الاول سنه احدی وثمانین در الاتاق پادشاهی نشست و وزارت بر زاد بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و او قصد مجد الملک کرد بر وی کرد بفرمان احمد خان در عشرین جمادی الاول سنه احدی وثمانین بصحرای نوشهر او را شهید کردند بعد از مدتی ارغون بر احمد عاصی شد و جمعی از شهزادگان و امرا در مخالفت احمد با ارغون متفق شدند احمد بدین بهانه برادر خود قنغرتای را با چند امیر بکشت در سنه اثنی وثمانین امیر النساء زانک داماد او بود با شهزادگان بنت و بنصر بحکم ارغون فرستاد در صفر سنه ثلث وثمانین برد دو جنگ کردند ارغون مظفر شد بازگشت و بخراسان رفت احمد لشکر بیاراست

ودر طلب او روان شد لشکر احمد در شهر دامغان غارت و قتل
عام کردند ارغون از خوف احمد شاه بقلعه کلات برد اکثر امرا از
عطاوعت احمد در آمدند احمد الیناق را بفرستادند تا او را بالجوشی
پیش احمد برد الیناق در خفیه با احمد در کشتن ارغون مبالغت نمود
احمد مسموع نداشت و ارغون را محبوس کرده با الیناق سپرد بعضی
شهزادگان با وزیر با احمد خلوت کردند و در قصد ارغون وجمعی
از شهزادگان و امیران که هواخواه ارغون خان بودند مبالغه کردند
و سعی بر هلاک کردن ایشان تاخیر نمود و عزیمت اردوی تودای
خاتون کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب گشت در غیبت
احمد خان امیر بوقا جنکسانک وجمعی از هواخواهان ارغون خان
از آن اندیشه واقف شدند با ارغون متفق گشتند و شب
او را از حبس بیرون آوردند و بر سر الیناق و احمدیان شبخون
بردند و ایشان را بقتل آوردند احمد بدین سبب منهزم گشت
از خراسان بگریخت بر در قزوین بتولا بجوق که از امرای
ارغون بود رسید او را با سران بگشت و با حدود مراغه مجموع
امام نکرد انجا جمع لشکریان او را شاحید بگ فتند و پیش ارغون
آوردند ارغون او را بدین واثان فرمای داد با بقصاص
بکشتند مدت پادشاهی او دو سال در زمان او هو والحجه احدی
وثمانین خواجه علاء الدین عطاملک بن صاحب دیوان که برجای حاکم

قتل شد احمد خان

خلف حاکم عرب بود و برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان
درگذشت **امیر ارغون خان** بن اباقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان بعد از عم سادغام نشست و امارت و وزارت با امیر
بوقا جنکسانک مفوض گشت و دست او در ملک مطلق کرد چنانکه
بر پادشاه نامی بیش نبود و مرحوم خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی سالها آنکار
وزارت قیام نمود ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان را
که سی و نه سال وزارت جد و پدر و عم کرده بود بسبب آنکه اباقا
خان را زهر داده در رابع شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمائه بظاهر
اهر شهید کرد زمانه که مجد الملک یزدی از و باز خواست در بن معنی گفته اند **شعر**

• جو مجد الملک از نقد یزد • • شهادت یافت در صحرای بوشهر •
• بقصد صاحب دیوان محمد • • که دستور ممالک بود در دهر •
• سر از دو سال و دو ماه و دو هفته • • چشید او هم ز دوران شربت قهر •
• نوددی مشو بر ما مقابل • • که دارد در تراز و نوش با زهر •

و در تاریخ وفات صاحب السعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته اند

• نظام عصر آفاق صاحب دیوان • • محمد آن جو سی در کمانه هم •
• سال ششصد و هشتاد و سه کمال • • بوقت عصر دوشنبه رود خانه هم •
• دولتش ترود اختیار بجبر • • زجام سع لبالب چشید زهر ستم •

خواجه هرون بن خواجه شمس الدین صاحب الدیوان باب امارت امرا و الکا
بغداد بود و خواجه سعد الدین مستوفی برادر خواجه فخر الدین حاکم انجا

خواجه هرون قصد او کرد با امرا او را بکشت خواجه فخر الدین مستوفی
این حال بحضرت عرضه داشت و قصاص برادر بطلبید بحکم یرلیغ خواجه
هرون خواجه هرون را در جمادی الآخر سنه خمس وثمانین بکشتند خواجه فخر الدین
مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در روم داد جود و دانش داد
و وزارت ایران ملک جلال الدین سمنانی مفوض شد بوقا جنکسانک
از غرور دولت دل از ارغون بد کرد و شهزاده جنکتو بن جومغار
بن هولاکو خان و سلطنت جمعی امرا با او متفق شدند شهزاده
جنکتو ادم خود را از این خبر با ارغون خان رسانید ارغون در ذو الحجه
سنه سبع وثمانین بوقا جنکسانک را بکشت و اقوام او را برانداخت پس شهزاده
جنکتو و دیگر امرا را نکار بساخت ملک جلال الدین سمنانی را از
وزارت معزول کرد پس از مدتی بولاد جنکسانک در خواست برسمی
منفرد بود ارغون را او با یاد آمد در خامس عشر رجب سنه ثمان وثمانین
او را بکشت سعادت لوی بغداد و وزارت سعد الدوله جهود مفوض
و جود او ضبط تمام بدید کرد و دست متعلبان از اموال کوتاه کرداند
و اخراجات مقرری را الغامی کرد جمعی بدین سبب با او بد شدند آتش
خزرادبیش نوقای امیر بود لتای با سپاه گران بحکم ایران آمد ارغون
خان امیر طغاجار و جمع امرا را بحکم ایشان فرستاد و امیر جوپان را در
عقب روان کرد در ربیع الآخر سنه ثمان وثمانین جنگ کردند
امیر جوپان انجا جنگ کرد جنگ مردانه نمود و آن لشکر منهزم شد نوای

جنگ امیر جوپان بود سعد الدوله چون خواجه فخر الدین مستوفی را
مستوفی ثانی مدید معارض خود میدانست و با او بد بود بعضی مورد
احوال او میکرد هر چند میان ایشان در سابق ماده خصومتی نبود اما
خبث نفس و حقد جهودی و حب جاه باعث این معنی گشت و خواجه
فخر الدین آن سکونی این معنی در خاطر که تا بند از روم بر عزیمت
بیست وزارت سعد الدوله روان شد او برنجید و قاصد جان او شد
بدزدی ارغون از سعد الدوله حساب جمع و خرج ممالک خواست
سعد الدوله گفت مدتی در کار تمام شود خواجه فخر الدین مستوفی یادگی
با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل مال ممالک چند و خرج مقرر ولایات
مقدار و اخراجات اردوی چند و وجوه خزائن جهت بر ارغون
عرض کرد سعد الدوله از این حرکت عظیم برنجید و در قصد او با شکست خلی
وقت جست و بسی از ارغون اجازت قتل او گرفت و او را در
غره رمضان سنه تسع وثمانین وستمائه در حدود دوان بدرجه شهادت
رسید سیم در آن جنگاه ارغون رنجور شد و رنجوری دراز کشید
امرا طغاجار و قدغان و طوغان قستانی و جمع دیگر چون از صحت
ارغون مایوس شدند بدجشتی ساختند و امرا اردوی قیاو سلطان اباجی
و سعد الدوله وزیر را در صفر سنه تسعین بکشتند فتنه عظیم
عظیم پدید آمد ارغون خان هم در آن نزدیکی در ربیع الاول
سنه تسعین وستمائه درگذشت و بکوه سجاس مدفون شد هفت
سال

و بار دوم آمد چون خلعت ارغون رسید ارغون او را سیورغامیشی فرمود سعد الدوله

داده

هفت سال پادشاهی کرده بود ارکان دولت در عهد او
خواجه وجیه الدین الزنکی ابن خواجه عز الدین طاهر جوینی بحکم فرمان
ارغون خان کشته شد در تاریخ وفات او گفته اند شعر

وجیه دولت و دین فخر سروران که بود ۰ باصل طاهر و در فضل و مرتبت بکمال ۰
بسال ششصد و هشتاد و نه از هجرت ۰ گذشت سی و نهم روز و دوال ۰
هلاک او ز ره عقل اعتبار بست ۰ هر آنکه را که غرور سر بجاه و مال ۰
روان پاک بر اهل خلد سرور باد ۰ که بود سرور اهل جهان باستقلال ۰

کیخاتو خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
بعد از برادر پادشاه بود و کار ملک با میر شیکتور نوین بن ایلکای مفوض
کرد و بار دوم دفعت بعد از یکسال مراجعت کرد و وزارت بصاحب
سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی داد در ذوالحجه سنه اثنی
وتسعین پادشاه و وزیر کریم جهان و جهان کرم بودند و روز دولت
ایشان ناسخ زمان حاتم بود کیخاتو خان در عشرت و مباشرت افراط
کردی و ذکور و اناث و حلال و حرام فرق نکردی در وقت وفات
ارغون خان اتابک افراسیاب فضلوی در لرستان خروج کرد و
اصفهان در تصرف آورد و کیخاتو خان لشکر فرستاد و ایشان او را گرفته
افراسیاب را بزمان غازان خان در حضور غازان خان او را بکشت و
لرستان برادرش اتابک نصرة الدین احمد داد و تا اکنون در تصرف
اوست کیخاتو خان طوغان قشتانی پادشاه سنه احدی و تسعین بقصاص

امرا که در وقت رنجوری ارغون خان کشته بودند بکشت چون پادشاه
و وزیر در کار کرم مبالغه می‌نمودند محصول ملک بذل ایشان وفا نکرد
در سنه ثلث و تسعین خواستند در ایران بر شیوه خطا چاو روان
کنند چون تدبیر خطا کردند میسر نشد و فتنه عظیم پدید آمد در اثنای این
حال بایدو خان بن طرقای بن هولاکو خروج کرد امرا و ارکان دولت
کیخاتو بسبب افراط مباشرت پادشاه با او بد بودند طرف بایدو گرفتند
بایدو قوت گرفت در بغداد محمد سکورچی که امیر آنجا بود بکشت
و جمال الدین دستجردانی جهت تربیت لشکر او در بغداد اهل تبرو
را مطالبات گران و مصادرات بیکران مؤاخذ شد عازم اذربیجان
شدند کیخاتو خان لشکر در صحبت طغاجار و دیگر امرا بجنگ بایدو
فرستاد امرا با طرف بایدو رفتند الا امرا قبوقا و تنا و جنگ کردند
و بعد از محاربه منهزم شدند تا پیش کیخاتو خان رفتند کیخاتو خواجه
خواجه صدر الدین بکر طغاجار بکشد در دست نیفتاد کیخاتو خان با جای
بکرخت با سلوار رفت او را آنجا بشناختند بگرفتند و بفرمان بایدو در
سنه اربع و تسعین و ستمایه بکشتند مدت پادشاهی او چهار سال بود

بایدو خان بن طرقای بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
بعد از عم زاده پادشاه شد و وزارت بخواجه جمال الدین دستجردانی
داد غازان خان با او منازعت کرد و بسعی امیر نوروز و خواجه صدر الدین
احمد خالدی که امرای بایدو و طغاجار و چوپان و دیگران با غازان
خان

متفق شدند میان غازان خان و بایدو محاربه رفت عظیم از دیار
قرار گرفت که ولایات عراق عرب و دیار بکر و اذربیجان و اران و ارمن
و گرجستان و روم بایدو خان را بود و عراق عجم و فارس و خراسان و
شبانکاره و خوزستان و لرستان و این حدود غازان خان را بود و
عهد و پیمان کردند بایدو از عهد برگشت و خواست قصد غازان کند
غازان خان دریافت با خراسان رفت و لشکر ترتیب کرد و در صحبت
نوروز بجنگ بایدو فرستاد بایدو خان امیر طغاجار و جمعی را با لشکری
تمام برابر فرستاد طغاجار با طرف غازان خان رفت چون خبر بایدو
رسید تا جای دیگر بگریخت غازان خان در عقب در رسید بایدو آهنگ
نخجوان داشت در راه او را بگرفتند و در اواخر سنه اربع و تسعین
و ستمایه بکشتند زمان پادشاهی او سه ماه در زمان او امیر سکتور
در گذشت و برادرش اقبوقا کشته شد غازان بن ارغون
خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
بعد از عم زاده بدر در سلخ ذوالحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه
بپادشاهی نشست و امیر نوروز را نایب خود کردانید و مدار ملک بر او بود
پادشاه و امیر در تقویت دین اسلام کوشیدند و بتخانه ها و کلیساها
خراب کردند و بفر دولت ایشان تمامت مغول در ایران در اسلام آمدند
آفتاب دین محمدی بیفزود تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالت پنهان
شد بعد از قرار کاه امیر طغاجار را بروم فرستاد و امیر نوروز را

بخراسان برد و امن نبود شهزادگان سوکای و ارسلان با غازان
خان یاغی شدند امیر نوروز در ولایت دیار بکر با سوکای جنگ کرد و
او را مقهور گردانید و امیر چوپان بحکم غازان خان بجنگ ارسلان
رفت در بیلقان در جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و ستمایه جنگ
کردند ارسلان کشته شد غازان خان فتنه سوکای و ارسلان
از حیله طغاجار می‌دانست بعد از وقوف ارکار ایشان خرمنجی
را بروم فرستاد با امیران دیگر نوشت تا طغاجار را بسا رسانند
بالبو و جمعی امیران در روم راه ادبار یافتند و بعد از مدتی مخالفت
نمودند و بعصیان انجامید غازان خان امیر قتلغشاه را با سپاه در
سنه و تسعین بفرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد کردانید و هم در
سال وزارت بخواجه جمال الدین دستجردانی داد و بعد از دو ماه
بکشت و وزارت باز با خواجه صدر الدین احمد خالدی داد چون از
نسق کار سلطنت و وزارت تغلب و تسلط ایلچیان در گرفتن
اولاغ و زیاده کردن باقصی الغایه رسیده بود و کار بغارت انجامیده
تجار و ابنیه و روزیه از ناامنی راهها از بزد زیاده خواجه صدر
الدین بر مت نامات بجنگ کرد تا راهها از خوف اولاغ ایمن کردد و
ایلچیان بخلاف آن بجای دیگر اولاغ و علوفه نتوانستند خواستند
و چون اکثر بلاد عراق عجم بواسطه مغول و قحط خراب شده بود
و مردم جلای وطن کرده بمدتی که دو قرن تا زمان جمع حاصل شد

خواجه صدر الدین فوجی از شهرها برداشت و تمغا مقرر کرد
و در آن وقت بدین مال مضاعف حاصل گردد و مردم در آسایش
اند و رعایا ایمن شد غازان خان سخن خواجه صدر الدین احمد خالدی
میشنود و زمینه گشت که او با سلطان مصر متفق است و قصد ایل
دارند و تزویری بردم بست چنانک غازان خان را باور شد
برادران نوروز لکزی و حاجی و فرزندان ایشان تمام یاد دارد و
در راه بغداد بکشت و امیر قتلغشاه را با لشکری گران بجنگ نوروز
فرستاد او را در هری در ذوالحجه سنه ست و تسعین بعد از محاربات
عدد ملک فخر الدین کرت بگرفتند و بکشتند خواجه صدر الدین احمد
خالدی در وزارت متمکن شد اما او را نیز پیش غازان خان از تزویر
ترسید و در حالیه عشرین رجب سنه سبع و تسعین و ستمایه او را بدرجه
شهادت رسانید و وزارت بمخدوم سعید شهید صاحب صاحب
خلاصه نوع انسان جامع فنون فضایل کاشف رموز المسایل
الاخرمالمونا لقابه و سی تبایع به خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه
وجعل الجنه فی الخلد مثواه و صاحب شهید و زیر نیکونام خواجه
گردون غلام خواجه سعد الدین محمد ساوجی طاب مثواه حواله رفت
و او امور و نواحی کار وزارت باشارت مخدوم السعید خواجه رشید
الدین طاب ثراه منوط بود اما نشان وزارت و آل بصاحب سعید
خواجه سعد الدین منسوب و الحق وزارت ایشان قدر و علمی یافت

بسبب مساعی ایشان درگاه مضبوط و نسقی پیدا گشت بنیاد
عدل که رافت بال و پر بگستردد بوم شوم ظلم وجور معدوم گشت
ملک ایران محسود خلد و جنان شد اوایل النوی و سولامیش و کردای
و اقبال بروم در سنه ثمان و تسعین مخالف غازان خان شدند
امیر چوپان و سونتای بحکم فرمان برفتند و ایشان را قهر کردند مولانا
رکن الدین صاین قاضی سمنانی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه
معین الدین عالی که قاضی القضاه والغ بیتکچی و مستوفی ممالک ممالک
بودند مخالفت وزرا کردند و خواستند در کار ملک خلل افکنند
غازان خان ایشان را در سنه ... بیاسا رسانید خواجه نظام الدین یحیی
ابن خواجه وجیه الدین بتکلیف مؤمن مخالف وزرا شد
او را در محرم سنه احدی و سبعمایه بکشت غازان خان سه نوبت لشکر
بمصر روان کرد نوبت اول بخود برفت در ثالث عشرین ربیع
ن الاول سنه تسع و تسعین و ستمایه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان
مظفر بودند نوبت دوم امیران را با لشکر بفرستاد تا حدود دمشق
برفتند از مصر لشکر نیامد و زیادت جنگ اتفاق نیفتاد نوبت سیم
هم چنین امیران لشکر بردند سلطان ناصر لشکر بجنگ ایشان آورد
در ثانی جمادی الآخر سنه اثنی و سبعمایه بحدود دمشق جنگ کردند
ایرانیان مقهور شدند امیر چوپان بسیاری جهد نمود با آن لشکر را
در وقت گریز از آسیب دشمن نگاه داشت و شکسته بیرون
نود

باتش غازان آمد بتازیت اندوه رنج بر وجود غازان خان مستولی
شد و مجال سقام نداد در اثنای این حال که شهزاده الافرنگ
کنجابوجان با جمع متفق شد و قصد غازان خان داشتند غازان
خان دریافت شهزاده الافرنگ را بخراسان پیش برادر خود
فرستاد و آن جماعت بعضی را بداد و چندی را بظاهر بکشت
غازان خان را مرض موت گرفت در عاشر شوال سنه ثلث
و سبعمایه بحدود قزوین درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود
و سی و سه سال عمر داشت جسد او را بتبریز بردند در گنبدی که
جنب خانقاه ساخته بود دفن کردند در میان پادشاهان مغول
بشرایط هیچ پادشاه را کور اشکار نبوده بعد او تا تاریخ خانی که الکون
در دیوان حساب بران میکنند در ثانی عشر رجب سنه احدی و سبعمایه
وضع کردند اولجایتو سلطان خدابنده محمد بن ارغون خان
ابن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
چون در خراسان خبر وفات برادر بشنید عزم اذربایجان کرد و امیر
مسود قوچاق و کادبرد که از امرای خراسان بود بسبب آنکه در دل مخالف
او بودند یا سونسان بر سر ایشان رفت و ایشان را قهر کرد و بدار الملک
تبریز آمد و در خامس عشر ذوالحجه ثلث و سبعمایه بتخت نشست کامران
ترین پادشاهان این دودمان بخت و نوال و حوالی دولت این خاندان مانند
او پادشاهی از تخت نخاست از عدل و داد او این جور و ظلم معدوم

و جهان چون عروس آراسته و پیراسته گشت در سده او بنیاد عدل و انصاف
پست شد و اعلام اسلام در ممالک مرتفع شد جهان افراشته گشت آینه کار جهان
را از زنگ کژی بمصقل راستی پاک و روشن گردانید و هرکجا ابرار از دین
گردنکشی دید و از کژروی که خلاف راستی در نهاد ایشان یافت دست
برحمی نمود که تا منت ابنای دنیا میبود و هم چون برادر خود در تقویت
دین و اسلام کوشید و آثار ادیان دیگر منسوخ گردانید و جزیه بر ترسا و
جهود معین گردانید و ایشان را علامات عیار از اهل اسلام ممتاز
کرد لاجرم حق تعالی ملک او را از جمیع پادشاهان این دودمان ممتاز
گردانید و دولت سلطنت بنجاه رسانید در شب چهارشنبه هشتم
ذی قعده سنه اربع و سبعمایه شهزاده جهان وارث ملک و دولت چنگیز خان
علاء الدنیا والدین ابو سعید بهادر خان حلول ملک را بدو ارزانی داشت
و جهان بمقدم شریف او مشرف گردد در سنه خمس و سبعمایه سید تاج
الدین کوه سرخی که نایب امیر هوید قوجاق بوده بود و سادات
امیر سرخ اتابک اولجایتو سلطان رسید با او را مخالف کرد و
در عشرین شوال او را بکشتند هم در این سال از شهزاده کار الوس جغتای
و امرای مصر و شام جمع ایل شدند و در ذوالحجه سنه ست و سبعمایه
سلطان عزم جنگ گیلان کرد و مسخر گردانید و خطبه و سکه آنجا بنام
مبارکش مشرف شد امرای گیلانات را بجان امان داد و خراج
بر ایشان مقرر کرد اما امیر قتلغشاه که امیر الوس بود در آن جنگ

کشته شد بعد از این امیر یساول را با امارت خراسان فرستاد چون
اولجایتو سلطان بعمارت مایل بود ارکان امکان در آن سعی نمودند
و باندک زمان شهری چون سلطانیه بعراق عجم که نمونه فردوس اعلی است
ساختند و در کردستان در پای کوه بیستون شهر سلطان‌آباد جمجمال
بنا فرمودند و در موقان کنار دریا شهر اولجایتوآباد برآوردند و در
جمادی الاول سنه ثمان و سبعمائه امیر مستخاتون زن اولجایتو سلطان
درگذشت هم در این سال شمس الدین آقسنقر صاحب حماه و جمال الدین
اقوش صاحب حلب و بعضی امرای شام بمطاوعت در آمدند اولجایتو
سلطان ایشان را نوازش فرمود و هر یک را در ایران حکومت شهری
داد و اخراجات فراوان جهت ایشان معین فرمود در سنه عشر و سبعمائه
میان وزیران مخدوم السعید الشهید خواجه رشید الدین و خواجه
سعد الدین طاب ثراهما را مخالفت شد دوستان خواجه رشید
الدین در حضرت سلطان تقبیح نمودند احوال خلاصه را ساوجی
سعد الدین می‌کردند و حرکات او مخالف طبع سلطان صادر می‌شد
با نظر می‌دادند تا سلطان را با او متغیر کردند و او را بگناه سوگندی
که نواب او جهت موافقت نام خورده بودند در عاشر شوال
سنه احدی عشر و سبعمائه در محول بغداد با نواش امیر ناصر الدین
یحیی ابن جلال الدین تری و خواجه زین الدین ماسری و خواجه تاج
الدین مبارکشاه و غیرهم شهید کردند در تاریخ فنا او گفتم

شنبه عشر اول ز شوال گشته منصرف رفته از تاریخ هجری سال دال و یا و الف
در محول بغداد بفرمان خداوند جهان   بدر عمر خواجه سعد الدین محمد منخسف
و در ثالث ذوالحجه سال مذکور سید تاج الدین آوجی را که مقتدای اهل تشیع بود
در رفض غلوی عظیم داشت و اولجایتو سلطان را بر مذهب تشیع محرص بود با
سی نفر جمع دیگر بسبب اتفاق با خواجه سعد الدین بکشتند و سید
عماد الدین عماد الملوک منانی را نیز بدین سبب میل کشیدند اما تاج
الملک نشد و نیابت بصاحب سعید خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی تبریزی
دادند بشرط آنکه از رای مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق
والدین طاب ثراه تجاوز نکنند و زمام امور کلی و جزوی در کف کفایت
او باشد و مخدوم سعید طیب الله ثراه در ضبط ملک دیگر باره مساعی
جمیله مبذول فرمود و خللی که در زمان ماقبل واقع شده بود جهت
آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رای صایب او بکار ملک قیام نموده
بود و آن تدبیر صواب نیامده تدارک فرمود و التیام آن جراحات کرد و
در تجدید اساس مبنی ملک و تعطیل قواعد اموال و املاک اجتهاد و احتیاط تعدیل
بلیغ فرمود و بهر ملکی امینی مقبول القول بدین مهم بفرستاد کار تومان
تبریز و ابهر و زنجان و طارمین نیز مفوض بود بمن در این وقت

نوشته‌ام باشارات خواجه قانونی که کاتب فلکم می‌دهد بعد یوسف
اولجایتو سلطان در شوال سنه اثنی عشر و سبعمائه عزم شام فرمود

و قلعه رحبه بعد از محاصره تمام کرد و بصلح مراجعت فرمود شهزادگان
کبک و یسور بر خراسان تاختن کردند و بعضی از خرابی بسیار باز
گشتند اولجایتو سلطان امیر علی قوشچی را با لشکر گران بانتقام
فرستاد ایشان از جیحون بگذشتند و در ترمد و ماوراء النهر خرابی تمام
کردند و مظفر بدرگاه آمد   اولجایتو سلطان شهزاده جهان ابو
سعید خلد ملکه را پادشاه خراسان فرستاد و امیر سونج را براه اتابکی
او و امیر الامرای خراسان در صحبت او بفرستاد امرا و وزرا و ارکان
دولت هر یک پسری یا برادری را در خدمت او بخراسان روان
کردند در ماوراء النهر شهزادگان یسور و کبک با هم مخالفت کردند
شهزاده یسور میل ایران کرد و بمطاوعت در آمد سلطان او را
نوازش کرد و عهدنامه فرستاد شهزاده کبک بدین سبب بجنگ یسور
آمد چون یسور را ایرانیان مدد بودند کبک منهزم شد
در سنه خمس عشر و سبعمائه میان وزیران مخدوم سعید شهید
تغمده الله بغفرانه و خواجه تاج الدین علیشاه نزاع افتاد اولجایتو
سلطان هر دو را در کار وزارت شرکت داد تا باتفاق
تصرف اموال و نشان وزارت ~~میکردند~~ تا باتفاق تصرف
اموال و نشان وزارت میکنند و بشر از این مخدوم سعید قدس سره
روحه نه بر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال
مدخل نکردی و آن نداشت بعد از یکسال در غره شوال سنه ست عشر

و سبعمائه اولجایتو سلطان بسلطانیه رحلت کرد و بدار البقا پیوست
و در ابواب البر قلعه که جهت خوابگاه ساخته مدفون شد سیزده سال
پادشاهی کرده بود و عمرش بچهل نرسیده و در تاریخ وفاتش گفتم شعر

از هفتصد و شانزده چون ماه گذشت ° از گاه و کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت جهان بی وفا را بگذاشت ° آگاه ز حال خویش و ناگاه گذشت

از مولانا جمال الدین ترکه علی عامل مقبول القول بود و روایت کرد که در سنه
شهر ... از بلاد ترکستان رسید حکایتی عجب در آن یک دو ماه واقع شده
بود و همه با ... موافق و آن چنانکه در آن سال لشکر کفار بجنگ ایشان
آمده بودند مردم ترکستان را بمحاربت و مقاتلت ایشان می‌فرستادند
از شهر ... مردی قرابهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید
شد بعد از مدتی یک گوشه از گوشهای خانه قرابهادر که عیال و اطفال او
در آنجا بودند آوازی شنیدند که منم قرابهادر شخص را فلان روز کفار
شهید کردند اکنون اینجا خوش است و مزید شهر با هفتاد هزار روح
باستقبال روح من آمده‌اند که سه روز دیگر در خواهد گذشت چون ایشان مرا
بدین مصلحت آمده‌اند من ... آمدم و اگر نیامدمی وچون خاطرم متعلق احوال
شما بود آمده‌ام تا بنگرم شما در چیستید می‌باید اهل این شهر را بگویید آفتی و
بلائی بدین شهر خواهد رسید می‌باید صدقه کنید تا آن بلا دفع شود چون
اهل قرابهادر آن آواز شنیدند چه دعوت نمودند و آن گوشه را از آواز
شنیدند خراب کردند و هیچ کس در میان نبود باز آواز از گوشه دیگر برآمد

دقا بهادر ودوح منست که باشما سخن میکویند تا اصل قضیه کنید این
آواز هم چون آواز اهل ایران نبود بلکه هم چنان بود که آوازی که از جنی
مردن اید اهل خانه در جواب او کفتند که مردم شهر این را باور نکنند
جواب کفت اهل شهر را بکویید تا فردا نماز حاضر شوند وچون در میدان
ز و بعد نماز زنان جوب با ایشان حکایت کنم هم چنین کردند اهل شهر
از ان جوب این حکایت شنیدند وکفتند باید دفع بلا را صدقه کنید و بکویند
اللهم لک عملک عن المقال و کفی کرمک عن السوال و تا سه روز
این آواز در ان شهر از مواضع مختلف می شنیدند بعد از ان سرّنا
درکذشت این اواز دکر کس نشنید و از این عجب حالات است ابو سعید
بهادرخان بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقای خان بن هولاکو
خان بن تولی خان بن چنکیز خان چون خبر وفات پدرش بخراسان رسید
سلطان ابو سعید وامیر سونج عزیمت عراق کردند شهزاده بیسون
وامیر یکتوت متعوق شدند وامیر یساول را بکشند و بخراسان مشغول
شدند کویی ایشان را درین معنی با امیر سونج مواضعه بود چنانک
شنیع تا شنیع انکاست بمقاومت واسقام مشغول نشد و پادشاه را
بسلطانیه آورد با لحکم وصیت پدر بپادشاهی نشست در صفر سنه سبع عشر وسبعمائه
دوازده سال بود رسم واس بزر در پادکستری و شیوه پروری و رعا
رعیت وحمایت ارکان دولت تازه کرد وچون پادشاه در اوایل
دولت بسن بزنا رسیده بود زمام امور کلی وجزوی ملک ایران درکف

کفایت امیر چوپان نهاد بر پادشاه خلد ملکه نا ی شش بود وبا سی الک
امیر چوپان چنانک از بزرکی ورزید درکار ملک ورعایت حروف حقیقت
موجود مفهم مهمل بکذاشت امیر بوقاوی را که اینا ق الجایتو سلطان بود و سلطان شاه
خاتون که بود کلزنت خاتون ان بود متهم کرد و بکرفت و بعد از مصادرات
خلاص کرد و نبات خود داد امرایش قتلغ را که رکن معظم دولت بود
جهت دفع شهزاده بیسون وامیر یکتوب بخراسان فرستاد و از ان جهت
تدبیر ایشان را مطاوعت در آورد چون میان وزرا مخالفت بود اصحا
دیوان خواستند طرف مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق و
الدین طلب ثراه کیرند و بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول
شوند مخدوم سعید نظر بر رعایت پیمان رضا نداد و نیز آخر دولتش
بود و تقدیر ازلی چنانک بازار فضل و فضایل کساد کرد واهل فضل
بحسب زور ونفی که لازم حرکت ایشانست تا بر دست خود دوند
و ظلم ظلمه و جور فسقه دست تطاول از آستین وقاحت بیرون کنند
اصحاب دیوان طرف خواجه تاج الدین علیشاه کرفتند و بسعی ساعی
وغمز حساد مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین طاب مثواه
را که وزارت آصف و بوذرجمهر نسبت با وزارت و تدبیر او خوار
و حقیر بود از وزارت معزول کردند و درین معنی صورت انقلاع
کردند که لایق منصب وزارت نبود و عقل از آن رخصت نه هدم هذا
منهج آمد و این صورت سبب عبرت جهانیان شد فالک التنظم

إذا أراد الله تنفيذ قضاء وقدرة سلب لذوي العقول عقولهم
حتى تنفذ فيه قضاؤه وقدره ومخدوم سعید قدس الله روحه دوا
مجلس ابکشت تجرد در دندان تفکر کرفته بجواب ایشان مشغول نشد
و بعزلت رضا داد او را به تبریز فرستادند تا منزوی شود روزکار زمانه
دولت او را که مرد فرد دیوان فضل و محسود زمان خلق بود بتیز
بازار جهل مبدل کردانید و زبان حال میکفت شعر
ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر سنکست بر جای کهر خارست بر جای سمن
ادبی چون شرآید قضا مروا شود چون مدعوا جای شجر کیرد کیا جای طرب کیرد سجن
پادشاه خلد ملکه زمستان ببغداد رفت انجا امیر سونج در عشرین ذی
قعده سنه سبع عشر وسبعمائه درکذشت او را بسلطانیه نقل کردند
بهارکاه پادشاه بسلطانیه آمد امیر چوپان برسبیل شکار بجانب آذر
بیجان رفت و بالحاح مخدوم سعید شهید طاب ثراه را بتبریز پیش
خود برد و نوازش نمود هرچند مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین
طاب ثراه در دبیر سطرف ادب و منع وابا کرد بسبب آنک سالها در دولت
و عظمت و جلال زندکانی کرده بود و از عمر بهر حظ تمام یافته و مخدوم
زادکان برانش هر یک آصف دهر بودند و در حضرت پادشاه
بشغلی که محسود وزرا بود منسوب و به بزرکوار بوجود مبارک شان
استظهاری هرچه تمامتر داشت اما امیر چوپان استدعاش کرد و
او را برفتن بارد و الزام نمود مع هذا کار تا تمام کرده او را در راه بکذا

خواجه تاج الدین علیشاه باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت
و مقربان حضرت بتصدا و مشغول شد و غایت مساعی در قصد او
معدوم رسانیدند و پاسبان امیر چوپان را بفرستادند و زرهای فراوان بخشند
تا امیر چوپان با او بد کردند و او مزاج مبارک متغیر کردانیدند در سابع عشر
جمادی الاول سنه ثمان عشر وسبعمائه بحدود خشکرود ابهر اندراه تنها
او را با پسرش خواجه عز الدین ابراهیم بحث فرستادند بعد از ان امیر
اسن و قتلغ از خراسان بحضرت رسیدند اهل یزد و دزمنان عزیمت
اران کردند در مرحله درزقا در ثالث عشر شعبان سنه ثمان عشر
امیر ایشان قتلغ درکذشت و هم در زمستان در ماه رمضان
امیر دنو و حاجی دلقندی که از مردمی بیباک بود وار وجود او
فتنه بسیار در دین ظاهر شد جهت آنک قصد امیر چوپان داشتند
و انداختند قورمشی بر الساو و جمع امرا و کار امیر چوپان رنکی دیدند و
فرصتی میجستند تا چون پادشاه الخم بوتش خان ازدمن خبر نفصد
این ملک آمد و تا کنار رود خانه اکر برسید چون کذر نتوانست کردن وازت
طرف بجنک شش رفتند باز کشت امیر چوپان قورمشی و جمعی که در آن حال
مدد پادشاه نایب بودند و تقصیر نموده خوف یاسا از ایشان انبوه کت
عمل منتفر شدند و قاصد او کشتند چون در بهار پادشاه بسلطانیه رفت
امیر چوپان از او جدا کشت و بکرجستان شد قورمشی فرصت غنیمت
پادشاه بسلطانیه رفت عمت نشرد و چون بسرا امیر چوپان برد امیر چوپان

واقف

شده بود وجای بدل کرده بود دست نیافتند سپاهش تاراج کردند
توقاق را بگرفتند و دیگر نواب چوبان را بکشتند و در طلب
امیر چوبان لشکر کشیدند در حدود کوکجه تنگ جنگ عظیم کردند امیر
چوبان و پسرش حسن الحاح دهها نمودند اما چون دشمنان را
مدد میرسید و ایشان را لشکر هزیمت می شد ارسلان قورچی
بگریختند قورمشی از برادر توقاق را در عقب امیر چوبان
فرستاد اما بدو نرسید چون امیر چوبان بحدود تبریز رسید خواجه
تاج الدین علیشاه در حال با سوادی چند مرد او بیرون رفت و او را
بسلطانیه بحضرت پادشاه رسانید از طرف دیار بکر امرا ایرنجین
با قورمشی پیوست و ایشان هر دو در اصل از قوم کرایت بودند و
غالبا ایشان را با جوامرا در قبضه مواضع بود از آنجا بنخجوان رفتند و در
اذربیجان خرابی تمام کردند و اگر لطف خدای تعالی یاوری ننمودی واقع
اینان را در خاطر بود از وقت بفعل آمدی بر ملک ایران تمامی شکستی
بودی از نخجوان عازم سلطانیه شدند با امید انکه پادشاه خلد ملکه
در دفع امیر چوبان با ایشان موافقت نماید و بالحقیقه آن قصد قصر
وزید ایشان گشت پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزدی و مساعی
خواجه تاج علیشاه دانست در اعانت ظالم غیر ندامت باشد
بر عزم دفع ایشان از سلطانیه با لشکرهای گران بیرون رفت در آنجا
نزد نزد کند به مناد در ذی ... سنه سبع عشر و سبعمائه فرصت یافته شکست

چون میخواستند ایشان را بطاوعت پادشاه در آورند چند نوبت
در خفیه پیغام مکرر شد چون خبث عقیدت ایشان متولی گشته بود
میسر نشد و بمحاربه انجامید پادشاه با وجود صغر سن رستم وار در
میدان رفت تا امرا بواسطه حرکت او دل قوی کردند و دشمنان را بهم
بر شکستند و نام ایشان را طعمه ضرغام بلا و کشته صمصام فنا کردانیدند تا
دولت مظفر و منصور و اعدای مملکت مقهور گشتند و بسبب
دلاوری که در آن مصاف از سلطان اسلام خلد ملکه معاینه افتاد
امرای دولت و وزرای حضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاه
می باید که موافق معنی باشد و بهادر خان مضاف نام همایون و لقب
همایون کرده سند به حضرت افتاد از آن وقت باز منشور را
خواجه جهانیان در ممالک محروسه بدین توقیع مزین است در عشر
رجب سنه تسع عشر و سبعمائه امیر چوبان با شهزاده ساتی بیک بنت
اولجایتو خان زفاف کرد در محرم سنه اثنی و عشرین و سبعمائه
امیر حسین بن اقبوقا را که امیر الوس بود بخراسان در گذشت
و هم درین سال امیر تیمورتاش پسر امیر چوبان که حاکم روم بود
عصیان نمود و سخن جمعی مفتنان اظهار نوامیس جنگ فوق منصب
امارت بود کرد چون این معنی بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و
بحسن تدبیر او را مطیع گردانیده مفتنان را بقتل آورد و او را با خود بحضرت
حضرت رسانید بعد از مدتی پادشاه او را سوغامشی کرد بحکومت روم
فرستاد

در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمائه وزیر خواجه تاج
الدین علیشاه جیلانی تبریزی باوجان در گذشت در عهد
دولت مغول غیر از وی وزیر متوفی نشده بود بعد از وی وزارت
بپسر مهتر او امیر محمد نامزد شد بر که هر خلیفه با او در آن کار منازعت
کرد و اصحاب دیوان در هوای شدند تا بدین سبب فساد بنا
کشیدند و بحد تهلکه رسیدند و اگرچه زیان مال و جاه یافتند من بعد
براسه فقالدی در خود ساختند وزارت بر ملک نصرة الدین
عادل بیوکی که نایب امیر چوبان بود مقرر شد و صاحب وزیر
لقب یافت اما چون از آن کار بیگانه بود او را کاری از پیش نمی
شد و وزارت شکسته بسته تدبیر میکرد و حکایتی چند دیگر از وی
منقولست که شرح آن مناسب نیست در سنه خمس و عشرین و سبعمائه
امیر چوبان از راه گرجستان در ولایت ازبک خان رفت و یکاقا
انکا و بوقت آمدن باران خرابی کرده بود امیر چوبان نیز آنجا
خرابی کرد و بنجیل باز گشت چون صاحب وزیر بر امور وزارت
کما ینبغی قادر نبود نقص کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوبان
و اقوام ایشان می دانست در حق ایشان در حضرت پادشاه
سخنها فتنه انگیز میگفت و کفران نعمت امیر چوبان و فرزندان
او را ساخته ایشان بود ضمنا میکرد تا پادشاه را بر ایشان خاطر تحفیف
متغیر گردانید امیر دمشق خواجه در یافت تدبیر کرد تا پایز رشی امیر

چوبان او را از وزارت معزول گرداند و گرفته با خود بخراسان
برد کار امارت و وزارت بکلی با امیر دمشق خواجه گشت و اوامر
و نواهی او مطلقا مطاع جهانیان شد و دولت بمرتبه عظیم رسید چون حال
میکشد شعر إذا تمَّ أمرٌ دنا نقصُهُ توقَّعْ زوالًا إذا قيل تمّ
چون امیر چوبان بخراسان رسید پسر مهتر خود حسن را بولایت
ناول وکاول بجنگ ترمه شیرین که از و منهزم شد او در آن
ولایت قتل و غارت کرد و در غزا سلطان غازی محمود بن
وسناد و نود شیرین سبکتکین رحمه الله علیه در غزنین شهید رشیدها کردند و گور او بشکافتند و
مصاحف پاره کردند لاجرم حق تعالی در آن حدکاه نکبت بحال ایشان
دگر ایشان فرستاد و در خاطر مبارک پادشاه اسلام خلد ملکه افکند که بنا
کار ایشان مشغول کردد چه ایشان در هر کار امرای دولت و
مقربان حضرت شوکتی یافتند و بهانه انکه قصد ایشان دارند تمام
را بر داشتند و عرصه مملکت خود را خالی بنا شتند و بغرور دولت
مغرور شدند پادشاه در کار ایشان فرصتی میطلبید تا در شب
خامس شوال سنه سبع و عشرین و سبعمائه بتدبیر پادشاه طغای و طاشتمور
و غیرهما اوازه افکندند که امیر چوبان را در خراسان بفرمان پادشاه بیاسا
رسانیدند و سرش آوردند و اتفاقا کسی چند از قطاع طرق کردستان
آورده بودند تدبیر و تقدیر باهم موافق آمد همان لحظه خانه امیر
دمشق خواجه چون روز شد او را بگرفتند و بکشتند و سرش از قلعه
حصار کردند
سلطانیه

در او نخشد مولانا شمس الدین شاعر ساوجی در دین معنی گفت شعر
کاو وزنا و ذال الا بیچ دو دو فنح صبح • سی سوال در سلطانیه از حکم شاه
در حصار آورد لشکر قلعه واقف شد دفتین • رفت بیرون باب بر صحرا شهادت حاشینگاه
حکم یرلیغ بخراسان پیش امرا نوشتند تا چوپان آنجا بکشتند بعضی
امرا خراسان با او متفق شدند و او بکین دمشق خواجه صاحب وزیر
را در هری بکشت حسن بن چوپان تدبیر اندیشید که امراء
پادشاه هر که اینجا است همه را بکشد و سرهای ایشان پیش او فرستد
و از ملک نگاهدار و کرمان و فارس نیز در قبضه تصرف آورد و با
پادشاهان الوس جغتای طریق موافقت سپرد تا مرد کار تو باشند
و سد پادشاه جهان ما را شود چوپان بخر او خوار داشت و باید
اکر از فوت دولت کارش برد با لشکر عازم عراق شد
پادشاه نیز جلد ملک نیز از سلطانیه با لشکرها در او ان برابر
رفت چون پادشاه بولایت فرقین رسید و چوپان بر حدی
بدنی که اسم آباد نام میان فریقین یک دو روزه راه ماند بعضی امراکه
دلشان با بندگی حضرت بود چون نعمت واجب دانستند
و مطاوعت اولو الامر فرض عین شمردند از پیش چوپان بگریختند
و عزیمت بندگی حضرت پادشاه کردند چوپان از این حرکت متوهم
شد کنارها و خزاین بگذاشت و با خواص و اتباع و اغلب سبکبار تر
بود بگریخت خواص و اتباعش بهر منزلی چند بماندند و او با هفد

و در هری به سنچید پناه با ملک غیاث الدین کرت برد ملک با او
زینهار خورده و عادت پدر و برادر خود در امیر کشی و مستغیث
کیری باظهار رسانید و او را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه با پسر
خلو خان که نواده الجایتو سلطان و پسر شهزاده دولاندی و جوان
نازنین در سنین شوکت جام طبعت یوسف خلقت بود و بعضی
نواب چون بیکبار دولاندی که قارون زمان و نعمت او از حد قیاس
برکران بود و دیگر یاساق بکشت و این حرکت بر ملک غیاث
الدین مبارک نبود او و پسرش پس از این سال بسر نبردند
امیر بود تا شی پسر امیر چوپان از خوف غضب پادشاه از روم
بگریخت و پناه با سلطان ناصر مصر برد و در آن ولایت دست
عطا برگشاد سلطان ناصر که در سلطنت مصر او را از خود
سزاوار تر دید و مردم را خواهان او یافت بترسید بروی زینهار
خورد و او را در شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بکشت و
بدین ملک پیش سلطان ابو سعید فرستاد و فضیحه المتغیث
بعمرو عند کربته در شان او ظاهر گشت پسر مهتر امیر چوپان حسن
و پسر او تالش از پیش چوپان بخوارزم گریختند و از آنجا پیش پادشاه
ازبک رفتند و پیش او مرتبه و جاه یافتند و چون او جنگ
حرکت شد حسن در آن جنگ زخم خورد • و بهمان درگذشت
و پسرش تالش بمرگ طبیعی برد و سرانت فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُم

لا یَستَاخِرُونَ سَاعَةً وَلَا یَستَقدِمُونَ در حق ایشان ظاهر
شد شیخ محمود پسر امیر چوپان که حاکم گرجستان بود بر دست لشکر
پادشاه گرفتار شد او را در تبریز بیاسا رسانیدند و نص اینما
تکونوا یدرککم الموت در حق آن دودمان محقق آمد اما
نحم از مردان کسی که حالیا از وا عتبادی بر توان گرفت نماند
بعد از دمشق خواجه کار وزارت بدین صاحب صاحب قران
خلاصه نوع انسان و زبده صنوف بنادم خواجه صاف اعتقاد پیشوای
ملک و ملت رهنمای دین و دولت غیاث الدنیا والحق والدین
الوزیر ابن الوزیر محمد ابن المخدوم السعید الشهید الصاحب الاعظم
اعلم الاکرم خواجه رشید الدنیا والدین فضل الله اعز الله انصاره
وضاعف اقتداره گشت صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد بن صاحب
السعید خواجه عماد الدین زنگی مقرر شد بعد از شش ماه چون این
منصب قبای بود بر بالای او شعر

بالای وزارت برزده مرتبه را — قدر تو قبا بیست بالای وزارت
فلم تک تصلح الا له — ولم تک تصلح الا لها

با تفاق بر بندگی مخدوم جهانیان عزت انصار دولت مقرر
شد و حق تعالی در حق بندگان خود نظر عنایت فرمود و
وحکم لو کان فیهما آلهة سمت رسانید و صاحب اعظم خواجه
علاء الدین محمد عز نصره بر فراز کار استیفاء ممالک منسوب شد

دیوان خراسان مشغول گشت و وزیر یکو نام در ضبط
کار جهان هم چون پدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید و با
آنکه عفو هنگام قدرت غایت کمالیت انسانیست و از بزرگان نافذ قدم
هر کس این طریق ورزیده بحسن سیرت و علو همت و نشر ذکر نام
باقی درجه عالی یافت این وزیر فرشته سرشت از غایت شرف
نفس بران مزید فرمود هر که در حق خاندان ایشان بر سهای که تقریر
آن موجب تنفر خواطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات
مشغول شد و در عفو بر جرایم ممکنان کشید آن بدیها بنیکی
مقابله فرمود و در حق هر یک بانواع اکرام کرد و ایشان را مناصب عظیم نشاند
و مقلد اشغال خطر کردانید و اکنون هر یک از ایشان از یمن این دولت
آنچه در مدت العمر تمنا میکردند برای العین مشاهده میکنند و در دون کار بربان
حال میگوید ع حسن کنند بد کاران خو کرد با پیکان • امرای پادشاه طغای
و تاسنمور مکر فتنه اندیشیدند و قصد ارکان دولت داشتند چون
درکار
معلوم رای جهان آرای پادشاه جلد ملکه گشت آیت وَلَا یَحِیقُ
المَکرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهلِهِ صورت حال ایشان
شد و در غره شوال سنه تسع و عشرین و سبعمایه بدان افعال
کشته خود بدرود شدند و بیاسا رسیدند جهان از شر و شور و فتنه
ایمن گشت و جمیع خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال
و رفاهیت مال در سایه معدلت و مرحمت پادشاه جهان

حلد ملک و نظر شفقت و رافت وزیر سلطان نشان نبناه
دولت رونکار میل نمایند و بدعاء دولتشان که بر ممکنان
فرض و عین و فراست مشغول می بود و ذلك
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و بحمد الله که در ایام این دولت از حسن تدبیر و رای
زرین و سرایت کرم طبیعی غایت هم جلی مخدوم مولانا صاحب
اعظم اعلم احکم ملک الملوک الوزرا سلطان السادات والنقبا برهان
کبار العلما خلاصه نخبه مصطفی نقاوه کوهر مرتضی ناشر العدل والاحسان
باسط الامن والامان مسس الشرایع والاحکام مقوی قواعد الاسلام
ملجا القضاه والحکام البحر الخضم فی الجود والطود الاشم لی الوجود
ذلك کرام المآثر والمعالی زین انا الایام واللیالی شهاب الدین سمار
المکرمه نصاب العدل والمرحمه مرتضی ارباب النهی والالباب الذی
یفتخر به الاسماء والالقاب

شعر

مزد کزین بنویسم تخلص و القاب ۰ عاهنا به حاجت شبی لحلی را

مولی موالی الافقین شمس المله والدین رکن الاسلام والمسلمین محمد
بن النظام الحسینی البزدی اعز الله انصاره و کار ملک و دولت بر جمه
نا متر رفت لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد و رفع بدعتها کرد و ورد
ادرارات و وظایف استحقاق فزود واو رد رسمهت او در
دین و دولت بر نشان برنشان ماند و اساس ظهیر فاریابی نا هد

حال کشته اثر در زمانه که فتوری هست در کار رمنت
ورنه بس نیکو نهادی ملک و ملت را اساس سعی کرتا این فتور از کار دهر بیرون بری
خوش باشد جامه نمی الملس و نمی پلاس چون سحاب و نعالی سایه معدلت آن
امروز برزا در جهان کامکاری پرسرکار فرا اهل جهان باشد ما راد و دست
جواد ت زمان از دامن دولت او دور بود بحق رب الغفور
و هم در این سال آخر فصل تابستان سنه اربع وثلاثین خانه که اوایل سنه ست
وثلثین وسبعمائه هجری بود خبر سلطانیه رسانیدند که پادشاه ازبک خان
از نسل توشی خان بن چنگیز خان از دربند خزر اهنگ این ملک دارد
وسلطان ابوسعید با حلم اکم بتدارک و تلافی حللها ملک شتر از نکر جسم
مبادرت نمودن از فرایض احکام جهانداری بست وهم آن قسم از لوازم بود
دست زمانه پاره شامی برون کند از باروی که آن ملک شدن باد تیغ
چون روزگار می خوش گوار مقاصد امانی بکام کافرانه بو شیر ام
اکنون که روزگار ظهور تیغ ابدارست کسالت نشاید نمود چه گفته اند ع
دردی میان خورد که صاف خورد دست با امرا و لشکر اشکر ممالک از آن کرد
سبب عفونت هوا اکثر لشکر باد بزرده تعالی بواکست و آن شاه دین
برودیز درد و دکار جوانی حکم ابت کل نفس ذائقة الموت و خبر
الموت کاس و کل الناس شاربها در صباح روز پنجشنبه غره ربیع
الآخر سنه ست وثلثین وسبعمائه شربت فنا چشید و بدار البقا رسید
ملکت سلطان چون تن بیجان شد و فتنه که مدت در خواب بود بیدار از
خواب جست

سر براورد چون جوانب حضرت هر یک سودای داشتند و ارکان دولت
هر کس رایی دیگر داشتند اندرون چون قلم کشاده زبان و دو دلینه دو رنگ
از هم چون نه بسته میان نه هیچ یک با دیگر چون کوی از هم آزردی و بنده
فتنه جوی از خدا و خلق بی شرمی و زبان با هر یک از ایشان صکلفت بخن
در سرداری که بر سر افتادی . هر دو سر آن هر دو که دو سرداری
و در چنین حال پادشاه ازبک با لشکرهای گران و ساز و برگ بیکران از دربند
شروان گذر کرد و تمامت جمع را از طرف ملان خاطر بد و میکشید و او بدین
امید باکنار آب کر برسید و اهل این ملک چون از هیچ روی پناهی ندیدند
از مال و جان و خان و مان نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترک بنهادند
و خاتون معظم دلشاد خاتون بنت امیر دمشق خواجه که منظور پادشاه
و از و حامله بود از بیم جان با برادر خال خود علی بن جعفر بن شیخ علی بن
الحسن از اردو ملک عرب گریخت و با میر علی پادشاه خال سلطان
ابوسعید بود بپیوست و در اردو صاحب سعید وزیر ابوسعید
غیاث الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه و جعل ریاض الخلد
ماواه برای رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته فرمود تا تمامت
امرا و ارکان دولت یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت و منازعت
مسدود گردانیدند و طریق موافقت و مرافقت مسلوک داشتند
و پیش از آنکه پادشاه سعید نور الله مضجعه مشغول شوند شهزاده
آرپا بکاون بن شعبان بن ملکتمور بن ادبوکا بن

بن تولی خان بن چنگیز خان را نامزد پادشاهی کردند و بعد از آنکه صندوق
پادشاه مغفور طیب الله تربته و نور حفرته با خواص حضرت سلطانیه
روان فرمودند بتدبیر دفع دشمن مشغول شد تا اربا کاون چون خرد
قرشها بود انسد شید که با وجود کسانی که در زمان ملک اتاول و صاحب
دولت بوده اند او را در سلطنت وجودی نباشد و تا وجود ایشان
بعدم نرساند کار دولتش تمشیت نپذیرد و خاتون سعیده بغداد
خاتون بنت امیر چوپان برد الله مضجعها را که بزرگترین خواتین پادشاه
بود و مدار مملکت بر او و با وجود آنکه در خلقت نسوان متخلق شده
مردان مرد و صفدران روز نبرد را کمتر از زن شمردی و مردانگی و دلاوری
از ایشان دست بردی بهانه آنکه بلشکر نشستن کالی نمود در روز
شنبه او اخر ربیع الآخر سنه ست وثلثین وسبعمائه با دسال خواجه لولو درجه
شهادت رسانیدند و این بیت در حق او گفتند

شعر

بنخشود بر جان آن نازنین ۰ نه ترس خدا پیش بود اندرین
ورا نیز کردند در کار خاک ۰ بنا چار گشت او گرفتار خاک

و با لشکر بسیار و ساز و ترتیب بی شمار بکنار آب کر رفت و شاطی رود را
هر جا که امکان گذر داشت فرو گرفتند و از جوانب لشکرهای ناموری با
امرای معتبر روان فرمودند تا از پس پشت دشمنان در آیند و جمعی
بر ایشان کمین گشایند و در شب تار انشا نرا و زر ستخرها بند تدبیرها
تقدیر موافق آمد و بعد از آن که این اخبار بدیشان رسیده بوده بسبب

این اتفاق از آن امید مأیوس شده و در کار خود مضطرب گشته
از خوارزم خبر وفات قتلغ تیمور که مدار مملکت از کی برو بود برسید
ایشان را مجال توقف نماند جمعی از ایشان جهت اظهار ناموس برون
ظاهر شدند و مبارزان این طرف ایشان را قاهر چون از پی
قوم دست بردی نیکو یافتند روی بهزیمت بر تافتند و بعضی
الفرار بر خوانده اکثر اثقال اینجا مانده مستعجل عنان ترک نام و کام گرفته گریزان ن
شدند و بعضی از ظالم ساعة لات تدابیر از صورت حال خود مشاهده کردند شعر

در تنگ نبردند بره اندک . دو منزل همی کرد هر کس یکی

و بدان صورت که توانستند خود را در دربند انداختند و ملک خود
ساخته میگفتند نحن کما کنا والعناد باده بشیر سعادت بشارت
این حالت بگوش اهل دین و دولت رسانید که بوم شوم فتنه سر
در نقاب حجاب کشید همای همایون سایه امن و امان بال راحت
و رحمت بر اقطار ایران بگسترد و شهباز دولت خوش دلی پرواز
آمد و طاوس امید و خرمی جلوه ساز شد طوطی شیرین گفتار زبان
شکر شکر الحمد لله الذی عنا الحزن طلبیدن گرفت و هزار دستان بهزار
دستان این بیت سرایدن بیت

اینک می بینم به بیداریست یارب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

پادشاه و لشکر مظفر بر تخت گاه آمدند ارپاکاون شهزاده ...

السفاد مرض

ساتی بک بنت الجایتو سلطان را در عقد نکاح آورد و این مواصلت
کار دولتش تقویت تمام یافت و بر حسب اندیشه که داشت فتح کار
خود در فتح دیلان می پنداشت در دوازده استفتاح سال مذکور ملک
سعید شرف الدین محمود شاه اینجو که نادره زمان و برگزیده ملوک
جهان بود بهانه آنک پسری را از تخم معتوقان این هولاکو خان نگاه
داشته تا بر سبیل یاسا سیاست نمایند و آن پسر را نیز با دو شهزاده
دیگر هم از تخم هولاکو خان که خامل الذکر بودند حفت کرد و از ماوراء النهر ن
شهزاده توکل قتلغ از نسل اوکتای قاآن بن چنگیز خان با دو پسر که بدیع
از رشک شکل ایشان هر ماه هلال وجود از غیرت طلعت ایشان زیر گاه
بحضیض کسوف بد حال گشتی از بیم خصمان گریخته پناه با این ملک
آورده بود با پسران باردو رسیدند و ارپاکاون ایشان را از خود
در پادشاهی سزاوارتر گشته دید بر جان ایشان زینهار خوردن یکی
دید آن خونها بر وی مبارک نیامد و چون روزگار داد ایشان از جان
او باز خواست بزبان حال میگفت بیت

چون ابروی برادر ما بالا دست . که بالای دست تو هم دستی هست

چون دلشاد خاتون خواهر امیر علی پادشاه رسید امیر علی پادشاه حق
ولی النعم گذاردن از لوازم دید او را در پناه خود آورد امرای دو
ایران را که توابع او بودند گرد کرد و مشاورت ایشان با دیگر امرا که در
ملک عرب مسکون بودند بمی موافقت نموده مخالفت ارپاکاون

اظهار کردند و شهزاده موسی خان بن علی پادو خان را اسم پادشاهی
دادند و لشکر جرار و سپاه و ترسند شمار بر ایشان جمع شد چون این خبر
بدین ملک رسید بفرمان ارپاکاون امرا نزدیک اکرج و حاجی طغای
ابن امیر سونای و ارتو قنای بن العو و برونبا برادر چوپان قتلغ
بن مبارک و بورحان اختاجی و غیر هم با لشکرهای سنگین از جنب راست
و شن و سر ایشان روان شدند و در جوانب پایرها آسا حلقه کرده
ایشان را چون نقطه در میان آوردند و حلقه بر ایشان تنگ میآوردند
اما ستیزی جنگ نمی جستند مگر بصلح انجامد و لشکر بحره هیچ تلف نشود
هر چند پیغام ایشان بو سعید در کار صلح مکرر می شد که امیر پادشاه را
نیز امداد دهند تا باردو آید و در عداوت نیفزاید رضا نمیداد و
میگفت شعر نشوم خاضع عدو هرگز . گرچه در آسمان کند مسکن
باز گنجشک را برد فرمان . شیر روباه را نهد گردن
و از غرور دولت ارپاکاون را بدان داشت که با امیر سودغان پسر
امیر چوپان و دیگر امرا و لشکرهای فراوان از قراباغ اران بعزم رزم ایشان
روان شدند و بمحل تمام بولات مراغه بحدود جغتو بدیشان
پرسید دشمن بزرگ را خورد شمرد از گرد راه در نخاد نشنبه سابع عشر صفر ت
سنة ست و ثلثین و سبعمائه در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع
وزیر بود حرب در پیوستند و وزیر سعید بخلاف سهو استعمال نمود
ذکر فرمود که در صف جنگ ارپاکاون را در قلب بگذاشتند و خود

در میسره بایستاد اگرچه بر طرف ارپاکاون و وزیر سعید لشکری
بسیار و ساز و برگ بی شمار بود اما تایید ربانی و نصرت آسمانی بود
بحکم آیت وَكَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَت فِئَةً كَثِيرَةً
دولت بزبان حال بر امیر علی پادشاه خواند شعر

اشمر دوائح النصر من خفقات البنود . والمح نحن الظفر من خلال السعود

و او با معدود چند از جوانان خود گفت بیت

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد . شود بدیدهٔ دشمن بحسن بر کار

و بر امیر ارپاکاون حمله کرد بیت

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر . چگونه یارد بودن تذرو و مهره باز

بدان حمله از آن طرف محفوف شدند و امیرزاده محمود ابن قتلغ و
سلطانشاه بن نیکروز بن نورین بحکم خلافی که با وزیر سعید داشت
حاجت داشتند بمدد اعدا بر افراشتند و طوق اردوی ارپاکاون را بیند حسند
و شر اعدای او تاختند ارپاکاون را مجال توقف نماند براه هزیمت
براند امرا نیز چون از گریز او وقوف یافتند عنان نازان خنک بر تافتند
و در گریز شتافتند امیر سودغان بگرجستان رفت و دیگر امرا
هر یک بگوشه افتادند و وزیر سعید برادرش پیر سلطان طالب ترا ...
در جنگ پای بیفشردند شعر همه سوی پاره برانگیختند .
همی خاک با خون برآمیختند . بعوانان که مردی بسیار نمودند و
جندی را از دشمن بیفکندند چون تنها با لشکری بسنده نبودند هزیمت
نمودند

وسر وزی لشکر موسی خان وامیر علی پاشا در عقب کریزندکان
روان شدند و وزیر سعید وبرادرش سر سلطان را در سر کنبدان
واغرذ در روز پنجشنبه بکرفتند وپیش امیر علی پادشاه بردند ان امرا اورا
اکرام تمام نمود واکرچه از وازادی آزرده دل فراوان داشت ان بدیسارا
تنکی خواست نکاست اما چون دیکر امرا با او در رمعنی مخالفت عظیم
می نمودند اورا موافقت ایشان کردن از لوازم بود بغیر اختیار ثقیل
ان وزیر نکو سیرت خوش صورت فرشته صفت رضا داد تا اورا در
روز شنبه حادی عشرین رمضان سنه ست وثلثین وسبعمائه بدرجه
شهادت رسانیدند وکفتند · ان حوف المرء عدوه
وان کان یوما واحدا لکثیر بیت
یکی شربت آب از دید شکال · بود خوشتر از عمر پنجاه سال
و دیان روزکار با صد هزار درد و دریغ یاد او میکرد و ما کاروی کفت شعر
عدوت کر شناسد منت شناسم نیک · که نوکی وزیر کلک توجه کار آید
هزار سال بیاید که تا باغ امید · ز شاخ دانش چون تو کلی بیار آید
بصد قران بصد دور چون تو بنجید نبود · بروزکار چو تو کس بروزکار آید
وبرادرش سر سلطان را دو سه امیر در روز دیکر شهید کردند و
امرا سلطانشاه وعلی جعفر وغیرهما بر داشتن اموال وزیر سعید
طاب ثراه واقربا و اتباع او بتبریز فرستادند نمود و او باش حرز
حالی از خدا میخواستند بهانه ایشان بتاراج برخاستند وزیادت

از هزار خانه بتاراج دادند اکثر ایشان نیز منسوب نبودند غارت کردند
وازدیع رشیدی وخانها وزیر یان خندان مصحف ونقود وامتعه
واشتر بیرون آوردند که شرح ان را مدتی مدید باید وبا وجود انکه آدابنا
بعشر معشار کشت می فروختند بسیاری مردم بی نوا از ان مایه ها کرانی
اندوختند وصاحب ثروت کشتند چون هرچه بظاهر بود نهب وغنا
تاراج شد جهت اظهار نهانیها با قربا واتباع وزیر شهید سعید تشددها
نمودند و در لحظها فرو دند اصل عشق وزنکانی اهل آن خطه همایون
مخصص قوم ان خاندان میمون که ام الحسنات آن نصرت ستارتاد
ونصرت اعوان کارا بود بردو منها از احوات ناس و حرمان
حاصل آمد و ذلک منها اصلا ان که سر بالا شد باید محن بود از فاعل سافت
وحد عبد بیرون افتاد مجموع الحمد مراد مرتب در صادر و ذلک نفر
با سور حالات تبدیل یافت وارد دل ارباب قلوب که بهمه حالی تحلی
وخلل خنثور و سرود خالی بودی بفراد خاک کشت حشو وبار زمضا
فات آن بپرورد حسن معاشرت صورت تزوین پذیرفت
جامع الحساب حیرت خاص وعام را مفردات از الجبر ونجیر واوار جا
از توهم وتفکر حاصل کشت تاریخ روزنامه اسباب امنیات متضمن
خلل و ذلل شد نص البانا امام زندکانی را وجه توزیع کرج وخرجش
بدان کلام مالا کلام مستغرق کردد وجود نداشت یک دفعه از حرف
مسای صاحب شوکتی که منطوق آنش فتنه کردد هیج صورت بر ان خوان

وصغار وکبار آن دیار بنا چار با ان مکاره وحوادث می ساخت
ارباب کاونرا در ولایت نجاش کرفت یا وجان بردند و در دو زنجار شب
سال مذکور بدست کسان ملک شرف الدین محمود شاه اینجو دادند
با حکم قصاص بر آنک وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا
لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا با لطهار رسانیدند وجانش باد دادند وکفتند بیت
اشرب بکاس انت نسقیها امرء الحلق من العلقم ع هم از آن شربت
که دادی هم از آن شربت بکیر · ودر رابع شوال دلشاد خاتون ابنه
امیر علی پاشا با وجان نزول کرد و در سادس شوال ورا دختری شد
دارا الملک بیکباری که مادر امیر علی پاشا کشت واو بر مقتضی إِنَّ
الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ کار خود را از
دیکر امرا مستغنی یافت از غرور دولت بر ایشان ملتفت نمی شد و
هیچ یک را در کار ملک مدخلی نداد امرا از او متنفر شدند واز مطاوعت
او بر توهمین تمام وعیبی ما لا کلام دانسته دامن بخود در کشیدند مصراع
با خود فلک زبرده جه آرد بیرون امیر علی پاشا کار وزارت بنایب
خود نجم الدین حاجی محمود بن مرحوم تاج الدین امیر علی شروان که حاکم ملک
عرب بودندی تفویض کرد واو را چون بران دولت زیادت اعتمادی
نبود چشم دانش بر کشود ودران مدت وزارت جز دلجوئی مردم
نفرمود جزاه الله خیرا چون خبر استبداد موسی خان وعلی پاشا
وقوم اویرات در جهان شایع امیر حاجی طغار در ولایت دیار بکر

بحکم کینه دیرینه که ان امیر علی پادشاه وقوم اویرات در سینه داشت
سر مخالفت ایشان بر افراشت وهمکی همت خود بر قلع ان قوم کماشت
از ان مرز و بوم التجا بملک روم بخدمت نوین کامکار شیخ حسن بن امیر
مرحوم حسن که عمزاده پادشاه ابو سعید است برد و او را طلب ملک
ایران وقلع وقمع ایشان تحریص داد وکفت بیت
شهریارا تیغ برق صفت · مالش خصم نه مدافع کن
امیر شیخ حسن بتبریز فرستاد و سلطان محمد بن قتلغ بن
ایمودن بن اباجی بن منکو تیمور بن هولاکو خان را ببرد وم برد وکار سلطنة
بر وی مقرر فرمود وبخدمت امیر سود عان فرستاد واولوس را خود
متفق کردانید وبا امرای آن دیار ولشکرهای بی شمار داعیه ملک
تبریز کرد موسی خان وامیر علی پاشا ودیکر ترکان نیز برابر رفتند و درحد ود
وادی از نواحی الاطاق فریقین را در رابع عشر ذی الحجه سنه ست وثلثین
وسبعمائه ملاقات افتاد در مقابله هم بمقاتله مشغول شدند إِذَا
انتهت المدة لم ينفع العدد در صدمه اول امرای کرج
ومحمود اسن قتلغ وغیرهما بحکم تعزیه که از موسی خان وامیر علی پاشا
داشتند رخ از ایشان برکاشتند وایشانرا خوار بکذاشتند وامرا سورغا
وحاجی طغار وغیرهما بحنک امیر علی پاشا وقوم اویرات سر بر افراشتند
وایشانرا از جای برداشتند امیر علی پاشا و بیشتر ان قوم را بقتل
آوردند موسی خان با دیکر امرای قوم اویرات بکریخت امیر شیخ

را در خدمت سلطان محمد باتفاق دیگر امرا موید بتایید کردگار
و مدد لشکر جرار مظفر بتبریز نزول فرمود
برده بخت را ثابتات شکوه · داده را بین نجاد ثابت سکون
و دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد کواکب امانیش از خانه
هبوط و وبال به بیت الشرف اوج رسید و از رجعت نکبت باستقامت
دولت رسید کسوف شمس اوقات و خسوف قمر مقاصد
که مقتضای ادغام عموم عزلت امارت و ابر و انکاح و مفارقت
بغداد خاتون الخلایات منخوف عنوف اسباب عیش
شادکامی شکل بنات النعش وارکه در تفرقه ناکامی بود بیرون
صفت مجتمع حصول مرادات گشت و وقوع نسر واقع و طایر فتن
بطلوع نسرها برانتظام تا متردد مجاب نوادی متواری شد
معاملات انجم ثوابت و سیارکامرانی را موافقت دو کار
و موارد نقت لیل و نهار اتصالات افتاد که فتح الباب ریاض
شادمانی گشت نوای عیش و طرب را عروج بفلک البروج داشت تا
مدت طویل تحمل شداید که در خانه کربلا ده مرار منصوبه
ناکامی زیاد می نمود انتها نداد خصلت یمن یمونش که شانزده
عذرا رسیده بود بگشاد فارد این فتح و نصرت بر بساط طرب
زنجت شد کعتبن مرتا سعادت در طاس انجاح نقش مراد
موافق زد شاه شادمانی که در عزاء حوادث زمان مانده بود

رخ از خانه مات بصوب عرصه تفرج آورد و در رکاب رکی چون
فرزین کج روی می ساخت و اسب حزن در میدان دل پیاده تاخت و پیل
بالاغم برجان می نهاد تا پیادگان بیدار مقاصد دست برد نام کرد
و در بن سورت تغییر و تبدیل دور کار دیمی اهل اولوا الابصار را
عبرتیست که سلطان ابوسعید بغداد خاتون را بر جبر از امیر شیخ
حسن بستد و در نکاح خود آورد و او را در ارد و ماندن مجال
نداد و بکاح فرستاد تقدیر کردگار و تا تیر روزگار حنان اقتضا
کرد سلطنت ملک ایران و خاتون دلشاد را با امیر شیخ حسن
رسانید یَفعَلُ اللّهُ مَا یَشاءُ وَ یَحکُمُ مَا یُرید امیر شیخ
بشکرانه این فتح در تبریز باز ماندگان وزیر سعید طاب ثراه
را طلب داشت و همت بر تدارک حال ایشان گماشت و مداح ممکن
و مقدور بود در رعایت جانب ایشان کردن و در آن معنی
مساعی جمیله مبذول فرمود بدان امهال و اهمال جایز ندید و کار
وزارت بر جانب آن خاندان مبارک نهاده بر وزرای اعاظم
امیر جلال الدین مسعود شاه پسر ملک شرف الدین محمود شاه
انجو و خواجه شمس الدین زکریا پسر صاحب السعید خواجه شمس
الدین حسین طاب مغانه که داماد و خواهرزاده وزیر سعید طاب
ثراه بود مقرر فرمود و سلطانشاه جت انک با خاندان وزیر
سعید بدیها کرده بود بقصاص او بقتل آورد و خواجه لولو را

جت انک خاتون سعیده بغداد شاه خاتون برد الله مضجعها
با درجه شهادت رسانیدند طوسنک فنا کرد و جهت دفع بقیه
قوم اویرات لجقنور فت و لشکرها لخنک ایشان فرستاد و
ایشان را پراکنده کرده باید و با تبریز مراجعت فرمود شهزاده ستی
بک و بیرش امیر سورغان امیر چوپان بموغان رفتند و او
در تبریز بعشرت مشغول شد و ندا اَنا لاغیری در داد و مود
ممالک بدن کرفت و کار بکلی با دراد گشت و اوامر و نواهی او مطیع
جانیان شد و چون با وجود او کار دیگر امرا رواج نداشت امرا و امراء
مخالفت کردند و امیرزاده محمود اس قتلغ بخراسان شد و از آنجا
موسی خان سوت و امیرزاده علی جعفر بملک خراسان کریخت و امیر
شیخ علی پسر امیر علی قوشچی که امیر خراسان بود بر مخالفت دولت
شیخ حسن کمر بستاد و بجهت تومن کداز و جانست بر مخالفت
بر افراشت و مهد ببرامرا و وزراء خراسان طغا تیمور خان
پسر سودی کاون بن بابا کاون از نسل جوجی قان برادر چنگیز خان
را اسم پادشاهی دادند و با لشکرهای کران عزیمت دارالملک سلطانیه
کردند در راه امیر ارغونشاه پسر امیر نوروز غازان بن ارغون آقا
و امیر عبدالله بن مولای و بعضی امراء خراسان از ایشان تخلف
نمودند و ایشان بدین سبب عظیم دل شکسته بودند تا از این
ملک امرا کرخ و تروت و عرصه مادیشان پیوستند و ایشان را محرص دادند

با دل برا استخلاص این ملک نهادند و در شعبان سنه سبع و ثلثین
وسبعمائه بدار الملک سلطانیه نزول کردند و این ولایات را تصرف
گرفتند چون این اخبار با امیر شیخ حسن رسید تنها در تبریز
بودن مصلحت ندید عازم اران شد و میان او و شهزاده ستی
بک و امیر سورغان تجدید عهود و مواثیق رفت و هر یک با وجود
آن دیگر وثوق و استظهار مرجح تمام حاصل شد و در ملک خراسان ساتیان
آغاز مصادرات ناهل ثروت و ابطال ادرارات و وظایف
ارباب استحقاق و امثال آن کردند اهل این دیار بدین سبب
از آن جماعت مایوس شدند و اکثر لشکرها از ایشان برگشتند و
با خانها خود رفتند چنانک ایشان با حواشی خود بیش نماندند و بعض
الانسان عبید الاحسان از این صورت برای العین مشاهده
کردند و از طرف موسی خان امیرزاده محمود اس قتلغ طغا تیمور
خان و خراسانیان آمدند بعد از محاربه منهزم گشت و بدین سبب
خراسانیان در شهر نو همدان که بدیشان منسوب بود قتل و غارت عامه
فروج و دماء و اموال مسلمانان در کناه بر خود مباح و حلال شمردند
و موسی خان و قوم اویرات با طغا تیمور خان و خراسانیان صلح کردند
و باتفاق بجنگ امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه بحدود
لوئیتو در منتصف ذی قعده سنه سبع و ثلثین و سبعمائه طرفین بهم
رسیدند و صف کشیدند شعل با ایکالات حرب در میان آمد

وزاه طغی و مرتب ماند طغا تیمور خان چون از علم نجوم حظی
اوفر و نصیبی اوفی داشت می دید که در هنگام کوشش مریخ نحو اهد
بود و شروع در محاصمت در شکست مرتب خواهد بود با اتفاق
امیر سورغان تحمل نکرد شعر تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست
سودی نکند یاری هر یار که هست • عنان برتافتند و بعزم خراسان شتافتند
شعر نیاورده از پی خصم چون . چو موی خبر از میان شد برون
برفتن شب و روز دم فرو بردند و تا بسطام رسیدن هیچ جای توقف
ننمودند چون آنجا رسیدند امیر ارغونشاه بر امیر شیخ علی زنهار خورد
و در روز عید اضحی او را بقتل آوردند و با اتفاق امراء دیگر خراسان
بدست فرو گرفتند و طغا تیمور خان را بر قرار ام پادشاهی دادند
و ازین طرف خواجه رضی الدین عبدالحق بن خواجه علاء الدین هندو
و جمع خراسانیان بر دست سپاه امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی
خان و قوم اویرات جنگی عظیم کردند و خلقی عظیم کردند و خلق عالم طعمهٔ
ضرغام بلا و کشته صمصام فنا گشتند اما چون موسی خان و قوم اویرات
نسبت با مخالفان ایشان کوه و کاه و موی سفید بر گاو سیاه بودند
طاقت مقاومت نداشتند ناچار روی بهزیمت بر گاشتند شعر
بجنب باد ج رزد ار نیب نه کبود . چنانک برگ بهاری ز نشر باد خزان
موسی خان با جمعی بجانب ملک افتاد و آنجا پنهان شد و امراء قوم اویرات
تحصن جستند امرا سورغان و حاجی طغای و غیرهما بجنگ ایشان رفتند

و قریب یکماه بمردونه جنگ کردند تا ایشان را الجا بیر نمایند چون موسی
خان را در هزاره گرفته بخدمت امیر شیخ حسن بردند و در روز عید
اضحی سال مذکور بکاس قهر شربت فنا چشانیدند چون فیض فضل
یزدانی و از تاثیر قضاء آسمانی دود تمن بزرگ دولت شیخ حسن را در یک
روز حسن ناچیز گردانید امیر شیخ حسن کار ملک بکلی خویشتن را مسلم
شمرد بتدارک اسماعیل که در زمان ما قبل که ده بود مشغول شد و چون معلوم
دید که کار ملک جهت شرکت و زارت چون خانه بدو کدبانو
نا رفته ماند نا مضبوط خواهد شد امیر جلال الدین مسعود شاه ازان
کار کرانه گرفته و بحکومت ملک فارس رفته و کار وزارت
بکلی با جانب خواجه شمس الدین زکریا افتاد و او در تقریر اخراجات
مقرری افراط نمود چنانک عرصه بر خود تنگ آورد و چون امراء محمود
ایس قتلغ و اکرنج چند نوبت در فتنه کوشیده بودند اگرچه در درون
تصوف رفتند و بوسیلت شیخ الاسلام نور الدین در کزینی
ادعاه برکات انفاس الشریفه از در امیر شیخ حسن باز آمدند
ایشان را امان کلی دادند و سبب خلاف و خرابی ملک دید بتدبیر روباه
بازی ایشان را خواب خرگوش داد با پنجهٔ شیر قراجل شمشیر سوز
علی بر ایشان کین کشاد و زبان حال این مقال بر ایشان خواند
شعر چو بد کردی مباش ایمن ز آفات . که واجب شد طبیعت را مکافات
در قشلاق موغان در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه جانشان

بر باد داد و بیاسا رسانیدند چون امیر شیخ حسن بر عرصه
هستی مهرهٔ دولت خود فرو نمی چید و اداء دیگران چنین
در ششدر فنا می کشید ندرد و دکار نقش دولتش را مالش
ش دادن واجب دید در ملک روم امیر شیخ حسن سر امیر تمورتاش
را که بجهت مماند بدرش تمورتاش بود رسید برانگیخت و گفت
سلطان مصر یعنی تمورتاش را محبوس کرده بود و گفته بقتل آوردم
اکنون از ان حبس گریخته آمده است و چنانک سر بر در خدمت
و تواضع کند حبت او بتقدیم می رسانید و تا مدت شش ماه دو نت
بر ورد آتش دولتشان مشتعل تر می شد و مردم بدیشان
می پیوستند تا تمامت چوپانیان و امراء قوم اویرات و دیگران
با ایشان ضم گشتند و کار ایشان عروج تمام یافت با لشکرها گران
آهنگ این طرف کردند و ازین طرف سلطان محمد و امیر شیخ
حسن ایلکانی با دیگر امراء و وزیر و ارکان دولت برابر رفتند
اما امیر سورغان و مادرش درین جنگ موافقت نمی نمودند
و بدین سبب میان ایشان و امیر شیخ حسن ایلکانی گردی نشست
و بوحشت انجامید و ازان جانب در حدود شهر نوالاتاق فی سلخ
عرفه ذوالحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه فریقین را ملاقات بود
صفها راست کردند از طرفین میمنه و میسره را بازنشاندند و در قلب
امیر شیخ حسن چوپانی مرکز کرد و آتش بلند برافروخت ازین طرف

متوهم شدند که آتش بیان کرده اند که جمع را ازین قوم با ان طرف اتفاق
بود تا روی بدان آتش نهند و در اثناء این حال امیرزاده پیر حسین
چوپانی عازم آن جانب شد از اندیشه در دلها راسخ بود امیر شیخ
حسن ایلکانی تفتیش ناکرده است الفرار بر خواند و براه تبریز
براند و با معدودی چند بتبریز رسید و خود روزی روی در کشید
و پهلوان ابو مسلم خراسانی و جمعی پهلوانان درین جنگ کشته شدند و
سلطان محمد با جمعی مقربان در دست تمورتاشیان آمدند و روزگار غنچهٔ
عمرش نسیم بلوغ نشکفانید بصرصر قهر شاب فرو ریزانید و روزگار زبان صوت
حال او میخواند شعر ان گل که هنوز نو بدید آمده بود
نشکفته تمام باد قهرش بربود . بیچاره بسی امید در خاطر داشت
امید دراز و عمر کوتاه چه سود . بعضی از تمورتاشیان سر در رفتند
و بیران امرا اکرنج و امیرزاده محمود و امراء قوم اویرات را بسلطانی
فرستادند و ایشان هر چه از نهیب و غارت بود مهمل گذاشتند و در
هیچ سر و پسار نگذاشتند و اهل ثروت را بفقر و فاقه ممتحن گردانیدند
ضیاع بضیاع رسید و املاک بهلاک کشید و اکثر اهل قری و اماکن
مساکن را وداع کردند و ربع و رزنشان وحوش و سباع خوردند عروس
فتنه دست تعدی بخون دل اهل دل خضاب کرده در مجلس سر افراز
جلوه گر شده و ها ماد بیدادی ابلق بلا اسک تنکی سک کشیده و در میدان
کارسازی ستمگر گشت تیرتار تیر مخالف رود کار بر هدف ضمیر
گستر

غنی و فقیر و جوان و پیر داست شده و مایهٔ عیش صغار و کبار از نغمات او تا بادوار سپهر بر جهد در کم و کاست آمد هر سرفرازی که نوای کارش چون چنگ راهی بساز بودی هم چون چنگ سر افکنده می بود و بزخم حوادث پایمالی می نمود و هر دلنوازی که چون عود جرعه شادکامی افروخت هم چو عود بر آتش نوائب می سوخت و از سوز دل بردهٔ نامرادی نمی‌گشود بلکه بر وصف حال خود این سرود می سرود

شعر

چون زهره وقت صبوح از انس سازد چنگ
زمانه بر کند نالهٔ مرا آهنگ

و اگر مدت زمان این تطاول تمامی عالم را در دست ولات ازان آثار سعادت کامی نماندی لیکن حق سبحانه و تعالی در حق عالمیان نظر رافت و رحمت فرمود و معنی الجدید بالجدید افلح همکنان نمود و هم در ان سال ازیشان بهم بر زد سخت نومید شده اندیشید که با وجود امیر شیخ حسن تمورتاشی بعدم نرساند سرا و بوشیده نماند و او را تمورتاش کردن میسر نشود قاصد جان او شد و او را سوزد اما کار نیامد امیر شیخ حسن تمورتاشی از وی بگریخت و سر او افشا کرد که این صورت انگیخته بود و این مردک بر کمانی گذاشت و نه تمورتاش زنهار بقول فریفته مشوید و فرمانش مبرید و مردی خود را ازان ورطهٔ هایل خلاص داد شیخک تمورتاش شده خواست تا از شهرت این سخن دست برهی نماید

ملک اشرف بردی کارش آید عازم تبریز شد و امیر سورغان و مادرش و مادرش شهزاده ساتی بک با برسیوک کهتران میتنکر بیت و بران بود که بسلطنت نشیند اما چون امیر شیخ حسن تمورتاشی لشکر کشید شیخک خود را در لشکر او ندانست چنانک توانست

بیت

زدود ازدحام و زشب نمود شب روز در تاختن فزود

تا حدود سلطانیه کشید همان لحظه آن خبر با امرای او برات رسید و ادبیرو ادا اختیار کردند و نا اختیار کوتران با یورت خود رفتند و امیر شیخ حسن اولجایی از آذربیجان بدار الملک سلطانیه و ان حدود آمد و درین ملک ساکن شد و امیر شیخ حسن تمورتاش چون فهم کرد که شهزاده ساتی بک و امیر سورغان را با امیر شیخ حسن اولجایی راهی نیست و با او از یک خانه بود تمشیت دولت خود را بوجود ایشان نفوذ دادن عین مصلحت دید ایشان را بر طلب ملک تحریص و ترغیب داد **شهزاده ساتی بیک** را اسم پادشاهی دادند و رکن الدین شیخ رشیدی و غیاث الدین امیر محمد علیشاهی راه وزارت یافتند و بمخالفت امیر شیخ حسن اولجایی آهنگ کردند و بتصور آنک چون او از حروب خسته است هنوز جمعیتی برو مجتمع نشده دفع او کردن آسان تر بود از ملک آذربیجان بعزم دفع او بعراق آمدند و بر سلطانیه مستولی شدند و او نیز از ولایت فرود آهنگ جنگ ایشان کرد سفرا در میان آمدند و چون فصل

زمستان نزدیک بود طرفین را ترک جنگ اولی نمود صلح نه بر بنیاد درم بستند شهزاده ساتی بک و چوبانیان با آذربیجان باز رفتند و امیر شیخ حسن اولجایی در سلطانیه اقامت نمود و ضمنا کار مخالفت در میان موکد شد و امیر حاجی طغای ملک دیار بکر در ضبط آورد شیخک تمورتاشی شد و امیر حافظ و قوم اویرات بر بغداد و عراق عرب مستولی شدند و امیر ادرستا حاکم بعضی ملک روم شد و بعضی امیر ملک اشرف بن تمورتاش خالص خود کرد اینده وبران امیر اکرخ و محمود این ولایات کردستان و خوزستان در دست فرو گرفتند امیر شیخ حسن الجایی چون در صلح چوبانیان اعتماد تمام ندید **طغاتیمور خان** را بپادشاهی بر گزید و اتابک خود طاش تمور و امیرزاده چوپان و ملک بن مبارک را بدو فرستاد و استدعاء حضور او کرد و او در فصل زمستان از ما زندران با لشکرهای گران ساز آهنگ راه عراق راست کرد و مخالفان اتا آخر نمرد و بتصور آنک تیک فال و جنگ جدال بر ملک و مال خواهد رسید عازم اردو شد و با خود میگفت

شعر

خرم و شادان شاهی سوی ایوان میروم ٭ گفته اند العود احمد بخت میگوید رو م
و نمی‌دانست که جانگیری خون ریزش شمرده ذخر گرد بش زهر گفته اند

شعر

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ٭ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

و در ماه رجب سنه تسع و ثلثین و سبعمایه با امرا ارغون شاه و بیروت

و علی مکابیل و دیگر امرای خراسان و خواجه علاء الدین محمد بملک ری رسید و از انجا بساوه کشید و امیر شیخ حسن الجایی با دیگر امرا و ارکان دولت کشترا و مانده بود تا از سلطانیه باستقبال او بساوه رفت و خدمات پسندیده کرد اما ازانش هیچ فایده نبود و قمامی نگشود چنانک طغاتیمور خان و امرای خراسان مستبد رای خود بودند و متابعت امیر خواجه علاء الدین محمد می نمودند و عموما وجوه انکیرها در برات حور سلطانی ادرارات وظایف اهل استحقاق و مصادرات بردعت بحار خسارات کشیده بجان رسیده شکر رفت و خصوصا در امور دیگر با امرای حضرت و ارکان دولت منسوب و در بان توقف ایثار می بایست کرد تا موجب فراد کار دولت کرده حلاوتش بر ما مضایقه می نمود و در تربیت فزود تا امیری که متوجه الملک بود شیخ امیر شیخ حسن الجایی که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و الجایتو سلطان آثار استبرها نهایت در تصرف او بود تا آنکه اجرای آن در خواه فرمود التماس با جابت مقرون نشد و آن محقر نیز مسلم نگشت و اگرچه با وجود این مضایقه از اقوال و افعال پادشاه امیر وزیر آثار مخالفت با او بظهور می پیوست و امرا ساعة فساعة ازان دست و دل شکست و با خود میگفت

بیت

چند بیران کار بد کرده ام ٭ گاه از کهتر که خود کرده ام

اما چون خود را بهیچ طرف دیگر مانعی نمی‌دید و از صورت آن لیخته

اوبودان معنی نوشیده می داشت و هیچ وجه از نشان دوی بر نمی
گاشت و امرا سودغان و حاجی طغا و امثال ایشان نیز چون استماع می
کردند که برادر امیر شیخ حسن الجلایر که آن سلطنت ساخته و برداخته او بود
حامی دودمان ایشان است نیز بدان دولت امیدی نمی ماند و کس باره مغان
بصوب آن حضرت نمی داند و دیگر امرا که می آمدند حکایات معاینه
می دیدند لهذا امان قوم را رمیدند چون شهزاده شاه نبك و سودغان
و شیخ حسن چوبان تاش را دادان باوجان رسیدند و اجری تمورتاش ش
شده را در بغداد با قوم اویرات مخالفت شده بود و ایشان را رخت
در راه او را گرفته ایشان آوردند و بحکم فرمان شربت فنا
چشانیدند و طغا تیمور خان و ارکان دولتش نیز از این جانب بسوی
... کشیدند امیر شیخ حسن الجلایر سفرها فرستاد بصورت آنکه از این
طرف با جانب هر یک داعیه صلح و اتفاق ممهد می نمود و ایشان را از آن
سخن از هم متوهم می بایست بود امیر شیخ الجلایر از ساده دلی تصور
اینکه چوبانیان را با او صفای کلی حاصل است در شب با اتباع خود
گشته و طغا تیمور خان با خراسانیان چون خبر این حرکت شنید
از نزدیکان دو دی گریخت و تا ملک خراسان رسیدند هیچ جای
نیا امید و دیگر امیران که با ایشان بودند هر یک بگوشه توجه
نمودند که از ادر خاطر که اساس دولت خانان مولک و بنیاد سلطنت
خانان ممهد بیانک خرومی دست از هم بدهد و منصوبه شهریاری

خانان معتبر و وزن بندی کامکاری خانان مقرر و کردن یکباره
حسن از هم بر ودوز وکلد اذا اراد الله تنفيذ قضاوه
وقدره هيأ اسبابه و این حال در اوایل سال سنه ثمان
وثلثین حالی بماه ذوالحجه سنه تسع وثلثین و سبعمائه بود امیر شیخ حسن الجلایر
چون شش چوبانیان رسید کردار موافق گفتار ندید از عرض شان
بیندیشید برودی از نزدیکان دو دی گریخت و در آن تاق بحدود
بغداد فرود آمد و شهزاده جهان تیمور خان بن الافرنک بن کیخاتو
خان که در اول عزالدین لقب داشت نامزد پادشاهی کرد و وزارت بر مخدوم
خواجه شمس الدین ذکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفت و ولایات
عراق عرب و خوزستان و دیاربکر فرمان روان کرد و امیر شیخ
حسن چوبانی را الحکم حدث لن يفلح قوم اسندوا امرهم
الى امرأة از این امارات محقق شد که از زن مردی نیاید و باد
شاهی ملک ایران را نشاید و تصریح و را ساختند که شهزاده سا ... بک قصد
او دارد میاد ... نمود و از نواب او و پرسش عزان و حیزی
را که مایه فضول دید بکشت و سلطان سلیمان خان بن یوسفشاه
بن سوکاو بن ... بن هولاکو خان بپادشاهی نشاند و شهزاده سلغ
بک طوغا و کر ... در حباله او آورد و کار وزارت با نواده مخدوم
زاده جهانیان امیر غیاث الدین محمد علیشاهی مقرر شد و مخدوم دم
زاده رکن الدین شیخ محمود را چون از او طلب نمود از آن کار فراغت
داشت

و ولایات عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان و آن
حدود در قبضه تصرف آورد و زمستان در سلطانیه اقامت
نمود و دیگر امرا هر یکی همچنین شهزاده خامل الذکر را پیدا کرده بر
طرفی مستولی شدند فتشعبوا اسبابا بكل حزب فيها امير المؤمنين و منبر
بهر گوشه شهریاری دیگر ... دگرگون هر کاد و یاری دگر
در صورت آن دولتها وارد شد و صورت ٢
غوغا بود و پادشاه اندر ولایت ... از معنی آن پادشاهیها صادر
گشت و جمعیت احوال ارکان دولت همه شهرها بسبب پریشانی کار اهل
آن دیار شد و معنی لولا السلطان لاكل الناس
بعضهم بعضا در این صورت ظهوری هر چه تمامتر
یافت چه هر یک از افراد اکابر آن دولت هوای وزیدند و در رای گوشیدند
و در نفاق با ارد نفاق سعیها نمودند هر روز بر طرفی بودند و در
افشای جور و فساد کوششها کرده هر گاه در آلی فزودند شرر شر و عدوان
در آفاق جهان طایر شد و ضرر ظلم و عدوان در اقطار ایران ساری
گشت تجار و قوافل متردد احوال گشته از تردد باز ماندند و صناع بلاد
و مزارعان ضیاع مختل الحال گشته از سکون مزرع گشتند هیچ
یک را از انها امکان فرار و مفر و نه هیچ کس را از ایشان مجال قرار میسر
هر یک در دست ده محصل ظلم و جور گرفتار شده از دشخواری
آثار مطلوبشان بچوب و اشکنجه خواری می کشیدند و هیچ

وجه سامان کار و بیرون شد حال نمی دیدند صورت سوز او از درون نوای
کار اسلام و معنی آیات بینات رعایت خواص و عوام از او را و نصفت
حکام و صحایف معدلت سروران ایام محو شد معالم مدارس مدروس
و محاکم اهل شرع منکوس گشت اکابر و اصاغر ولایت بر بن حوالی
و دشواری می زیستند و چشم دین و دولت بر حال زاد شان خون گریستند
چون لشکر بلاها متجاوز الحد شد الهام ساکنان خطه ملکوت و کرام
مقربان حضرت جبروت در گوش دل و جان دانا ندا می کرد که تا یاجوج
نوایب به سد اسکندری صاحب شوکت مسدود نگردد و از تراکم امواج ج
طوفان حوادث به سفینه سکینه نوح صاحب قدرت بر جودی امن
و راحت آرام صورت نه بندد و گرد اینها و آتش این فتنه ها باران
سیاست تیغ آبدارانش باد پادشاهی جبار و صاحب شوکتی قهار که
منشور دولتش بطغرا اقتلوا المشركين كافة موشح و مثال
اقبالش بتوقیع زرین و فرمان پادشاهیش بعلامت ولقد كتبنا
في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها
عبادي الصالحين موشح فرو ننشیند و منطفی نگردد و با
محنت و موانعی که ظاهری است تمام مرتفع نگردد از قوت بفعل نیاید
و از عدم بوجود نپیوندد چون در دفتر ملک حالیا این معنی صورت
نمی بست و سر از این برحمت نمی شایست نشست از جوان و پیر و
غنی و فقیر هر کرا پای یاوری کرد سر از دست حکام می رهانید ملک دیگر

می‌پناهیدند و خنده‌زنی از نحوت زمانه دهن می‌گفتند **شعر**

سعد با حب وطن گرچه حدیثیست صحیح ◦ نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

و اهل شغل و عمل دیوانی و کارکنان حضرت سلطانی در این فرات
چون در همه ممالک ایران بخلاف خطهٔ فارس و کرمان ماهی دیدند
اغلب رخت تخت انجا می‌کشیدند این بنده دولتخواه در حالت
انهزام طغاتیمورخان بحکم دوم در ساوه در خدمت مخدوم
صاحب سعید خواجه شمس الدین طهران طاب ثراه بود و بر اهتمام
سار عراق و فارس و کرمان در قانون و یاسامیشی و دیگر کارهای
بحکم فرمان سلطانی نوالها می‌ساخت و قولهامی پرداخت چون انهزام
طغاتیمورخان واقع شد از اندیشها باطل گشت و بحکم هذا زمان السکوت
ولزوم البیوت معاودت نمود بامقام مالوف و وطن معهود واجب آمد
طمع فریبنده و حرص ناشکیبنده تشویش خاطر دادن گرفتند که بعزم عمل
از خانه بیرون آمدن و بعزلت باز گشتن شماتت اعدا باشد چون
حکم با سابقهٔ خدمت ممهدست و باد سنوات حضرت ماده صحبت
موکد انجا رفتن مناسب‌تر می‌نماید که بدلیل اکرام الاضیاف من عادة
الکرام رعایت جانب در گردن ممتنان واجب آید و اگر
کسالتی نمایند بنظم و نثر و جد و هزل به شکر در کار آیند **شعر**

و بس گر عمر میرادکا دانه و منتظر ◦ خاصه بس سوی کرسنگ خارهٔ افکار آورده

طبیعت را از این بحر دان جانب رفتن ملالی حاصل شدست **شعر**

عقل یاد نهاد و محکم زد ◦ پشت دستی بروی دانم باز ◦
گر چه نه نفسی وجه بیخودیست ◦ طمعت می‌فریبت ای طنان ◦
شو تو بحر کیر خود بشک ◦ که شود در نیاب فصل طراز ◦
یا گرفتم که در دو وازده علم ◦ نیست در جهان کسی انباز ◦
یا تو خود عیسی که از دم خود ◦ در تن مرده جان دهی ز اعجاز ◦
از چه دانش بود که تا خوانم ◦ از دری در شوی در از دراز ◦

نفس اماره بحکم خلافی که با عقل دارد تمنا رمحال را در جان و در دل جلوه داد
و گفت نهال عزت بدان ملک در باغ جان و دل نشاندن و از سرچشمهٔ
امید ابشر دادن ثمرهٔ حصول مرادات و مقاصد دهد تدبیر عقل
ترسناک ترک ان آب و خاک نتوان کرد و اگر خود بترک دریا فتن مزارهای
شریف اولیاء آن دیار و صحبت مشایخ کبار آن امصار بتخصیص شیراز
که از برج اولیا گفته اند حاصل شود و غنیمتی تمام بود در اثنای این حال برکت
ایات ملک بر عزیمت آن دیار برسید و در سماع و اندیشه بادیه کرده
و بر باز گشتن مصر شد و غول راه این بیچاره گشت تا بر مقتضی
او راه فارس پیش گرفتم و عقل گفت شبت خوش باد که مرا سر خویش
گرفتم طمع میانجی‌ای در راه نهاد و بدلالت در دست استاد
و حرص شکم گرسنه در قفا بود و نفط محال می‌داد و تمنای محال
محال یافته هر زمان رنگی دیگر می‌نمود و مرغ خیالات بیضه در خرابه
و جیره کرده و مردم در نیرنگی دیگر می‌زود قضا بر کار عنبر نظاره

بران عزم می‌خندید و بخت بیچاره غمخوار چون فوارهٔ خون
از دیده می‌بارید و می‌گفت **شعر**

و کیف تطلب سل الرزق ترحل ◦ لا یطمع الطیر فیه و منومطلو
از ماه حبشی مطلب نور آفتاب ◦ در سنگ سیه ما بنود قدر گوهری

و عقل بزبان حال میگفت درین صورت نه براه صواب و درین
صورت نه مصیب برهمانه نساکه خوابی گفت **شعر**

ان ده که من امدم کدامست ای جان ◦ تا باز دوم که کار خامست ای جان

ثمرهٔ نخل از شجره خلاف حنظل داشتن خلاف رای هشیارست
و بر مرکب ظن و راه گمان سپردن بیرون از تدبیر از خار خلیده
برنا نطلبیدن از دیوانگی باشد و از درخت حنظل لذت شهد
جستن از عقل بیگانگی این لوزینه را درون پر سیر است و این
حلوا چون استخوان گلوگیر است نه در شان این نخل شهد است
و نه در میان این قوم نیکوعهدی **س**

از دایرهٔ عقل برون افتادی ◦ ای تشنه بدین سراب چون افتادی

آوازهٔ حکام آن دیار چون آواز دهل است که از دور خوش
نماید اما میان تهی باشد صدای فرونان قوم چون غول مردم خوار
اما مرجه گوید نحنا نست اجا نش از ابلهی باشد سراب و بیند
است که چون هزار تشنه چون نو بکردن بیش دارد زیرا
اندرون نقش و درون نیش دارد در چمن دولت آن

امام قوم نحسب و کسانا شهب در اشیان بوم نجستت
دل ان گروه که با مردمی آشنای نیست و از خورشید انسانیت
در جانشان روشنائی نه و من بیچاره حجرهٔ دماغ تقرو سان
مغز تهی کرده و بروت نخوت خود بینت برباد ابلهی کرد این
که چون حسان کلام روی عسان امام نهند لاشک احسان و اکرام
نابد و ابو صلب زمان از صلب سیف ذی الیزن جان دکان
محروم نماند بر مثال اصناف اعراب بر روشنی باد الفراجبال
محال بتمنار غریب نوازی بو سبگ سازی دوستی مجازی
باوازهٔ الطاف شان در ان منازل خراب و مراحل آب که
در ما قبل رشک خلد وادم و مساکن اهل کرم بود و از بسیاری
دیر در به و باغ بر باغ و راغ بر راغ چون بازاری نمودی و هیچ
رونق را در ان راه در هیچ و حشت اداری نبرد می اکنون از کثرت
نوایب چنان خراب و عاطل گشته و بنیاد و اطلالش مطموس
و باطل شده که معنی ابیات مقری صورت حالش آمده **سعر**

جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان ◦ شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن ◦
برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی ◦ برجای جنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن ◦
ابرست برجا و نمرست دد جای شکر ◦ سنگست برجای گهر خارست برجای سمن

آدمی خوش آید قضا مردا شود چون مور مرغوا
خار سحر گیرد کجای طرب گیرد بخت

کاخی که بودی چون ارم خرم ترا ازدوری صنم
دیوار او بینم بخم مانند پشت شمن

زین سان که چرخ نیلگون گردان بنا ما را نگون
دیار کی گردد نگون کرده دیار یار من

سوب بود یادمی بیمودم و آب بهاون می سودم و این سرودمی
سرودم آدمی یا فتی عبد المهیمن شاقنا دواح السماء والهدیلت واج
و هر لحظه در مناجات با ما کثر مراعات می گفتم

بحرکت عنبرین باد اجرا کاه : . بدوکن اهیب باد ا مفاصل
بیابان در نورد و کوه بگذار . منازل لما بکوب و راه بگسل
ممن باعات انس من جانب الطور نار ابینی ممن لحظ
منزل من شاطی الواد الایمن دیدی و زبان حال با فسوس می گفت که بسیار
می خوردی که بسیم نجات کرد سودای سر می برد بنا صفرا
کند اگر سکنجبین توقف از صفرا کنی اولیتر باشد و اگر عسید
امهال در عزم دفع این امتلا سازی منجح تر آمد ای ابله طمع
پر تو مهتاب بگرامی نماند و عمارت را در نظرت جور
عین می نماید چشم دانش بگشای و این نقش در درج خود بنوزا
و طمع معنی إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ پرده گوش

سوش ساخته بود که آن نصایح بر شرحا کبر فرآمد و غیر از آن قلع
بیشش دلپذیر نمی شد بدین فال و جواب و سوال منازل
و مراحل می بریدم تا بدار الملک شیراز کشیدم گفتم الله اکبر راه بریدم
و بمنزل و مقصد رسیدم اتفاقا در کاب همایون امیر و وزیر بریدن
مقبره مادر که بالحقیقه بنسبت با این ضعیف حفره آذر بود
نهضت فرموده بود معاجلاً بخدمتشان رسیدم و هم از قدم نخستین
ماده اول در دی چشیدم و از اهتمام که در بن ملک از ایشان در حق
خود مشاهده میکردم اثری ندیدم با خود اندیشیدم که عنان که
باز کشم و دیدار شان بدان قدر اختصار کنم و بحکم لسان الحال افصح
من لسانه آنچه بیشتر از زبان حال استماع رفته مقتدا سازم و تا اولا عنا
راهنوز قوت و توانایی بر جاست و بگوشش خسته دینم
و زخمی با ماست مراجعت واجب شمرم و به نیک و بد این گروه
بنگرم باز طمع گفت روزی چند برآسایم و در خلا و ملا احوا لشان
بیاز مایم شاید که در ملا از کثرت اشتغال بر وای تفقد نباشد
در خلا طلب واجب دانند و مناسب حال تعهدی نمایند گفتم
ای طمع نحن من قوم جربنا المجرب وحلت الندامه ان قوم ان
و مردمی ورانده و بحکومت مغرور از ایشان هیچ نفعی بگشاید و
و از این توقف جز ندامت نیفزاید که این جمع نا سپید دستی
سیاه دلند و ما نند خو ملکی بس جاهلانه و در ملک انسانیت

از آن سوی رود بلاید نخل نخلشان بر بار سنت و نقد عقدشان
کم عیار ماه مهربانی و دوستکامیشان در عین وبالست و جود
دلستان و نکونا میشان در زوال جد دنیا شاه عقلشان از عرصه
حسی در عری دارد و میزبان مرادشان در کوچه ناکسی خانه بکری
دارد از جود ایشان چون عنقا جز نام نتوان شنید و از وعده ایشان
چون تجربه جز خلاف هیچ نتوان دید شعر
عم النساء مایلدن سلهم ان النساء یلهم عقم
طمع باز لبالغ در آمد که بدین صدمه اول باز چندین راه نتوان
برید و دو سه روزی اقامت باید کردن عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا
شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ را مقتدا ساخت شاید از جوی
دولتشان آبی بار وی کار آید و معنی إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
روی نماید و اگر عود ابالله ممن صورت باشد این معنی در میر
وفتی برست است کسالت طبیعت با طمع متفق شده
با قامت رضا داد رخت بخت در مدرسه عمیدم کشیدم و اقامت
کردم هر روز در خدمت امیر و وزیر بر نشستمی و میان طمع بر تنا د
ملازمت جستی در بستن امادان تردد جز گرد و خاک نخوردمی
و چون عبادکی فرو آمدندی و در معرض حرامیدندی و چون مادی
در سوراخ خزیدمی و انگشت حسرت بدان حیرت گزیدمی
و از بستان ناکامی شبر حرمان وزیدمی و مفتی مصراع

خود رکاو نادان ز پهلوی خویش . بعد از تمام شدن خرجی
بعد از آن خود از کیسه دیگران بوام خرجی طلبیدمی و اگر احیانا
بنظم و نثر حال خود با پادشاه عرضه دادمی حزین جواب شنودی
که می از کار تو غافل نیستم طمع باز آن دم نخوردی و مدتی مدید بدین
وعده سر بردی و ایشان را خود نظر بران بودی که در کار تو
غفلت نداریم با تکلیف از پای در ادبیم با مدت ده ماه سوکوملکی
بر رفت و در قصیده که در آن هنگام وقف برحسب حال گفته ام
کشت ده ماهم در وخیره تلف عمر عزیز
دلشده خونا از جگر خوار دی روانم میچکید
نانشان شکسته ام لنگر مراحم شکست
بس که ایستم به پیش هر کس و ناکس دوید
ای بزرگانی که شد نام شما ملکی سخن
جامه دون همتی بر قدر نان کرد و ببرید
من از خود از نزد یکتان دوری گزیدم نه مراد
شکر الطاف شما زین بیش من دیر باید شنید
اگر چه امیر و وزیر با شرم درین نعمات ادکانند ولیشان که دوستان
جانی و محبان این زمانی بودند و در بازل ترین مراتب ایشان را دیدم
و آنجا با علاترین درجه رسیده بودند هم هیچ نگرانش ننمودند
در اثنای این حال میان برادران خلاف افتاد و بمحاربه انجامید

براد بکفت الٰنجا با میر زاده سر حسن جوانی ساخت و لحکم برادر
مهتر آمد و مظفر شد و اگر چه بر قتل او نادر بود مهرا خوف دل دعا
کرد تا فرار بر قرار اختیار کرد و منهزم بکازرون رفت و برادر کهتر
بران ملک مستولی شد لشکر در دوم هفته حکم من اعان ظالما
سلطه الله علیه سمان برنگ که ملجا او بود زینهار خورد و روانش
خوار کرد و جانش بر باد داد و دران کشور نهاد لشکر مغول دست
بغارت برآوردند و رخت دین و چهار پایان که در شهر ان
داشتیم تمام ببردند با خود گفتم شعر
شکر ایزد را که سر جا اسباب بلا ست • ما را دلی زانچه باید خواست
اهل شهر با آن بیداد درد ساختند و تغو غاء عام اکثر آن قوم را
برانداختند مهترشان چون موی از خمیر با بعضی خواص لحسابت
بیرون جهید و احمال اثقال و عیال اطفال و مال و منال بملک کرا
بجریع بسلطانیه کشید و حاکم اول نه دو بی با مقر عز رسید
گفتم مگر چون لعبتین و دولتش در عرصه کارزار ما لنی یافت است
من بعد نرد غرور نبازد و منصوبه استغنا او رعایت جوانب
احبا و مخلصان بسازد او خود صفت مصرع
که مزاج جو بر گشت کته تر گردد • موثر بود و بهر اد درجه
از گذشته در گذشته اگر چه در گرفت اول و ثانی باری از مکارم
بدن ضعیف نخواندند و برکت ایشان مقولان هم

چیز نکرداشتند لیکن بسیار شکایت نامه کرد و حکایت ما بر خواند
ایشان نیز بزرگی نمودند و اظهار سپرت خود فرمودند و چاره ده را
زن و اسپ بر پیش و دیگر چهار پایان بادی و شتران کادی کردند
کله ها شتر براندند و با اتباع خود دادند و را تکلی بر خاک مذلت نشاندند
چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دیگر مجال توقف نماند
دستی بروی طمع افشاندم و گفتم بیت
امتّ مطامعی واَرحت نفسی • فان النفس ما طمعت تهون
واحییت القنوع وکان میتا • ففی احیائه عرضی مصون
عقل گفت نه در ساوه با نو باوه کار گفتم بیت
از حطه شیر از کنانش مطلب • کز زیر گره دارد و بر بالا ابد
ترک با قوم بی برون که در معنی صورت و خود مبادر کشان بر ایشان
می گزند و روی و کار بر کار دشان می خندید چاغ بیشانیشان
کا اغنی عنی مالیه تعوید باز و شان الا لعنة الله
علی الظالمین نقش در سرایشان فتلک بیوتهم
خاویة بما ظلموا حاصل کاران حاشان خذوه فغلوه
ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
فاسلکوه چون مار کینه ور چون طمود حریص و بدخر
چون گرگ شوخ چشم سگی حفاظ چون گربه طامع چون موش مفسد
و چون مگس بی شرم و چون زنبور بی منفعت و آدم چون هدف

ایشان بر لعنت چون حرف لحکان مایه لعب لعنت از مغرور بنراه
از گوچه خبیثی باخانه مردمی نبرند و از مجهولی در مجلس با کسی حرمت
ناموس مردم نبرند و اظهار خبث نفس را لطیفه گویی شمارند
و افشاء قدح مردم را رعایت خوی الحاد نشناسند از بس
گرد خاکساران مگرد و طومار صفات و اخلاقشان در نورد
که آب برند و غم کادت نخورند مرده کان حمار تکبر کوبند
تو هشت تکبیر برین مرده دلان مردار خوار کن از ان که
شهر و روستا و ارکان کشور فتوت و بار سر ما بکوکی منزل
مردمی در دور گشته گان از سیرت آدمی چه قماش توان گشود
وجه طرف بر توان بست بیت
زین طایفه کار تو نخواهد است • تا چند از این سر بر پا برجاست
از نور چراغ و آب چه باید خیر • نورا دخود و آب از برم باید خواست
اگر روزگار رونق کار ببرده از روی عملشان بکشاید جان از فتح
آز و املشان نرم آید و فلک را درد دیده بجای نور سیارگان
اشک حسرت زاید عالم از نشان قبا که بیزاری نوید و آدم
بر ندامت زادنشان جوارسه طلاق در گوشه چادر بندد
و زبان حال با مید هزار لعنت بر ایشان خواند شعر
انا امه فی الایام ساقطه • للکلب فضل علی خیار کم
باشادت عقل سنن بین اندیش صوفیانه عرصوعی برخواندم

ورق طمع را داغ قناعت بر نهادم و شکم حرص را بلقمه خورسندی
سیری دادم و گفتم تا در باغ بی طمعی ارغوان قناعت و یاسمن
چهره مراد بر عفران آذر دام زعفر دادم و تا نسبت نامه آزادی
در دیوان شهامت گویا است گوش حریت بحلقه رق اببارم
چهره افروخته و گردن افراخته و هر چه آورده در باخته سود و
قرض سرافکن ساخته با خود گویان طمع چون بریده شد از کمال خواجه
زنش غرگه خود را کم از خواجه داند • خار طمع از پای جان بر آورد
و دمار حرص از میان دل بیرون کرده بقدر میسور و مقدور
ماجبان اعظمان مغزان ایران نیکو سیرت جهان اکنون
حق هر یک بانفراد معنی ان بیت ظاهر و لایح است لیس علی الله
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد خواجه فخر الدین سلمان
و خواجه قوام الدین ساوجی عز نصرهما تعرض و تکلف ساز راه
ساخته بوداع حکام آن چند بیت بر داشته بر نشان فرستادم شعر
با دل پر غم توان از راه حرمان می روم • کو هر قدرم ندانستند ناکان می روم
خاک بر سر آب در چشم آتش اندر جان و دل •
باد در دست و چو باد افتان و خیزان می روم •
باد کبر از دست اگر شد باشت بر جام سفر •
ور بپهلو نیز باید رفت غلتان می روم •
هم چو آتش می زسوزم هم چو باد هم ساخاک گشته شوریده جو سیلاب خروشان می روم

اسب و استر شد تلف اسباب و ترتیبم نماند
نوکران کرده رها تنها و حیران میروم
آب بگذشته ز سر آتش فتاده در درون
عمر خود داده بباد و خاک بانشان میروم
خانه‌ام برگ و سازی در خور خود کامدم
این شده از دست و با قرض فراوان میروم
خاک بر فرق طمع باد آتش اندر جان حرص
آب روی شد ریخته تا در پی نان میروم
چشم دانش بر نکردم تا فتادم در بلا
ز آمدن گشته پشیمان و پریشان میروم
آتش طبع مرا خاک ار شود آب جو
زهر بادم تا چرا ناخوانده مهمان میروم
چون متاع دانشم را کس خریداری نکرد
باد دل بر دوش چون تن خسته نالان میروم
آتشم بر سر چرا بر باد دادم آبرو
خاک اگر خوردی چنان هر گرسنان میروم
گرچه شیراز است جنت دوزخ و زندان ما
شکر حق را چون رها گشته ز زندان میروم
با امید نیابت عازم خدمتم تا امید از حضرت میر جهانبان میروم

بر و جای خاک در کاهش روان مغزم چو آب
گفته زین طبع چو آتش باد وش دامن میروم
هم ملک خویشتن بگذارد بگر بگذرم
چند سرگشته چنین در گرد کیهان میروم
مردم سرگشته را هم با سر رشته بهست
گرچه گم شد در طلب تا هست امکان میروم
طبع آتش را دریا چون گشته آبخور تمام
باد وش با خاک باب الجنة نادان میروم
بر مراد دل گشته دیر و بختم عاقبت
دل قوی کرده بدین بر فضل یزدان میروم
وان معنی مَنْ نجابَرَ اَسِر فَقَد رَبَح
حال خود برخوانده روان شدم و در سرعت سیر بیری بر آتش
بیشی جستم و چون باد از آن بجستم و چون آب هیچ باز نگرستم
تا بشهر اصفهان رسیدم حاکم آن دیار رحمه الله با آنکه سابقه و
معرفتی نبود از کرم جبلی رعایت و نوازش نمود و اگرچه کم و بیش
از توقع نبود بالطاف بزرگانه بعد از نزول مدد خرجی فرمود
و خوش دلی و عذر خواهی روان کرده اند و همچنین حکام قم و کاشان ن
و آوه و ساوه حفظهم الله من الآفات تفقدها نمودند و بذلها
فرمودند و نزدیکیها کردند و بضیافتها بردند و مدتی اجازت

و نمی بودن نمی‌دادند و هر روز از لطف و مکرمت بهانه فراش
می‌نهادند هرچند در خدمتشان بودن استغنا الذات و استراحات
غالب بود قرب مکان از بعد زمان مداوای مسکن و موطن دلی
طلب شد بالحاح اجازت حاصل کردم و بقزوین آمدم اگرچه از فیض
فضل یزدانی و لطف نیابت یزدانی فراق یکسال و نیم عزیزان
را بوصل مبدل یافتم اما شر آنکه با حال خود پرداختم و تدارک
مافات سازم سوی طالع گفت از این سفر نامبارکت خسارت
مالی قانع نیست و تا از زحمت نفسانی بلب گودت نرسانم از تو
باز نایستم و هم در روز وصول مرض تب و لرز بر وجود کاشت
باد سن تغلب و نشاط برافراشت و بیخ صحت از تب برکند و درد و رنج
وجود از پای بیفکند و کاهش پنج ماه بدن را معذب داشت و هفت
نوبت معاودت واجب الکاهت چنانکه در هر نوبت کاهش
دو هفته در بردن از آتش دوزخ برم چون خلید نوبتی و در گرمی
تب زمهریر نیم ازم ترا دوزخ بودی بدین سبب شخص وجود
چنان ضعیف و نحیف شد بیت
کاز قوت ضعف بر شخص من ٭ نبد هیچ پیدا بجز پیرهن
ز پیراهنم هم شگفتی نبود ٭ که تا خود ورا بر کجا جای بود
چون جمیع گوشت و پوست که از اغذیه شیرازی حاصل
شده بود مرض تحلیل یافت و زایل شد و بدن از موی نزار

و زار تر گشت و جان در بدن موی آویخته ماند دست خط شریف
دیم مخدوم نوئین اعظم خسرو گیتی ستان زیب دولت و اید مملکته و اعلی الحجا
اعاظم عظم الله قدره با استمالت و اهتمام باحوال این ضعیف و استدعا
حضور برسید نوید آن مکرمت و امید آن امتنان بمصاحب
اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ
أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا روح را در قالب ممکن سرچشمه تازه داد
و تجدید بنیاد صحت نهاد لشکر مرض بکلی انهزام پذیرفت و شمول ر
صحت ملک کام تمام یافت و چون بر آن مملکت از عمر ملکوت
فرمان روایی تمام یافت احرام آن جناب بستن واجب دید
روی بدان حضرت نهاد و بعد از دریافت شرف دستبوس نوازشها
و اوان و مکرمتها از ناچار مخصوص گشت و از پرتو آن دولت
تدارک مافات کرده روی با مقام معهود بوطن مالوف نهاد و باستیفا ر
ارتحال الخ ... نمود لذات از زندگانی مشغول شد بار دیگر دوم در بهار سنه تسع و
ملس خانه ماه شوال سنه اربعین و سبعمایه هجری امیر شیخ چوپانی
از سلطانیه باوجان رسید و امیر حسین چوپانی از شیراز از اوغوا ی
عام حسن دو بوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سورغان نیز
از قراباغ در رسیدند و در اوجان غلبه عظیم جمع شد و از اطراف
امیر شیخ حسن الحنایی در خدمت جان مور خان با لشکرها بغداد
بعزم رزم ایشان آهنگ آذربیجان کرده بود و حدود آب تغنو

رسیده این جماعت نیز از او جان عازم جنگ او شدند و در
چهارشنبه اواخر ذوالحجه سنه اربعین و سبعمایه بحدود نخجوان
اتباع محادی کوی نو فریقین را ملاقات افتاده حرب در
پیوستند امیر حسن جوبانی در آن حرب دلاوری عظیم
نمود و با معدودی چند بر قلب بغدادیان تاخت و سبب دلاوری
او و بیم جوبانیان امرا ابراهیمشاه سوتای و ارغون و توفا تورتنی و
حاجی یعقوبشاه سولامیش و محمود ذکریا بر میمنه بغدادیان
حمله آوردند و مسافران وغیرها غالب شدند و مسافر
اتاق در این جنگ بقتل آمد و جهان تیمورخان و امیر شیخ
حسن ایلکانی و لشکرهای بغداد از بیم خوف منهزم شدند امیر شیخ
حسن جوبانی یکروز در عقب هزیمتیان برفت چون ایشان را در
نیافت خود بازگشت و برادر خود امیر ملک اشرف را با جمع بهادران
در عقب ایشان بفرستاد ایشان با جوق و کلکو برفتند و کسی را در نیافته
مراجعت نمودند و امیر شیخ حسن جوبانی براه ملتاد بشهر نو همدان
رفت و از آنجا براه سغورلق در ماه صفر سنه احدی واربعین و سبعمایه
تبریز نزول کرد و بحکم فرمان در ملارا امیر سورغان را امارت عراق
عجم نامزد فرمود و امیر ملک اشرف نیز عازم عراق شد و امیر پیر حسن
جوبانی بامارت فارس منسوب گشت و در سلطانیه از توابع امیر شیخ
حسن ایلکانی سلوان و اداخی ایلکتا یکشنبه در اثنای این احوال در خراسان

شیخ علی کاون برادر طغایتمورخان بیشتر از این برادر را می کوهید
ودو نوبت بعزم رزم عراق لشکر کشیده و به حصول مقصود بازگردید
اندرو و دلاوری دور بت و بشکست یافت و نزول منزلت
میکرد و فرمان من از این بار برو تا تمامت اعدا را بر هم و آن ملک
مسخر کنم و بدین امید و تمنا با سپاهی تمام بعراق آمد و در خفیه سفرا
بامیر سورغان فرستاد و او را با خود مسعود کرده بود و نمی دانست بیت
سعادت بخشایش داورست • نه در جنگ و بازوی زور آورست
چو دولت نبخشد سپهر بلند • نیاید بمردانگی در کمند
امیر ملک اشرف از فرط شوکت و غایت دلاوری از اجتماع
مخالفان بظفر خود مسعود شد بیت
که هنگام نخچیره جنگ پلنگ • شود شادمان بر زانبوه رنگ
و بجنگ خراسانیان مبادرت نمود در حدود ابهر بهم رسیدند
و صف کشیدند و جنگ عظیم کردند امیرزاده ری ملک اس [illegible]
در آن جنگ مردی تمام نمود و دلاوران این سپاه سلسله اتفاق آن گروه
را بزخم تیغ آبدار آتش بار از هم فرو گشودند از دلاوری عراقیان لشکر
خراسان هراسان شدند و روی بگریز نهادند و چون بخراسان رسیدند
شیخ علی کاون در حرب مرداک کشته و آن حجاب مواری
متواری ماند امیر ملک اشرف از این سر و زر عراق عجم را نیز
گرفته خاص خود شمرد و از آنجا و جوهات و اوان سپرد و امیر سورغان

بدین سبب از وی و برادرش متوهم و متفکر شده از درگاه بولا
انکور و دیلمان رفت با چون امیر ملک اشرف عازم اصفهان شد
و این حدود خالی ماند او بیرون آمد و بری رفت و امیر شیخ
حسن جوبانی چون از تلبار تبریز آمد بعد از منتکه عازم جنگ
حاجی طغای شد و در مقدمه صلح خواجه اخی جوق را بفرستاد حاجی طغای
موافقت و مطاوعت سپرد و برادر زاده خود عربشاه را با او
پیش امیر شیخ جوبانی فرستاد و اظهار دل راستی کرد و جهد
عهد بستن مولانا اعظم شمس الدین طوطی را استفادت طلبید
چون مولانا طوطی واعظ با امیرزاد غریشاه پیش حاجی طغای رسید
او التماس نمود که از نواب کسی محل اعتماد باشد با معدودی چند
بیاید تا من نیز با معدودی چند ملاقات کنم و عهد و پیمان بندم
و او اعتماد کلی بسخن کرده تمامت لشکرهای خود را با خانها فرستاد و
با معدودی چند جهت اقامت در دربار دن گاه با استاد از جانب
عبدل با مجارا با خواجه مجدالدین رشیدی بجه هزار مرد گزیده
بفرستادند و امیر شیخ جوبانی نیز پیاده سوار مرد اما بسیار در عقب
روان شد حاجی طغای چون از این عزم آگاه شد دانست که با او در
کید کوشیده و او را بیازی فریب خود را از آن ورطه هایل جانیت
واجب دید فرار بر قرار اختیار کرد و بیک شب سه روزه راه
با ولایت موش براند و از آنجا مولانا شمس الدین طوطی را

دلداری کرده با سخنان عتاب آمیز باز فرستاد امیر شیخ حسن
جوبانی بدان ملاحظها ملتفت نشده در عقب حاجی طغای برفت و در ولایت
موش و چنقجور و بتربه غارت کرد عام و خراب تا تمام کرد چنانکه تمامت
خرمنهای غله بسوختند و با آنکه بازاریان یکمن نان به دیناری فروختند
هم چنان لشکریان از آن خرمنها آتش می افروختند و از آن گرسنگی مردن
آتش نصفت بی آموختند و هم چنین در تمامت بلاد دیاربکر کسی می
نوختند و کردان و سوهاسان نیز در عقب جوبانیان می تاختند و
از پس ماندگان ایشان سرگرا می یافتند در آتش می انداختند و بدان نمکین
سوز دل خود می ساختند چون سلیمان خان و چوبانیان بماردین
رسیدند حاکم آنجا ملک صالح جهت پادشاه و امیر و غیرهما بندیه
کرد و نوازش و سور غال تمام یافته در ملک خود توقف نمود
و بحکم فرمان امیرزاده ابراهیمشاه سوتای و محمود ذکریا حاجی طغای را با
لشکر سوتای منصوب شدند و بدین سبب میان حاجی طغای و امرا ایلکانی
خصومت پیدا گشت و هم بحکم فرمان حاجی بیک پسر امیر حسن جوبانی
و جمع امرا با لشکرهای گران بر آهنگ بغداد جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی رفتند
از بغداد امیرزاده علی جعفر و قراحسن با لشکر فراوان بر ابر ایشان
آمدند و لشکر اویرات از پس جوبانیان در آمدند و جنگی عظیم اتفاق افتاد
بعد از قتل بسیار انهزام بر جوبانیان افتاد و شکسته بازگشتند و امیر
شیخ حسن جوبانی از دیار بکر آهنگ عزم کرد در حصوش از توابع حرب
ارمن

که امیر حسن الجناء تعلق دارد خراب کردند بیش از بیش و هیچ
تعطیل ناکرده بگذاشتند و امیر ارد و بقا بود نیز با بهانهٔ آنکه دل
با امیر ارتنا و روم دارد بقتل آوردند و سلمان خان با لشکر گران بدلالت
عبدل ساخار راه شود عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن جوبانی
با ارزن الروم رفت و زیادت از یکماه در آن شهر اقامت نمود
و وجوهات بسیار بستد بس شهر که برادرزادهٔ بیر حاجی طغاء بود
رفت و آن شهر را بکلی خراب گردانید و بجهت آنکه مسجد و منبر بسوختند
نیند و اکثر عمارات بسکافتند و در مقرهٔ بیر حاجی طغاء که چند
عمارت بس رفیع و عالی بود خزانه و زر بسیار تمام کردند و او را از گور
برآوردند و سرش از تن برکندند و این حرکت بس نا ستوده و زشت
بود شعر که از دشمن مرده کین هیچ کس. نجوید زدانندگی در زمین
و سوتای را در قلعهٔ اوسک محصور ساختند چون از سختی قلعه فتح
میسر نبود بگذاشتند و در فصل خریف این سال ماه جمادی الاول
سنه احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز گرد کردند پادشاه و امیر زمستان
در تبریز اقامت نمودند و در بغداد امیر شیخ حسن الجناء
دید که از جان بهبودکاری نیآید او را از سلطنت خلع کرد و در شهور
سنه اربعین خانی با لشکرهای گران سر جهان کشید از بن
طرف ماه ذوالحجه احدی اربعین و سبعمائه پادشاه و امرا در اوجان
مجتمع شدند تا بدفع دشمن مشغول کردند در اثنای این حال امرا ع
باسته

جت خوفی که از امیر شیخ حسن جوبانی داشت روی از وی
برگاشت و از کلهای ترک و تازیک که بر کوه نهند جز امکه و نیز
شش هزار دابه نیک بداند و متوجه عراق شد لشکر امیر شیخ
حسن الجناء چون آن سپاه بدیدند و تصور آنکه لشکریست
که بر جنگ ایشان روانست منهزم شدند و تا حدود بغداد
رسیدند هیچ جای نیارامیدند بیت
سپاه عدو راست ناکرده صف. همان قصهٔ شیر بود و عنف
در حوالی آن مقر آمد و امیر شیخ حسن جوبانی در آن زمستان
و نیز غیاث الدین امیر محمد علیشاهی با سلطانیه فرستاد امیر
امیر سورغان بدست آورد و تبریز بحوزهٔ امیر شیخ حسن
برد و امیر شیخ حسن از نواب او ده مرد معتبر را بر فنا کرده
از اکثر تبریزیان خون خار بسیار کردانید و امیر سورغان را مدتی
در تبریز محبوس داشت بس بقلعهٔ واحصار روم فرستاد بعد از
با الاطاق رفت و در یورت حاجی طغاء خرابی عظیم کرده تا به تبریز
مراجعت نمود در فصل زمستان سلیمان خان بقراباغ رفت
و امیر شیخ حسن در تبریز توقف نمود و عمارت بس عالی از مسجد
و مدرسه و خانقاه و غیر آن در محلهٔ تبریز بنیاد نهاد و باندک مدت
برآورد و اکثر را تمام رسانید چنانکه اکنون در تبریز از آن تکلف
در عمارتی نیست در سال سنه اثنی و اربعین و سبعمائه حسن آنکه امیرزاده

ابراهیمشاه حاجی طغاء مسموم شده بود و محمود درگریز کشته
امیر شیخ حسن جوبانی بقصد سوتای با الاتاق رفت
حاجی طغاء پیش از وصولش خبر یافت نخست او خانها و اغنام
سوتای را که در قصر الحلو بود تمام غارت و تاراج کرد و
غنائم فراوان یافته به تبریز مراجعت نمود و سال دیگر در روز
عید و دیگر بار رفت در ولایت اصفهان امیر ملک اشرف را
با امیر حسن جوبانی مخالفت شد و محاربه انجامید در حالت
حرب امیرزاده علی تلیج و مولانا شمس الدین صاین قاضی از پیش
پیر حسین با پیش ملک اشرف آمدند شکست بر پیر حسین افتاد
و منهزم عازم سلطانیه شد امیر شیخ حسن جوبانی در بغداد چون
برین حالت واقف شد بحیله روباه بازی او را خواب خرگوش
داد و خواجگان دیوان مثل غیاث الدین کرمانی و عماد الدین
سراوی را با استمالت بدو فرستاد و او را از خود ایمن گردانید
در عقب رسید هادی و نجس سر او را تا بس بعدم رسانید و در
بغداد حاجی بیک با امیر شیخ حسن الجناء حت آنکه از صورت زندگانی
دلشاد خاتون و تسلط بر شوهر متنکی بود و او را مانع
بقصد خاتون کشته شد و از خیلان سیف الملوک را بدعوی
آنکه از نخم اولجایتو سلطان خروج کرده بود و بامنکوب که با او متفق
بودند در وقت آنکه امیر یاغی باستی از تخت سلطانیه رسیده بود

او نیز الحاح بود و چون امیر یاغی باستی متوهم شده باز بطارمین که تخت
در این هنگام آهنگ فزون کرد و او نیز او را گرفته سلطانیه بخدمت امیر
شیخ حسن جوبانی بردند و امیر او را پیش پادشاه فرستاد تا بحکم
برلیغ در میان شرب فنا چشید و یکچند بیت
دمی چند بشمرد و ناچیز شد. بخنده فلک گفت او نیز شد.
صورت حال او گشت و پادشاه چون سلطانیه رسید امیر او از
خدمات پسندیده کرد در حدمت شاه به تبریز مراجعت فرمود و امیر شیخ
حسن جوبانی در او ایلخانیان بجغتو رفت بجهت آنکه از خویشان او
دلنجی با ما در کدخشته بود و مال غ قیاس کیل اشته تا آن اموال در ضبط
آورد دوم درآن چند روز با تبریز مراجعت کرد و هم در این هنگام امیر
ملک اشرف چون از برادر متوهم بود در آن حدود اقامت نمودن
از حزم دور دید عازم بغداد شد و بخدمت امیر شیخ حسن الجناء
پیوست و زمستان آنجا بود و با هم اتحاد و طریق یگانگی بغایت تمام
رعایت می فرمودند زمستان این سال سلیمان خان بقراباغ رفت
و امیر شیخ حسن جوبانی در تبریز توقف نمود و بر خامل الذکر مجهول
النسب ابو الخیر نام را که بیری الجایتو سلطان منسوب میکردند
تربیت می فرمود چون معلوم کرد که خاطر پادشاه از این معنی متنفر و متشوش
و کردی در میان خواهد نشست او را بحضرت فرستاد و در زاویه
از آن بحکم برلیغ بدرجه شهادت رسید در سال سنه اثنی اربعین
خانی

سلیمان خان به تبریز آمد و امیر شیخ حسن جوبانی عازم سغورلق
و تلبار شد و از بغداد امرا شیخ حسن ایلکانی و ملک اشرف به ولایت
کردستان آمدند و امیر یاغی باستی چنانکه چون بفارس رسیده
بود هرچند ملک جلال الدین مسعود شاه او را حرمت بسیار
می‌کرد و خود را پیش او چون نایب می‌داشت اما او بحکم نخوت که لازم
ذات مغول است در شیراز خود را سلطان و ملک جلال الدین مسعود
شاه را صاحب مکان دیدن مذهب مردی و دلاوری جایز نمی
دید قاصد جان او شده بود و او را معاوضه بقتل آورده و بر آن
ملک مستولی شده تا بعد از اندک مدتی ملکزاده جمال الدین ابو اسحق
اینجو برادر خروج کرده بود و شیرازیان مدد و معاونت او کرده حق
نعمت مسعود شاهی رعایت کردن بر خود واجب دانسته به قوت
و غلبه جمعیت امیر یاغی باستی را از آنجا رانده بودند و او را
چون مقری دیگر نبود عازم خدمت امیر شیخ حسن ایلکانی
شده در کردستان بدو رسید و آن امرا او را در پناه خود آورده
و میان او و امیر ملک اشرف نیز اتفاق تمام پیدا گشت و این
جمع آن لشکر او را از چوبانیان برگشتند با امیر شیخ
حسن ایلکانی پیوستند امرا دکا و بیقدو امیر او برات
را هرچند موافق چوبانیان بودند و کم و بیش در مخالفت
قدم نمودند و هم در ساعت گریز لشکر در دل شب بر[illegible]

امیر شیخ حسن جوبانی رفتند و او را از این حال خبر دادند سیورق
داقی و عطا ملک محمود به بخیره همان شب بگشت و از آن
جانب جمعی با امیر شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که امیر شیخ
حسن جوبانی پیش این امرا یعنی ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده که
شما از پیش من بقصد دشمن رفتید و تا غایت هیچ اثری ظاهر نشد
اگر شما را فرصتی دست دهد تا مرتد شوید دیگر دفع خصم مشغول شوم
و روزگار نیرم شعر زمانه از انگشت آلند • که او کار را در ورد آلند ...
و عرب را مثل است و فی التأخیر آفات لیثرغ امیر شیخ حسن ایلکانی
چون خود را در ولایت دشمن و دشمن را بخود قریب المسافه دید از تحرز
سخت بخوفید قاصد ایشان شد هم از محرمان مجلس او کسی ایشان را خبر داد
با در حال از پیش او بجستند و لشکر او در طلبشان برنشستند و بسیاری
از ایشان بخستند و برودی باز گشتند و با طرف بغداد رفتند و ایشان
خود را بهزار مشقت با بهرست بند نمودند و عازم عراق عجم و فارس
شدند و امیر شیخ حسن جوبانی هم در آن نزدیکی از تلبار بسلطانیه
کشید و بعد از مدتی تا تبریز مراجعت واجب دید و امرا ملک اشرف
و یاغی باستی در حدود کردستان امیر زاده دی ملک اسغنلق
را بقتل آوردند آهنگ فارس و کرمان کردند از اتباع ایشان در آن
ممالک خرابهای عظیم رفت بتخصیص شهر ابرقوه غارت کردند
و از ورده بردند و از تبردی سلیمان خان بحکم مرادشاه بدوم

از لشکر شام یعقوب شاه و عبدل سالجار و غیرهما در
جنگ کفایت نمودند تا سپاه روم در دلاوری فرو ودند و امیر
ارتنا را معروضی چند بر سلیمان خان حمله کرد و او را باز پس
نشاند هزیمت بر ان طرف افتاد پادشاه و لشکر منهزم نیز
آمدند امیر قورس حسین امیر حسن جوبانی از امیر حسن جوبانی
محجوب گشته بقراکیلسا و مانکر [illegible] و مخفی شد امیر شیخ
حسن جوبانی از این حال واقف گشت در خفیه برفت
و او را گرفته به تبریز آورد و محبوس کرد و آن زمستان پادشاه
و امیر در تبریز توقف نمودند و بانواع استیفاء لذات
مشغول شدند تا حقیقت آیت قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و معنی لا راد لقضاء الله
و لا معقب لحکمته و حدیث اذا اراد الله تنفیذ
قضاءه و قدره سلب لذوی العقول عقولهم حتی ینفذ
فیه قضاءه و قدره بدلیل آنکه شعر پیمانه چو پر شود بگرداندش
بظهور پیوست و آثار خان پیدا شد که بکاری که سلطانان
جان و شیر مردان زمان از ساختنش عاجز بودند و مرکز
تشبث آن تصور نمی‌نمودند بلکه اگر در خواب خیال آن
دیدندی از هیبت بر خود بلرزیدندی بخیره‌ای سبیع معقول
بردست مغرور مجهول ساختند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

و امیر مسعود شاه را نیز
حبس بعضی کرد در حک
دم کرده بود که فسخ مجبوس
کرده

امیر شیخ حسن جوبانی بر عادت که داشت تا چند روز در حرم
خلوت کرد تا مایه لذت او سبب هلاک او شد حرمش عزت ملک
خاتون چون کام فراخ نهادی حتی خوفی که از وی داشت با دو سه
مجول چون خود متفق شده بقصد او سر بر افراشت و در شب
سه شنبه سابع عشر رجب سنه اربع و اربعین و سبعمایه او را
در خفیه خفته خفه کردند و بگریختند و حقیقت معنی اذا
جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون از این
صورت بر اهل بصیرت روشن شد و شبانروز کس بر این
حال واقف نشد زیرا از بس هیبت و شوکت شیخ حسین بعد از را
در آن خانه کرا و مرده افتاده بود رفتن زهره نبود تا سیم روز
این واقع ظاهر گشت و روزگار بزبان حال این ابیات میگفت
شاها فلک از سیاستت می‌لرزید   پیش تو بطبع بندگی می‌ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد   تا آن همه مملکت بیک نی می ارزید
و اتباع شیخ حسن بخوشیدند و می‌گفتند بیت
این همه کوکبه و طنطنه خسروما • خود همین بود و بسر آمد کانا لله
و هم در آن دو سه روز آن خاتون را با آن قاتلان بدست
آوردند و برادری از جمع اجزا و اعضاء خاتون را اتباع شیخ
حسین بر سر کار دمی بردند و می‌خوردند چنانک یک ذره از و خود
خورده نماند و در بودن از بس ارتیادی خوی خون راندند

و عجب آنکه در آن روز که امیر در حرم خواست رفتن از مولانا
فخر الدین چاره‌گر آمد و علمای تبریز بود سوال فرمود اگر شخصی را
اعدا ناگاه چنان فرو گیرند که او را مجال گفتن کلمهٔ توحید نباشد
نه بزبان نه بدل او مسلمان مرده باشد یا نه مولانا گفت چون پیشتر
نیت برین داشته باشد بحکم حدیث الاعمال بالنیات لا شک
با ایمان رفته باشد و هم در آن شب چون از مجلس علم با مجلس
ذوق رفت از آن سماع نکو و سوش استماع معنی القضا غالب
والقدر خاطب والاجل طالب والمخطوب ناکب وبالرحیل
میکرد با خاص گفت از زمزمهٔ این نی بگوش دلم می‌رسد
بزمیر و آن آن عجایب حالا نشد قاضی مظفر الدین شاه قزوینی
بتاریخ قتلش گفت **شعر**

نوبان زمان شیخ حسن چوپانی ، از حکم قضا و قدر ربانی
در سال هزار در شب روز مبعث ، بر دست زنش تباه شد بنهانی

و درین حالت امیر یعقوبشاه از حبس بگریخت باتش لشکر خود
رفت بعد از آن سلیمان اموال شیخ حسن را که در سکمال قارون از مجموع
خزائن پادشاهان افزون بود در تحت تصرف آورد و باندک مدتی
بر امرا و ارکان دولت و غیرهم صرف کرد و گفته **شعر**

یکی گرد کرد و نخورد و نمرد ، دگر کرد ناکرده خوش برد و خورد

در خزاین ایشان مقرر آمد پس بحکم یرلیغ فروش حسن چوپانی باجت

دلخش که پادشاه را از و بود بیاسا رسانیدند و زمستان سلمان
خان تغرا باق رفت امرای آن ملک حاجی حمزه مولابد و شیخ
چوبان اخیجی و حسین ابنها و عمر همه او را تمکین میکردند و امارت
الوس مطلبیدند ناچار ایشان را امارت داد و چون حاجی
یعقوبشاه برسید او را نیز که برتر از ایشان بود امارت دادند
واجب نمود چون این احوال بارادت خاطر پادشاه نبود
استدعای حضور امرای ملک اشرف و یاغی باستی کردن واجب نبود
و بطلب ایشان ایلچی فرستاد و ایشان از حدود فارس و کرمان مراجعت
نموده عازم اردو شدند اما پیش از رسیدن ایشان پادشاه
از آن خاندان بسیمان شد در بهار سنه ثلاث اربعین خانه
ماه ذوالقعده سنه اربع و اربعین و سبعمائه امرای ملک اشرف و یاغی
باستی به تبریز رسیدند و خواجه عماد الدین ساوی از سلیمان
خان گریخته بدیشان بپیوست و حسب ایشان تدبیر کرد
تا از متمولان تبریز وجهی چند بستدند و خود را بدان مرتب
ساختند از پس سلیمان خان امرا حاجی حمزه و برنبل کرجی
بطلب ایشان آمدند ایشان چون در آن خاندان دوی
در باستی نمی دیدند توقف ننموده ترک دیدند و از طرف
روم چون امیر سورغان از واقعهٔ شیخ حسن چوپان خبر یافت
بعضی اکابر قلعه را با خود متفق کرد و برادر شیخ حسن را که

نکلبان او بود بکشت و بر قلعه مستولی شد و خزاین
شیخ حسن که آنجا بود از حد و چون افزون برداشت
و بدان وجوهات بر ترتیب خود و لشکر کرده بیرون آمد
و کس بموافقت امرای ملک اشرف و یاغی باستی فرستاد و اظهار
دل راستی و اتحاد نمود و ایشان نیز بر عزم دیدار او از تبریز
بسبب عادت غارت رفتند اهل تبریز حسب آنکه کسان ایشان
در شهر چنانکه عادت لشکریانست بیرامی میکردند بغوغا
بجوشیدند و چند آنکه ایشان می فرستادند که اتباع و اثقال
ما را که در شهر باز مانده ما رسانید تا برویم شهریان نمی پذیرفتند
و غوغا غلو گرفت خاص و عام تبریز خود را مرد جنگ پنداشتند
بخیره در سلاح رفتند و مکاوحت سر بر افراشتند بر امهار
چند فکندند و درخت در کشیدند و دست بتفنگ غارت
بر آوردند و از ترکان و غزسان مرقا بوشی که می یافتند می‌کشتند
تا از اشتغال این فتنه آتش یعقوبی رسید قضا و قدر این حرکات
را بنا دره بپسندیدند امرا نیز با لشکر بجنگ ایشان آمدند
چون مردم بازاری و لشکری در محاربت مناسبت نداشتند
بصدمهٔ اول شهریان روی برگاشتند و هزیمت را غنیمت
شمردند تا از مساکن و عوام خلق انبوه بقتل آمدند امرا در آن
حالت از کرم جبلی مرحمت فرمودن واجب دیدند عنان

حرب باز کشید و اگر نه سبب مرحمت ایشان بودی هم در آن روز
از هیچ تبریزی نشان نماندی و دست فتنه در آن دیار چون بهار چون بر آید
چون آن فتنه فرونشاندند بعزم دیدار امیر سورغان بر آهنگ ولایت
روم روانه شدند در تاریخ سنه اثنی و اربعین و سبعمائه امیر یاغی
باستی بر امر چوبان شیخ حسن چوبلفی نوم کرده متوجه عراق عجم شدند
و زمستان آنجا بودند و از آنجا متوجه عراق عرب شدند امیر مسح و اولجتای
و دلشاد خاتون ایشان را تعظیم تمام کردند و مدتی آنجا بودند و غمازان
بدیشان رسانیدند که امیر شیخ حسن قصد شما دارد ایشان از آن
سخن متوهم شدند بامدادان نوکران را خبر شد در عقب ایشان روان
شدند و بدیشان بپیوستند چون بحدود همدان رسیدند معلوم کردند
که ملک پیر اسمعیل با احشام بسیار در جابلق نزول کرده است
یاسامیشی کرده بر سر او تاختند و غنایم بسیار گرفتند و احوال ایشان
انتظام یافت از آنجا جانب چپاداقان متوجه شدند و صارم الدین
امیر محمد که حاکم و بزرگ آن ولایت بود ایشان را خدمتی شایسته بالا کرد
از آنجا براه دند علوی متوجه اصفهان شدند و در باغ رستم نزول کردند
جلال الدین الدیلم و اکابر و روسای اصفهان همه پیش ایشان حاضر شدند و امیر
ابراهیم صواب با غلبه مرحمت تمامتر بدیشان ملحق شدند و در اصفهان
از متمولان مال بسیار بستدند و اسباب خود از اسب و استر و شتر
و علم و نقاره و غیره راست کردند و از آنجا براه کودکا و مالرود عزیمت

فارس کردند چون بابرقوه رسیدند و چند روز بازدید
مبارک طاوس الحرمین در یافتند و از انجا براه بوانات متوجه
شیراز شدند چون بحدود بوانات رسیدند بی ملک پیش از ایشان
رسیده بود و اهل بوانات جلای وطن کرده در غاری که درختی
انبوه تا غار و خاشاک بسیار جمع کردند بر در غار و آتش زدند مجموع دران
اهل بوانات از مرد و زن و اطفال دران غار بمردند مردم هرار و رود
که بدانجا نزدیکست انجا آمده بودند و تا غایت انرا غارت
کرده و انگور با غات را همین ناده باغی باستی و ملک اشرف و امرای حسن
انجا براه مرو متوجه شد و از اصفهان ایلچی بجانب محمد مظفر
فرستاده بودند و لشکر مدد خواستند چون بدان حدود رسیدند
محمد مظفر سلطانشاه جاندار را با سه هزار مرد بمعاونت ایشان
فرستاده بود بدیشان پیوست مقرر کردند که روز دیگر متوجه
شیراز شوند ابو اسحق محمود شاه اینجو در شیراز بود همان روز
عرب جاندار از نوکران شیخ حسن نوربانی از جانب تبریز
رسید و در گوش ملک اشرف سخنی گفت ملک اشرف بگریست
باغی باستی پرسید که سبب گریه چیست گفت برادرم شیخ حسن را
خاتون او عزت ملک قصد کرده است و این معنی بمواضع امیر
سلیمان خان بوده و زن چون این حرکت کرده بود کرخت و جامه
کهنه با زنان در حمام رفته چنانکه کسی او را نشناخته با همه نوکران

وغلبه بر عادت هر روز می آمدند و استطاد بیرون آمدن امیر
میکردند چون از وقت بگذشت خادمی را طلب کرده اند تا بار خانه
کا امیر بیرون خواهد آمد یا نه خادم در اندرون رفته و هیچ کس را
ندیده و امیر حسن را بالشی بر دهان نهاده و مرده دیده چون باغی
باستی و ملک اشرف برین حال اطلاع یافتند هرچند ایشانرا جای شیخی
بود اما ز باطن اظهار ملالت کردند و در عزیمت شیراز متردد ن
شدند چون امرا همه صواب از جملهٔ اکابر فارس بودند و غلبهٔ نوکر را
تمام داشت و مصاحب باغی باستی میل شیراز داشت و باغی باستی را
بران میداشت که بشیراز روند و ملک اشرف میل تبریز داشت در این
گفت و گوی دو روز در سر اتوقف نمودند چون رای بر یک جهت
قرار نمی گرفت ملک اشرف کوچ کرده بعزم تبریز بیرون آمد سلطان شاه
جاندار چون میان ایشان موافقت ندید اجازت خواست
و مراجعت کرد باغی باستی و امرا همه صواب سه روز دیگر در سرا توقف
نمودند و محمد دارو و فخرالدین حبش و مولانا محی الدین بردعی
پیش ملک اشرف فرستادند و تعلل کردند که با شیراز نباید رفت
تومان رد و دهند و اگر میل تبریز کند ملک اشرف قبول نکرد و پیش
باغی باستی فرستاد که صلاح ما در انست که بجانب تبریز رویم و تا مات
ملک ازان ما باشد درین سخن دو سه روز امد شد میکردند
عاقبت باغی باستی را نیز میل آمدن تبریز شد امرا همه صواب اجازت
خواست

و در عقب امیر حاجی جان بجانب یزد رفت باغی باستی ملک اشرف
پیوست و متوجه تبریز شد و در راه هیچ موضع مکث نکردند و روز دیگر
که آفتاب بنقطهٔ حمل رسید ایشان در سلطانیه بودند و انجا سه روز
توقف کردند چون باوجان آمدند هنوز برف بود بتعجیل آمده بودند
مردم و چارپایان بسیار در راه مانده بودند ایشان بغایت خلوت و ضعیف
حال بودند به تبریز رسیدند در سنه اربع و اربعین و سبعمایه
سلیمان خان با امرا و وزیر و ارکان دولت در قراباغ بودند امیر ملک
اشرف و باغی باستی چون به تبریز رسیدند تبریزیان با ایشان استهزا
میکردند ناگاه غوغاء عام شد و مردم شهر جنگ اغاز کردند اما چون توجه
کردند شهریان را مجال توقف نبود بگریختند و جمع کثیر مولانا نظام الدین
غودی و مولانا تاج الدین کرکیزی رحمهما الله و جمع اکابر بشفاعت در میان
آمدند و آن فتنه را فرو نشاندند اما در شنب غازان بودند که خبر رسید
که امیر سودغان برجوبان که سلطان ابو سعید او را بردم فرستاد و بقلعه
حصار انجا محبوس بود کوتوال قلعه را کشته و با غلبهٔ تمام متوجه این
طرف شده باغی باستی و ملک اشرف برسم استقبال ببحر نخجوان و نزول
شدند و در معبد یه با هم ملاقات کردند و لشکرها غلبه انجا جمع شدند و از انجا
متوجه قرطاق و گوکجه دنگر شدند که ییلاق امیر چوبانست و الحق
تابستان گاهی بغایت نیکوست و تب دو ماه انجا بودند سودغان
و باغی باستی که برادران بودند پیشتر بهم فرود آمدند و ملک اشرف و ارس

ایشان چنانکه میان ایشان یک فرسخ مسافت بود چون خبر اجتماع ایشان
بقراباغ پیش سلیمان خان رسید تفرقه در میان ایشان افتاد سلیمان
خان بجانب دیار بکر کشید و حاجی حمزه و حسن اسماء و پسر شیخ
امیر محمد علیشاه و برطال کرجی پیش امرا آمدند و با ایشان ملحق شدند
و خواجه علاالدین سرادی که مستوفی مملکت بود و نایب سید
حسن آمده و در قیتول ملک اشرف فرود آمدند و غلبه و ازدحام عظیم
پیدا شد و خواجه عمادالدین سرادی پیش خواجه عبدالحی که نایب
و وزیر ملک اشرف بود و از کودکی با او بزرگ شده فرود می آمد شبی
تکری ناصواب کرده خیمه و اسباب گذاشته متوجه قسول سودغان و باغی
باستی شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکرانرا جبه پوشانیده بر سر شما
می آید ایشان متوهم شدند در حال نوکرانرا مسلح گردانیدند و سوار
شدند و تا روز بر سر اسب بودند این خبر بملک اشرف رسید
که ایشان سوار شده اند و نیز لشکر خود را مرتب کرده سوار شده تا روز
منتظر بود چون روز شد ملک اشرف پیش ایشان فرستاد که ما شور
مملکت نگرفته ایم و چیزی که سبب مخالفت باشد واقع نشده این فتنه از چه
خاست ایشان گفتند خواجه عمادالدین سراوی آمد و خبر چنین تقریر کرد
ملک اشرف سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که از این خبر ندادیم و در خاطر
نگذرانیده ایم و اگر شما می خواهید که میان ما و شما موافقت شود سر عمادالدین
سراوی را پیش من فرستید ایشان عمادالدین سراوی را بنوکر ملک اشرف

سپردند چون پیش او آوردند قلع شیخ نام نوکری داشت بفرمود تا
گردن او بزدند و او را با یکدیگر متفرق شدند و عزم تبریز کردند اهل تبریز
سورغان و یاغی باستی را بزرگتر می دیدند هر کس را که هیچ بود بر در خانه
ایشان میرفت و کس پیرامون خانه ملک اشرف نمی گشت و او ازین
معنی منفعل و متوهم بود پیش امرا فرستاد که معلوم شد در شهر نشستن
قاعده نیست و خلاف یاساق جنگ خانست مصلحت در آنست
که در دامن کوه سهند علفخوارهای نیکوست آنجا رویم ایشان
نیز صلاح دیدند اما تعلل میکردند ملک اشرف کوچ کرد و در صحرای قریه
قوسقه نزول کرد و انتظار ایشان میکرد چون ایشان تعلل میکردند
او متوهم شد کوچ کرد و بطرف کوه سهند روانه شد و چند روز
آنجا بود شبی امیر جلال پسر امیر قتلغشاه که امیر بزرگ سلطان غازان
بود از تبریز رسید و پیش ملک اشرف تقریر کرد که سورغان و یاغی
باستی لشکر ترتیب کرده اند و امشب بر تو شبیخون خواهند کرد ملک
ملک اشرف بغایت متغیر شد بفرمود تا لشکرها جمع شد و ترکش
جبه پوشیدند و آتش در صحرا انداختند و آن شب تا روز بر سر اسب
بودند چون روز شد از سورغان و یاغی خبر رسید صلاح در آن
دیدند همچنان با ساختگی کرده بر سر ایشان روند آن روز در ویسان
نزول کرده و بامداد با امرا و برادران ملک اشرف و همه ملک و لشکرها
متوجه شد چون بحدود شهر رسید که سورغان و یاغی باستی کوچ

کرده اند بجانب خوی رفته ملک اشرف هم خان متوجه شده شب
غازان نزدیک کرد و یک شب آنجا توقف کرد و متعاقب ایشان روانه
شد سورغان و یاغی باستی براه سرای سلطان بهادر بدامن باسیم
کوه نخجوان گذشته در موضعی نزول کردند و روز دیگر از آب ارس
عبور کردند براه گرجه دیگر متوجه اران شدند و ملک اشرف متعاقب
ایشان با الالای تابک در صحرای اغنابادیهم نزدیک شدند و از طرفین
لشکر ترتیب کرده جنگ در پیوستند از جانب سورغان و یاغی باستی
امیر بودان برنشون محمد کوی جاون قار ملک اشرف بود حمله کرد محمد
بهزیمت رفت و از جانب ملک اشرف امیر جلال برادر قارانشان
حمله کرد و آن قوشون را شکست سورغان و یاغی باستی بهزیمت
رفتند و امیر جلال نکامینی کرد و ملک اشرف مظفر و منصور تا بیل
در صحرای سکورکه وقتی شهری بوده است نزول کرد و نوشروان نام
قبچاق او بود و نژاد او از کاوان بود نام پادشاهی بر و انداخت
و بر تخت نشاند و او را نوشیروان عادل نام کرد امارت ملک اشرف
سیزده سال بود چون این فتح او را میسر شد کوچ کرده بگنجه آمد
سورغان و یاغی باستی بموضع [illegible] رفتند و قاضی محیی الدین بردعی و
فخرالدین حسن پیش ملک اشرف فرستادند و دم صلح زدند ملک اشرف
نیز راضی شد کس پیش ایشان فرستاد باز سورغان از آن صلح پشیمان
شد و از یاغی باستی جدا شد و بطرف دیار بکر رفت و املکان پسر

امیر شیخ حسن الجنایی بود سورغان را تعظیم کرد و فرصت می جست
تا مجال یافت و سورغان را بگرفت و قصد کرد و از جانب یاغی باستی
با ملک اشرف پیوست و با یکدیگر بغایت متواضع بودند باتفاق متوجه
تبریز شدند چون از ارس عبور کردند در کنار آب رده ورود ملک
اشرف میخواست که حاجی حمزه و حسن اسفندیار را بگیرد خواجه عبدالحی
که نایب قدیم و وزیر بود پیش یاغی باستی فرستاد و گفت من چنین
حرکتی خواهم کرد مبادا که شما را توهم باشد یاغی باستی بر گرفتن ایشان
رضا داد ایشان را بگرفت و بیاساق رسانید و از آنجا متوجه تبریز شدند
در حدود امیر محمد علشت [illegible] وزیر سلیمان خان بود از تبریز آمد و
امرا را در مجلس او را تقویت میکرد بسبب آنکه او را با خواجه عبدالحی
عداوت بود میخواست که وزارت باو دهد چون در تبریز نزول کردند
یاغی باستی در درب [illegible] نزول کرد و ملک اشرف در درب [illegible]
بعد از چند روز که اقامت کرده بودند و یاغی باستی غافل نشسته ملک
اشرف بر سر او تاختن کرد و او را بگرفت و پیش خود برد و بنوعی او را
فصد کرد که هیچ کس بر آن اطلاع نیافت و آوازه انداخت که یاغی باستی
گریخت بعد از آن ملک اشرف متمکن شد و زمستان بقراباغ رفت
وکاوس پادشاه شیروان پیش او آمد ملک اشرف او را احترام تمام
کرد و کمر و کلاه و شمشیر مرصع داد و هر روز او را تشریفات خاص
می داد در سنه خمس و اربعین و سبعمائه ملک اشرف ناگاه امیر

وفادار پسر حاجی شهریان را بگرفت و بقتل آورد و کاوس هرگز
از آن حرکتی ندیده بود متوهم شد و در شب بگریخت و بجانب شروان
رفت و با ملک اشرف یاغی شد ملک اشرف خواجه عبدالحی و اخی شاه ملک
را بفرستاد و از بهر کاوس پیرزن کیقباد کمر و کلاه مرصع و حلقه‌های گران
مایه فرستاد و فرمود که بر خواجه عبدالحی آنجا باشد و دختر کیقباد را
جهت ملک اشرف در نکاح آورند چون بشروان رفتند کاوس
استقبال کرد و خواجه عبدالحی و اخی شاه ملک را در دروازه فرود آورد
و نزل و علف بسیار فرستاد و رعایت بی شمار کرد تحف ملک اشرف
تحفها و هدیهای بسیار فرستاد و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک
اشرف خود را با ما مشغول کرده اند و از ما دختر خواهد ملک اشرف
چون آخر زمستان بود مجال آنکه با ایشان مشغول شود نداشت کوچ کرد
در اول بهار سنه ست و اربعین و سبعمائه چون بتبریز رسید
مهر ملک برادر خود را با الحی جاندار و خواجه علی و الیکی بهادر را بگرفت و برادر
با گرفت جاندار در قفس آهنین کرد و آن سه را بقتل آورد او بو
سر خواجه مجدالدین رشیدی را گرفته بود و بقلعه سکله فرستاده
محمدی رومی غلامی بود از آن ملک اشرف و او را بر کشیده بود چنانکه دو
هزار سوار داشت چون ملک اشرف در زمستان بقراباغ رفت
محمدی را در تبریز گذاشت و او طغیان آغاز کرد و امیران بوورشکی
و امیر نصر را از قلعه بیرون آورد و پیش از رفتن ملک اشرف چون

این خبر بشنید از قراباغ بتبریز آمد در سنهٔ سبع واربعین وسبعمائه
در تبریز وبای عظیم بود و ملک اشرف بغایت رسید و بیشتر مردم
جلای وطن کردند ملک اشرف از ترس وبا از شهر بیرون رفت در
حدود اهر بود تا زمستان شد بقراباغ رفت میخواست که بطرف
شیروان رود کاوس لشکرها مرتب کرد و کنار آب را بگرفت ملک
اشرف چون معلوم کرد مصالحه کرد در سال سنه ثمان واربعین وسبعمائه
چون بتبریز رسید توقف ناکرده روی ببغداد کرد و در سرای
اتاغروق را جدا کرد و مصحوب حاجی شهریان بجانب سهند
فرستاد و هم در آن منزل جبه نمود و برادر خود ملک اشرف اغلان
محمد و خواجه جبحی والی بهادر و اسمعیل قوشچی و پاشا جوقی علی پاشا
و دیگر امرا را منقلای روانه کرد و خود با غلبه تمام متوجه بغداد شد
چون از توجه او امیر شیخ حسن ایلکانی را معلوم شد میخواست
که از بغداد بیرون آید و متوجه قلعه کماخ رود دلشاد خاتون
و خواجه مرجان و قراحسن و ماماق مانع شدند و دروازه و بارو
بغداد محکم کردند ملک اشرف چون بحدود عراق عرب رسید جوق
الوکان را برادر و نوکران بخش کرد چون امرا به بغداد رسیدند
مقصود کرده بودند که امیر شیخ حسن با ایشان مقاومت نخواهد
کرد چون حصار و شهر محکم دیدند فرود آمدند و از بهار دو ماه گذشته بود
و گرما آغاز کرده چند روزی آنجا بودند و هر روز جنگ میکردند

ظلم

از مقربان ملک اشرف جوان رومی بود امیر احمد اسود خان نام با صحره
از آن خود بکنار دجله رفته بود و از آن طرف آب جوانی سپاه بغداد
با همدیگر کلمات میگفتند یکی گفت ای ظالمان ادربایجان چون بهشت را
با شما گذاشته ایم و اینجا آمدیم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشستیم
از ما چه میخواهید ندیم امیر احمد در جواب گفت ما در روم بودیم
و خرابی میکردیم و شنودیم که آذربایجان آبادانست آمدیم و شما را بیرون
کردیم و آن ولایت را خراب کردیم باز آمدیم تا شما را از این ناحیت
بیرون کنیم و خراب کنیم ایشان در این بحث بودند که پنج سوار جهولت
بیرون آمدند لاچین غلام ملک اشرف بر در شهر ایستاده بود بر روز دست
و او را منزعت کردند و منی و رعبی در دل لشکر ملک اشرف افتاده روی
و جنگ روی بهزیمت نهادند امرا بغداد چون آن حال بدیدند از شهر
بیرون آمدند میخواستند در عقب مرغشان روند دلشاد خاتون
مانع شد و از نوکران ملک اشرف هر کس که بجانب بغداد رفت عنایت
میکرد و اهل بغداد را فتح باسانی میسر شد چون ملک اسکن و امرا
ملک اشرف رسیده بودند مراجعت نمودند و بر سر آمدند و ممالک ادربایجان ن
و عراق عجم و اران و مغان و بعضی از کرجستان و کردستان و برامکه
بر امرا قسمت کرد و مواجب و رسوم مقرر کرد و از اهل قلم قاضی شمس
الدین و خواجه غیاث الدین کرمانی و خواجه غیاث الدین ... لب
و خواجه سلطانشاه سراوی و سید حمزه و سید علاء الدین ملازم بودند

و وزیر عبدالحی و اختیار کلی در دست او بود و مولانا ابوبکر خاصه
ملک اشرف و خزانه در دست او بود مملکت استقامت یافت و از
هیچ معارضی نبود و ملک اشرف متوهم مزاج بود و در هر مدتی از
امراء خود یکی را میگرفت و خانه و اسباب و چهارپایان او را تصرف
میکرد و بجای او دیگری را امارت میداد و خزائن بسیار از جواهر
زر سرخ و سفید و اجناس حاصل کرد هفده خزانه داشت هر جا در
مملکت خود معلوم کردی که کسی مال دارد به بهانه او را مجرم کردی و بتهمت
گرفتی و مال او را بستدی و او را قصد کردی و بقلعه مقید کردی
در زمستان این سال بقراباغ رفت و خواجه عبدالحی وزیر را با
امیری چند بجانب شیروان فرستاد کاوس و کیقباد قوت مقاومت
با ایشان نبود و بقلاع متحصن شدند خواجه عبدالحی و لشکریان خرابه
عظیم کردند در سنه تسع واربعین وسبعمائه در قراباغ امیر جدای بکرجستان
بود با غلبه تمام بپیش ملک اشرف آمد ملک اشرف مجموع امرا را
باستقبال او فرستاد و او را بتعظیم تمام بیاوردند ملک اشرف بدید او را
تشریفات فاخر داد و اعزاز و اکرام مرحمت نمود چون کوچ کرد از آ
ارس عبور کرد در بودن جدای فرود آمد بعد از سه روز جدای را
بگرفت و بقتل آورد و متعلقان او را غارت کرد در سنه خمسین
وسبعمائه در ماه محرم در قراباغ خواجه عبدالحی وزیر را بگرفت
و بقلعه گلور فرستاد و محبوس کرد و پیشتر با او عهد کرده بود که قصد او

نکند چون او را مقید کرد و تجملات او از خزانه و جبه و شتر و استر همه را
خود کرد و خواجه مسعود دامغانی را که داماد خواجه عبدالحی بود وزارت
داد و خواجه مسعود منشی نیکو بود و خط خوش نوشتی چون از قراباغ
مراجعت کرد در قروغ اوجان نزول کرد و خواجه عبدالحی را از قلعه
گلور بیاوردند و در پیش کیا اسمعیل رودباری فرستاد تا در قلعه الموت
محبوس کرد کیا اسمعیل او را احترام تمام کرد و از خویشان خود دختری
داد و خواجه عبدالحی آنجا مصاحبت نیکو ساخت و با امراء گیلان مراسله
میکرد و پیوسته بر ملک اشرف مکتوب می نوشت که مجموع گیلان اطاعت
تو میخواهد کرد ملک اشرف چون معلوم کرد از فرستادن او پشیمان
شد و اندیشه کرد که او را هلاک گرداند کیا اسمعیل و را نگذارد و فرزندان
و متعلقان او را که گرفته بود بگذاشت و بخانهای خود فرستاد و مردم
انعامی و تشریف و ترتیب کرد و ایشان آن مکتوبات را پیش خواجه
عبدالحی فرستادند خواجه عبدالحی چون آن شفقتهای بالغ می دید
باور میکرد و با کیا اسماعیل نمود و شادی میکرد و همه روز شراب خوردن ن
و عشرت مشغول بود بعد از مدتی مکتوبی بخط مقولی بخواجه
عبدالحی نوشت با استمالتی هر چه تمامتر و بحری فرستاد و در مکتوب
ذکر کرده که مملکت و احوال مملکت بغایت نامضبوط است می باید که در صحبت
بحری متوجه شوی چون بحری مکتوب بدو داد شادیها کرد و
بحری را رعایت کرد و عزم آمدن کرد کیا اسماعیل او را نصیحت کرد که ملک
اشرف

اعتمادی نیست و او که او را از سنش وزنی نواند برد نصیحت
قبول نکرد و در صحبت بحری منهزم شد بتصور آنکه وزیر خواهد
شد و فرزندان و متعلقان او خرم شدند و چون بشهر رسیدند منهی
پیشتر آمد و خبر کرد ملک اشرف فرمود که او را بخانهٔ خود فرود آورد
و بگوید که امیر آسایش کرده است و فردا ترا طلب خواهد کرد و منهی
فرموده و وزارت داد چون او را بخانهٔ خود برد خانه را مفروش کرده بود و
جامه‌خوابها انداخته خواجه عبدالحی بیامد و بنشست و بالش تکیه
کرد و ملک اشرف در شب بیامد و از بام خانه احتیاط کرد و او را دید
بر بالش تکیه کرده و زیانه فرمود که او را بقلعهٔ النجق برند منهی بیامد
و گفت که امیر می‌فرماید که ترا چند روزی جهت مصلحتی چند بقلعهٔ
النجق باید رفت و در حال پوستین از دوش او بکشیدند و کولی
بیاوردند و در وی پوشید و اسب لاغری بیاوردند و او را در شب
بقلعهٔ النجق بردند در زمستان سنه احدی وخمسین وسبعمائه بر عادت
بقراباغ رفت در ماه محرم سال مذکور خواجه مسعود دامغانی و خواجه
امین الدین سربدال را بگرفت و بقلعهٔ روبین دز فرستاد در فصل بهار
متوجه اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر بود و خواجه
عمادالدین محمود کرمانی حاکم اصفهان بودند قریب پنجاه هزار مرد
شهر را حصار کردند و دروازه که در میان باغات بود محصور شد
پنجاه روز بر در اصفهان حصار کردند هر روز جنگی میکردند یک روز جنگ

سلطانه کردند خلق بسیار از نوکران ملک اشرف تلف شدند و بعضی
مجروح شدند و عادت اهل اصفهان چنان بوده که چهار جا که در وا نک
همه روزه با هم جنگ میکردند چون وقت ظهر می‌شد از همدیگر جدا می‌شدند
و خبر یاد کرده از هم متفرق شدند و هر کس بخانهٔ خود می‌رفتند آن
روز که جنگ سلطانه کردند بر عادت چون نیم روز شد دست از جنگ
بداشتند و خبر یاد کردند و متفرق شدند و نوکران و لشکر ملک اشرف
بی اجازت دست از جنگ باز نمی‌توانستند داشت و آفتاب برابر بود و گرما
بغایت بالضروره منهزم شدند عاقبت سید مرون مجاور مزار کلستانه
بیرون فرستادند که مقصود شهرست باجان در تن داریم نخواهیم داد و اگر
سکه و خطبه است کسی را بفرستید تا سکه بزنند و خطبه بخوانند مولانا فرید
نخجوانی را بفرستادند و در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند و دو هزار
دینار سرخ سکه کردند و صد هزار دینار دیگر از اجناس مثقالی و اجناس بدادند چون
ملک اشرف معلوم کرد که اصفهان بجنگ مسخر نمی‌شود کوچ کرد و براه نطنز مراجعت
نمود و در راه جان بن و لکرد و قاضی جمال الدین و خواجه غیاث الدین
تکریتی و سلطانشاه سراوی و کوتوال و زنور بود و غلام امیر تمور
تاش عادلشاه اخاجی را بفرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و خواجه
عبدالحی وزیر را و دلو جوهر را از آنجا بقلعهٔ الموک که در کردستان بر کنار دجله
است برد و موسی جیجی که کوتوال آن قلعه بود سپرد موسی جیجی خواجه
عبدالحی را رعایت بسیار میکرد و تعظیم می‌نمود خواجه عبدالحی مکتوبی

بملک اشرف نوشت که موسی جیجی از محافظت قلعه غافلست مبادا
دیگران قصد آن قلعه کنند ملک اشرف موسی جیجی را طلب کرد و برنجانید
و عقوبت کرد موسی جیجی گفت گناه من چیست ملک اشرف گفت خواجه
عبدالحی مکتوبی نوشته است که تو از محافظت قلعه غافلی موسی
چون بقلعه آمد خواجه عبدالحی را در خانهٔ تاریک مقید کرد و
در خانه بسنگ و گچ برآورد و از سوراخ هر روز دو نان بدو می‌داد
تا در آنجا وفات کرد و ملک اشرف از اوجان بطلب مولانا نظام الدین
غوری رحمة الله علیه فرستاد و التماس حضور او کرد مولانا نظام الدین
غوری پیاده با اوجان رفت چون ملک اشرف معلوم کرد پیش او آمد
و عهد کرد که من بعد از این معاش بقاعدهٔ معدلت خواهم کرد مرا به که مردم
را امن کردانم مولانا نظام الدین گفت بر سخن تو اعتماد نیست
و در حال روانه شد و بتبریز آمد ملک اشرف نیز در شهر امدی
در ماه ... در تبریز بود و زمستان بقراباغ رفت و بهار سنه اثنی وخمس
وسبعمائه چون کوچ کرد از آب ارس بگذشت و در آنکه بشهر نزول کرد
خبر آمد که دلوبایزید از آب بگذشت و در قراباغ یاغی شد کس پیش
او فرستاد و طلب کرد التفات نکرد و اظهار یاغی گری کرد ملک اشرف
جمعی را از امرا بر سر او فرستاد و ایشان رفتند و حمله کردند نشد جمع
دیگر را مدد فرستاد فایده نداد متواتر لشکری فرستاد پنجاه روز
در مغان بدین واسطه ساکن شد چون معلوم کرد مبرهن شود منهزم

نزبر شد و وجه بسیار با امرا و نوکران داد و لشکری عظیم راست
کرد و بر سر دلوبایزید فرستاد و از جمله امرا اقشون تغاتمور غلام بود بخمود
دلوبایزید او را بنیزه چاق از اسب بینداخت و بطریق گوسفند او را
بر ترکم اسب بست و می‌دوانید و جنگ میکرد ملک اشرف والی را بطرف
عراق عجم فرستاده بود او را طلب داشت و مرتب کرده بر سر
دلوبایزید فرستاد والی چون بقراباغ رسید کسی پیش دلوبایزید فرستاد
و با او متفق شد و عهد کردند و بهم پیوستند و در مخالفت و طغیان
زدند چون این خبر بملک اشرف رسید سراسیمه شد بفرمود تا دعوت
کردند و نوکر و لشکری مواجب دادند خواجه قوام الدین سراوی در
خزینه بگشود و لشکر را مواجب می‌داد ازدحامی عظیم شد چنانچه مجال
شمردن زر نبود بیمان می‌دادند هر خریطه هزار دینار پیش مردم می
انداختند سپاهی عظیم کرد و توجه کرد که بلشکر در و از اتفاق حسنه تماش
روز که از اینجا ملک اشرف توجه کرد در قراباغ با الی جنگ واقع شود رعب
در دل الی و دلوبایزید افتاد و در میان ایشان تفرقه واقع شد
دلوبایزید دستهٔ شمشیر بر زمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود نهاد
و خود را بکشت چون حق نعمت خود را نگاه نداشت نه دنیا یافت نه آخرت
الی خود را در سفوله انداخت چون امرا و لشکری که در مقابلهٔ الی
بودند از این حال واقف شدند و بر سر ایشان خلق کردند و الی را
بگرفتند و سر هر دو را پیش ملک اشرف فرستادند ملک اشرف

فرستادند ملک اشرف شاد بها کرد و آن امرا و لشکریان نیز بسیاری
فرمود و سرهای ایشان بر تخته نهاده گرد شهر بگردانیدند و آن فتنه
و آشوب ساکن شد و بعد از آن ملک اشرف دیگر حرکت نکرد و در
ربع رشیدی ساکن شد و آنرا فصیل و خندق ساخت و مال بسیار
در آن صرف کرد و در مملکت هر کس که او وجودی بود از قضاة و اکابر و
کدخدایان و اهل بازار حکم کرد که خانها در ربع رشیدی آوردند مجموع خانها
آنجا آوردند و هر کرا دست می داد خانه می ساخت و همه باغها را خانه
ساختند و بعضی در مدارس و خانقاه و دار الشفا و دار الحجاج
و غرفها و مسجدها وطن کردند انبوهی عظیم در عمارت پیدا شد
و جای مردم تنگ شد و او در خانه تاریک نشستی و توهمی عظیم داشت
و در ماکول و مشروب احتیاط عظیم مبالغه عظیم مبالغه کردی
و با ورچیان ماکول او را برای او تحتندی گوسفند و مرغ برابر او
او کشتی و توهم این سبب آن بود که هر کس ملازم او بود بار
خوساوند ناکی از آن او کشته بود و سپاه از مرد پیاده را
رسوم می داد شش ماهه اول نقد بدادی و شش
ماهه دیگر برات بر مواضع حواله کردی و مقصود آنکه بر در
خانه او دایم غلبه باشد و دولت خانه ساخته بود تا مردم
که ملازم می بودند شب و روز از آنجا مفارقت نمیکردند
و تکچیان و اصحاب دیوان در دولت برابر خانه که او

نشسته بود پیدا ساختند و زنجیری از شبکه خانه او در دولتخانه
کشیده و نام آن زنجیر عدل نهاده و زنگها بر وی بسته که هر کس را که حاجتی
باشد نتواند عرض کردن این زنجیر را حرکت دهد او را خبر شود
آنکس را طلب دارد و بخود حال او برسد چنانکه در زمان نوشیروان
عادل بوده و همچنان هر هفته امیری و یا خواجه را بگرفتی و بقلع
فرستادی و جمعی دیگر را بعوض ایشان نصب کردی و هر سال ارکان
دولت را تبدیل کردی و با حاکم میردین وصلت کرد و دختر او را بخواست
و امیر یاهوتاک غلام او بود و خواجه غیاث الدین کرمانی و سمل
بردی با اموال فراوان جهت آوردن دختر فرستاد و ایشان بعد
از یکسال بیاوردند بعظمت و جلادی هر چه تمامتر و شهر تبریز و ربع
رشیدی را آیین بستند و عروسی در غایت عظمت کردند اما دختر
در نظر نیامد و شب اول او را ندید بعد از آن بدید در سنه
سبع و خمسین و سبعمایه امیر شیخ حسن اولجانیو از عالم فنا
بعالم بقا رحلت کرد و در آخر آن سال محمد مظفر بردی بر مملکت فارس
مستولی شد و ابواسحق محمدشاه اینجو را بگرفت و بکشت و در آن
ملک ممکن شد و در مملکت ملک اشرف چون ظلم بغایت رسید
مردم جلاء وطن کردند خواجه شیخ کججی بطرف شیراز رفت و از آنجا
بطرف شام و عمارات عالیه از زاویه و خانقاه در شام ساخت
و خواجه صدرالدین اردبیلی علیه الرحمه بگیلان رفت و قاضی

محیی الدین سرای برکا رفت و آنجا بوعظ مشغول و مشهور گشت
پادشاه مرحوم جانی بک خان انار الله برهانه بوعظ او حاضر شدی
و در مجلس وعظ پادشاه حاضر بوده و مولانا محیی الدین در اثنای
وعظ سخن تبریز و ملک اشرف و ظلم او بر خلایق تقریر کردی بنوعی
که حاضران مجلس گریه کردند و پادشاه بگریست و مولانا محیی الدین
گفت که پادشاه را دست می دهد دفع شر او کردن اگر التفات
نفرماید در روز قیامت ~~در روز قیامت~~ از پادشاه خواهند پرسید
و در معرض خطاب خواهد بود چون مبالغه کرد پادشاه جانی
بیک خان امرای جاون قار را فرمود که صد تومان لشکر در یکماه مرتب
سازند که بجانب تبریز می شوم و فرمود که وثاق بیرون برند در
مدت یکماه لشکرها مرتب و مجتمع شد پادشاه روانه شد در سنه
ثمان و خمسین پادشاه جانی بک خان از آب که عبور کرد متواتر خبر ملک
اشرف رسید در اول جنگ گفت و مردم اراجیف میگویند امر بسوم و موجب
نشانند بعد از آن تحقیق کرد چون بیشتر لشکرها مصحوب امیر علی قلندر
و طغای بوغا غلام و دیگر امرا جهت استخلاص باوه فرستاده بود بطلب
آن لشکرها فرستاد و مردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که مدتها بود
که بیرون نیامده بیرون آمد و در شنب غازان نزول کرد و خاتونان
و دختران و ذخایر و خزاین و در و سرخ و نقره و جواهر و اجناس را که
بقلعه النجق فرستاده بود بیاورد و چهارصد مهار قطار استر و هزار

شتر خزاین را بار کرده بود در شنب غازان غلبه شده جمع شدند
از مرسوم ایشان وجه بداد و همه را جیره داد و لشکر عظیم مرتب کرد
و بجانب اوجان فرستاد خبر رسید که پادشاه جانی بک خان باردبیل
رسید و گفتند که لشکرهای پادشاه را رکاب از چوب و لجام اسب از ریسمان
است و صد مرد را دستار یک مرد کفایت و نام پادشاه نمی بردند چون
معلوم کرد که پادشاه جانی بک خود متوجه شده بغایت مضطرب شد خواجه
لولو و خواجه شکرخادم را طلب کرد و گفت خاتونان و خزاین مرتب
تمام کرده در کوه شهر مزید بر سر حجره خواجه رشید نزول کنید و منتظر
خبر من باشید که من باوجان می روم اگر کار بمراد باشد بتبریز آیید و اگر
عکس این باشد چون روید که من از آنجا بتما ملحق شوم ایشان را بدان
طرف فرستاد و خود کوچ کرد بطرف اوجان روانه شد روز اول در
مشاد برکار رود خانه مهرادرود نزول کرد و دو روز آنجا توقف
کرد بعضی امرا که بطرف ساوه رفته بودند با لشکرها برسیدند
هر کس که می آمد زر و اسب و جبه و سلاح می داد و روان میکرد اینجا چون
از لشکریان بود روز دیگر کوچ کرد و بقریه سفیدآباد رفت تدبیر نشد
سعدآباد چند خانه خاصه را فرمود که بلشکر دهند و چند لشکریان
رفته بودند و با او چند و دی چند و تاجیکان و نوکران ایشان
ملازم بودند چهار خاصه ایشان دادند قریب دو هزار مرد بود
غلبه استر و مال و شاگرد پیشه وقت چاشتگاه قشون مرتب کرد

بر سر استاده براه دول نظاره میکرد و منتظر خبری بود ناگاه ابری
اندک پیدا شد و باد و باران که واقع شد و تگرگی عظیم بارید بسبب
مرج تا مترو باد برابر بود چنانک چارپایان مجموع روی بگردانیدند بعد از
ساعتی هوا صاف شد و باران که ساکن گشت او منتظر بود و امرا
ولشکر با او فرستاده بود در او چون چه شده بود ند پادشاه جانی بیگ
ان جانب سراو برسید چون لشکر دید بغزو بود تا بر طرف شکار بر که
کردند تا لشکر ملک اشرف را در میان گیرند امرای اشرف چون غلط لشکر
دیدند بصد زحمت جان خود را خلاص دادند و متفرق شدند پادشاه
جانی بیگ در قروغ او چون نزول فرمود ملک اشرف بر سر سعید اباد
استاده بود بعد از ساکن شدن تگرگ و باریدن سوادی بر راه پیدا
شد چون نزدیک شد شیخ حلواحی بود در گوش ملک اشرف سخنی
گفت چون معلوم کرد دیگر مجال توقف نداشت روی بگردانید
و بطرف تبریز روانه شد و آن شب در شنب غازان نزول کرد
بامداد بطرف خواص و خزانه روانه شد مردم متواز و بازماندند
چنانک با غزوغ دو غلام کرجی با او بودند خواجه لولو و خواجه شکر
و خربندگان و شتربانان و مردم هر زن دست تعارف خزاین درازی
کردند و خاتونان نیز متفرق شدند ملک اشرف چون آن حال بدید
بطرف خوی روانه شد خانقاه شیخ محمد بالغی در صحرای خوی بود
چون از حال ملک اشرف خبر یافت استقبال کرد و او را در خانقاه

خود فرود آورد و کس فرستاد بر پادشاه جانی بیگ خان خبر
کرد پادشاه امیر یاغی را فرستاد که ملک اشرف را بیاورد و خواجه محمود دیوا
در شهر آمد و با امیر یاغی بخانهای ملک اشرف رفتند جمعی مردم حرمی
از آن خانها بیرون آمدند از آن جریان یکی را بکشت مردم بترسیدند
متفرق شدند امیر یاغی و خواجه محمود خانهای او را تفحص کردند
خبری یافتند امیر یاغی بجانب خوی رفت و خواجه محمود بشهر آمد و
اصحاب دیوانیان را طلب کرد و تفحص اموال و متروکات او میکرد
هر یک از دیوانیان بجهت منسوب بودند نسخه بنوشتند مال بقایا
و گوسفندی چند و مرغ که در دیوان داده بودند نسخه بنوشتند
از شهر شاج و حفت چند گاو و لحت درا عنقه که در ولایت قایم بود
همه را تا لخن و ربع در و چند دادند خبر رسید که در مزند از جواهر
چیزی یافته اند خواجه محمود دیوان همه نوکران و سپاهیان آنجا
را با نوکران خود فرستاد جوهری چند در مزند از مردم بستدند و امیر
یاغی بخوی رفت و ملک اشرف را بیاوردند چون به تبریز رسید در کوچها
از بام مردم خاک و سنگ بر سر او میریختند و فحش هرچه تمامتر میکردند
او را بخانه خواند که والی خواجه شیخ کججی بود ند و امیر کاوس شیروانی
آنجا بود با مولانا محیی الدین بردعی ملک کاوس اشرف را در سنگ کاوس
بوسه داد و تضرع و زاری میکرد کاوس او را استمالت داد بعد از آن او را
پیش پادشاه بردند پادشاه با او خطاب کرد که این مملکت را چرا خراب
کردی

در جواب گفت نوکران خراب کردند و سخن من نشنیدند پادشاه
از اوجان کوچ کرده بولایات اشرو در رفت و بانزدیک کونتور
رسید و از انجا مراجعت کرد و در شهر و در آن سال زراعت
نسبادکرده بودند لشکر بدان عظیمی در دیار بر آنجا عبور کردند که
یک خوشه غله شکسته نشد و از اینجا معنی عدل و ظلم را تصوری
توان کرد چنانچه شاعر گفته است **بیت**

ظالم برفت و قاعده زشت ازو بماند ٭ عادل برفت و نام نکو یادگار کرد ٭

پادشاه میخواست ملک اشرف را قصد نکند و بمملکت خود برد کاوس
و قاضی محیی الدین مبالغه کردند و گفتند مادام که او زنده است مردم این
مملکت از و ایمن نباشند و فتنه و آشوب خیزد پادشاه را معقول آمد
فرمود شما دانید ایشان بیرونش کشیدند و شمشیر در پهلوی او کردند
چنانک سر شمشیر از جانب دیگر بیرون آمد و سر او را به تبریز براوردند
و در میدان بردر مسجد و اغیان بیاویختند اهل تبریز شادیها کردند
و چیزی بسیار بیان کمان دادند و پادشاه جانی بیگ با ده هزار
سواره تبریز آمد و در دولتخانه نزول کرد و یکشب در تبریز
بود و بامداد مسجد خواجه علیشاه رفت و نماز گزارد و امرا و
لشکریان که با او آمده بودند همه در میان راهها و در دو خانه نزول
کردند و بر در خانه هیچ مسلمانی نرفتند و پادشاه متوجه اوجان
شد و چون انحراف در مزاج داشت سر خود بردی بک خان را با

پنجاه هزار مرد آنجا مقرر کرد و دختر ملک اشرف سلطان بخت و براو
تور تاش را با خود برد و متوجه مملکت خود گشت محمود صاحب دیوان طوطی عظیم
کرد و پادشاه بردی بک را بر تخت سلطنت نشاندند و سرای تور بر امیر حاجی
را توزادنسا او مقرر کرد و در عقب پادشاه روان شد و بردی بک
خان جهت علف خوار متوجه و در قان ارو مه دول شد سرای تور
جهت مصالح و کر براق در تبریز مانده بود امرا و نوکران ملک اشرف
که از پس سرای تور جمع شده بودند خبر رسید که جواهر ملک اشرف بکسی
در مرند پیدا شده است سرای ملک اخی جوق را فرستاد تا آن همه را
بیاوردند و استاد اخی جوق مزید رسید همه بستد جواهر بسیار در دو خزانه
ان جواهر را تصرف کرد و بعضی بنوکران قسمت کرد غلبه مردم بر و جمع شدند
چون امرا پادشاه جانی بیگ کس فرستادند پیش بردی بک خان که زحمت
پادشاه سخت است می باید که توقف نکند و بردی بک متوجه کرد و بردی
بک خان از اوجان متوجه سرا و شد و سرای تور در عقب او روان شد

حکومت وسلطنت اخی جوق

چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه
جانی بک و بردی بک خان روانه شدند با غلبه تمام به تبریز آمد و متمکن
شد و غلبه بسیار از اشرفیان بر و جمع شدند و خواجه عماد الدین محمود
کرمانی اینجا بود او را وزارت داد و زمستان بقراباغ رفت و مردم
را اسطالبات با واجب معذب میداشت و در بهار تاریخ سنه
با اوجان آمد چون این خبرها بعداد رسید سلطان اویس با امرا عزیمت

و علی پلنگ و لشکرهای غلبه متوجه آن مملکت شد چون خبر باخی جوق
رسید با لشکرهای فراوان روانه شد تا حدود کردستان برفت در سلخ
شوال مذکور مقابل شدند و جنگی عظیم کردند میسره سلطان اویس عیسی
بیک و جماعتی او براه بودند دل و زبان با هم موافق نداشتند منهزم
شدند میمنه سلطان اویس اشرفیان را شکسته و آن شب هر دو لشکر
فرود آمدند در اوبه انصاری بامداد هر دو لشکر آماده بودند صف
راست کردند و مقابل شدند چون لشکر سلطان اویس حرکت کردند
اخی جوق منهزم شد لشکر بغداد دو فرسنگ در عقب منهزمان رفتند
و قتل کردند اخی جوق به تبریز آمد و علم ظلم برافراشت و تعدی آغاز
کرد و از مردم مطالبات به مبالغه بنیاد کرد مردم دست از اطفال
و اموال بشستند متعاقب لشکر سلطان اویس در رسید اخی
جوق و اشرفیان نجات نخجوان رفتند سلطان اویس به تبریز
آمد سلطنت سلطان اویس هفده سال سلطان اویس بن شیخ حسن
المشهور بالجلایر بن اقبوقا بن ایلکان نویان چون به تبریز رسید
در عمارت رشیدی نزول کرد از اطراف و جوانب اشرفیان و اسفهانیان
جمع شدند و به تشریفات مخصوص شدند جمع امرای اشرف خواستند که
بر وی غلبه باز کنند در نشستند فعل خود گرفتار شدند در تاسع عشر
رمضان سال مذکور جمله هفت امیر علف شمشیر ساخته شدند
آنها که بیرون بودند چون این خبر بدیشان رسید عازم نخجوان

نخجوان شدند و اخی جوق را برگرفتند و عازم بقراباغ اران رفتند قرب
دو ماه در اران و بردع بودند از لشکریان هر کس بدو ملحق نشد خواستند
مراجعت کنند سلطان چون حیث ایشان را معلوم کرد امیر علی پلنگ
از خلاف و نیت بد که داشت سر دوره راه بیک زنت و در حوالی دره
ورد بنشست و برالکه و لشکریان قراباغ منتظر امیر علی پلنگ بودند
چون از دنباون مشاهده کردند با اخی جوق پیوستند و بیامدند و با
امیر علی پلنگ جنگ کردند علی پلنگ منهزم شد چون خبر سلطان اویس رسید
خواست که عازم آن طایفه گردد فصل زمستان و لشکرها متفرق و مردم
در رود در عبور هلاک می شدند و بلاد و مواضع خراب می شد بدین
واسطه متوجه بغداد شد اخی جوق و امرای اشرفی به تبریز آمدند و قتلغ شاه
یار الو را در عقب فرستادند تا واغ برفت و لشکر سلطان
رسید تا واغ برفت لشکر بر جهت تمام تر از عقب بشتافتند
اخی جوق اخی ملک بود از جور و ظلم و خرابی آغاز کرد و لشکر خود را برنشست
کرد و بجانب کردستان رفت خواست که آن نواحی را غارت کند شوال
در سال ستین و سبعمایه محمد مظفر متوجه آن ولایت شد اخی جوق را
معلوم شد که از سلطانیه گذشته بجنگ او روانه شد در حدود
ورزقان هر دو صف بهم رسیدند جنگ کردند اخی جوق
شکسته شد و محمد مظفر به تبریز آمد و یک ماه در تبریز بود تا جمعه
بگذارد ناگاه آوازه لشکر سلطان اویس رسید و محمد مظفر را منهزما

گرفته بودند امثال آن را از جوان ترک چهره بلند بالا املاک عظیم رسید
و او معلوم کرد که این صفات در سلطان اویس است به تبریز رسید
و از تبریز بیرون رفت در روانه شد و راه عراق در پیش گرفت
و تا اصفهان هیچ جا توقف نکرد چون به اصفهان رسید برادر او را
کور کردند و در یک زمان بکشتند سلطان اویس به تبریز آمد و در خانه شیخ
کججی نزول کرد و اخی جوق و جمع مفسدان نقبان سید صدرالدین قبای رفتند
در برخواندند او بود سلطان اویس ایلچی فرستاد و او را دلجویی تمام داد
و از خود ایمن گردانید بعد از چند نوبت که ایلچیان آمدند و رفتند امیر علی
پلنگ و خواجه جلال الدین فروبغی را بفرستاد تا اخی جوق را بیاوردند
او را اعزاز کرد و انعامات و تشریفات بسیار داد بعد از مدتی اخی جوق
و علی پلنگ نفاق کردند و قصد او اندیشیدند این قصه خواجه شیخ کججی
واقف شد سلطان را خبر کرد اخی جوق را و علی پلنگ را و جلال الدین فروبغی را
و جمعی که از آن واقف بودند بگرفتند و بکشتند در سنه احدی و ستین و سبعمایه
در اول سال خبر رسید که تمورتاش بن ملک اشرف که پادشاه حاجی بیک
خان که بطرف الوس اردنگ رفته بود و چون در آن ولایت آشوب
و فتنه شد و خواهر خود را گرفته و بطرف خوارزم رفته و از آنجا شیراز
افتاده و خواهر را در شهر کیلا شته هم چنین از ولایت بولایت آمده
و در اخلاط پیش خضرشاه که حاکم آنجاست آمده و فرستاده و فضول
دارد سلطان اویس بطرف الاتاق روانه شد چون خضرشاه معلوم

کرد که سلطان اویس عازم او شد تمورتاش را گرفته بفرستاد و او را
ترتیب فنا چشانیدند و برادر او را به تبریز فرستادند هر کس که فضولی
در خاطر داشت چون این خبر شنید مأیوس شد سلطان خضرشاه را
انعامات و تشریفات وافر داد لقب و خضرشاه قوچ کرد هم در این سال
ابواسحق بن ایلکان را بطرف عراق عجم بجهت استخلاص ری بفرستاد
و او بسبب توهمی که داشت فرار کرد تا بصره هیچ جا اقامت نکرد
سلطان خواجه ناصرالدین خادم را بفرستاد عقب او عرب بغوش حاجی
ناصر کرد و ابواسحق را بگرفتند و مسموم گردانید بیرام بیک بن سلطانشاه
بیک را که محبوب سلطان بود با امرای ایدن و کدرون در مجلس
سلطان از مستی جنگ افتاد سلطان با وجود آنکه یک لحظه او را آرام
نداشت او را بطرف بغداد فرستاد و ایشان را در شب بیگاه از پیش
سلطان بخانه می رفتند بکشتند چنانکه قاتل معلوم نشد بعد از آن بیرام
بیک را از بغداد باز آورد و مولانا سلمان شاعر فراقنامه در این باب
گفته در زمستان این سال بعمارت رشیدی نقل کرد و بقراباغ اران
اران رفت و قشلامیشی کرد و بسبب وبا و طاعون که در آن ولایت
ادرنا بخان بود در بهار در سنه اثنی و ستین و سبعمایه باوجان آمد و ییلاق
آنجا کرد در فصل پاییز به تبریز آمد در آن سال عمارتی که در آنجا به سلطا
بود بکعبه رفت و بعضی مرجه تمام و خیرات بسیار در آن راه کرد
و مراجعت نمود و وزارت به امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا

داد

و استیفاء مملکت بخواجه علاء الدین زند وزاما معاملات مجموع
بدست خواجه علاء الدین بود و امیر نجیب الدین را از وزارت و سلمان
اتابک را از امارت بسخن خواجه علاء الدین معزول کرد و وزارت
بخواجه علاء الدین زند وزن داد اما بر وی مبارک نبود چند روز وزارت
کرد و بعد از آن رنجور شد و بدار البقاء رحلت کرد در زمستان
سنه خمس و ستین و سبعمائه سلطان خواست بقراباغ رود بسبب
مخالفت کاوس شروانشاه ناگاه از طرف بغداد خبر رسید که خادم
مرجان والی بغداد بود دم طغیان زد مردمان امیر فرستادند و تفحص
احوال کردند چون محقق شد رفتن قراباغ در توقف داشت
و متوجه بغداد شد و برادر خود امیرزاده و قاضی شیخ علی را در
تبریز بگذاشت و در آن زمستان بزحمت مرجه تمام از ارسنا
بگذشت چون بحدود بغداد رسید خواجه مرجان و لشکر و اتباع
ایشان از آمدن سلطان خبر شد اول بهار بود و زیادتی آب شده بود و ج
را بگشادند مجموع صحرای بغداد را تا چهار فرسنگ آب فرو گرفت
سلطان حیران و نا واقف کرد بسبب وجه میسر نشد امرا بیرام بیک
و امیر نجیب الدین و عباس و عبد القادر و عمر قبچاجی و دیگر امرا را
بفرستاد تا حدود نعمانیه و فرستان کشتی چند پیدا شد و تا رقم ضعف
هزار مرد از آب دجله بگذشتند بحدود دجله رفتند سلطان شش
قرا محمد که حاکم واسط و از جمله غلامان بود فرستاد و او را طلب کرد

و فرمود کشتی چند بیاورند در سنه ست و ستین و سبعمائه از کنار
بغداد کوچ کرد و از آب یعقوبیه عبور کرد و بطرف واسط روانه
شد چون بکنار دجله رسید از اتفاق حسنه همان روز قرا محمد
بیامد و قریب پانصد کشتی بیاورد و از طرف بیرام بیک خبر رسید
که غلبه بدرجه تمام خواجه مرجان و لشکر مخالفان مقابله شدند
و بامداد جنگ خواهد بود اگر سلطان میرسد فبها و الا انکسر خواهد
بود تا معلوم باشد سلطان فرزند خود سلطان حسین را با امیر زکریا
و میر سلیمانشاه خازن و احمال و اثقال بدین طرف آب بگذاشت
و فرمود تا توقف کنند تا خبر برسد اگر فرصت باشد فبها و الا راه
ادربایجان پیش گیرند و بروند هم در آن شب از دجله عبور
کرد و بلشکر پیوست بامداد که لشکرها صف راست کردند مخالفان
نهایت غلبه بودند اما چون خبر سلطان شنیدند و تحقیق کردند
مجال مقاومت نداشتند متفرق شدند کمبرد و علی خواجه
و محمد بلیق و حمزه گرفتار شدند و بیاسا رسیدند و محمد بلیق
و شیخ علی و علی خواجه را به تبریز فرستادند خواجه مرجان بگریخت
و به بغداد رفت و حصار چون سلطان بطرف غربی بغداد
رسید حصار بدید متفکر شد مشایخ و سادات و قضاة و
ائمه و اکابر بغداد بیامدند و خون خواجه مرجان درخواست کردند
محمد خواجه سلمان شاعر قصیده در این باب گفته است

باز بگشادند بر گیتی در دار السلام • در طواف آید غلمان را که سر می مدام
زاده خادست کل زان سبب بوی وفا •
خود کسی بوی وفا نشنید زابنای ایام •
لاله لالای سیه روی زبان دوکام لال •
از سیه روی برانید پیش چون اهل غرام •
بر درخت آمد بیرون گل لاجرم بر باد رفت •
این چنین باشد چو بر مولی بیرون آید غلام •
آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه کل •
بر سر پر کسوت آمد تازه روی و شاد کام •
ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل ساع •
در کلام آید زبان سوسنش با لا کلام •
حال دشمن با تو چون احوال مرجانست بحث •
تا بود در طلق دریا کار او حادر نظام •
چون زدریا بگذرد بادش بیندازد زجا •
هر نبات بعد از آن از کشور نامش نام •
هر کرا آب خوار خورشید ست حالی چون شود •
با ولی نعمت مقابل دولتش کرد غلام •
بود سال ذلک و سرور که سلمان نظم کرد این دعا در ذکر این فتح همایون والسلام
سلطان از آب دجله عبور کرد و در خانه بدر نزول کرد و یازده ماه در

بغداد ساکن شد در اول بهار در سنه سبع و ستین و سبعمائه سلیمانشاه
خازن را بحکومت بغداد بگذاشت و براه دیار بکر متوجه شد و قلعه
کرت را حسن تولیمور داشت بصلح مسخر کرد و از آنجا بموصل رفت برادر
بیرام خواجه را که در موصل حاکم بود بگرفت و از موصل با دین رفت
و ماه رمضان آنجا بود و از آنجا بشهر آمد و روزی چند توقف کرد
بسبب آنکه بیرام خواجه ترکمان دهنه موش که راه بس عظیم تنگ
و دشوار گرفته بود و سلطان از راه جمعور و غار اصحاب کهف
روانه شد و دو نوبت از آب فرات عبور کرد و بصحرای موش
آمد و با بیرام خواجه جنگ کرد بیرام خواجه هزیمت رفت مجموع
و ایل و الوس او را غارت کرد و یک هفته آنجا ساکن شد و از آنجا براه
و اکلیا بتبریز متوجه شد و تابستان در تبریز بود و در فصل خزان
متوجه بغداد شد و آن زمستان در بغداد بود و در بهار سنه ثمان
و ستین و سبعمائه براه شهرزور روستا متوجه تبریز شد در مدت
غیبت سلطان کاوس شروانشاه دو نوبت بقراباغ آمده بود و حدود آن
را کوچ کرده و خراب کرده چون سلطان پیش از آنکه قضیه خواجه
مرجان واقع شود عزیمت قراباغ و جنگ کاوس کرده بود در غیبت
نیز خرابی بسیار از و واقع شد و ظاهر بود بیرام بیک را با لشکرها را
شروان فرستاد و بیرام بیک با لشکرهای بسیار از آب کر بگذشت
و ولایت کاوس رفت کاوس را مجال مقاومت نبود بقلعه متحصن شد

ولایت و مملکتها بگذاشت قریب سه ماه لشکر در ولایت
شروان بود چون کاوس معلوم کرد که ولایت بکلی خراب می شود مردم
صالح و فالح در میان انداخت و از قلعه بیرون آمد تمام ملک اعرا را
شیخ خان میسر شد کاوس را بند کرده باردو رسانیدند سه ماه در
بند بود سلطان مرحمت نمود و او را بخشید و مملکت بدو مسلم داشت
و بسبب این عطا و شفقت مجموع شروان با دربند مسخر شد و مشا
یخ و حکام آنجا حاجی فرامرز و حاجی فریدون بیامدند سلطان
ایشان را تربیت فرمود و انعامات و تشریفات بسیار داد و با سلطان
دلشاد بود از جاده مطاوعت تخلف نمودند و تا کی او مؤثر کرده
بودند می رسانیدند و مردم ولایات اذربایجان و عراقین و مملکتی که در
حوزه تصرف سلطان بود در رفاهیت و خوشدلی بر جا مانده
روزگاری گذرانیدند و ولایت و مملکت در مرتبه معمور که هرگز
چنان و چنین نبوده بود و در سنه تسع و ستین و سبعمایه امیر قاسم برادر
سلطان را زحمت دق پیدا شد و مدتی در آن زحمت بود و بجوار
حق پیوست عزای عظیم داشتند و او را ببغداد بردند و در مشهد
حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام دفن کردند در جوار پدرش
مرحوم شیخ حسن الجاینی طاب ثراه و هم درین سال سلیمانشاه
خازن که حاکم بغداد بود وفات کرد سلطان خواجه مرجان را تربیت
فرموده و گناه او را عفو کرد و علم و نقاره و قشون داد و بحکومت

بغداد فرستاد و او سی سال حکومت بغداد کرد و عمارات عالی بعضی
بیشتر ساخته بود و چندی دیگر در نوبت ساخت هم درین
سال بیرام بیک بسبب زحمت شراب با واط خوردن رحمت شد
و در آن درگذشت سلطان عزای داشت که کس نداشته بود و گلیم
پوشید سیاه بر تن برهنه چنانکه کس یاد ندارد سنه سبعین و سبعمایه
حاجی ماماک محبوبه سلطان و مادر فرزندان بود وفات یافت عزای
بقطع داشتند شاه محمود بن محمد مظفر که حاکم اصفهان بود خواجه
شمس الدین کرومی را بفرستاد و خواستاری دختر کرد و لشکر کرد سلطان
شیخ علی اتاق و عبدالقادر و ساتی بلغور و جمع امرا با لشکر پیش
شاه محمود فرستاد و ایشان برفتند و شیراز را مسخر کردند شاه شجاع
بکرمان گریخت بعد از مدتی برادران بباطن با هم در ساختند شاه
محمود باصفهان آمد و لشکر ما مراجعت نمودند در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه
خواجه تاج الدین عشتری از پیش شاه محمود بیامد سلطان دختر
براق و جهازی چند تمام از انواع راست کرد و مصاحب خواجه
تاج الدین روانه کرد و هم درین سال شاه زاده شیخ حسن را داماد
کرد بدختر قاضی شیخ علی بر ترتیب هرچه تمامتر در فصل خریف
این سال بود که در تبریز وبای واقع شد چنانکه قریب سیصد هزار
آدمی فوت شدند و چون طاعون اثر شد هیچ معلوم نبود که از تبریز
کسی تلف شده است یا نه از معموری و غلبه مردم در سنه اربع و سبعین

در تبریز سیلی آمد و خرابی بسیار کرد و سلطان عزیمت جنگ
امیر ولی کرد که حاکم استراباد و دامغان و سمنان و ری و آن ولایت بود
و لشکری عظیم حرکت کرده روانه شد قریب پنجاه هزار آدمی در آن دیار
ری با امیر ولی و لشکر او جنگ اتفاق افتاد و در آن دو روز سلطان
کوچ کرده بود و جاو نقاره او امیر فرخ زاد و ساتی بلغور و جمع امرا هنوز
کوچ نکرده بودند که لشکر امیر ولی از دره محله باغ عالیان بیرون آمدند
و با ایشان جنگ کردند امیر فرخ زاد و برادر ساتی بلغور حاجی بیک را
بقتل آوردند چون خبر بسلطان رسید مراجعت نمود امیر ولی
منصور با آن لشکر چندان مقدار بود که درهم و شکسته ممکن ایستاده بود
چون معلوم کرد و غلبه لشکر بدید مجال مقاومت نداشت فرار
بر قرار اختیار کرد و منهزم شد از لشکر او بسیاری بقتل آمدند
و از امرا او بسیاری بگرفتند سلطان تا سمنان برفت امر مصلحت
ندید تا از سمنان مراجعت نمود و به تبریز آمد و ولایات ری بتغلق
شاه بلغور برادر ساتی و او را در قلعه شهریار بنشاندند بعد از دو سال
قلعه شاه بگذاشت و باصفهان رفت سلطان ری را بعادل آقا داد
در سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه سلطان باوجان رفت و لشکرها
مرتب کرد که بجنگ امیر ولی رود و آن ولایات را از و مستخلص
گرداند برادر سلطان امیر زاهد مست در کوشک جان بر بام رفت
چون قضا الهی و اجل رسیده بود از بام بیفتاد و هلاک شد سلطان

از آن جنگ سفر باطل کرد و مراجعت نمود و بتبریز آمد در سنه
اربع و سبعین و سبعمایه کاوس شروانشاه وفات کرد سلطان پسر او هوشنگ را
که ملازم بود مرحمت نمود و تربیت فرمود حکومت شروان بدو مقرر
فرمود و او را بدان ولایت فرستاد در اواخر ربیع الآخر سنه خمس
و سبعین و سبعمایه خواجه مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات کرد
خواجه سرور خازن را بحکومت عراق عرب فرستاد در سال
در سنه ست و سبعین و سبعمایه بغداد از غلبه آب غرق شد و بکلی
خراب شد چنانکه قریب چهل هزار آدمی در زیر خانها ماندند و از
بغداد غیر از عمارت عالی اثر نماند و خواجه سرور را از آن غصه رنجور
شد و بجوار حق پیوست سلطان بغداد را با میر وجیه الدین
اسماعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و بغداد را بانواع معمور گردانیدند
و آبادانی از سر باز ساخت و عمارات از مسجد و مدرسه و بازارها و
خانات ساخت سلطان مونس بود و ولایت دل کرد و عمارات
رشیدی نقل فرمود سلطان سی و اندی سه ماه مرگ خود معلوم
کرده بود و کفن و تابوت و لحد و اسباب مرگ باشد مرتب
کرده و وصیت نامه در روز آدینه ست و هفتم ربیع الآخر زحمت
صداع پیدا کرد و صاحب فراش شد و در شب سه شنبه با جمادی
الاول سال مذکور این دنیاء دون را وداع کرده بجوار رحمت
حق تعالی پیوست طیب الله مضجعه چون مرض موت برو مستولی

امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی شیل و دررفتند
و از وزرا در معاملهٔ سلطنت و امور مملکت مشورت و وصیت
طلب کردند او گفت قضیهٔ سلطنت بحسین تعلق دارد و حکومت
بغداد ببرادرش شیخ علی مفوض دارند گفتند شیخ حسن تعلل
تحمل نکند چون او برادر بزرگتر است و سلطنت سلطان حسین
در نشاند سلطان اویس در جواب گفت شما چند امرا چون
از شیخ حسن خایف بودند این سخن را البار رخصت بوشانیده
فی الحال شیخ حسن را مقید و موقوف داشتند و بعد از آن دیگر
سلطان اویس را مجال وصیت سخن گفتن نشد و بخلاف از قاضی
شیخ علی دیگر کسی را ندید تا وفات یافت چون خبر وفات او
محقق شد امرا فی الحال قصد کشتن شیخ حسن کردند و در همان شب
او را بدار البقا رسانیدند و سلطان اویس را در بیرون تبریز شام و باغ
و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه مدفون کردانیدند و روز دیگر
سلطان حسین را بر تخت نشانند سلطنت سلطان حسین سال بود
سلطان حسین بر تخت نشست و امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را
ترتیب فرمود و هرکس را که شغلی در و مفوض بود در عمل داشت
و امرا عباس و مسافر و محمود و الوند و عمر میحاجی و یحیی یادگار و سلطان
بابک و حمزه سرامیر فرخ زاد و صالح و لولو و ارسلان و درجان
شاه و سنقر شاه و سایر امرا بخلاف امیر عادل که در عراق بود و شیخ

اناق
علی عناق که در همدان بود سلطنت سلطان حسین راضی شده بیعت
نمودند و صورت این قضیه بر شیخ علی اناق که در همدان بود و امیر
عادل که در سلطانیه بود عرض کردند چون قضیه واقع شده بود مجال و محل
نزاع نداشت بالضروره راضی گشتند فی الجمله اول واقعه و بودن که در ن
ولایت واقع شده بود توجه شاه شجاع بود و صورت قضیه چنان بود که
صورت واقعهٔ سلطان اویس واقع گشت شاه محمود داماد سلطان
اویس در اصفهان بود طمع در مملکت سلطان کرد و دولت عزای
او لشکری ترتیب کرده متوجه تبریز شد و جمع امرا با او متفق بودند
و روز بروز پیغام می‌فرستاد و فخرالدین کاوس پیش او فرستاده
بودند و عهد بیعت نموده شاه محمود هوس سلطنت کرده عازم شد
چون بنواحی جربادقان رسید در نواحی عارجورد کان نزول کرد و او را
مرض بادی گشت و بالضروره باصفهان مراجعت نمود و هم در آن
چند روز وفات یافت و اصفهان پرآشوب گشت اهالی و اکا بر
اصفهان صورت این معنی بر شاه شجاع رفع کردند و او بتعجیل هر چه
تمامتر متوجه اصفهان شد و اصفهان را مسخر کرد و هوس تبریز
نیز داشت اما اسد خراسانی در کرمان مخالفت او بود و اظها د
عصیان نموده بود خاطر نگران آن طرف داشت در اثنای این حال
مردمان بر اسد فرصتی طلبیده بودند و با حرم اسد متفق شده بودند اسد را
بقتل آورده در اصفهان خبر قتل او و سر اسد رسانیدند شاه شجاع را

از آن طرف و جوانب خاطر او مطمئن گشت و عزیمت تسخیر تبریز کرده
و با لشکرها شیراز و اصفهان و کرمان متوجه گشت و از معتمدان قائم مقام خود
بگذاشت و خود متوجه شد چون بحوالی سلطانیه رسید عادل آقا جهت
ضبط مملکت تبریز رفته بود و خاتون خود را حاجی تورون و جمع
معتمدان را در قلعه سلطانیه گذاشته بود شاه شجاع خواست که بمحاربه
و مجادله مشغول شود حاجی تورون خاتون پیغام فرستاد که من عورتی
ام و در خانهٔ خود نشسته‌ام و سایهٔ پادشاهان سنگی باشد و نسبت شما
شما آمدن مرا عیب است اگر پادشاه بعودت و خانهٔ التفات نفرماید
حاکمند و تصور فرماید که اگر تسخیر این خانه مشغول میشود مرا نخواهد
بود پادشاه را چه ناموس قائم ماند و اگر کل معامله از پیش ببرد این خانه
و من کجا خواهد شد بیت تو روان جو که من درد دستم اینک
بدست آورد که من درد ستم اینک شاه شجاع را معقول افتاد
متوجه تبریز شد سلطان حسین و عادل آقا و امرا و اطراف و لشکریان
جمع کرده بودند بمقابله بیرون آمدند و در حدود اوجان نشستند
اما چون اتفاق نداشتند و قضیه سلطنت قریب العهد بود
و سامانی نیافته بود هرکس رای می‌زدند و بواسطهٔ قضیهٔ اتفاق
هر روز رای میکردند و هر لحظه سودایی میپختند تا شاه شجاع نزدیک
رسید از طرف قورت قلاع متوجه گشت سلطان حسین از
طرف عودیع سیح حز توجه نمود شاه شجاع از ایشان گذشته بود و

بالضروره بعضی بایستادند شاه شجاع پشت بطرف تبریز کرد
و با ایشان بمقابله بایستاد از طرف دست راست شاه شجاع
سلطان شبلی بود و در مقابلهٔ او عبدالقادر و حاجی خرشه و حاجی
مکمیلو و بیک اغول بودند و در صدمهٔ اول سلطان شبلی ایشان را از
جای برکرد و سر چادر سردار را در قید آورد و چون خبران جمعی
سلطان حسین و عادل آقا رسید و عادل آقا بسبب قتل شیخ حسن
متسلی بود ابن الفرار بر خواندند و از راه کاودول و راغه ببغدا د
آمدند و سلطان حسین را با خود برد و در بغداد امیر وجیه الدین
اسمعیل پسر خواجه شمس زکریا بود آنجا وظیفهٔ دولتخواهی بود
بجای آورد قریب هزار تومان در وجه امرا و لشکریان پادشاه
و اخراجات ضروری صرف کرده لشکریان را مجتمع کردانید و مستعد
و آماده گشت شاه شجاع روز دیگر بحوالی اوجان رفت و اکابر
و اشراف تبریز او را استقبال نمودند بخصوص خواجه شیخ کججی و او را
بشهر بردند و شهر بر و قرار گرفت و این صورت اول فصل خزا ن
بود و چون شاه شجاع به تبریز رفت خواست که اطراف و جوانب را
ضبط کند شاه منصور را بطرف اران و مغان فرستاد و
اقرار کرد که با موشنگ سرامیر کاوس طریقه مودت و یگانگی
بجای آورد و بهر ولایت یکی از امرا روانه کردانید و خواجه جلال الدین
تورانشاه را باصفهان فرستاد و سلطان شبلی را بسلطانیه روان
کردانید

وکار وزارت و ضبط اموال و نسق اعمال با میر مظفر الدین سلغور
رجوع کرد و خود بعیش و کرم مشغول گشت از بازیچهٔ روزگار
و حوادث لیل و نهار و فارغ القصه چون زمستان رسید و اوایل
و فارغ گشته بود اطراف و جوانب تبریز بجوش آمد و از مردم
گوشه با ملامت وی نمود اول شبل سردار وی و در حوالی مراغه مقام
داشت و شاه شجاع سلغور نامی را از اشراف امرا و خود بمراغه
فرستاده بود و خواجه قطب الدین محمد کرمانی را جهت صاحب
دیوانی آنجا نصب کرده بود و ایشان بعیش و عشرت مشغول
بودند و از نکبات ایام و لیالی فارغ و مطمئن شبل ناگاه بر ایشان
تاختن کرد و سلغور را بقتل اشارت کرد و قطب الدین محمد
شکسته رکاب و گسسته عنان بگریخت و این خبر به تبریز بشاه
شجاع رسانیدند دیگر اینکه اصفهان شاه که از ارکان دولت و اعیان
مملکت شاه شجاع بود ولایت اردبیل و آنچه بدو مفوض گشته بود
و در آن ولایت بود از خویشان امیر عادل تخمی بود سنی نام
در ولایت جغانو و ساروقرقان می بود و قلاع ساروقرقان
و کردونو با و تعلق داشت و بر سبیل تفحص ولایت بیرون آمده
اصفهانشاه از اردبیل متوجه شد در کنار آب جغانو بهم
رسیدند و اصفهانشاه با سباب و عدت و زور و بازوی
خود بغایت مغرور بود و او را بچیزی برنگرفت و مقابلهٔ او با سنی

ناگاه بر وی بدو حمله کرد و در صدمهٔ اول او را دستگیر کرد
و بقلعه فرستاد و اعمال او و اموال او در ضبط آورد چون این خبر بشاه
[illegible] گشت فاما مشغول عشرت و طرب بود و خاتون را در صحبت
آورده و مشعوف او بود و او را حرم نو میگفتند فی الجمله هر روز
از طرفی آوازه‌ای می رسید بعد از چند روز خبر رسید که مسافر اودجی
از قلعهٔ قهقهه بیرون آمده متوجه تبریز است شاه شجاع چون اطراف
و جوانب خود را پرآشوب دید صلاح در توقف ندید متوجه
سلطانیه گشت و چون فصل زمستان بود و مجموع صحرا از برف مملو
گشته بود و لشکریان شاه شجاع بیشتر مردم گرمسیری بودند
غلبهٔ عظیم از ایشان بسعی و کوشش سلطانیه انداخت و آنجا نیز
قرار نداشت و باصفهان آمد خبر رسانیدند که مردم قزوین از آنجا که
بدمزدی و بادسری ایشانست در مقام عصیان و طغیان آمدند
این قضیه بر شاه شجاع از معاملهٔ تبریز صعبتر نمود سراسیمه گشت
و از هر جانب بتدبیر و تدارک این معامله مشغول شد خواجه مجد الدین
قاسم قزوینی را که از جملهٔ ملازمان او بود طلب داشت و گفت شهر تو
با ما عصیان و طغیان می ورزند تدارک آن چه باشد حال آنکه اگر ایشان
این صورت ظاهر نکردندی ما از راه دیگر می رفتیم و با ایشان تعلق
نساختیم اما چون عصیان ظاهر کردند بالضروره دفع آن واجب است اکنون
ساوری و علفه از ایشان راضی شویم و می رویم خواجه مجد الدین قاسم گفت

مردم و ایشان را رام کنم مشروط بدانکه از صولت قهر و سیاست
پادشاهانه ایمن باشند بر آن موجب قرار دادند و خواجه مجد الدین را
روانه کردند چون بنواحی قزوین رسیدند قزوینیان بدشنام و خواری و الفاظ
شنیع قیام نمودند و یکی در سر اسب او بود بقتل آوردند و او جان بسلامت
بیرون برد و خلاص یافت چون این خبر بشاه شجاع رسید آتش
قهر و نایرهٔ غضب او در حرکت آمد و خواست که متوجه شود
مردم بشفاعت در آمدند و خواستند که آن جراحت را مرهم نهند
سید فخر الدین ابهری که از جملهٔ اکابر سادات زمان بود بسبیل
رسالت متوجه گشت فایده نداد در مقام عناد و سرکشی بودند
بالضروره فرمود تا مردان کار و نامداران روز کارزار سلاح پوشیدند
و یک حمله قزوینیان را جمله هزیمت کردند و قزوین مسخر گردانیدند و یک
هفته آنجا منتهای ارادت لشکریان بود از آن شهر حاصل کردند
و شرح آن طولی دارد در این مختصر نگنجد القصه از راه ری متوجه
اصفهان گشت و بمقر عز سید مکتوبی بحرم خود ملک خاتون
نوشته بود در آنجا این بیت نوشته بیت
ما فوق رفتار نداریم اگر یار نزدیک تر آید قدمی دور نباشد
القصه شاه شجاع بمقر عز خود آمد و سلطان بعد از یک هفته
که شاه شجاع بیرون آمده بود برسید و امرا از اطراف و جوانب
جمع شدند و بعیش و طرب مشغول گشتند چون افتتاح

سال سنه ثمان و سبعین و سبعمائة شد امرا در اوجان قوریلتای
کردند و از هر گونه حکایات در میان آوردند و ملاحظهٔ اطراف
و جوانب مملکت کردند چون در سوالف ایام بیرام خواجه ترکمان
پیش از آنکه سلطان اویس بر تبریز و ولایات مستولی شود [illegible]
هر گونه انقلاب استیلا یافته بود سلطان اویس بر سر او لشکر
برد و او را گوشمالی داد و هر سال گوسفند مقرر کرد که جهت مصالح
مطبخ او بدهد چون سلطان اویس وفات یافت و حالت شاه
شجاع و لشکرانگیزی او در میان آمد بیرام خواجه خراج جعل باز گرفت
طغیان و عصیان آغاز کرد و طریقهٔ مجادلت مسلوک داشت
و در حوالی الاطاق و ولایات دست تعدی دراز کرد چند
نوبت از این معنی بعز عرض رسانیدند و در سنه تسع و سبعین و سبعمائة
در اوجان بعد از قوریلتای رای امرا بر آن قرار گرفت که یورش
الاطاق کنند و ترکمانان را آرام گردانند بنا بر آن عادل آقا
با لشکریان عراق متوجه گشت و بطرف الاطاق روانه
شدند چون بحوالی بندماهی رسیدند اول قلعه که مسخر کردند
قلعهٔ بندماهی بود و آنرا در یک لحظه مسخر کردند بعد از آن متوجه
الاطاق شدند و بیرام خواجه از خوف عساکر منصور بالاطاق
نیامده بود و در ارزن الروم و آن نواحی نشسته بود و برادر
زادهٔ او قرا محمد در قلعه از حبس بود لشکریان پیرامون او بگرفته

حصار ... المال سلطان

مال و السول

و در دم غزا ارجیش متمکن شدند و احمد مردم را بمصالح
فرستاد و اظهار مطاوعت نمود و هفته مهلت طلبید
د بیرون آید اما دست از محاصره برداشتند و ضیع
علی الرسم میکردند و در ان قضیه قرا احمد را نظر برد و چیز بود
اول انکه شهر ارجیش خندق نداشت و میخواست که بحفر
خندق مشغول شود و دیگر انکه کس پیش سرام خواجه
فرستاده بود و از و استمداد کرده چون یک هفته بگذشت
امرا را معلوم گشت که بحفر خندق و عمارت مشغولست و خیانت
طبیعت او و معلوم شد بفرمودند تا پیرامون قلعه ارجیش چندان
علف جمع کردند که در بالای قلعه ارجیش خاشاک و درخت برهم خند
و هم دران دو روز ناگاه در میان لشکریان آوازه شد که از طرف سرام
خواجه لشکری می آید و شبخون خواهد کرد ناگاه خبر رسید که بدو فرسنگی
سپاه رسیده اند امرا بان قرار ملک محمد و الی و امیر مسافر و اتاق
و امیر لچی و امیر لچی ادرین پادشاه و دیگر امرا سوار شدند
و با جاوان قرار را خبر شدن و سوار شدن سپاه نفر از امرای ترکمان
دستگیر کرده بگرفتند و بار دوا آوردند و اعزه دردیغ سامل حال
ایشان گشت قلم عفو و اغماض بر جرایم ایشان کشیدند و سیور غالها
فرمودند و ملازم گردانیدند و بر قرا احمد عرض کردند قرا احمد در استغفار
و مطاوعت زد و حلوخانه و اعلام را بشهر و قلعه برد و مال مقرر کرد

متعهد گشت و قرار داد که بعد از انکه اردو به تبریز معاودت نماید
شرف بساط بوسی دریابد و الحوی دان وفا نمود و بعد از بیست روز
شرف بساط بوسی مشرف گشت و در سلک ملازمان منخرط شد
و مال قراری را بدو سیورغال فرمودند و عادل آقا سلطانیه مراجعت
نمود و پادشاه و امرا به تبریز بعیش مشغول شدند و هم درین سال شاه یحیی
منصور را بیزد فرستاد و منصور بعضی امرا ازان راه برده با خود
یار کرد و بکر لخت بیش عادل آقا که صاحب اختیار ولایت بود آمد
او را شفقت و تربیت بسیار کرد و بلوک همدان را باو ارزانی داشت
و پادشاه قرا ایبی و امیر علی ارشیون و خواجه مسافر و امرای مرسان
و جار صد را ملازم او گردانید و بعد از مدتی بکر لخت و پیش امیر ولی رفت
و امیر ولی را بدان داشت که ان ولایت خالیست و سلطان در وجود
و امرا با هم مخالف اگر حرکت کنی ان مملکت مسخر گردد و سراف تمام کرده
تا حدود سا و من آمد و ازین طرف سلطان و امرا لشکرها بسیار جمع
کرده بیامد و سلطان در سرای ابقا توقف کرد امرا و لشکر را پیش
عادل آقا فرستاد و عادل آقا لشکری بسیار جمع کرده روانه شد و با تهران رفت
چون امیر ولی را غلبه لشکر و اتفاق امرا معلوم شد دانست که قوت مقابله
ایشان ندارد دم صلح زد و صلح کرد و خبر خود را سلطان حسن داد و
از انجا بازگشت و ری را بفرهاد داد و فرهاد در قلعه تهران ساکن شد
سلطان مراجعت نمود و براق مرجه تمام کرد و عباس آقا را حبت

آوردن دختر فرستاد عباس آقا دختر آورد چون جمیله نبود در
نظر سلطان نیامد و چندانی التفات نکرد و ولایت ری را در عوض
مهر دختر بر امیر ولی مسلم داشت و هم درین سال قاضی شیخ علی
و خواجه شیخ را مقرر کرده بودند که در مملکت باشند خواجه شیخ بعد
از انکه شفیع بسیار انگیخته بود و امیر و جمال الدین اسماعیل متکفل
معامله او شده معاف داشته بودند و قاضی شیخ علی را بدمشق فرستاده
چون از بودن الاف مراجعت نمود فرمودند عادل آقا سلطانیه رفت
امرا ایلک ابالمو و عبدالقادر و سر علی بادنک و صالح و ایراد و در درویش
و غلبه از درویشان و نوی نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نمودند
و قرار دادند که اگر پادشاه طرف داری عادل آقا کند پادشاه دفع کنیم
و سلطنت برادرش سلطان بایزید مقرر داریم بدین عزم در قراباغ
و ویلمای نمودند و این خبر را بقاضی شیخ علی رسانیدند و او را در
دمشق طلب کردند و داو را بار اجتماع کرده پیش پادشاه حبس در اوجان
جمع گشتند و عادل آقا حبت با ساختن مملکت از سلطانیه آمده بود در
اثنای این مجمع در خرگاه سلطان حسن مجادله کردند و با عادل آقا گفتند
تا امروز مراد سخن و رای خود قبول کرده بودیم اکنون قبول نکنیم عادل
گفت شما دانید و از خرگاه بیرون آمد و متوجه قبول شد و در حال
بطرف سلطانیه روان شد ایشان فکر کردند که قضیه را اندیشه کردیم
و او را از خرگاه بیرون گذاشتیم صلاح در ان دیدند که امرا سلاح بلو

و حاجی نورود نکه خاتون عادل آقا بود پسر عادل آوند و انکه در دفع
دفع کنند چون خبر بعادل رسید کس پیش امرا ایلک فرستاد و گفت شما
کدوان و نمک خاد بم باید که سخن مرا بشنوید و مرا بانکه بی و الا اکرام و
بیند از خود بیند و خاتون خود را اکرام کرد در باز گشتن و خود سلطانیه
آمد و در فروغ سلطانیه بنشست و لشکر از اطراف و جوانب جمع کرد و
شاه منصور یکسال بود که ملازم او شده بود و بلوک همدان را و داده
و ارات لشکر هر شان و جار صد و ارث با و ارزانی داشته بود و در بیت
بودن او را طلب کرد و پادشاه قرا ایبی و خواجه مسافر و غلبه از
نوکران خاصه خود که در ممر ولایت بود جمع کرد و متوجه ولایت سلاجقه
گشت و در انجا با انتظار لشکریان و نسق نوکران اشتغال می نمود هم دران
چند روز امیر عباس ملحق گشت و قریب هزار سوار ملازم داشت
و دیگر امرا را منتظر می بود چون مخالفان از آمدن امیر عادل مایوس
گشتند بالضروره بتدبیر کار خویش مشغول گشتند رای ایشان
بدان قرار گرفت که امیر حسن زکریا و خواجه جمال الدین بالغزی را بگیریم تا مال
مملکت حنا برات بنویسد و سپاهیم ایشان گفتند مال در یکسال
توان گرفت ما برات بنویسیم اما حصول متعذر بود فی الجمله چون
مایوس گشتند متفکر شدند در اثنای حال روزی سلطان حسن
اشتیاق مواسوار شده بود از انجا متوجه تبریز شد و اموال خود
را بگذاشت چون امرا را خبر شد پیش شاه ابلوا که ملازم پادشاهی بود گفتند

کفتند که می باید رفت و پادشاه را بآن آوردی به تعجیل هر چه تمامتر متوجه
شدند و در باغچه اردوی پادشاه رسیدند و فرود آمد و زانو زده کفت که
امرا زمین بوس می رسانند و میکویند که بندکان توییم و در میان
و امیر عادل وحشتی افتاده اکنون اکر صلاح باشد باز کردند و میان
ما حاکم باشند تا از فرمان شما بجا آورند نماید پادشاه در غضب بود
فرمود تا صفوشاه را بکرفتند و برهنه کردند و بریسمان مقید کردند
و بشهر بردند و خود بضبط سرکوچه‌ها و عقبه‌ها و در ساختن
و حوی کندن و خندق پاک کردن مشغول شد و مردم شهر را این
معنی بغایت موافق افتاد چون این خبر بامرا رسید چاره ندیدند
اموال و خزانه و جبه خانه پادشاه را تالان کردند و از راه مراغه و
سلدوز متوجه کشتند و میخواستند که ببغداد روند و با امیر وجیه
الدین اسماعیل غدری کنند پادشاه چون بتبریز رفت و ضبط تبریز
کرد و از مخالفان خبر شنید که روی بکریز نهادند خبر بسجاس امیر عادل
فرستاد و او را اعلام داد و امرا که ملازم بودند همه را او حاجی را
یراق کرده در عقب ایشان روانه کردانید این خبر در وجه سورلیق
بامیر عادل رسید فی الحال شاه منصور را طلب کرد و صورت حال
با او و امرا باز کفت و از آنجا ایلغار کرده قریب سه هزار سوار کزیده
برداشت و در عقب مخالفان روان کشت و هفت روز
ایام و فراز کرفت تا روز هشتم سیاهی و کرد ایشان پیدا شد در دوری که

ازسولق در عقب ایشان روان می شد مکتوب بجمیع امرا کرد و اتراد
روانه کرد مضمونش آنکه غلامان پادشاه عاصی شدند بدان حدود میروند
میکنند هر کس که در دفع ایشان کوشد با پادشاه موافق باشد و مسبوق
غالات و اوضه مخصوص کردد و آنچه از مال ایشان غنیمت کند بر ایشان مسلم
باشد از قضا در بیست و هشتم مکتوب بامرا کرد و اتراد رسیده بود
ایشان در حرکت آمده بودند و قریب ده هزار پیاده بر سر راه
ایشان آورده بودند و راهها محکم کرده و ایشان را از کذشتن این راه
مانع می شدند و حال آنکه آن راه بیشه بود دامان دلکر [illegible] و صعوبت
نشان نتوان داد بیشه‌ها مانند [illegible] بسبب آن راه راست تصور
نتوان کرد و کوهها بغایت بلند و انهار بغایت سنکین که شیر از آن کذار
کردن عاجز بود و در چنین جایی امرا و لشکر اتراد و کرد [illegible] راه ایشان
کرفته ایشان از آن غافل که لشکریان و امیر عادل در عقب ایشانند
چون محقق شد که عاصیان نزدیک شدند شاه منصور از جاورقا ر
سر امیر عادل آمد و رخصت طلبید تا بر سبیل منقلا بر ایشان
تازد امیر عادل او را عذرخواهی کرد قبول نیفتاد امیر عادل غلبه
از مردم تا هزار کس از قول خود و امیر احمد خلج که پدر خالش بود با
قشون او مقرر کردانید و با شاه منصور روانه شدند چون هم دیکر نزدیک
کشتند جماعتی اتراد و اکراد با ایشان در محاربه بودند و عمر شب
لنکه مقتدای و پهلوان لشکر عاصیان بود تفنک آورده بودند و بیشتر

اموال و اثقال عاصیان را غارت کرده بودند چون عاصیان
راه نیافتند حکایت کردند که ما ازین راه که آمده ایم سر کرده‌ایم و از آن غافل
بودند که سیلاب بلا پیرامون ایشان محیط شده حقوق نعمت ولی
النعم ایشان را در حصار خسارت دمار کرفتار کردانیده لاجرم

حق نان و نمک تبه کردن   بشکند مرد را سر و کردن

با ولی نعمت ار برون آیی   کر سپهری که سرنکون آیی

چون عزیمت مراجعت مصمم کردند ناکاه یک قشون سوار دیدند
که از عقب پیدا شد آن امیر احمد خلج بود کفتند که این قشون کیست
و این علم سرخ از آن کدام امیر است یکی از ایشان کفت که امیر درویش
است که حقا او لست امیر درویش کفتن و انجام و این جماعت
مردم بیکانه اند مجموع امرا خواستند که خود را بر امیر احمد خلج زنند
و این احمد و چندی کار کرده جهان دیده بود و سرد و کرم جهان چشیده
و در علم یورش و کار جنک مهارتی تمام داشت چون ایشان را
از خود زیاده یافت عنان کشیده داشت ایشان که
عبارت از آب النون است در میانه حایل شد فی الحال
شاه منصور با قریب هفتصد سوار مکمل در رسید معلوم
شد ایشان را که از عقب لشکر بیکانه رسید [illegible] فرار بر خواندن نه
روی بکریز نهادند و در این حالت مشورت کردند که وظیفه
چیست جمع کفتند که ما بندکان پادشاهیم میخواهیم ببینیم که اکر

لشکر پادشاهیست پیش ایشان رویم سر علی پاری دیکر کفت شما
دانید من پاری رفتم و از راهی که میدانست بیرون جست و روانه
شد و قاضی شیخ علی در عقب او روانه شدند عبدالقادر و بنی
اسرائیل و اومایلو تفحص لشکر نمودند کفتند که شاه منصور را
پادشاه در عقب می رسد ایشان بشاه منصور التجا جستند
و او متکفل شد که شما را جان ضامنم فی الجمله سر شاه منصور آمدند
نوکران امیر عادل ایشان را از اسبان فرود آوردند و بر استران
نشاندند و اسلحه ایشان بستاندند متعاقب امیر عادل در رسید
امیر صالح را در جنک کرفته بودند بیاوردند مسافر انوحاجی با او
نزاع داشت او با امیر عادل استغاثه کرد امیر مسافر از کندلان او را
بشمشیر زد و شهید کردانید و عبدالقادر و اسرائیل را مقید
کردند و استمالت دادند و فی الحال از جنکاه مراجعت نمودند
چه اتراد و اکراد او غلبه تمام آمده بودند و خوف آن بود که اثقال
عاصیان را غارت کنند دست بر لشکریان پادشاه دراز کنند چون
دو فرسنک راه از جنکاه باز کشته فرود آمدند در آن حالت شخصی بیامد
و کفت امیر رحمانشاه در فلان جای است و میکوید اکر امیر شیخ
حسن زیرک باستمالت بیاید من نیز آیم امیر شیخ حسن زیرک رفت
و او را نیز پیش آن دو کس دیکر فرستاد فی الجمله ایشان را الحلکی دستکیر
کرده از راه سلدوز مراجعت نمودند و مجموع مخالفان را منکوب

ومخذول ومقهور گردانید واز آنجا بحوالی آب سیاه‌کوه فرود آمدند
وعیسی ترکان را مقرر کردند که بطرف بغداد روند واخبار فتح بغداد
برسانند درین حالت شخصی آمد وگفت مولانا قاضی شیخ علی را گرفته
می‌آورند بعد از یک لحظه او را بیاوردند ومحبوس کردند خواستند
که او را بقتل آورند اما بسیار مردم اصول شفاعت کردند او را سر عریان
آوردند وقرار دادند که صد تومان مال بدهد از سر خون او درگذرند
واز آنجا کوچ کرده بدرحوردراغه رسیدند از تبریز احکام ونشانها
برسید والچیان بیامدند وسلطان حسین مکتوبی مطول بامیر
عادل نوشته بود وبخط خود بآب زر چند سطر بران بالا نوشته
بود مضمون آنکه آفرین بر مردی ومردانگی وصدق وخوبی
او باد معلوم کند که سوگند بشرط طلاق یاد کرده‌ام که هر کس
مخالفان را بر من بیند زنم حال باشد او را روا دارد که سوگند من خلاف
واقع شود می‌باید که فی الحال درباره ایشان یاساق برسد که بنقدیم
رسانند این مکتوب بیاوردند امرای عادل اقا جمع شدند
واسلاط تقیاس سپردند ودر حال شاه را سافر دادند وعبد القادر را
عادل اقا بگرفت وهر سه را در آن روز بقتل آوردند وروانه تبریز
شدند چون بتبریز رسیدند صفرشاه را که در تبریز محبوس بود بقتل
آوردند وامرا با نواع سوغالات وتشریفات مشرف گشتند
ودرحق هر یک انعامات ارزانی داشتند وآنچه از قاضی شیخ

عل ستانند بحضور سلطان حسن برادر الحش کردند وآنچه از دخا
شد بلشکر قسمت کردند وامرا هر یک بجای خود رفتند وامیر عادل سلطان
رفت وسلطان حسن بعیش معهود مشغول شد وولایات امن وسالم
ودر بغداد جمع از ملازمان امیر اسماعیل که از اشراف
از تبریز فرو مایل بمرتبه حجابت رسانیده بود واعتماد بر ایشان
داشت با جمع از دولتیان شاه زاده شیخ علی اتفاق کردند وبا جماعت
شاه زاده شیخ علی فرصت نگاه می‌داشتند تا قصد کنند از تقدیر
زمانه چنان شد که امیر اسماعیل با اختیار کرد که حاکم در تنگی دخا
در میان بود میخواست که او را گوشمال دهد نزدیک خود را با اتفاق
واشراف وجمع مخصوصان خود با قریب سه هزار سوار وپیاده نامزد
آن مهم کرد وایشان را بطرف کردستان روانه داشت وعرصه خالی
ماند روز جمعه صباح است در خانه عبد الملک تغاچی افتاد وآوازه
در شهر بغداد شایع شد امیر اسماعیل نوکران خود را که ملازم بودند
بمعاونت او فرستاد وبرد در خانه او چند اسامی علیه وی تعز
ورد خواسته که ابو حاجی او بود چون وقت نماز در رسید گفت چون
مردم بطرف رفته اند حالا نماز در خانه گذارم وبر آن قرار
داد از قضای خدای مولانا شهاب الدین ابادی که از جمله معتمدان بود
وامور شرعی مذهب امام حنبل بدو تعلق داشت وحقوق
قدمت وخدمت با ایشان داشت امیر اسماعیل را الزام کرد

بنماز رفتن چون وضو ساخت خواست که بیرون آید خواجه سرای
بیرون آمد از آن جماعت که در قصد او بودند قریب ده نفر بر در
خانه ایستاده بودند ومردم از قصد ایشان غافل بودند شمشیر
وترکش امیر اسماعیل بیرون آوردند با خانک عادت حکام است
بر دارند شمشیر را تیبارک نامی دادند وترکش بقرا محمد نامی وکال نامی که
که از جمله دولتیان بود ایستاده بود وقنبر نامی که از امیرزادگان قروت
بود آنجا حاضر بود ناگاه امیر اسماعیل بیرون آمد قرا محمد زانو زد که ای
امیر بنور حال ما برس که نه نوالی می‌بریم ونه خرجی میکشیم نظری بحال
ما کن چون بیشتر شنوده بود از حال موافقت ایشان میخواست
که چون امروز از نماز جمعه بیرون آید شخص وتجسس اشتغال نماید ودفع
ایشان بغضب جواب داد وگفت از نماز بیرون آیم شما را بخود
خواهم رسید وظیفه انعام مرعی خواهم داشت مبارکشاه درپهلوی
او زانو زد وگفت که بخود خواهی رسید وما از بی‌نوایی بجان
رسیدیم امیر اسماعیل گفت ای مردک چرا ابرام می‌نمایی میگویم
که شما را رعایت خواهم کرد مبارکشاه همان شمشیر بر امیر اسماعیل
برکشید وبروی او حواله کرد ودرون وبینی او را زخم کارگر زد
چنانکه بر روی افتاد عم او امیر مسعود از خانه بیرون آمد بانگ
زد ای عم وا دریاب چون امیر مسعود مراجعت نمود قنبر
قروتی او را در راه برچه نهادن رسانید وچند ضرب دیگر

نا بی بر امیر اسماعیل زدند خراسانیان جوش کردند وخواستند که او را
بایستند چون مخدوم خود را کشته یافتند روی بگریز نهادند
قاتلان از راه کنار سطح خانه شاه زاده شیخ علی رفتند وصورت
معامله عرضه داشتند شاه زاده شیخ علی را این سخن باور نیامد
وتصور صنعتی کرد وبگریخت وبگوشه پنهان شد چنانچه او خواهند
که او را از نشان استفسار کرد چون محقق گشت که راست میگویند
سر او را بیاورید قاتلان هم از آن راه بر سر امیر اسماعیل آمدند عورات
بر سر او جمع شده بودند وهنوز جان او باقی بود چون آن جماعت را
با شمشیرها کشیده دیدند بگریختند وبخانه شاه زاده بردند وشهر
بغداد پر غوغا شد ومردم از هر جنس دست بغارت بر آوردند
وقتل کردند سر اسماعیل را هم بآن جماعت دادند تا بر سر جسر بردند
واجساد را انداختند وآن از عجایب حالات بود در آن وقت که علی
دعمارت خیر می‌ساخت از طرف غربی بر در دختی سر ونام
بود خواستند که ببرند امیر اسماعیل گفت مبرید روزی باشد که کسی را
بکشند وسرش از آنجا بیاویزند چون او را شهید کردند سر او را از آنجا
در آویختند وفتنه فرو نشست وآن جماعت خزانه واموال وحیاها
که در حکومت خود امیر اسماعیل جمع کرده بود تالان وتاراج کردند
وبنهان خانه از زر سرخ وسفید وجواهر واجناس وامتعه حمل بود آنچه
در می‌بودند ومی‌بردند وجمع کردند روز شنبه از در سنگ بکتابت کردند

دربک روز خداوندان ز ونعیم و غلام و کنیزک واسب واستر و توشون وطبل و علم یافتند چنانک روز دیگر نماز دیگر بر در خانه هر یکی هزار نوکر ملازم بودند و هر یک را چند نوکر نایب ترک و تازیک مقرر شده در یک هفته چندان نعمت اندوختند که حد آن نبود

جهان داند چو خرمن بی سو خت مشعبد را نباید بازی آموخت

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بغداد ان ایلچیان روان کردند و حکم شاه زاده بدان موجب شد که پسران امیر اسماعیل را ببغداد آورند و اموال ایشان در حیز ضبط آورند و چیزی بیشتر ایشان نمانند بعد از دو هفته ایشان را ببغداد آوردند و بتفحص و تفتیش معاملات و محاسبات مشغول شوند عبد الملک طغای را تربیت کردند و او هر یک از آن جماعت را خدمتها کرد و پیشکشها داد و جهت هر یک نسق و ضبط کرد که زیادت از آن متصور نبود بیشتر آن جماعت معتمد او گشتند اما چون همه بودند ناگاه بزرگ شده بودند از نسق و باسامیشی مملکت عاجز بودند بر دار محتاج شدند که ایشان را باسامیشی کند چند وقت بیشتر از آن نوکران امیر علی که اتابک و امیر در خانه شهزاده شیخ علی بود امیر اسماعیل را رفته بود و در قلعه قرتضوی محبوس کرده صلاح در آن دیدند که او را بیاورند و پیشوای خود سازند او را بیاوردند و بنسق معاملات

ایشان و سوای این جماعت اشتغال نمود اما بواسطه سختی و بی نوایی بسیار که بحال او راه یافته بود دماغ او مختل گشته بود و از عهده مغلطات امور بیرون نمی توانست آمدن اما کوشش میکرد بعد از آن چون این خبر بسمع امیر عادل رسید بغایت متفکر و متوهم گشت و چند روز پوشیده داشت تا این خبر شایع شد و تحقیق پیوست مولانا شمال ابهری که نایب و معتمد او بود قضا را هم آن روز از بغداد به تبریز رسیده بود و ایشان نیز موقوف داشته بودند چون مولانا شمس الدین بساط بوسید سلطان حسن گفت که ما این خبر شنیده ایم از امیر شمس الدین زکریا مخفی می داشتیم که ما درین باب فکر کرده با او بگوییم بعد از سه روز خبر واقعه رسانیدند چون این خبر بسمع او رسید بیخود گشت و انواع اضطراب نمود امرایی که حاضر بودند گفتند که خبر امیر مسعود نیز با او بگویند هم در آن دم با او بگفتند در میان اضطراب و زاری گفت که قضیه اسماعیل همیشه برابر نظر داشتم و می دانستم که عاقبت کار او این خواهد بود اما این بیچاره برادرم را چه گناه بود فی الجمله ماه رمضان در رسید و براق ایلچیان اشتغال نمودند و مقرر کردند که امیر یزید برادر امیر محمد واتی که مستحفظ قلعه النجق بود متوجه شود بدین مهم که مولانا شمس الدین ابهری از طرف امیر عادل با او باشد و این گفت و گوی با اوایل سال در میان بود در پنجم شوال از تبریز بیرون رفته متوجه بغداد شدند مضمون پیغام آنکه از شما توقع نیست که بغداد مسکن

اصلی ماست و ما هرگاه که دراهود مملکت بسطی یافته ایم وصیت پادشاه آن بود که تو آنجا باش بسبب آنکه در مزاج تو فساد تصوری نوان کرد اکنون نیز هم بدان قول داستیم فاما تو را با یکی از آقایان بزرگ چاره نباشد که باسامیشی کارها نو کند و ایشان اینجا اند بهر کدام که اشارت فرمایی روانه کنیم اگر چنانچ خود باسامیشی میفرمایی هیچ مضایقه نیست باید که ابواب فتنه و فساد مسدود باشد دیگر آنکه آقایان و امرا و ارکان دولت در بغداد اسباب و تعلقات دارند و همواره بر ایشان مسلم بود بر قرار مسلم دارد چون ایلچیان آنجا رسیدند وظیفه تعظیم بجای آوردند و بعد از سه روز ملاقات کرده پیغام بگذارند و در مجموع حکایات سلطنت بجای آوردند و قبول داشتند بعد از چند روز ایشان را اجازت انصراف داد داد نمود در پسر علی بادک مستعجلان رفتند و بتعجیل هرچه تمامتر او را بیشتر طلب داشتند چون او برسید دیگر ایشان را و شاه زاده شیخ علی را هیچ اختیار نماند و او بنسق معاملات و ضبط لشکر و مال و غیره مشغول شد و از آنها که شاه زاده را شیخ علی را ایلچیان داده بود تجاوز نمود و عناد و سرکشی پیش گرفت و دعوی استقلال کرد و عراق عرب از حوضه حکومت سلطان حسین بیرون رفت بعد از آن سلطان حسین و عادل آقا در فصل بهار این سال در سلطانیه کردند و در باب معامله بغداد و پسر علی بادک و سلطاد

بحث کفتند قرار بر آن یافت که سلطان حسین تبریز رود و امرا با او بروند و لشکر جمع کند و امیر عادل در سلطانیه جمع کند که در عراق عجم و آن جدود ند از لشکریان و اصول در مردم جمع کند و متوجه بغداد کردند و بلجاران در اول فصل پاییز بود زمان بلجار لشکرها در حرکت آوردند و در حدود قولهای بهم رسیده با کوکبه تمام متوجه بغداد شد چون بشهرزور رسیدند از بغداد خبر آمد که پیر علی بادک و امرای بغداد با شاه زاده شیخ علی بیرون آمدند و جنگ خواهند کرد و در حدود دکی یا مادک عبارت از بیست فرسنگ بغداد است یا سامیشی لشکر کردند و از سر احتیاط تمام متوجه گشتند بعد از یک روز خبر رسید که مخالفان مراجعت کرده بطرف شوشتر رفتند چون یک منزل دیگر برفتند مسافر ابو حاجی دعم قبچاق و محمد واتی که منغلای فرستاده بود طلب کردند و استفسار رفتن مخالفان و حکومت حال بغداد کردند اخبار رفتن شد و بتحقیق پیوست عادل آقا گفت باید که بهمه جهات اجماعی بطرف شوشتر رویم و شاه زاده شیخ علی را از دست پیر علی بیرون آوریم والا فتنه همچنان تمام خواهد بود و هیچ کس در بغداد مقام نتواند کرد این معنی بر خاطر سلطان حسین شاق بود و او میخواست در بغداد رود و موسم خوشی بغداد و نزهت آنجا بود در میانه غبار پیدا شد و رایها مختلف گشت چون از مرغزار نادین کوچ کردند لشکر درهوای شدند بعضی از امرا که ملازم سلطان حسین

میکردند از راه جبل الحری متوجه بغداد گشتند و عادل اقا و
ملازمان و هواداران او از آب کومکان گذشتند و نزدیک رباط
نزول کردند امرا جمع شدند و با دشاه را گفتند که مخالفت عادل اقا
مصلحت نیست اغروغ ایشان را از جبل الحری باز گردانیدند و از آب
کوکان گذشتند موضع مرونه نزول کردند اما امیر عادل بقاعده
بر سر راه شده نزول کرده روزی دیگر کوچ کرد و بموضع عاوریه
فرود آمد و سلطان حسن کوچ کرده بطرف شهرباز رفت و میان
ایشان دو فرسخ مسافت شد امرا و ارکان دولت و امیر سیورغتمش
ذکر با در میان آمده و از هر گونه حکایات کردند و گفتند قرار
نگرفت و مزاج امیر عادل قطعا مایل بغداد نبود و مزاج سلطان
حسن بر عکس افتاده بود بعد از تفکر بسیار امیر عادل کسی معتمد را
پیش سلطان حسن فرستاد و گفت اگر شما را سودای رفتن بغداد
است طریقه آنست که مجموع امرا و لشکریان با من بفرستی
تا من یورش ششتر را متکفل شوم و آن معامله ساخته
گردانم این معنی بغایت ملایم طبع سلطان حسن افتاد سلطان
حسن بطرف بغداد توجه نمود و عادل اقا بطرف ششتر
روانه گشت و این واقعه در اواخر رمضان سنه اثنی
وثمانین وسبعمائه عادل اقا بحوالی ششتر رسید اهل حصار روانه
کردند و شاه زاده شیخ علی و پیر علی را بانواع نصیحت کرد

ایشان هر سخن را عذری میگفتند تا لشکریان بحوالی ششتر رسیدند
چون پیر علی مجال مقاومت نداشت بالضروره حصاری شد
و آب و بارو ششتر را حصار خود ساخت امیر عادل چون
بکنار آب رسید به کشتی از آب بگذشت و غلبه تمام از امرا
و لشکریان در آب تلف شدند و ششتر را در حصار
گرفتند و بنیاد محاربه و مقاتله کردند در اثنای حال شاه زاده سلطان
حسن شیخ علی بر بالای حصار برآمد و آواز داد و عادل اقا را پیش
خود خواند و گفت مملکتی که پدر من از برای ما داشته بود مرا از آن بیرون
کردید بششتر قناعت کرده ام اکنون باین مقدار مضایقه میکنید
بالضروره پیش آمده ام و ملازمت شاه شجاع کنم تا از شما التماس
عادل اقا بر و شفقت نمود و از آن قضیه بگذشت و عهد کردند که
متعرض ولایت بغداد نشود و بششتر قناعت نماید و فرمان
سلطان حسین در هیچ امر شروع نکند و اگر پیر علی بغداد آید ایشان
نیز مضایقه ننمایند و بصلاح و بکنند شاه زاده شیخ علی ششتر و مصاحبت
پیر علی بالضروره اختیار کرد و عادل اقا مراجعت نمود و دو عید اضحی
این سال بغداد نزول کرد و مدت سه ماه در بغداد بیراق و یاساميشی
مشغول شد بعد از آن قرار شد که سلطان حسین در بغداد
باشد و عادل اقا بییلاق کردستان آمد چون ششتر کردستان
باغی بودند ایشان را رام کرداند در اوایل ربیع الاول این سال عادل
اقا

از بغداد بیرون آمد و بطرف کردستان رفت و بسبب رنجشی که
از سلطان داشت مجموع لشکرها را برگرفته متوجه سلطانیه شد
در بغداد خواجه عبد الملک و اکابر بغداد در خفیه اتفاق کرده تا
نوبان زد و شش پیر علی بادک فرستادند تا ایشان براق کرده در
میانه تابستان و کرمار بغداد از ششتر غلبه جمع کردند و بطرف
بغداد روانه شدند چون بحوالی بغداد رسیدند ایلچی روانه کردند و
گفتند که ما مطاوعت می آییم و میخواهیم که شرف بساط بوس
دریابیم چون خباثت نفس پیر علی معلوم بود اعتماد نکردند
غلبه امرا و لشکریان که ملازم سلطان حسین بودند حاکی کردند
و امیر محمودی و عمر قیماجی را بر سبیل منقلا پیرا بر ایشان فرستادند
ایشان شبخون بردند امیر محمودی و عمر قیماجی را دستگیر کرد و غلبه
از ایشان بقتل آوردند و تا در بغداد امان نگرفتند سلطان حسین
و امرا در بغداد جسر را بریدند یک روز مقاومت نمودند در روز
دیگر ابت فرار برخواندند و بغداد را گذاشته متوجه تبریز
گشتند شاه زاده شیخ علی شفقت نمود در کار برادری و هیچ
کس را نگذاشت که در عقب برود و الا یک کس خلاص نشدی
چون تابستان بود که لشکریان منهزم شده بودند و هوا سموم باد
و سموم بود غلبه دیگر از مردم اصول و لشکریان آنجا تلف شدند
و بتحات عشقه بسیار سلطان حسین خود را به تبریز انداخت

و ششتر از وقوع این واقعه یکسال چون شاه منصور از یورش
امرا مراجعت نمود چند انکه سعی در استخلاص امرا ایلک و عبد القادر
ورحمانشاه اایلو عود امرا قبول نکردند و ایشان را بقتل آوردند
شاه منصور کوفته خاطر بطرف همدان رفت و آن کینه در خاطر
او می بود و منتظر وقتی بود در خفیه میان او و امیر ولی استرا
بادی دوستی محبت و اتحاد بود و ایلچیان بر سبیل تکاپوی
آمدند و می رفتند و از جانبین بود که زمستان در ری ملاقات
نمایند حال آنکه ری تعلق بعادل اقا داشت و ری اگر امیر ولی حرکت
کند ملاقات ایشان میسر نبود حتی اگر غلبه از لشکریان در قلاع
ری بودند و امیر عیسی داماد عادل اقا حاکم ری بود در قلعه شهریار
غلبه ملازم داشت و امیر قیا در قلعه ای ری بیت و ورامین بود
و اغلات محمد در قلعه ساری بود و از آن واسطه شاه منصور را
از ایشان عبور کردن متعذر بود بنا بر آن امیر ولی در استرا
باد در حرکت آمد و بری رسید و شاه منصور با و ملحق گشت
امیر عادل در زمستان در قزوین بود و این خبر باو رسید
و معلوم کرد که ایشان بقصد او اتفاق کردند کوفته خاطر و
متفکر گشت و جمعی که در ری بودند چون مجال مقاومت
نداشتند قلعها را گذاشتند بقزوین آمدند و آوازه رسید که
امیر ولی و شاه منصور ایلغار کرده بقزوین می آید و غلبه از راه

از راه سکزاباد و حادح و فاد بطرف سلطانیه فرستادند
تا قلعه را محاصره کنند و خود متوجه قزوین شدند عادل آقا را
مجال مقاومت نماند و متوجه ابهر گشت حتی از امرا تبریز
با او پیوستند و بعد از دو روز عباس آقا و مسافر اینوباجی و جمعی
دواتی با علیه باو رسیدند و علیکه تمام مجتمع گشتند و در ابهر
توقف نمودند چون زمستان بود مجموع صحرا و کوه برف گرفته
بود و مردم بغایت در زحمت بودند و لشکریان عاجز گشته
امیر ولی و شاه منصور بهمان قرار سخنی و ناسجوگاه و جنگ را
آماده گشتند و لشکریان عاجز گشته چون امیر ولی از رسیدن
امرای تبریز خبر یافت دانست که با ایشان مقاومت
نمی تواند کرد از در مصالح درآمد و امیر خسرو فوتچی که از خویشان
او بود پیش سلطان حسین از ارکان دولت بود و امیر
عادل آقا مطلب داشت و با او در این قضیه مشورت طلبید
و ایشان با محمد بکر بر صلح قرار دادند و امیر خسرو فوتچی گفت که این
قضا از پیش امیر عباس میگشاید بعد از آن از صلح سخن گفتند
و امیر ولی امیر عباس را طلب داشت و محمد خنید پسر امیر حسن را
بطلبید و با ایشان قرار داد که ری را باو دهند تا او باز گردد و جنگ
و فتنه واقع نشود و عادل آقا چون این سخن بشنود و اضطراب
بسیار نمود اما فایده نداشت بحکم ضرورت در ساخت و ری را

با امیر ولی دادند و او مراجعت نمود و شاه منصور را در ری بگذاشت
و خواهر او را در عقد نکاح آورد و باستراباد مراجعت فرمود و او را
با سرش دفتند شاه منصور در ری متمکن گشت چون تابستان
درآمد هوای ری بغایت گرم بود و او را هوای همدان موافق
آمده بود و میخواست وسعتی در ولایت خود پیدا کند بعد از آنکه
شاه منصور بری رفته بود امیر عادل همدان را بسر خال خود
یورس بام داده بود و او مردی پهلوان و علیکه از لشکریان قورجی
و کشنک ملازم او بودند شاه منصور فکر کرد که یورس با اندک کسی
در همدان خواهد بود از ری ایلغار کرده بر سر او تاخت و او غافل
چون آنجا رسید میان ایشان جنگ عظیم واقع شد یورس منهزم
سلطانیه آمد و عادل آقا با علیکه در سلطانیه بود فی الحال سوار شدند
و بهمدان رفتند و شاه منصور را مجال مقاومت نبود گریخته
بطرف یزد رفت و عادل با عماد تولان مرا او را انکامی کرده
از ولایت بیرون کرد شاه منصور از یزد باز باستراباد رفت
و در آن سال امیر ولی را یورش خراسان واقع شد شاه منصور
ملازم او بود و آن قصه طول دارد در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه
شاه منصور از شیراز باز هوس تسخیر مملکت سیرجان کرد و حال آنکه در
زمانه را امیر عادل از ییلاق کردستان بطرف سلطانیه
می رفت ایلچیان پاسکاف و مسوحات بغداد و تبریز اردوانه
کرد

و اظهار دوستی و اخلاص نمود ایلچیان در حدود کندمان پیش
شاه شجاع رسیدند و او لشکر تمام جمع کرده بود و متوجه سلطانیه
بود چون بولایت فراهان رسید ایلچیان را طلب داشت و گفت که
من جهت تسخیر تبریز توجه نموده ام اکنون اگر عادل آقا با من موافقت
می نماید و اظهار دوستی که باز کرده از روی اخلاص است باید که
با من ملحق شود و در زمره ملازمان من منخرط گردد و اگر اظهار دوستی
از روی صنعت نموده می باید که جنگ را مستعد و آماده باشد و ایشان را
بسلطانیه روان کرد عادل آقا غافل بود فی الحال بتهیه لشکر
مشغول شد و دو ماه توقف کرد تا لشکریان از اطراف بر امیر
عادل جمع شدند و بعد از آن که فکر کرد و قصد از دست رفته و لشکریان ن
جمع شدند خصم را قوی حال دید هشیار گشت و متحیر شد بغیر
از جنگ هیچ چاره ندید توجه نمود و امیر عادل بولایت سجاس
آمده بود و منتظر آمدن سلطان حسین بود چون شاه شجاع
نزدیک شد و سلطان حسین بنا مرم بود از سجاس کوچ کرده
براه تبریز باستقبال سلطان حسن برسید شاه شجاع
تصور کرد که عادل آقا گریخته برفت و متوجه سلطانیه
گشت و در عرض سلطانیه نزول کرد چون خبر رفتن
شاه شجاع بسلطانیه بعادل آقا رسید با سلطان حسین
و علیکه ملازم داشت بسلطانیه رفت شاه شجاع با لشکریان

بعضی فرود آمده بودند و بعضی فرود می آمدند چون سپاه لشکر عادل او را
بدید خیمها بر کندند و بجنگ مشغول شدند و لشکریان هم رسیدند بمحاربه
مشغول شدند و جنگ عظیم واقع گشت و در این حال حوالی در سلطانیه
بودند قریب پانصد سوار مجموع اعرف شاه شجاع را براندند و بقلعه
بردند و چون ایشان با سلطان حسن در محاربه بودند مجال منع کردن
نبود آن روز تا زمان غروب جنگ بود لشکریان از هم متفرق شدند عادل
آقا با مجموع امرا بقلعه سلطانیه در رفت و سلطان حسن از راه زنجان
با برادر خود سلطان احمد پیوست و او با لشکریان ارواباع مرا آمد شاه
شجاع از راه طارم بیرون رفت چون شب درآمد لشکر شاه شجاع
جمع شدند و آنا اسباب و اموال مطلقا عادی بودند از اموال عادل آقا
هم از لشکریان چیزی الحاکرده بودند خیمه و خرگاه و مفروش و ملبوس
شاه شجاع را از آنجا غارت کردند و مردم پراکنده از هر دو طرف جمع
شدند شاه شجاع را غلبه که بود از اطراف گرد آمدند و روز دیگر از
هر دو طرف قراولان بایستادند اما هیچ کس با هم دیگر جنگ نکردند
چون قیتول شاه شجاع از فوت که موجب حوف است خالی بود لشکریان
تنگ آمدند روز دیگر پیش شاه شجاع رفتند و حکایت تنگ معاش
بگفتند شاه شجاع شخصی را پیش عادل آقا فرستاد و طلب صلح کرد امیر
عادل نیز کس پیش او فرستاد و قرار بر آن شد که امیر عادل او را بیند
و حکایتی که داشته باشند بگویند و شاه شجاع باز گردد و چون شاه شجاع

در جنگ ضرب جاف بر پای خورده بود سوار نمی توانست شد
در محفه او را نزدیک دروازه فرود آوردند امیر عادل او را سلام
کرد فی الحال از هم جدا شدند و شاه شجاع متوجه شیراز گشت
و از راه ری و قزوین شیراز رفت و بدان ولایت قناعت نمود
و بعد ازین در میان ایشان مصادقت موکد شد چون امیر
عادل حسن فتح کرده بود و قبض حسین را از پیش برده بعد ازین سلطنت
او در مملکت زیادت شد و بهمه اسباب بودش ری مشغول شد
ایلچیان بطرف تبریز فرستاد و از سلطان حسین التماس نمود که امرا
و لشکریان تمام متوجه سلطانیه شوند که عزیمت بودش ری مصمم گشت
حکم صادر شد که مجموع امرا و لشکریان بخلاف آنچه دولتیان که ملازم خاصه
اند تمامی متوجه عراق شوند و بموجب فرموده امیر عادل کار بندند
چون جمع از ایشان بسلطانیه رسیدند امیر عادل متوجه ری گشت و اسباب
تمام از آلات قلعه گیری با خود ببرد و بمحاصره قلعه شهریار مشغول شد
در اثناء آن حال شاه منصور با امیر عادل پیغام کرد که از حرکات
گذشته پشیمانی دارم و میخواهم که ملازم باشم امیر عادل ایلچی
و این سخن قبول کرد و بعد از یک هفته شاه منصور بیامد و ملازم
شد و بتعجیل هر چه تمامتر و جد بلیغ بمحاصره مشغول شد و آب
که رود را در خندق قلعه شهریار بستند در حوالی آن سنگی
در همچنین هزار گز محکم کردند و محافظ قلعه امیر فرهاد بود

استغاثه کرد و گفت مرا مهلت دهید که مرا از امیر عادل اجازت
خواهم و قلعه بسپارم تا مرا مواخذت نکند و یک هفته مقرر شد چون
و عده منقضی گشت و در آن روز میخواست که قلعه بسپارد از طرف
تبریز خبر رسید که سلطان احمد سلطان حسین را بقتل آورد و خود
سلطنت نشست چون این سخن اهل قلعه شنیدند باز محکم شدند
و امیر عادل را چون مجال ایستادن نبود عراده و منجنیق و اسباب
قلعه گیری که با خود داشت بسوزانید و متوجه سلطانیه گشت
و اهل قلعه خلاص یافتند خبر قتل سلطان حسین در محرم
سنه اربع و ثمانین و سبعمائه و این جنان بود که امرا و لشکریان
و تواجکان و مجموع سرداران ملازم امیر عادل بوده بمحاصره
قلعه شهریار رفتند و شهر تبریز خالی ماند جمعی دولتیان که ملازم سلطان
حسین بودند بعیش و شراب خوردن مشغول شدند و چنان شد که
بر در خانه سلطان حسین هرگز یا دو از بیست کس نبود و خواجه
شیخ کججی و قاضی شیخ علی ملازم بودند و ایشان هر یک را هزار
کار خود بود که با معاملات کار پادشاهی نمی پرداختند سلطان
احمد میخواست که دست برد نماید و معامله از پیش ببرد
میسر نبود و او نیز غلبه نداشت بلوک اردبیل باو تعلق
داشت بر سبیل مطالعه ولایات خود با نجا رفت و این
توجه از رنجش خالی نبود چون سلطان حسین را توجه او معلوم گشت

و قاقلوخاتون که خاله و دایه سلطان احمد بود به پیغام فرستاد تا او را
باز آوردند و این معنی موجب زیادتی وحشت سلطان احمد شد
و خوف بر و غالب شد و از آنجا با ارمغان رفت و در فرصتی که ما
غلبه جمع کرد و جمعی بسر قراح نادا از قبایل حاکم اردبیل بود غلبه
تمام جمع آورد و به تبریز مراجعت نمود در پانزدهم صفر این سال که
ناگاه به تبریز رسید چون در خانه خالی بود کسی بمقاتله و مجادله
مشغول نتوانست شد درد و لت خانه در بستند یا سلطان
حسین جمعی عوانان او از راه دیگر بگریختند و بخانهای عوام الناس
پنهان شدند و سلطان احمد بر دولتخانه و بجای برادر بنشست و بتفحص
احوال برادر مشغول شد و او را هم در آن شب بدست آورد و
بدرجه شهادت رسانید و در عمارت دمشقیه مدفون گشت
و سلطان بایزید از ترس او پیاده بگریخت و بطرف سلطانیه رفت
بعد از آن که دو فرسخ پیاده رفته بود گله دایه خود را در حوالی که بهند
بدید بر آن اسبان و در گله بان سوار شد و بسلطانیه آمد بعد
از دو روز امیر عادل و مجموع امرا و ارکان دولت و شاه منصور
بسلطانیه رسیدند و سلطان بایزید را بسلطنت نشاندند
و در تعظیم و تکریم مرعی داشتند بعد از جنگ فکر کردند که اگر شاه
منصور بطرف سلطان احمد رود تدبیر ایشان کردن متعذر
بود شاه منصور را مقید کردند و بقلعه گاو برو فرستادند وجود

منوجه تبریز شدند چون بحوالی میانه رسیدند پیر شیخ علی آشاق
باغی یاسین و پیر بیرام بیک بوسعید بگریختند و سلطان احمد پیوستند
و صورت اتفاق امرا و قرار سلطنت بر سلطان بایزید و یکجهتی امرا
بگفتند سلطان احمد در سلطنت فریب التمد بود بالضروره فرار
نمود از راه مرند بیرون رفت عادل آقا چون به تبریز رسید در تبریز
بودن مصلحت ندید در عقب سلطان احمد روان شد و عباس آقا و مسافر
ابوحاجی را جهت نسق معاملات و براق لشکریان در تبریز بگذاشت
و خود در حوالی مرند متمکن شد و محمد دواتدار و اسنام و جمعی از مخصوصان
خود بر سبیل منقلا بر کنار آب ارس فرستاد و ایشان بلوصبا الملک را محکم
کردند و در آن حدود می بودند سلطان احمد در خفیه محمد دواتدار را
دعوت کرد و گفت شما بندگان پدر منید اکنون ملازمت عادل اختیار
کردید دام مخالفت نمودن عیب عظیم است و همین معنی پیش عباس
آقا و مسافر ابوحاجی پیغام فرستاد و ایشان را با خود متفق کردانید اما چون
عادل آقا محکم بود و لشکر بسیار پیش او جمع بود از و متوهم بودند بلحاظ
کردند که در یک روز معین محمد دواتدار در منقلا یاغی شود و عباس و مسافر
در تبریز مخالفت ظاهر کردانید چون محمد دواتدار یاغی شد بعضی از مخصوصان
امیر عادل متعهد کردانید و جمعی از راحت این اخبار را حوالی پیش امیر عادل
فرستاد چون این خبر پیش امیر عادل رسید خواست که امیر عباس
و مسافر را بطلبد و این معامله با ایشان در میان نهد ایشان مخالفت

اظهار کردند که ما پادشاه خود را مطیعیم و ترا مخالف امیر عادل
آقا جون ارشن و سنتاغو دید بالضروره از آنجا کوچ کرده از راه دسمان دیان
وجاق متوجه ولایت حفاینو شد و قلعه ساروقورغان و کرو نوا را
مضبوط کرده بقلعه سلطانیه آمد و در قوروق سلطانیه بنشست
و از اطراف و جوانب خبر لشکر ایشان بفرستاد چون خبر رفتن امیر
عادل بسلطان احمد رسید پنج قشون لشکر سازد همراه حمزه و سرفرح
زاده و باعر یاسی و شیخ علی اتاق و ابوسعید بهرام بک بر سبیل
منقلا بطرف تبریز روانه کرد و امیر عباس و حسام زاده ارکان دولت
که در تبریز بودند بعزیمت استقبال سلطان احمد از تبریز بیرون
آمدند و انواع تکلفات از پیشکش و ساز و اسب و نقاره ترتیب
کرده بودند در راه منزل هردو فرقه بهم رسیدند چون بهم دیگر
نزدیک شدند حمزه و ابوسعید و باعر یاسی گفتند باشند که این
پیش سلطان احمد خواهند رفت و اختیار معاملات بدست
خواهند گرفت و ما را که مطیع و زیردست ایشان باید بود صلاح
در آنست که ایشان را بقتل آوریم چون بهم رسیدند سلام ناکرده با هم
درآویختند حمزه با عباس گفت باشد که تو بندار این همان بزرگی می توانی
کرد که ما را سلام نمی کنی و خواری کرده او را دشنام داده با شمشیر عباس را
شمشیر زده انداخت و ابوسعید بهرام بک حسام را بقتل آورده
سرهای ایشان پیش سلطان احمد فرستادند و خود متوجه تبریز گشتند

خالی

سلطان احمد از حرکت نغات زنجیده گشت و گفت این حرکت
عادل را از پیش من متنفر کرده اند و قطعا مرا مطیع نخواهد گشت و عنقریب
تبریز رسید و شهر را آیین بستند و تکلفات در آرایش شهر کرده تبریز
نسق معاملات و ترتیب لشکر و معمودی و ضبط ولایت اشتغال نمود
ناگاه از بغداد خبر آمد که پیر علی بادبک و شاه زاده شیخ علی لشکر کرده از بغداد
متوجه تبریز شدند و آن چنان بود که بعد از واقعه سلطان حسین چون
امیر عادل بتبریز آمد مولانا شمس الدین ابهری و مولانا شمس الدین جائی بر سبیل
رسالت ببغداد فرستاد و ایشان را از وقوع حالات اعلام داد چون
امیر عادل بسلطانیه رفت ایشان از بغداد جهت تسخیر اذربایجان در
حرکت آمدند و آوازه بتبریز و سلطانیه هردو می انداختند پیش مردم
امیر عادل میگفتند که بتبریز می رویم و پیش مردم تبریز میگفتند
بسلطانیه بدفع امیر عادل می رویم الغرض چون بقلعه سام رسیدند و
آن سرحد راه بود جنگ کردند و گفتند که اصل فتنه سلطان احمد است
اکنون مصلحت بدفع او مشغول می باید شد مولانا شمس الدین
ابهری را پیش امیر عادل روانه کردند و خود از راه تبریز کوچ بر کوچ
روانه شدند سلطان احمد از تبریز بطرف جنگ بیرون آمد و در حوالی
هفت دود زنبش بهم رسیدند و آن شب جنگ اتفاق نیفتاد و
در نیم شب عمر فیحاجی که حاوی قار سلطان احمد بود با بیشتر امرا
بگریخت و به شاه زاده شیخ علی پیوست چون سلطان احمد معلوم کرد

او نیز اعتماد بر امرا نماند هم در شب بگریخت و براه خوی بیرون رفت
و در ولایت نخجوان در حوالی قرا دره عمر نخجوانی بقرا محمد رسید شاه
زاده شیخ علی و پیر علی بادبک در تبریز توقف نکردند شیخ علی
باورچی و خواجه جمال الدین کاوزرا در تبریز بگذاشتند و خود
در عقب او روانه شدند چون قرا محمد خبر لشکر مخالف بشنید با
سلطان احمد گفت حاجت نیست جنگ خواهیم کرد مشروط بر آنکه تو با
نوکران و لشکریان خود ثابت قدم بوده بر جای خود متمکن باشی
و هیچ حرکت نکنی تا ما با ایشان بطریقی که میان ما معهود است
جنگ کنیم و قرار آنست که اگر تو و لشکر تو حرکت کنند ما تمام روی
گردان خواهیم شد و بفرمان ما موافقت نباشد اگر ایشان ما را
بشکنند تو جانب ایشان و شرط دیگر آنست که اولجای این لشکر ما را
باشد و مردم شما در آن طمع و توقع نکنند و اگر دست باولجا دراز
کنند میان ما مخالفت و منازعت خواهد شد بدین شرط لشکر
ترکمان جمع شد و قرا محمد پنج هزار مرد منتخب از ترکمانان بیرون کرد
و هر سیصد مرد یک قشون کرد و هر قشون را بی دستجه کرد و قرار
داد که ده کس از یک قشون روانه میشوند تیر اندازی میکنند
می گریزند ده کس دیگر ایشان را دستگیر برند تا قشون از هم ریخته شود
با بعد از آن حمله میکنند و ایشان را از هم پراکنده میکنند جنگ کردند
و لشکریان بدان عظیمی بر هم زدند و مجموع را پراکنده و غارت کردند

و پراکنده و پیر علی و شاه زاده شیخ علی را بقتل آوردند و حال یک قشون
را بر هم زدند و قریب دو هزار آدمی را بقتل آوردند و مال عالم از آن
لشکر بدست ترکمانان افتاد سلطان احمد در میان ایشان آمد
نکرد و بتبریز آمد امرای بغداد و لشکریان پیاده و برهنه بتبریز آمدند
اصول ایشان را سلطان احمد رعایت کرد و احاد در تبریز پیاده و برهنه
می گشتند چون سلطان احمد بتبریز آمد سر پیر علی بادبک را پیش امیر عادل
فرستاد و صورت قضیه بر سبیل استهزا او را اعلام داد امیر عادل سر
پیر علی بادبک را در میان سلطانیه بیاویختند شعرا سلطانیه
این ابیات گفته بودند و دو بیت نوشته شد

باده کن باد سری خوش صفت بکشید   دهره دهر بریدآن سر بیهوده اش
داشت در سر که سرانرا همه سر در گرده   کله برکاه در او بخت فلک از جاه اش

بعد از آن امیر عادل بتدارک هرچه تمامتر بیراق لشکر مشغول شد و متوجه
تبریز گشت سلطان احمد بزرگان مملکت را در میان انداخت
و خواجه صدرالدین اردبیلی را بفرستاد و وصلت نمود تا امیر
عادل باز گردد چون دختر امیر عادل را نکاح کرد و وفا و صلح خاتون را
که خاله سلطان احمد بود بزنی با میر عادل داد امیر عادل گفت اکنون
جهت آنکه این اتفاق ممکن شد معلوم شود مراجعت ضبط ممالک
سلطان بتبریز می باید رفت از زنجان خواجه صدرالدین را باز گرداند
و مولانا شمس الدین ابهری را با او بفرستاد تا سلطان احمد را استمالت

دهد

باز نماید چون خواجه صدر الدین پیش سلطان احمد آمد و صورت
حال بگفت خاطر سلطان احمد قرار نمیگرفت خواجه شیخ علی کججانی با مولانا
شمس الدین بفرستاد تا استحکام عهود و مواثیق کنند و خود تقاعد در
مقام خوف بود چون خبر رسیدن امیر عادل بتبریز معلوم کرد او وثاق
خود را براه قلعه قهقهه بفرستاد و خود از راه نخجوان بطرف اران
و مغان رفت و قاضی شیخ علی را بشروان فرستاد و هوشنگ
حاکم آنجا طلب کرد و در اران و مغان متمکن گشت امیر عادل
چون معلوم کرد کوچ کرده تا اوجان نزول کرد امراء بغداد در تبریز
مانده بودند در اوجان باو پیوستند او در حق هر یک عنایتها
نمود و بخششها کرد و چون ایشان جامه عزا پوشیده بودند اموال
بسیار بریشان خرج کرد و از عزا بیرون آورد بعد از سه روز
بتبریز آمد و بضبط و نسق معاملات مشغول گشت و اول
طمع در بغداد کرد و بعد از هفته مصطفی موسی را با داروغگی بغداد
مقرر کرد و مولانا شمس الدین ابهری را بصاحب دیوانی
بفرستاد و تحصیل اموال قراری و اخراجات او تعلق داشت
بشنبدکاه رجوع کرد و بطرف بغداد روان کرد بعد از یک ماه
از تبریز متوجه اران و مغان گشت و تا حدود برزان رفت
ملک هوشنگ در میان درآمد و میان ایشان بجانی از مصالحه
داند و شرط نمودند که ولایت آذربایجان تعلق بسلطان احمد

داشته باشد و ولایت عراق عجم بسلطان بایزید و امیر عادل
و ولایت عراق عرب مشترک باشد و از قبل سلطان احمد
صاحب دیوان و داروغه برود و بدین شرط امیر عادل مراجعت
نمود چون حوالی سلطانیه رسید طمع در عراق عرب کرد امراء
بغداد را استمالت داد و ایشان در خاطر امیر عادل نشاندند که
از معتمدان خود را بفرست تا بغداد را جهت تو ضبط کنیم او
این دم را خورد و بورسن که سرخال او بود مردی دانا صاحب وجود
بطرف بغداد روان کرد و وزارت او بخواجه قوام الدین النجفی داد که
داماد امیر عادل بود و از راه همدان و جمجمال روان بغداد شدند
چون مصطفی موسی و سکان بغداد رسیدند در بغداد عبدالملک
تغاجی تسلط یافته بود و فرزندان شاهزاده شیخ علی بردست
رفته و طمع در استقلال حکومت کرده بسیار در جهت کشند د
وسیلت انگیختند تا در شهر گذاشتند اما چون در شهر بود انواع
دلداری و دلجویی نمود و بسیار رعایت کرد و هر یک را چندان چیز
داد و اسب و سلاح که ده یکی آن توقع نبود بعد از دو هفته استفسار
حال هر یک نمود که هر یک چه کار آمده اند چون بر کما هی حال واقف گشت
باین بنده گفت که چون تو مصلحی وظیفه آن باشد که حمل مقرر کنم که در آن
ولایت بری و معتمدی با تو روانه سازم تا عرض خواهی نماید و مراجعت
کرده با من تا عامی و عالی تسلیم نماء القصه بر چند تومان قرار داد در یخ

و سفید را نشه و اصلح مقرر کرد و نقد کرده در بارها بستند
و استران جهت حمل آن مرتب کرد و مقرر شد که علی الصباح بجانب
از بغداد روانه شوم در همین شب از طرف حلوان خبر رسید که
بورسن می رسد او بغایت متفکر گشت و رفتن بنده در توقف
افتاد بعد از سه روز خبر رسید که موروف سقور بارسا با بورسن
در مقام باغ کری است سه روز در خوانقین جنگ واقع شده
بود و بعد از آن صلح کردند و عهد کرده که در عقب بورسن ببغداد
آید و بورسن متوجه بغداد شد عبدالملک تغاجی بعد از فکر بسیار
صلاح در مطاوعت دید روز جمعه وقت نماز بورسن ببغداد
درآمد و مجموع امراء بغداد با او بودند بخلاف از اتباع و زبریان
جهت صلاح وقت دور دور بودند که ایشانرا در شهربان موقوف
داشته بودند از قضاء ربانی استخوان شاهزاده شیخ علی را که در نجواز
کشته بودند در جنگ و نظام بغداد آورده بودند و در مشهد امام
اعظم امام ابوحنیفه کوفی نهاده بودند و میخواستند بشهر بغداد درا ورند
و از آب بگذرانند و دفن کنند روز شنبه عبدالملک پیش بورسن
پیغام کرد که ما امروز براق این مشغول می باشیم شما نیز از راه رسیده
اید باستراحت و استحمام مشغول باشید و هر یک را لایق وضع ارکس
نزول ترتیب فرستاد و جهت هر یک از ملازمان بورسن تکلفها
کرد روز شنبه هیچ کدام از خانه بیرون نیامدند روز دیگر مجموع اهال

بغداد جهت تعزیه و استقبال استخوان شاهزاده شیخ علی پوشیدند عبدالملک
خواست که بورسن را سلام کند و بیرون رود و براقها بیرون فرستد چون
بخانه بورسن آمد بورسن با نوکران قرار داده بود که در موضع تنگ جایگه
زاده اند پنج کس درآنجا می توانست بود نشستند و ضبط درخانها و لوحها
و دهلیزهای خانه و راه گذرها کرده چون عبدالملک پیش او رفت یک دو
غلام پیش با او یکجا نشستند و او را و قرامحمد بغدادی که قاتل امیر اسماعیل
بود و راه امارت یافته بود با دو برادر قرامحمد در همان خانه بقتل آوردند
بغداد برآشوب گشت و غوغای عام بر در خانه عبدالملک بردند و قریب
دو هزار تومان مال از خانه عبدالملک بتاراج بردند و عوام خانه او را
آتش زدند و آنچه بنده بطرف امیر عادل می برد بر در خانه عبدالملک
بود در یک خانه مهر کرده آنرا نیز بردند و صیت بیت الظالم
خراب ولو بعد حین از زبان خورد و بزرگ استماع افتاد القصه
چون بورسن عبدالملک را بقتل آورد و مملکت بغداد برآشوب
شد از ضبط و نسق آن عاجز گشت و از هر طرف فسادها ظاهر
گشت چه کارهای آن مملکت برو دشوار شد چون این معنی بگوش
سلطان احمد رسید بتعجیل هر چه تمامتر متوجه بغداد گشت شاه منصور
که در قلعه کرانو محبوس بود خلاص گشته سلطان احمد پیوست
و او را بانواع اعزاز و اکرام داشته با خود ببغداد برد چون خبر توجه
سلطان احمد ببغداد رسید و مردم را محقق گشت دل از کار بغداد
بورسن

برداشتند و معروف از خانقین تاخت کرده بحوالی بغداد آمد و
کلمارا اسب تورسن که در ولایت طریق خراسان بود مجموع را
براند و ببرد و از آن شکستی عظیم بحال تورسن راه یافت
اگرچه مال بسیار از بغداد و خزانه و دفاین عبدالملک کسب
کرده بودند اما یراق لشکر کشیدن نداشتند بالضروره اسب
فرار برخواندند و از راه یعقوبیه متوجه بادریا گشتند معروف
چون از توجه تورسن خبر یافت در عقب او برفت و او را در
بادریا محاصره کرد و گرفته به بغداد برد و بعد از چند روز تورسن
را و خواجه قوام الدین را بقتل آوردند و ملازمان ایشان را بانواع
تعذیب و تعشیر کردند و سلطان احمد در بغداد متمکن گشت امیر علی و
هندو و قورچی و سلطان عرب با جمعی متفق شدند و میخواستند
که قصد سلطان احمد کنند امیر سعدی را این قصه معلوم گشت و با سلطان
عرض کرد ایشان را بیاساق رسانیدند و زمستان سلطان احمد در
بغداد بود و در بهار امیر قوام الدین و خواجه یحیی سمنانی را در بغداد
بگذاشت و شاه منصور را بحویزه و ششتر فرستاد و او آن ولایت
را در ضبط آورد و دیگر سلطان احمد را ندید و حکم او را مطیع گشت
چون سلطان احمد ضبط و نسق بغداد بواجبی کرد در بهار سنه خمس
و ثمانین و سبعمائه متوجه تبریز گشت و امیر عادل را بود
در مقابله بایستادند و جنگ عظیم و از طرفین مردان کار و مبارزان

نامدار کشته شدند و هر دو لشکر از هم بگریختند و روی بهزیمت
نهادند و سلطان احمد حوالی مرغه برفت از لشکر سلطان احمد امیر
محمد واثق و خواجه شیخ کججی چون اخبار در جنگگاه ایستاده بودند
غلبه برایشان جمع شد و در عقب سلطان احمد بفرستادند و او را
بیاوردند و مرغه را اوجان فرود آمدند و امیر عادل سلطانیه آمد و
در غروف یراق لشکر مشغول شد و یقین می دانست که سلطان احمد
در عقب او خواهد آمد و هر روزه منتظر می بود تا حدود کاغذکنان و
قزل اوسان تل ذرینه خبرگیران فرستاده بود و از حالها باخبر بود
ناگاه خبر رسانیدند که سلطان بر نخاد رسید و بیشتر یراق کارها
و ضبط قلعه کرده بود و امیر حسن جلیل حاشامی را مقرر کرده بود
بمحافظت اشغال خود در را انجا برده و خود جریده بود چون سپاهی
لشکر سلطان احمد بدید از راه زبوند متوجه همدان شد و سلطان
بایزید و محمد حشید و علیشه که ملازم داشت با خود ببرد و
متعاقب ایلجیان پیش شاه شجاع فرستاد و او را از این حال
خبر کرد و از و موافقت طلبید شاه شجاع لشکر کشیده بود
و بحوالی اصفهان آمده بود چون این خبر شنید طمع در مملکت تبریز
کرد و بتعجیل متوجه جرباد قان شد و در انجا با امیر بایزید و عادل
اتفاق ملاقات کرد و متوجه همدان گشته ایلچیان سلطان احمد ایلچیان
برسیدند و پیغام آوردند که سلطان بایزید برادر منست و

او را آقا و مخدوم خود می دانم و هیچ جای از مملکت از و دریغ ندارم
اما عادل بنده ماست در ما عاصی شده و بیش بر آمده اگر در باب برادرم
سخن میگویی از صواب تو بیرون نیستم اما عادل را فار امحال نومید
شاه شجاع فکر کرد که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و خود در
حیز ضبط آرد و عادل را مغلوب گرداند و با ایلچیان این سخن در میان
نهاد و قرار دادند که سلطانیه را بسلطان بایزید دهند و سلطان
احمد باز گردد و سر بزرود شاه شجاع امیر عادل را مغلوب گردانید و حکم
کرد امرای تبریز که ملازم او نباشند و ملازمت سلطان بایزید
کنند همان روز که ایلچی برسید سلطان احمد کوچ کرد و بتبریز رفت و سلطان
بایزید را براق کرده با امرای تبریز مثل عمر قبچاجی و محمد حشید و
جمعی که با ایشان بودند و دو امیر دیگر دو قشون و رد یکی امیر ابراهیم و
یکی امیر عبدالکریم قرامان را مقرر کرد که ملازم ایشان باشد و چون بسلطانیه
رسد در قلعه نزول کند و اختیار قلعه ایشان را باشد و بنگیچی جهت
ضبط مال مقرر گردانید امرای تبریز چون از شاه شجاع مفارقت
کردند شاه شجاع بطرف ششتر روان شد و ایشان متوجه سلطانیه
شوند و فکر کردند که اختیار خود چگونه بنوکران شاه شجاع گذارند
قرار دادند که ایشان را بقلعه راه ندهند چون بسلطانیه رسیدند
امیر حسن جان کشانی که در قلعه بود استقبال کرد و سلطان بایزید را بقلعه
برد و لشکریان شاه شجاع را در شهر سلطانیه فرود آوردند و علوفه میز

چیزی بدادند و دیگران را التفات نکردند تا ایشان بتنگ آمدند و بعد
از اندیشه بسیار چاره پایان و اسلحه خود فروخته بودند خرج کرده در میان
زمستان متوجه شیراز شدند و ایشان در سلطانیه متمکن شدند و قریب
پنج ماه حکومت کردند اما رونق نداشتند و یاساق و توره و حکومت را
رواجی نبود و چون از احاد سپاه سلطان بایزید راه نیافت و اتابک یافته
عمر قبچاجی را بقتل آوردند و دیگر امرا مایوس گشتند هر یک از گوشه بدر رفتند
و سلطان بایزید در آن زمستان بقزوین آمد و در آنجا چندان توقف
نتوانست کرد چه حاجی سلطان سر ملک غور از طرف ملک گیلان
لشکر بر سر او کشید و او را از قزوین بیرون کرد و با سلطانیه
آمد بعد از یکماه سلطان احمد از بغداد به تبریز آمد چون بحوالی شنب دم
رسید خبر نه روز توانستند بشنود و بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح
بگرفت و چند روز آنجا بود و نسق قلعه بکرد و خود متوجه تبریز شد
و سلطان بایزید را با خود ببرد و برخود اقبوقا را در قلعه سلطانیه
بگذاشت و او و سال بود چون قورچی از فرزندان اخی علی شیرزی را
بمحافظت قلعه مقرر کرد و شیخ محمود زاده را بحکومت سلطانیه مقرر گردانید
و در آخر فصل پاییز بتبریز آمد در این حال خبر توجه حضرت امیر صاحب
قران امیر اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه باسترآباد بشنود
بعد از یک هفته ایلچیان سید کی حضرت برسیدند او مقرر کرد که
ایلچیان او را در بغداد ببینند و ایشان را در آن زمستان به بغداد

فرستاد و خود نیز متوجه بغداد شد و به بغداد رفت بعد از آن چون
آوازهٔ فتح استراباد بتحقیق پیوست مردم مضطرب شدند و هر یک
چارهٔ خود میکردند فی الحال از طرف ری خبر رسید که شیخ علی بهادر بر
سبیل منقلای ری رسید و لشکریان بولایت قزوین درآمدند
مردم سراسیمه و مضطرب شدند بعد از جنگ بسیار قرار نهادند
که قلعه را بگذارند و بروند چون از قلعه بیرون رفتند از قضا رایات
امیر عمر عباس بحوالی سلطانیه رسیده بود قلعه را ضبط و خبر حضرت
اعلی رسانیدند و جمعی از لشکریان بمحافظت قلعهٔ سلطانیه نامزد
شدند امرای سلطان احمد در کرم‌رود سرور حاجی منکفلو نامی
بود جمعی از لشکریان و بعضی روستاییان جمع کرد و خرم نامی در قلعهٔ
کرم‌رود بود با او موافقت نمود و بسلطانیه آمدند و آوازه انداختند
که سلطان احمد میرسد اهل سلطانیه باور داشتند که راست
میگویند رجوع نمودند و با ایشان دست بقتل و غارت برآوردند
و غلبه از لشکریان که حضرت خاقانی بقتل آوردند و خزانه که از
مال امان سلطانیه جمع شده بود غارت کردند و محصلان را بکشتند
امیر عمر عباس و جمعی که در قلعه بودند چون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان
احمد دروغ بوده است از قلعه بیرون آمدند و غلبه از آن جماعت بکشتند
و حاجی منکفلو را بگرفتند بعد از دو روز بگریخت و چون حضرت در آن
زمستان در ساروقمش ری قشلامیشی کرد و در اول بهار متوجه سلطانیه

شد و الچیان شیراز فرستاد و امیر والی و امیر عادل را طلب کرد و سلطان
ببغداد و خود مراجعت نمود امیر عادل در قلعهٔ سلطانیه متمکن شد
و اندک مایه نوکری داشت و در سلطانیه از ساکنان هیچ کس نمانده
امیر عادل از اطراف و جوانب مردم را جمع کرد و استمالت داد و شهر
را معمور کرد و مردم مسکون شدند و مردم لشکری از هر طرف جمع کرد چنانکه
در اندک زمانی قریب دو هزار نوکر بر وی جمع شدند و سلطان احمد در بغداد
به تبریز آمد و امیر ولی که از پیش لشکر حضرت اعلی گریخته بود
از راه گیلان گریخته بود با او ملحق شد و در قزوین اوجان او را بدید
سلطان احمد او را نوازش کرد بعد از چند روز غلبه از لشکریان
خود با امیر سنقای مقرر کرد که با امیر ولی بسلطانیه روند و امیر عادل
را دام گرفته بند و بهر طریق که باشد که او را استمالت سازند و مال بسیار در
یراق این لشکر صرف کرد و امیر ولی فرزندان و نوکران و اسباب
او را از تبریز کوچ کردند و روانه کردند و خود سر برد روانه شد و در نخجوان گشت
بعد از چند روز مرض بر وی مستولی گشت چنانکه مرفوع الطمع و سه
روز بیخود بود بعد از آنکه با خود آمد از حال استفسار نمود گفتند که در
هشت روز است گفت باید که بتعجیل بروند و باز مرض بر وی مستولی
شد و بیخود گشت مردم اطراف خبر مرگ او بشنیدند و این حال
با خانه و اقاصی ولایات رسید لشکریان که متوجه بودند هر یک در خانه
خود توقف نمودند چون این خبر بامیر عادل رسید امرا و اعیان

خود را مرگ بولایت فرستاد تا براق بودن مشغول شوند و طمع در
مملکت کرد و خود در سلطانیه بیراق مشغول گشت ناگاه خبر رسید
که حاجی سلطان سر ملک خود بر سبیل منقلا بحوالی زنجان رسید و آنجا
متوقف شد او را خبر مرگ سلطان احمد باور گشت اما حاجی سلطان
تقاعد در حوالی زنجان بود امیر عادل براق دید که جمعی را بر سبیل
شبیخون بر سر او فرستد امیر لطف الله که داماد او بود با جمعی از لشکریان
و برخی نوکران که پیش او مانده بودند براق و چند جبه که داشت بایشان
داد و روانه کرد نیم روز از سلطانیه بیرون رفتند و مقرر چنان بود
که آن شب شبیخون کنند شخصی از میان این جماعت گریخته حاجی سلطان
خبر کرد او از میان لشکرگاه خود بیرون رفت وقت سحرگاه که ایشان
بلشکرگاه او رسیدند دست بغارت و تاراج برآوردند ناگاه او
از گوشه بر ایشان زد و ایشان را خراب کرد و تا نزدیک سلطانیه
میدوانید و جمعی را دستگیر کرد و غلبه را بکشت و بعضی
شکسته رکاب و گسسته عنان پیش امیر عادل آمدند و از این قضیه
شکستی عظیم بحال امیر عادل راه یافت و جبه‌ها چند که داشت و اسباب
نیکو که درین مدت بدست آورده بود درین قضیه تلف شد و او
متحیر ماند اما تصور مرگ سلطان احمد میکرد و امید فرصتی که غلبه برو
جمع شوند و بانتقام قضایا مشغول شود در شب بیست و سیم
شعبان این سال وقت طلوع صبح خبر رسید که در حوالی ملازو نزدیک

و در قلعه اندرون دیوان امیر عادل خواجه یوسف را با جمعی در آن قلعه
مانده بود با قریب صد سوار جهت استخبار حالات بیرون فرستاد
ایشان چون بحوالی سلطانیه بیرون آمدند جماعتی فراوان از اسب
و گوسفند در حوالی یافتند و از مخالفان در حوالی شهر یک نشان نیافتند
بتصور آنکه چون عادت امیر عادل آن بود که هر روز بر سبیل سیران و
استکشاف سوار فرسنگی دو از شهر بیرون رفتی و وقت صلات
مراجعت کردی نهان شده بودند که چون او سوار شود او را در بیرون
قلعه دریابند امیر عادل خود این معنی بیشتر معلوم کرده بود و حزم را
احتیاط کرده چون آفتاب یک نیزه طلوع کرد بیخ قشون با سامیشی کرده
از در دروازه بود و در راه آمدند و برابر در قلعه بایستادند تا چاشتگاه •
هیچ کس از قلعه بیرون نرفت ایشان را تصور چنان شد که ضعفی بحال امیر
عادل راه یافته و کسی در قلعه نیست قریب دویست مرد پیاده کشته
و سپرها در سر کشیدند و روی بدر قلعه آوردند چون نزدیک شدند
از قلعه بر بام ایشان و سنگ کردند و غلبه را زخم کاری زدند و چند کس را
بقتل آوردند و باز گشتند و همانجا فرود آمدند و بزرگان شهر کسی که
بیرون مانده بود طلب داشتند و سید امیر علی را پیش امیر عادل
فرستادند و گفتند که ما را سلطان احمد پیش تو فرستاده است و گفته که
ملازم تو باشیم و همان دستور که خدمت تو میکردیم ملازمت بجای
آوردیم این فرصت در امیر عادل نگرفت و سید را باز گردانید و بدان

اتفاق نکردند روز دیگر چاشتگاه شنبه بیست چهارم شعبان
امیرولی و سنتای و دیگر امرا برسیدند و در دروی سلطانیه نزول کردند
باز سید علی را بقلعه فرستادند و از زبان امیرولی پیغام آوردند
گفت حال ما از تو پوشیده نیست که چون حضرت خاقانی ما را از خانه
بیرون کرد و جای ما بگرفت و سپاه ما را شاهبردم و رجوع معامله
بتو کرده است اگر با ما معاونت کنی و موافقت نمایی که بیرون آیی
با اتفاق بطرف استراباد رویم و لشکر جغتای از آنجا بیرون کنیم و از آنجا
بخراسان رویم و ضبط کنیم و کار ترا امور محافظت عاشیم تا بعد از آن
سلطان احمد در عقب ما بیاید و خراسان در حیز ضبط ما باند امیر عادل
در جواب گفت که فکر این حال با خولیا سرایت خواهد کرد و این خیال
از تدبیر و عقل مردم عاقل بغایت بعید و عرصه نماید پنجاه هزار
از لشکر مغول در خراسان اند و بندگان حضرت اعلی با دویست هزار
سوار در سمرقند چگونه این خیالات بدماغ راه توان داد دیگر آنکه
آمدن شما بدر قلعه طریق صلح و آشتی نداشت و منقلا فرستادن
و خود جبه پوشیدن و حوالی شهر غارت کردن نشان موافقت دوستی
نبود و مرد بدین سالها ناید و از نیم ام با این فرسته در دام نخواهم
افتاد بعد از سه روز قرار دادند که چون خاطر تو قرار نمی گیرد امرا
که آمده اند در دو می آیند و سوگند یاد میکنند که با دوست تو دوست
و با دشمن تو دشمن باشیم تا خاطر تو قرار گیرد و بیرون آیی حاجی براد که

نایب امیر عادل بود پیش امیرولی آمد و امرا دو روز می رفتند و سوگند
یاد می کردند تا مجموع امرا سوگند خوردند بغیر از امیرولی و سنتای و حاجی
سلطان مقرر چنان بود که بحضور یکدیگر سوگند یاد کنند بعد از آن
خلاف از پس ایشان ظاهر شد و بمحاربه انجامید و محاربات عظیم
واقع گشت و قریب دو هفته شب و روز جنگ بود و بانواع تدبیرات
اسباب قلعه گیری راست میکردند و احیانا جوی را بر سبیل رسالت و نصیحت
می فرستادند اما قضیه صلح صورتی نمی بست و هر روز آتش فتنه بالاتر می گرفت
و از طرفین مردم بقتل می آمدند یک روز فرهاد آقا از پیش امیرولی پیش
امیر عادل آمد و نصیحتی میکرد و او را بنزد فرزند طلب داشت و با او خلوت
کرد و از هر گونه حکایات با او در میان نهاد از نوکران امیر عادل این
حکایات بپیری رسانیدند و توهم بر او غالب گشت و سنجیل نام پیش سلطان
احمد فرستاد و اعلام داد که امیرولی با امیر عادل یکدیگر اتفاق کردند
و عنقریب فساد آن ظاهر خواهد گشت تا معلوم باشد و سلطان احمد را
ضعف بود و از مرض بیان نزدیک خلاص یافته بود و اطبا تمامی صحت
او بهوای بغداد گفته بودند بر جانب سفر بغداد بود خواجه منصور
و خواجه خواجگی را که نایب و مصلحت او بودند بسلطانیه فرستاد و برادر
عادل امیر عادل حسن نامی با او همراه کرد و گفت او را بپرور و او را بعنایت
و مستظهر گردان و خلعت و کمر و سیورغال جهت امیر عادل بفرستاد
و مقرر کرد که اگر امیر عادل رام کرد فهو المراد بجهت اجتماع ببغداد روند

و الا امیرولی بتبریز رود و حکومت تبریز با و متعلق باشد و امیر سنتای
بقاعده مشغول باشد چون خواجه منصور بسلطانیه آمد امرا صلاح
چنان دیدند که پیشتر شخصی را بفرستند و امیر عادل را از صورت قضیه
اعلام دهند اگر صلح قبول کند سر و خلعت و سیورغال بفرستند او دو
حسن را دا او دون شمس الدین را بفرستادند و او پیغام بفرستاد دو
بگذارد چون از طرف امیر عادل فتوحی نیافت خواست که بیرون رود
نزدیکان امیر عادل گفتند او را موقوف باید داشت او را موقوف
داشتند با ذات آتش فتنه حرب و قتل بالا گرفت پنجیک نام بمحاصره قلعه گیری
مشغول شدند و امیرولی بتبریز رفت و خواجه منصور بعد از چند روز
ببغداد روانه شد و امیر سنتای هر روز دو نوبت بدر قلعه جنگ آورد
و از قلعه مردان کار بیرون می رفتند و محاربات عظیم واقع می شد و بیشتر
ظفر اهل قلعه را بود بعد از یک ماه امیر علی سرتبریز رو در سیاه و یا ورثه
سه هزار سوار از سلطانیه روان گشت و صورت حال چنان بود
که خبر رسید که از طرف دشت قبچاق لشکری بطرف تبریز توجه
نموده اند و از بن آوازه مملکت پر آشوب گشت و قضیه چنان بود
که از پیش تغتمش بمواره مواره الحان پیش سلطان احمد می آمدند
در زمانی که بندگی حضرت خاقانی استراباد را فتح کرده بود و در
سار و قمش دین قتلامیش نام قاصد برای از پیش تغتمش برسالت
پیش سلطان احمد آمده چون بدربند باکو رسیده بود صورت فتح

استراباد معلوم کرده پیش تغتمش فرستاده که بندگی حضرت خاقانی
استراباد را فتح کرده و ولی بطرف گیلان رفت و آن عرصه خالیست
دشت قبچاق و الوس و از یکدیگر محافظت لازم است و خود ببغداد رفته
تغتمش پنجاه هزار سوار با سلامیش تولادا علان و بکار اعلان و حتی جوا
و باید و باسپای محافظت در بند فرستاده بود و ایشان آنجا مقیم
شده بودند قاضی سرای چون بتبریز آمده سلطان احمد ببغداد رفته بود
و آنجا ملاقات نموده و ابلاغ رسالت کرده قاضی را معلوم که ملازم
بوده بغایت صاحب جمال بوده و سلطان احمد را با او تعشقی پیدا
شده و این معنی خاص و عام بغداد معلوم شده قاضی از این معنی
انفعالی داشت و این را ماده مخالفتی کرده چون مراجعت کرده
و لشکریان و امرا رسیده گفته صلاح در آنست که شما چندان توقف
کنید که تغتمش را ببینم و خود بتعجیل رفته و صورت قضیه رفع
کرده تغتمش حکم کرده که امرا در عقب سلطان احمد بروند و او را
گرفته بیاورند القصه این لشکر متوجه تبریز شده اند و امیرولی با ایشان
ملاقات کرده و حکایت آن بجای خود گفته شده چون خبر رسید
تغتمش بستان رسیده فکر کرده که قضیه قلعه تنگ آمده است
و اکنون اندکی بیاز لشکریان محاصره می توانند کرد حاجی سلطان
پسر ملک تیمور را مقرر کرده که با شاه علی حاجی و سنبل برزاده شیخ
علی اینا قی خضر بوکاول و پسر حسین فاروق بمحاصره قیام نمایند

وخود متوجه تبریز شد چون بحوالی سعیدآباد رسیده خان
معلوم کرده که لشکریان بعراق بسر بزد در آمده اند وغارت کرده
وامیرولی با ایشان متفق شده مجال مقاومت نیافته روی
بگریز نهاده وبطرف بغداد رفت وسلطان احمد ملحق شد بعد از
چند روز در زمستان روان شد امیرعادل لشکر وجبه که در قلعه
داشت چنانکه مردم بیرون معلوم نکردند عرض کرد ومردم را مهیا و
آماده گردانید روز پنجشنبه غره ذی الحجه این سال چاشتگاه مردم
خود را مکمل کرده بیرون آمد وخواجه یوسف را از دست چپ
بازار بقلبندان روان کرد ومردم را مهیا گردانید وقرار کرد که از
بازار قصابان سر پشته را نگاه دارند واعاجل را تا غلبه از راه
در مسجد جامع روانه کرد وگفت که از بام بازار با مخالفان در محاربه
باشید وامیرلطف الله وحسن توکا وکار جمع وجان کار را از برای
ایشان بفرستاد وحاجی سلطان در میان بازار بشراب خوردن
مشغول شد ناگاه آوازه ای شنید از سرمستی شمشیر او نهاده
بود برگرفت وروی بدشمن آورد واین ابیات میخواند

چو آن لشکر کج برخاست گرد — رخ نامداران ما گشت زرد
من این گرز یک ضرب برداشتم — سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم اندر کمین — که چون آسیا شد بر ایشان زمین

وغافل از آنکه آسیابان فلک در خرد شدن حق او تعبیها راست کرده

بود در میانه محاربه عظیم واقع شد وغلبه از مردان کار دو نامداران
کارزار در آن میدان تنگ وآن موقف بام وتنگ تفنگ آمده در داشت
حال حاجی سلطان زخم رسید وبدان تباه گشت و وزیب بجاه زخم دیگر
بدو زدند واز میانه جنگگاه او را پیش امیرعادل آوردند ودیگر
امرا او ونوکران ولشکریان از شهر بیرون گریخته ودر آن حوالی هر
کس که با ایشان می رسید ایشان را پیاده میکرد وبعضی را بقتل آورد القصه
حسن فتحی امیرعادل را روی نمود وبازار از آن تنگنای ومحاصره خلاص
یافت وبتسخیر دیگر اطراف مشغول شد **وقایع سنه ثمان وثمانمائه**
در زمانی که عادل آقا خبر وفات سلطان احمد شنید طمع در مملکت کرد
وامرا ونوکران خود را ولشکریان وجمعی که نزدیک او بودند طلب داشت
وگفت اکنون زمان کار است وما را ایراق می باید کرد که تا تمام مهمات
مشغول گردیم امیرعیسی را بقزوین فرستاده بود چون خبر وفات
سلطان احمد دروغ بود ولشکریان بایامیشی امیرولی وبسطام بسر قلعه
آمدند وقلعه را محاصره کردند امیرعیسی در قزوین بماند چون مخالفان
ایشان در قزوین بیش مجال اقامت نداشت از آنجا بحدود ری رفت
واز آنجا بخراسان رفت وپای بوس بندگی حضرت مخدوم زاده
عالمیان امیرانشاه گورکان دریافت امرا خبر او را بتعجیل پیش
بندگی حضرت مخدوم زاده عالمیان عرض کردند امیر نهاریرقا
شیخ را وبعضی از امرا را مقرر فرمودند وقرار دادند که امرای خراسان

امیرمحمد سلطانشاه روانه شوند وبمعاونت امیرعادل بیایند امرا چون
بحدود شهریار ری رسیدند خبر محاصره قلعه شنیدند همانجا متوقف شدند
اما احیانا خبر ایشان بقلعه می رسید وموجب استظهار امیرعادل واهل
قلعه می شد چون عادل آقا بر مخالفان مظفر گشت وسرداران ایشان را بقتل
آوردند وبعضی که بماندند روی بگریز نهادند ایلچیان پیش امیرمحمد سلطانشاه
وامرا فرستاد وصورت حال اعلام ایشان کرد وایشان را بر آمدن سرعت
رغبت نمود ودر اثنای حال خبر رسانیدند که خواجه مسافر کاشی که از بزرگ
زادگان همدان بود بواسطه امیرعادل فتنه وامارت یافته بود
عصیان وطغیان آغاز کرده عادل آقا در میان زمستان متوجه همدان گشت
وسلسله اجتماع او از هم بگسلانید وایشان را پراکنده کرد اول قمل بود
بر سبیل منقلا وایستام وامیرلطف الله وجاکر وبسطام بسراو وخواجه
یوسف را بطرف مسالح روانه کرد واز قبل سلطان احمد ارون شمس الدین
حاکم تبریز بود وامیرولی ومحمود خلخالی در خلخال بودند امیرلطف الله
امیرلطف الله وایستام در مسالح نشسته ونباد موافقت ومصادقت
با امیرولی ومحمود خلخالی در میان آوردند چون خبر با ارون شمس الدین
رسید دفع ایشان را واجب دانست متوجه سراو شد از آنجا ارون دو هزار
سوار بایامیشی شیخ حسن قجاجی بر سبیل شبیخون بر سر امیرلطف الله
وایستام فرستاد وعادل آقا چون از همدان بحدود سلطانیه رسید
امرا با بهرود رسیده بودند وایشان را استقبال نمود ودر الله اکبر ملاقات

کردند یک روز ایشان را توی داد ورسم پیشکشی وکاسه گیری بجا آورد
وروانه تبریز گشتند چون بمرحله اسرحم رسیدند امیرمحمد سلطانشاه
وامرا جهت ضبط لشکر ساعتی توقف نمودند وعادل آقا پیشتر بجانب آباد
توجه نمود وقضا را ممیزی ز نوکران سلطان احمد بر سر لطف الله
وایستام شبیخون آورده بودند ولطف الله را نیز خبر شده بود
واز یورت خود کوچ کرده فرسنگ نیم فرسنگ بالای عقبه میانه آمده بودند
نوکران سلطان احمد در عقب ایشان آمده بودند لطف الله از عقبه
گذشته بود بلندی نیز رسیده ناگاه اوزوق امیرعادل برسید چون
خبردار شدند ایلچی بتعجیل پیش امیرعادل فرستادند وخود جنگ ایستادند
عادل آقا فی الحال سوار گشت وبجنگ متوجه شد وسوار بتعجیل پیش
امرا فرستاد وایشان را از آن حال اعلام داد مخالفان چون سیاهی لشکر
از دور بدیدند آمدند وعادل را معلوم کردند روی بگریز نهادند لطف الله
وایستام وخواجه یوسف وجاکر ایشان را درنه کردند وقریب
هفتصد کس از ایشان دستگیر کردند ومجموع اوزوق واموال ایشان را
بستدند ودر بلد میانه متوقف شدند هم در آن حال عادل آقا برسید
وانجا فرود آمدند چون نیم روز شد امیرمحمد سلطانشاه وطوی بوقا شیخ
وبیرک پادشاه وامیرعثمان عباس وحاجی عبدالله عباس ودولتخواجه
ابیوردی وامیر یادگار تیمور بسر امیر اقبوقا وامیرخاوری اینال
وامیرسلی ورجاون وزیانی وسادات انکه وملوک سبزواری ودیگر امرا

برسیدند و در باب رفتگان سخن گفتند بعضی را بقتل آوردند و بعضی را بند کردند و بعضی را رها کردند و سه روز آنجا توقف کرد و در باب
معامله امیر ولی مطارحه نمودند و خضر یکاول برسالت پیش محمود
خلخال فرستادند و گفتند امیر ولی یاغی است که حضرت آید حضرت می باید که
او را گرفته بیاورید او در جواب گفته بود که من با او عهد کرده ام که
قصد او نکنم او را نخواهم گرفت امیر لطف الله داش محمود فرستاده
بالزام و اکراه او را بگفتند تا امیر ولی را بگرفت و خبر پیش امرا فرستاد که
او را بگرفتند کسی بیاید تا او را بسپارم امرا اتفاق کرده امیر ایلمش
را و امیر خادی طیناق را بفرستادند محمود امیر ولی را با ایشان سپرد
ایشان او را در راه بقتل آوردند و سر او را پیش امرا آوردند
و سر او را پیش امرا آوردند و از آنجا بطرف تبریز روانه گشتند
امرای جغتای اوروق خود را بطرف سلطانیه و سلاق سوریق
روانه کردند و سارق آنکه را برسر اوروق روانه کرده بفرستادند
و امیر عادل و امیر محمد سلطانشاه و سایر امرا بتبریز رفتند تبریزیان
عرقریب از ورطهٔ لشکریان تغتمش خلاص یافته بودند و زبان
هر یک برین بیت مترنم بود شعر دغدغه دغدغان می نبرد از دماغ
کیست که از دغدغان بر دل او نیست داغ بیشتر مردم مجروح و مفلوک
و بیشتر را دختران و پسران اسیر کرده بودند کاری و هیچ مشغول
گردانید و خود با وجان رفت و در اوروق اوجان متمکن گشت

درین حال سلطان احمد اوروق خود را از بغداد بتبریز فرستاد
و سنای یاسامیشی کرده بود چون بحوالی سور صو رسیدند سارق آنکه را
خبر شد چون در اعروق بودند برو جمع گشتند در زمانی که ایشان ورود
می آمدند بعضی خیمها زده و بعضی می زدند که بر سر ایشان تاختند کسی تا
را مجموع آن جماعت که با او بودند غارت کردند و اموال بسیار و غنیمت
بی شمار در دست لشکر جغتای افتاد خارج از حد و حصر بیرون بود
و چندان از زر سرخ و سفید و تماش مصری و بغدادی در دست
لشکریان و بغدادیان افتاد که هیچ محاسب از عهدهٔ آن بیرون
نیاید و اسبان تازی و مغول و استران بردعی و شتران بیسراک ماده
و نر چندان اولجای کردند که مثل آن هرگز ندیده بودند ستان مفلوک
و مفلوک پیش سلطان احمد رفت و در بغداد متمکن گشت
امیر عادل قریب چهار ماه در تبریز بود و هر روز از بندگی حضرت
ایلچیان می آمدند تا خبر بندگی حضرت در سمرقند می دادند ناگاه امیر سرس
اوج قرا برسالت بیامد و گفت بندگی حضرت در خبوشان خراسان
و ری سلک متوجه عراقست امیر عادل براق مشغول گشت بعد از
یک هفته ایلچیان بطرف امیر عادل آمدند و او را از راه هشت
روز پیش حضرت بردند چون بهشت رود رسید
مولانا قطب الدین صلت با وروق چند متوجه تبریز بودند در راه
مکتوب و رسالت بندگی حضرت برسانیدند و امیر عادل توکل

او را نوازش کرده خرجی و اسب داد و روانه کرده چون چون امیر عادل
بولایت همدان رسید لشکریان در آن حوالی بودند و بندگی حضرت
ایلغار کرده بود و پسر ملک عزالدین لر رفته بود امیر عادل کردن
در همدان بود و در آنجا با خواجه علی جوهر که از خراسان باردوی رفت
ملاقات نمود و از راه استراباد بنهاوند رفت تا چون بقلعه نهاوند
رسیدند شتر آن مسخر بندگی حضرت شده بود و بندگی حضرت
جهت استعجال معاملهٔ ملک عزالدین استحکام قلعه نفرموده بود
باز جمعی از اوتود یاغی شده بودند و امیر مبشر بمحاصرهٔ ایشان مشغول
بود و هم در آن زمان خبر رسید که رایات همایون می رسد بعد از
یکساعت بندگی حضرت برسید و بکنار رود خانه نزول فرمود
و ملک عزالدین و اتباع و اشیاع او را مسخر کرده و اسیر ساورده
و قلعه نهاوند باز مسخر شد و عادل آقا در آن روز ملاقات نمود
و بشرف بساط بوس مسعد گشت و امیر محمد سلطانشاه
روز دیگر برسید و بنیاد و قصد و خصومت عادل آقا کرد
و هر روز تقبیح معاملهٔ او پیش بندگی حضرت میکرد تا بیکبار
خاطر بندگی حضرت از عادل آقا کوفته گردانید از نهاوند بحوالی
استراباد آمدند و دو روز در آنجا استقامت نمودند ناگاه خبر رسید
که سلطان از سیاه عبور کرده بتبریز روانه شد بندگی حضرت اعلی
فی الحال امیرانشاه را و امیر شیخ علی بهادر را بر سبیل منقلای

روانه داشت و خود نیز متعاقب متوجه گشت بعد از سه
روز باوجان رسانیدند لشکریان امیر عادل آنجا بودند بندگی
حضرت فرمود که لشکریان را جمع دارکه می خواهم که ایشان را ببینم خود
اتفاق نیفتاد و ایشان را ندید چون باوجان نزول فرمود از لشکریان
امیر عادل پنج قشون جهت محاصره کرو تو روانه گردانید و دو قشون
بر سبیل قراجی بتبریز فرستاد و پنج قشون امر وارد بیلوبرا او رفتن
کرد و چون دیگر که بودند با ایشان همراه شده متوجه تبریز شد و تمام
خواجه رفت چون بیرون آمد خواجه علاء الدین کوشر بریع و
خواجه شیخ علی ملک زاده که نواب امیر عادل بودند براق که لایق
بندگی حضرت بود آورده بودند و پیشکش کشیدند بندگی حضرت بدان التفات
ننمود و ایشان هر دو را بگرفتند و مقید گردانیدند و استفسار
اموال مملکت از ایشان کردند بیشتر بخرج رفته بود و چیزی نمانده
بود از آن سبب یکبار خاطر بندگی حضرت از امیر عادل کوفته
گشت و دیگر بصلاح نیامد بعد از هفته که در شنب غازان
نزول فرموده بودند از طرف سلطانیه آوازه رسید که لشکر
گیلان در قزوین خرابی میکنند و راه سمرقند و خراسان زده
آورده اند بندگی اعلی امیر عادل را طلب کرد و گفت که مردم گیلان
در قزوین خرابی میکنند و راهها را بسته اند و لشکریان را از تردد
بخراسان جاده نیست امیر اکو تیمور را مقرر کرده ام جهت ضبط

آن راها برود می باید که بعضی واقفان وامرا فیاکه در قلعه اند ملیوب بنویسی تا ایشان را معاونت نمایند و ملازم باشند تا آن کار را کفایت کنند وامیر دولتشاه جاجی را موید کردند که ملیوب بنویسند تا آن کار را کفایت کنند امیر عادل این سخن را فرمود تا امر ملتوبا باین جماعت نوشتم و توزنا شرایط را امیرزادگان فرزین تا الکو نور بفرستاد و روانه گشت وآن حال در بیست وچهارم رمضان سنه ثمان وثمانین وسبعمایه بود روز چهارشنبه بیست وهفتم ماه مذکور امیر عادل را بگرفتند واغروق وقیتول او را غارت کردند و بعد از سه روز او را بقتل آوردند و جمعی از کسان او گریزان شده و در خانهای تبریزیان مخفی گشتند بعد از دو هفته حضرت موجه الالطاف و کوکچه سکنز شد و امیر محمد سلطانشاه وجانخواجه و امیر دولتشاه جاجی را و خواجه لحی سمنانی را در تبریز بگذاشت و از تبریز براه نخجوان روان شد و یک روز در پای قلعه النجق جنگ کرد و بکوکچه تنگیز رفت و زمستان در ولایت قشلامیشی کرد در بهار سنه تسع وثمانین وسبعمایه براه الاطاق بیرون آمد و براه سلطانیه و اسنونه بهمدان رفت و از آنجا عزیمت اصفهان کرد چون باصفهان رسید امیر مظفر کاشی از قبل سلطان زین بن شاه شجاع در اصفهان حاکم بود چون حضرت باصفهان رسید امیر مظفر قاضی و علما را که از اکابر عراق بود بدرگاه حضرت فرستاد و اظهار مطاوعت کرد و امان طلبید سوگند

حضرت امان داد واستمالت نامه بدو فرستاد او مستظهر گشت و در الحال بیرون آمد و به بساط بوسی حضرت مشرف شد و در حضرت در بارهٔ او تربیت وعنایت بسیار فرمود و اصفهان جهت نعل بها چاربایان مهتری مقرر فرمود و بتحصیل آن جمعی از لشکریان بشهر رفتند بعد از دو سه روز مردم اصفهان یاغی شدند و بعضی محصلان را بقتل آوردند و دروازها و باروی شهر را مستحکم و مضبوط کردند چون حضرت ازین حال واقف شد در الحال هم در شب فرمود که لشکرها جنگ پیش بردند و دروازهای اصفهان را باز استاندند و بارو خراب کردند و همانجا توقف نمودند چون روز شد لشکریان بشهر در رفتند و مردم اصفهان در کوچها بجنگ مشغول شدند تا نماز پیشین در کوچها و سراها جنگ کردند قریب هفتاد هزار کس از مردم اصفهان بقتل آوردند بعد از آن امیر خدایداد حسینی و امیر ایکو تیمور را با ده هزار مرد به شیراز فرستاد چون خبر ایشان و آمدن ایشان باصفهان سلطان زین العابدین رسید از شیراز بیرون آمد بطرف کازرون و ششتر روان شد چون امرا بنواحی شیراز رسیدند مردم شیراز استقبال نمودند امرا و لشکر بنواحی شهر نزول کردند و خبر فتح شیراز به حضرت رسانیدند سپس حضرت از اصفهان بشیراز آمد و آن زمستان قشلامیشی در شیراز کرد ناگاه از سمرقند خبر رسید که لشکرهای تقتمش بولایت تاشکند و سوران و سیرام و اترار و نخاد آمدند

و خرابی میکنند بنگ حضرت خبر بشود بر سبیل استعجال امیر محمد سلطانشاه وامیر عثمان عباس و بعضی از امرا را باز گردانید و بعضی از ممالک فارس را بشاه یحیی مفوض کرد و براه ابرقوه بطرف خراسان روانه شد و در عراقات در باغروق ملحق گشت و متوجه دار الملک سمرقند شد امیر ایلانشاه را که در سلطانیه گذاشته بود چون معلوم شد که حضرت مراجعت فرمود او سلطانیه را بگذاشت و بار دوی همایون بپیوست و امیرزاده امیرانشاه کورکان محمد دواتی را با قرا بسطام در تبریز گذاشته بود و شاه علی در مراغه بود و شبلی در ولایت اردبیل و حاجی محمد قزل و حاجی احمد قول در سنگین بعد از دو روز چند مجموع در تبریز جمع شدند در روز جمعه بیست دوم ذی قعده سال مذکور شبلی نوکران خود را جبه پوشانیده بر سر حاجی احمد قول فرستاد و در سر بلای ابواسحق بهم رسیدند شبلی شمشیر بکشید و حاجی احمد را بکشت و قرا بسطام را خبر شد پیش شبلی آمد و با تفاق بعمارت سرخ حسن رفتند و امیر محمد دواتی را محبوس کردند و تبریز بر ایشان قرار گرفت و شاه علی را با قاو شوای قبول کرد اما معاملات کلی و جزوی شبلی تعلق گرفت مدت چهل روز آن قضایا بگذشت خواجه جوهر خادم را که کوتوال قلعه النجق بود خبر شد التون را بفرستاد و در آخر صفر سنه تسعین وسبعمایه شبلی با لشکر مقابله نمود در مرند بهم رسیدند و جنگ عظیم کردند التون هزیمت شبلی مراجعت نمود و در ظلم و تعدی

مردم بکشود و قحطی عظیم واقع شد چنانک هر کس که یکمن از حبوبات داشت بزخم شکنجه هلاک شدی قریب صد هزار آدمی هلاک شدند در آخر زمستان قحط بمرتبهٔ رسید که یکمن نان بوزن تبریز به دینار سی بیکی شد چون بهار شد علف صحرا مردم مساکین شدند و در اثنای این حال خبر رسید که سلطان احمد می رسد شاه علی و شبلی بطرف مراغه رفتند و از مراغه و چهار چند بستند و از آنجا چون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغ است بطرف هند رفت جهت علفخوار و در تبریز و لشکر بار در خفیه کس نزد قرا محمد ترکمان فرستاد که عرصه خالی است متوجه می باید شد و در دهم جمادی الاول لشکر ترکمان بتبریز رسیدند و نواب شاه علی و شبلی را بگرفتند و در شهر توقف نکردند و در عقب ایشان روانه شدند در هشت رود بشبلی رسیدند شاه علی دورتر بود چون این خبر شنید متوجه مراغه شد شبلی با لشکری که داشت صف راست کرد و بجنگ مشغول شد لشکر او بیشتر هزیمت شدند بنفس خود مردانگی نمود اما چون اجل رسیده بود مردی و جلدی فایده نداد بگرفتند و بکشتند و مردم از ظلم و جور او خلاص شدند شاه علی چون خبر شبلی بشنید خود را بصورت درویشان برآورد و بگریخت ترکمانان با فتح و ظفر مراجعت نمودند و در عمارت اتابک نزول کردند و روزی چند توقف نمودند و بخانهای خود رفتند و شهر را بالو و قرا بسطام سپردند و امیر محمد دواتی با ترکمانان برفت و رفتن ترکمانان را سبب آن بود که خبر لشکر رسید

کرجاعت آق قیلو بمیرزا محمد آمده اند و او را بقتل آورده جون این معلوم
کردند مجال اقامت نداشتند و روز جند جالق و قراسنام حکومت کردند
ناکاه شیخ عادی محمد عرب و محمد جلیل جانشاهی باهم موافقت کردند
و سولند خوردند و جالق را در حمام بکرفتند و قراسنام جون معلوم کرد
بکریخت در دروازه باو رسیدند جون اجل دامن کیرش بود اسب او
بیفتاد غلام شیخ عادی برسید او را شمشیر زد و بکشت شیخ عادی حاکم
رفت و مکتوب بقلعه النجق فرستاد جون خواجه جوهر معلوم کرد با حشر کرده
تبریز آمد شیخ علی استقبال کرد و جالق را بابند پیش او برد جوهر جالق را بریست
کرد و بجنک مشغول است جامه را دو مردم ظالم و مفسد و عوام جند را
بکرفت و بکشت و عدل و انصاف آغاز کرد و مردم مرفه الحال شدند
امیر یاسین عم قیمجاجی را با مان فرستاد و ایلها و ترکمه الوکات را کوچ کرد
بدین طرف می آورد محمود خلخال را خبر شد در عقب او بیامد و با او حرب
کرد امیر یاسین برکشاد رفت سید سیف الدین قزوینی را که حرم یاسین
فرستاده بود در بلخ را آورد امیر یاسین بکریخت و تبریز آمد و از آنجا
بقلعه النجق رفت خواجه جوهر او را بکشت خواجه جوهر مدتی در شهر
بود بطرف النجق روانه شد عماد الدین را که نایب او بود در شهر کذاشت
و او را بسبب ذن بردی یک سرای با مردمان نوشنا زغب بود
جوهر آقا را بدان داشت بمردی که او را بکرفت و بحبس ناکرده بکشت
و خواجه جوهر جون بقلعه رسید النون را مقرر کرد که نه که جوانی را که معزول

ترمن ترکه بودند غارت کنند و مکتوبات نوشت بعماد الدین که با النون
ملحق شود و عماد الدین تبریز روانه شد و با النون سوست و برفتند و ترکه
را غارت کردند و لوسفند و مواشی بی حساب بکرفتند و از راه ورزقان
بطرف قلعه النجق بردند محمود خلخال را خبر شد در عقب ایشان بیامد النون
و عماد الدین را فوت اقامت نبود بکریختند و غنیمت را بکذاشتند
النون بقلعه النجق رفت و عماد الدین بقلعه جورس بار که معمور کرده
بود محمود خلخال عنیمت ایشان ستانده بود بعضی بخداوندان داد و بعضی
بخود تصرف کرد و از آنجا متوجه تبریز شد با غلبه تمام و محمد و دیو نیز
با او بود روز جند در شهر بود بعد از آن از آذربایجان دوکبران رفت باز
مراجعت نمود سالمش و ملک نظام الدین و امیر عمر قزوینی را بحکومت
کذاشته بود و امیر عمر معاش پسندیده با مردم میکرد سنة احدی وتسعین وسبعمائة
شیخ علی از طرف عراق عجم بیامد بسبب ماجرای که میان او و الجلیل شده
بود محمود خلخال را با لشکر ها برکرفت و بسلطانیه برد نواب محمود در تبریز
بودند خبر رسید که خبر رسید که حمد برادر مصر ترکان و بوساطت آمده و
در شنب غازان فرود آمدند جالق در شهر بود و با ایشان رفت و ایشان را
بدید و برکرفت و عدد سه قاضی شیخ علی آورد و نواب محمود بکریختند
ایشان از شهر کوچ کردند و وجه جند بستدند از آن خبر بمحمود خلخال رسید
از سلطانیه روان شد جون ترکانان می آمدند احمد و بوساطت از شهر بیرون
رفتند و بخانهای خود رفتند بعد از آن دو روز ملک علاء الدین و سالمش آمدند

و سالمش بیامدند محمود خلخال نیز بیامد و در خانه کجحی نزول کرد و امیر
محمد دوانی نیز در شهر بود مدت یکماه توقف کرد بعد از آن روانه شد
و شیخ عادی محمد عرب را در شهر کذاشت با دلاور ناکاه خبر رسید
از طرف النجق لشکری رسید شیخ عادی و دلاور بیرون رفتند با
بادشاه اصفهانی بیامد و حکم شهزاده طاهر باورد که حکومت بدو تعلق
دارد جون شیخ عادی معلوم کرد که لشکر نیامد و با با دست تنها است
بیامد و او را بکرفت و در مدرسه قاضی شیخ علی نزول کرد بعد از
جند روز دلاور در خانه عادی بکشت رفت در حادم ربیع الاول
سنة اثنی وتسعین وسبعمائة شیخ عادی تنها خفته بود او را بکرفت و روز دیکر
او را بمیدان برد و بکشت جون این خبر بمحمود خلخال رسید شیخ حاجی
و سالمش و ملک نظام الدین را بفرستاد دلاور جون معلوم کرد متوجه قلعه
النجق شد ایشان تبریز آمدند و جالق را نیز دعوت کردند و از سلدوز
بشهر آمد و مدت پنج ماه در تبریز بعیش و عشرت مشغول بودند در فصل
بهار ایشان غافل و مست خفته النون از قلعه النجق تاختن کرد وقت
صباح در تبریز رسید شیخ حاجی را ترسید کرده بحکومت تبریز فرستاد
خواجه جوهر در روز عید رمضان سال مذکور بجوار رحمت پیوست
و النون قائم مقام شد و رونق و رواج قلعه از آخر در زمان جوهر بود
بسیار زیادت شد و جون معاملات قلعه و آن الوکات را نسق کرده تبریز
آمد و مدتی در تبریز بود و شیخ حاجی پسر محمود خلخال رفت و در سنه
حو سعال

سنة ثلث وتسعين وسبعمائة محمود خلخال و شیخ حاجی از سلطانیه مراجعت نمودند
و تا سوسان به تبریز آمدند در پس کوشک عبدان تبریز با النون جنک کردند جانبین
بامی از نوکران محمود خلق عظیم کرد شکست بالنون افتاد و منهزم شد و از شهر
بیرون رفت او را از طرف قلعه مدد رسید و باز مراجعت نمود و جنک
سخت کردند فاش نداد النون منهزم بقلعه رفت مملکت بر محمود خلخالی
قرار کرفت مدت شش ماه در ربع رشیدی ساکن شد و مردم مملکت روح
از هر سرای و ظلم میکرد و جون فصل بهار شد بطرف خلخال رفت
و ملک علاء الدین را آنجا بکذاشت جون این احوال و اخبار بقرا یوسف
ترکمان رسید در حدود خوی متوجه تبریز شد و روز جند در شهر
بود و وجه جند از مردم شعبی و ظلم بستد و سالمش و خلیل نامی را در شهر
بحکومت بکذاشت خلیل جون از فعل بد خود از مردم این ولایت
ایمن نبود مدرسه قاضی شیخ علی را قلعه ساخت و فصیل و بارو و تیر انداز
و سنک انداز کرد و اندرون طرف سادع دو دروازه محکم ساخت جنانکه بتعاسب
محکم شد و خلیل و سالمش در قلعه می بودند از جور و ظلم هیچ دقیقه
فرو نمی کذاشتند ناکاه محمود شاه کوسه با لشکر فراوان تبریز آمد خلیل
سالمش ترکان محصور شدند جون لشکر محمود سباکوسه از راه دور رسیده
بود ضعیف بودند ترکانرا معلوم شد از قلعه بیرون آمدند و با ایشان
جنک کردند ایشانرا مجال اقامت نبود بکریختند محمود سباکوسه برد
دو النو محمد جمشید کرفتار شد سالمش و خلیل مظفر مراجعت نمودند و در
قلعه

سالکن شدند و ظلم و تعدّی آغاز کردند و نه در این مرتبه که بسیار مردم
را بروز برهنه میکردند و دستار و جامه می بردند اگر کسی را عزیزی فوت شدی که
خواستی بزیارت برد و دفن کند جمعی از ترکانان را چیزی دادندی و با
خود ببردند و دفن کردندی تا مردم را او بودی برهنه نکردندی مردم در این
عذاب و سختی گرفتار بودند هر کس که توانست جلا نمود و ترک عیال و اطفال
و مال نموده و خود را بطرف انداخته و ما برحسند بعد از مدتی قرا یوسف
خلیل را طلب کرد و او برفت و سالمش در شهر ماند و ظلم و بیدادی
از حد بگذرانید التون چون از قلعه النجق معلوم کرد که شهر خالیست موضع
بر سالمش بگرفت والتون بیامد و متمکن شد و بعد از روز چند که در شهر
بود آنچه توانست از ظلم بکرد و متوجه قلعه شد و چون در شهر بگذاشت
تا کاه محمود خلخال و حاجی را برسیدند و در شنب غازان نزول کردند
جمعی از قبل التون در شهر بودند قلعه که داشتند متحصن شدند مردم محمود
خلخال هر روز بنوبت می آمدند و با مردم قلعه جنگ میکردند دوازده روز
باین قاعده جنگ میکردند مردم قلعه مکتوب فرستادند و التون را از
آمدن محمود خبر کردند التون لشکر جمع کرده با شیخ حاجی متوجه شد
و در دست موضع بر سر راه دربدار رود نزول کرد و خبر جماعت فرستاد
ایشان شادمان شدند با مداد محمود خلخالی و حاجی از شنب غازان بیرون
آمدند والتون از تبریز بیرون آمدند و در صحرای چرنداب بالای قلعه سلیم
بهم باز خوردند و جنگ عظیم کردند التون منهزم شد و بطرف قلعه النجق روانه

جمعی که در قلعه بودند چون او میدان التون منقطع کردند قلعه را بسپردند
محمود خلخال و حاجی که در شهر بودند ممکن شدند در سنه اربع و تسعین و سبعمائه
قرا یوسف و جماعت ترکانان که بیلاق الاطاق بودند آمده بودند قرا یوسف
متوجه تبریز شد و در شنب غازان نزول کرد محمود خلخال و حاجی که از شهر
بیرون رفتند و بطرف خلخال روانه شدند و ترکانان در شهر
بودند و هیچ دقیقه از ظلم و تعدّی نامرعی نگذاشتند بعد از روز چند بسطام
جاکیر و برادرش منصور جالیق بیامدند ترکانان شهر بگذاشتند ایشان بیامدند
مردم را بحبس و توجیه میکردند و مردم را معذب می داشتند و مبالغ
وجه بستدند و ساکنان از جان خود بیزار شدند یادگار تعلق رو
ساحه در بود داروغه بر محمود روانه خروج کرد و او را گرفته در قلعه محبوس
کرد داروغه ان حدود را در تصرف آورد بعد از روز چند متوجه
تبریز شد بسطام جاکیر و جالیق در شهر بودند او را محال ندادند یادگار
شاه او را محال نداد مراجعت نمود و در داروغه مرجه ممکن بود از جور
و ظلم و بیدادی هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بعد از مدتی که بسطام جاکیر
و جالیق در شهر بودند و قرا یوسف ترکمان معاودت کرد و یکماه
در شهر بود چون روانه شد سالمش را در شهر بگذاشت یادگار شاه و
جماعتی که در داروغه بودند چون معلوم کردند که شهر خالیست روانه
شدند و بشهر آمدند سالمش در قلعه رفت و قلعه را محکم کرد و جنگ مشغول
روز چند بجنگ مشغول بودند که خبر رسید که لشکر جهانگشای همایونی
رسید

چون تحقیق کردند ترکمانان بطرف ولایت خود در رفتند و یادگار شاه بطرف
داروغه گریخت و امیر شیخ علی داروغه با عساکر منصوره بشهر در آمد و مردم
را استمالت دادند و این مساکین را از دست ظالمان خلاص دادند

حکومت خرم بعراق عجم

چون امیر انشاه سلطانیه را بگذاشت و موکب
اردوی همایون شد خرم نوکر جرجیس فرح نا که از قبل سلطان احمد کوتوال
قلعه کاورود بود چون معلوم کرد سلطانیه خالیست بدانجا رفت و آنرا
در تصرف آورد و متمکن شد و دعوت مردم کرد و از اطراف بسیار
لشکریان متوجه وی شدند شیخ حاجی و سید سیف الدین قزوینی و شاه
ولی ملک نمودی که در آن حوالی بودند باو پیوستند بیر احمد ساوه در
همدان بود خرم با امرا مشورت کرد که بیر احمد ساوه رود بر او کرده
روان شدند چون نزدیک رسیدند بیر احمد را خبر شد و بیر از همدان
بیرون آمد و در دروق همدان جنگ کردند بیر احمد گرفتار شد
لشکرش تالان کردند و مراجعت نمودند و سلطانیه آمدند و بیر احمد ساوه را
در بند کردند و عرضه داشت سلطان احمد کردند که بیر احمد را گرفتیم حکم
چگونه نافذ شود ولایت را با امرا قسمت کرد و بعضی شیخ حاجی و سید
سیف الدین داد حر او برادران وی ان بلوکات بنام بر خود نامزد کرد
همدان و درگزین بنام او قرار داد بسبب آنکه بیر احمد ساوه را او گرفته
بود و بسطام را شاه ولی و برادرش قباد داده و هر کس را ولایت و موضع
نقد را او داد و مقرر کرد که امرا بلوکات و موضع خود روند و برای

خود کرده معاودت نمایند تا بتبریز روند و در اثنای این حال خبر رسید
شاه علی از تبریز از قرا یوسف ترکمان گریخت بسطام آمده خرم خواجه
امیرک را پیش شاه ولی فرستاد مکتوب نوشته و در باب مبالغه کرد که راها
مسدود کنند و تفحص احوال شاه علی کنند چون شاه ولی برادر خود شاه قباد را
بسطام علیا و خود بسطام سفلی متفحص شد و راهها مسدود کرد شاه قباد
خبر یافت که چهار غریب در کاروانسرایی نزول کرده اند بفرمود تا ایشانرا
حاضر کردند و تفحص کردند منکر شدند بفرمود تا یکی را از ایشان شکنجه کردند
مقر شد که شاه علی است همه را بگرفتند یک اسب تالانی و یک کیسه در سفینه
و شمشیری با خود داشتند شاه علی را مصحوب خواجه امیرک با نوکران
خود پیش خرم فرستاد و او را در بند کرد و خبر پیش سلطان احمد فرستاد
بعد از سه ماه روز از پیش سلطان احمد زنبق علم آوردند و فرموده بود که
بیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را بزندان کنند بران موجب تنفیذ
رسانند بعد از آن امرا را از بلوکات طلب کردند تا بتبریز روند محمود خلخالی
معلوم کرده که لشکرها خرم متفرق اند هوس تبریز کرده متوجه سلطانیه
شد چون لشکر خرم جمع نبود قوت مقاومت او نداشت محصور شد بطلب
امرا لشکر فرستاد در روز چند تا ساد جمعی مردم در میان آمدند تا صلح کنند
بجای نرسید محمود خلخال را چون معلوم که قلعه مستخلص نشود معاودت
نمود و خرم در عقب او لشکر فرستاد و جمعی مردم او را بگرفتند و انکار محمود
روگردان شده پیش خرم آمد مجموع لشکرها و امرا را جمع کرد و انجل را تربیت

بسیار کرد و ولایت جاجرم و اسفراین و ولایات و ترکمان خلجان را بدو داد خزان
و بعد از آن لشکر جمع شد و بر او قیام کرده در فصل بهار منوجه خلجان شد
محمود خلجان چون قوت مقاومت نداشت از موضع سوی خلجان
منهزم با یاران و مغان رفت خرم را معلوم در عقب او بفرستاد
و آن مردم او جندی گرفتار شدند خرم بار دیگر آمد و مال از ایشان ستانده
منوجه مغان شد محمود خلجان از اران و ارسبار و مغان و ترکمان جمعی را
با خود یار کرد و در صحرای نمه سهره مغان مقابل شدند و جنگ عظیم کردند
خرم مظفر و محمود خلجان منهزم شد و در طوالش گریخت خرم از ان
و مغان و ارسبار و آن ولایت در تصرف آورد و سید سیف الدین
قزوینی را با جمعی امرا در آن گذاشت در میان دیر و سطوف خلخال
رفت تا محمود را بدست آورد موضع و خلخال رفت و زحمت
بسیار کشید محمود را طوالش پناه دادند خواجه صدرالدین از دیلمستان
پیش خرم رفت و درخواست کرد که با محمود صلح کند هیچ نوع خرم
سخن خواجه صدرالدین مسموع نداشت و خواجه ملول و رنجیده مراجعت
کرد و این معامله بر خرم نیکو نبود چون از استاره پیش خرم فرستادند
که اگر بدین حدود آیی محمود را گرفته بسپاریم خرم بدین امید براه
اردبیل بحدود استاره رفت امرا خرم اغجکی و شیخ حاجی و
جمعی متفق شدند بر قصد خرم مقرر کردند که اغجکی مقدم باشد و در آن
روز که وعده بود جمعی در وثاق آمده بودند و سفره آورده

اغجکی و شیخ حاجی در اندرون خیمه رفتند چون معتمد بودند و نایب
سفره برداشته پیش خرم می بردند اغجکی ناگاه شمشیر بکشید و در پهلوی
خرم فرو برد و نوکران او در زیر جامه جبه پوشانیده بودند و مردم
ایشان مستور شده بودند خرم برجست و خود را پیش شیخ
حاجی انداخت شیخ حاجی شمشیر بر سر خرم زد بسان مستاد حمی که قفادار
خرم بود شمشیر بکشید و بر سر اغجکی حواله کرد اغجکی سپر در پیش
آورد و بینداخت خرم کشته شد خیمه و آلات و نالان کردند در حال
نوشته را خواندند و مکتوب از زبان خرم پیش خواجه شیخ علی نوشتند
که قلعه سلطانیه را تسلیم اغجکی گردان و اغجکی در حال بسلطانیه روان
و شیخ حاجی لشکر برگرفته آهسته منوجه سلطانیه شد قاضی نظام الدین
زنجانی بار دیگر پیش رفته بود چون خبر قتل خرم بشنود سر از انجا به
سلطانیه شد و دو روز پیشتر از اغجکی برسید و خبر کرد که خرم را کشتند
و باتفاق شیخ علی قلعه را محکم کردند حکومت اغجکی بر
عراق عجم پنج سال چون اغجکی بسلطانیه رسید و احوال معلوم
کرد مایوس شد در آن سلطان ابوسعید که مقابل قلعه بود نزول کرد بعد از
هفته شیخ حاجی و امرا برسیدند هر روز جنگ عظیم میکردند خواجه شیخ علی
همان روز که قاضی نظام الدین رسید و خبر قتل خرم آورد کس پیش
سلطان احمد فرستاد و این واقعه باز نمود سلطان احمد حکم نوشت
که مردانه باشند امرا در عقب نامه میرسم و شاه علی دبیر احمد ساوه را
بکشد

چون حکم بخواجه شیخ علی رسید ایشان را بکشت و سر ایشان را از باره
در انداخت چون اغجکی و شیخ حاجی مدتی محاصره کردند لشکر بسیار آمد
مقرر کردند که یکی محاصره کند و دیگری برود و لشکر با سیر کند در اثنا
این حال سید سیف الدین قزوینی و جندی پسر خرم که در قلعه
کادود بودند تا قریب دو هزار مرد مرتب کرد بسلطانیه آمدند
اغجکی مقابل شد و جنگی کردند اغجکی هزیمت شد شیخ علی با غلبه تمام
در شهر با ذکر بود از انجا بیرون آمد چون عیلی و سید سیف الدین
او را بدیدند مجال مقاومت نداشتند متفرق شدند اغجکی بطرف
همدان و کردستان و غنیمت بسیار گرفت و ولایت را بیشتر
خراب کرد و شیخ حاجی بمحاصره مشغول بود شیخ حاجی سیاد و صلحی
با خواجه شیخ علی نهاد و خواجه شیخ علی بسبب آنکه در قلعه تنگ
تنگ شده بود بوصلت رضا داد و مردم از قلعه بیرون آمدند و براق
میکردند دو روز در قلعه گشاده بود چون در قلعه از قوت [illegible] شد
در قلعه محکم کردند و بجنگ مشغول شدند و هر روز جنگ میکردند
اغجکی از طرف همدان و کردستان مراجعت کرد و عسکر بسیار بیاورد
و بمحاصره مشغول شد و هر روز جنگ میکردند شیخ حاجی بطرف
ری و قزوین روان شد و جمعی اعراب و احشام که در ری بودند ایشان را
تاراج کرده و بقزوین آمد و مبالغی وجه بستاند و قریب دو هزار
مرد بر خود جمع کرد خواجه شیخ علی در قلعه بود جمعی خویشان و ملازمان

او متفق شدند که قصد او کنند چون او معلوم کرد با اغجکی صلح کرد و قلعه را
با اغجکی سپرد این خبر بشیخ حاجی رسید منوجه سلطانیه شد با غلبه
تمام برسید اغجکی استقبال کرد و در عروق نزول کردند و شیخ حاجی
پیش اغجکی پیغام فرستاد که ما قرار کرده بودیم که آنچه خدای تعالی دهد
با هم خوریم سه روز است که ما آمده ایم و تو چنانکه قاعده باشد التفات
نمی کنی سبب چیست اغجکی جواب درشتانه بفرستاد و شیخ حاجی
را مخالفت معلوم شد یک روز اغجکی نوکران را جبه پوشانیده از عروق
روانه شد شیخ حاجی سراسیمه شد که نوکران او متفرق بودند و از
خیمه بیرون آمد و سوار شد و بجنگ مشغول شد شیخ حاجی منهزم شد
شاه ولی بسیف الدین رویه رسید و او را بقتل آورد شیخ حاجی متوجه
محمود خلخالی شد اغجکی در قلعه سلطانیه متمکن شد و پنج سال حکومت کرد
و الحق شخص خود مردی نیک بود امیرزاده سیف الملوک بن امیرزاده
از کرمان برسید و عیسی داماد عادل آقا از طرف بغداد و حاجی که از
امراء سامرا و هر کس را بقدر خود رعایت کرد و مواجب و الکای ولایت
مقرر کرد در سنه اثنی و تسعین و سبعمایه سلطان زین العابدین از اصفهان
بر سر خواجه اصیل الدین قوم آمد خواجه اصیل با اغجکی کس فرستاد
و سلطان زین العابدین سید قوام الدین را پیش اغجکی فرستاد که خواجه
اصیل با شاه منصور متفق است و شاه منصور خروج بسیار در دماغ
دارد و دشمنیست آن وقت که دفع مرکند بدفع او مشغول خواهد شد

اکنون می باید میان من و تو اتفاق باشد اغجلی نیز کس پیش او فرستاد و اتفاق
کردند چون سلطان زین العابدین معلوم کرد که خواجه اصیل منجی
با اغجلی است محاصرهٔ قم گذاشته معاودت کرد میان ایشان صلح و صفا
شد و قرار دادند که سلطان زین العابدین پسر خود را که سلطان معتصم
باشد پیش اغجلی فرستد تا اغجلی اعتماد کند و باتفاق بدفع شاه منصور مشغول
شوند و اغجلی قبول کرد که سلطان معتصم را پادشاه خود گرداند اغجلی متوجه ساوه
وری شد خواجه اصیل قمی و طاهر پسر احمد و موسی جوکار بیامدند و اغجلی
را بدیدند و پیشکشهای فراوان بیاوردند اغجلی روزی چند در آن حدود بود
چون سلطان زین العابدین معاودت کرد او نیز مراجعت نمود و بسلطانیه
آمد امیر محمد دواته گفت مصلحت نیست که معتصم را پادشاهی دهی
سیف الملوک پسر امیرزاده پادشاهزادهٔ این ولایت است او را پادشاه سازیم
لشکر او را معقول آمد سیف الملوک را نام پادشاهی بدو انداختند و چندروزی حکم
کرد اما اختیاری نداشت و بمرتبه رسید که در شب بگریخت اغجلی در
سلطانیه بعزت مشغول بود در سنه ثلث و تسعین و سبعمائه
مصاف کرده عزیمت کردستان شهرزور و دینور و طارم و همدان کرد
تا حدود خانقین برفت و عیسی داماد عادل آقا را بفرستاد تا دختر ملک
که در حبالهٔ سلطان سلطان احمد بود جهت اغجلی خواستاری کرد
و عیسی آقا برفت و دختر را بخواست و در میان با اغجلی صلح شد و جواب
تا در بغداد برود بر سلطان احمد امیر محمد دواته و عیسی و آقا که در

مصاحب بودند مانع شدند معاودت کرد محمود خلخالی پیش از آنکه
اغجلی بکردستان رود بر سر اغجلی آمد امیر محمد دواته بر کنار رخد و نزول
کرده بود چون معلوم کرد بشب بگریخت اغجلی را چون لشکرها حاضر
نبود حصاری شد محمود خلخالی در ری بیست و دو روز توقف کرد و
هر روز بر دروازه که بطرف قپان است آمد و جنگ میکرد و مردم از
قلعه بیرون می آمدند چون محمود خلخالی معلوم کرد که قلعه بجنگ و محاصره مستخلص
نمی شود بطرف خرقان رفت و مدتی آنجا بود پس معاودت کرد و شیخ حاجی
و ملک نظام الدین را بمحاصرهٔ قلعه تعین کرد و روانه شد و ایشان را قوت محاصره
نبود بطرف قزوین رفتند اغجلی بر سر ایشان رفت در حدود سیادهن
جنگ کردند شیخ حاجی منهزم شد و براه طارم پیش امیر محمود خلخالی رفت
اغجلی مراجعت نمود و امیر عبدالله پسر امیر جمال الدین بلوی وزیر او بود
بفرستاد تا خبر ملک عز الدین را بیارد او را با جمازی بسیار بیاوردند
و اغجلی را با او محبتی بسیار بود چون اغجلی مرد مغول راست قول بود مردم
اطراف و جوانب بسخن او اعتماد کردند محمود خلخالی را با التون کوتوال
قلعهٔ الموت در بیرون جنگی عظیم واقع شده بود و محمود از التون بزحمت بود
پیش اغجلی فرستاد و التجا بدو کرد و بنیاد التجا نهاد اغجلی حاجی کرد و شیخ
امرا را بمعاونت او فرستاد و با التون در تبریز در حوالی پیش گنبد بیلش
جنگ کردند و بر التون مظفر شدند و او را منهزم کردند و بسر ری
آمدند در سنه اربع و تسعین و سبعمائه از پیش شاه منصور
بیامد

و علم و نقاره و کمر زر و حمایل بیاورد مکتوبی نوشته که می باید که
متفق باشیم که رایات نصرت شعار حضرت متوجه این طرف
شده هر جا که مصلحت باشد بهم رسیم و صلاح آن اندیشیم اغجلی
در جواب گفت که ما را طاقت کشیدن نیست و بندگی حضرت
اعلام و بعد از مدتی اعلی پادشاه توران ایرا برسالت پیش اغجلی فرستاد
و عنایت و مرحمت بسیار نمود اغجلی بران مقرر کرد که چون رایات
نصرت شعار نزدیک رسد بشرف بساط بوس مشرف گردد
اما امرا مردد و متفکر بودند حاجی جمشید که از جملهٔ ملازمان او
بود پیش حضرت فرستاد و دم بندگی و دولتخواهی زد در آن
ایام طاعون بود ده روز رنجور بود بجوار باری تعالی پیوست ارنوق
بجای او قایم مقام بود دوازده روز حکم کرد روز سیزدهم دوازدهم
ربیع الاول سنه خمس و تسعین و سبعمائه که عساکر منصور حضرت
جهانگشای برسید و بندگی امیرزاده جوانبخت امیر محمد سلطان
بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر با قرا در سلطانیه نزول
فرمودند و ارنوق و جمعی بودند بگریختند و بعضی گرفتار شدند
و بندگان خدای تعالی از سر آن ظالمان خلاص یافتند و بعد از آن
در رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه مخدوم زادهٔ عالمیان امیرزاده
امیرانشاه گورکان بهادر با لشکرها در اردوی همایون سلطانیه
نزول کرد و بندگی حضرت اعلی از راه لورستان و شوشتر

و ممالک فارس و اصفهان و توابع آن فتح کرد و شاه منصور و شاه یحیی
و سلطان احمد کرمانی و شاه ابواسحق سیرجانی را بیاساق رسانیدند و در
غرهٔ رمضان المبارک همین سال در قورق همدان نزول کرد امیرانشاه
در همدان بندگی حضرت پیوست و پانزده روز در قورق همدان
نزول فرمودند و در غرهٔ رمضان همین سال رایات همایون باستیصال
حشم سارو ترکان متوجه شد و در حدود قلعهٔ ایشان را دریافتند
و جماعتی از حله و قیاس بدست لشکریان و بعضی برماق ارتوماق
راغه نزول فرمودند و سارو قرمان فتح کردند و تمام ماه رمضان
حدود پس برماق بردند و از آنجا روز جمعه دوازدهم شوال ایل سال
متوجه بغداد شد و بتعجیل تمام رفتند با وجود تشکرها تمامی لشکرها
جبه پوشیده و یاسامیشی کرده رفتند خارج سنه نوزدهم شوال اینجا
رسید و سلطان همین شب بگریخت بندگی حضرت از شط گذر فرمود
و لشکرها و امرا در عقب او روانه کرد امیر عثمان عباس و جمعی امرا سلطان
احمد رسیدند و خواص و برادر او را علاء الدوله و اموال او را بازگرفتند و با او
اندک مردم بیرون رفتند بعد از آن بندگی حضرت از بغداد متوجه
قلعهٔ تکریت شد و بقیهٔ احوال در کتاب ظفرنامه که حضرت امیر تیمور
گورکان مذکور است باب پنجم

در ذکر ائمه و قرا و مشایخ و علمای دین و اسلام رسول الله

ائمهٔ مجتهد و قرا و مشایخ متزهد و علماء متعبد از آن بزرگتراند که

دردین مختصر شرح مزدکی ایشان نواشت حاد اما سبب آنک دردین
اسلام مرتبه انبیاء دیگر داران اند و دیگر انبیاء را ابتدا آمد ورا انتها ذکر
ایشان میرود تا اول و آخر کتاب بذکر اهل دین مشرف باشد **فنهم**
الایمة والمجتهدون علماء اسلام که در کار دین اجتهاد
نموده اند و هر یک در شریعت طریقی سپرده اند که امام معصوم **جعفر**
صادق علیه السلام که امام اهل بیت است و در ما قبل ذکرش آمده وخا
ایمه سنت و جماعت اند و هشت مجتهد و دیگر اصحاب و جوه
مذاهب در در زمره علما خواهد کرد اکنون دیگر ایمه سنت و مجتهدان
بدرود ... باب بن طاوس بن هرمز د ملک
بن شیبان رحمه الله امامت بخواب دید استخوان و اعضاء رسول
صلی الله علیه و سلم پراکنده شده او جمع کرد این معنی تعبیر کرد که علم دین جمع کند و امام
باشد در وقت امامت چون بر روضه رسول صلعم رسید گفت السلام
علیک یا سید المرسلین جواب آمد که علیک السلام یا امام المومنین و فاتش
ببغداد در رجب سنه احدی و خمسین و مایه بعهد ابو دوانیق او را بخیز
رانیه دفن کردند شرف الملک ابو سعد مستوفی ملکشاه سلطان ملکشاه
سلجوقی قبر او را عمارت عالی ساخت عمر ابو حنیفه هفتاد سال از تابعین
است از صحابه این هفت کس را دریافته بود ١ انس بن مالک ٢ جابر
بن عبدالله ٣ ابو طفیل ٤ ابن ابی اوفی ٥ عبدالله بن انیس ٦ عایشه بنت عجرد
هفتم ٧ امام ... بن انس بن مالک بن ابی عامر عمر

بن حارث بن عثمان بن خثیل بن عمرو بن حارث و هو ذو اصبح من بنی حمیر
بن سابن ریش از کبار صحابه رسول صلعم بود و او از تابعین و استاد محمد ثانی
بقول بعضی علما اولین امام سنت و جماعت اوست سه سال در شکم مادر
بود و هشتاد و نه سال عمر یافت در سنه تسع و سبعین و مایه بمدینه درگذشت
و بقیع مدفونست **امام شافعی** مطلبی رضی الله عنه و هو محمد بن ادریس بن العباس
بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد
مناف و او را شافعی و مطلبی بسبب آنک اجداد او بوده اند باز میخوانند
شافعی رضی الله عنه در طفلی بخواب دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زبان در
دهانش نهاد و گفت علم دین ترا کرامت و امیر المومنین علی علیه السلام
انگشتری در انگشتش کرد و گفت کار دین بر قول تو ختم شد ان شاء الله از برکت این
خواب این مرتبت یافت او را در وقت امامت بسبب حب اهل
بیت برفض منسوب کردند بواسطه آن چند گفته بود و منه هذه شعر
.. لو کان رفضا حب آل محمد . فلیشهد الثقلان انی رافضی .
.. انا الشیعی فی دینی و اصلی . بمکه ثم عقلیه ...
خلیفه او را الزام نمود تا قران را مخلوق خواند خلیفه را باز خرید
و بر منبر انگشتان خود شمرد گفت صحف و تورات و انجیل
و زبور و فرقان این هر چهار مخلوقست یعنی چهار انگشت او منکر گفت
و معزول شد و تمام عمر نماز می کرد در سنه اربع و مایتین در عهد مامون
خلیفه عمر شصت و چهار سال در عمر او شتران بود شعر

قلت هل من سایل مستغفر انا عبد سایل مستغفر
کرم منک ینادی سحر فدعوناک و هذا سحر
از سخنان اوست من استغضب و لم یغضب فهو حمار و من
استرضی و لم یرض فهو جبار **امام احمد بن محمد بن حنبل** شیبانی
رضی شاگرد امام شافعی رضی و استاد محمد ثانی بود و ابن خلیفه
او را الزام نمود تا قران را مخلوق خواند محبوس کرد نخواند در زخم
چوب کشید قران را مخلوق نخواند و زخم چوب در سنه احدی و اربعین
و مایتین در گذشت ببغداد بالای قبر امام ابو حنیفه رضی الله عنه مدفون
شد قبرش مشهور است **طاوس** بن کیسان الیمانی از تابعین است در سنه
ست و مایه در گذشت **حسن** بن یسار البصری چون او مقدم مشایخ است
و ذکرش در زمره ایشان آورده شود وفاتش سنه عشر و مایه ببصره
محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی معروف به در سنه **ربیعه** در گذشت
ربیعه بن ابی عبدالرحمان در سنه ست و ثلثین و مایه بانبار بعهد سفاح
نماند **عبدالرحمان** بن عمرو الاوزاعی در سنه سبع و خمسین و مایه
در گذشت **سفیان** الثوری در سنه احدی و ستین و مایه بعهد مهدی خلیفه
در گذشت شصت و چهار سال عمر داشت از سخنان اوست عمر بن
خلایق صحیح کرده اند عالم زاهد و فقیه صوفی و توانگری متواضع و درویش
شاکر و شریف سنی **قاضی** ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم
بن حبیب بن سعد بن حبته در سنه اثنی و ثمانین و مایه و بعهد

هرون الرشید درگذشت هشتاد و نه سال سال عمر داشت از متروکات
او چهار هزار شلوار بود بر شد هر یک در ستی سرخ و این همه حق صدقه
مستحقان دادن کرده بود **محمد** ابن حسن شیبانی بری
در سنه تسع و ثمانین و مایه بعهد هرون الرشید درگذشت پنجاه و هشت
سال عمر داشت اصحاب امام اعظم ابو حنیفه رضی بود خود را
مخیر شمارند بر هر کدام خواهند کار کنند و چون قول هر کس موافق بود
رجحان از اشمارند و بران کار کنند **ومنهم القراء** قراء صاحب
روایت ده اند و ازیشان هفت معتبرتر و اکثر علما و علم قراءت
بدانک در نماز بخلاف قراءت سبعه خواندن روا نیست ١ نافع
بن عبدالرحمان بن ابی نعیم مدنی اصلش از اصفهان بود بر ابی میمونه
مولی ام سلمه حرم رسول الله صلعم خوانده بود ٢ عبدالله بن کثیر مکی
٣ ابو عمرو بن العلاء البصری ٤ عبدالله بن
بن عامر دمشقی ٥ عاصم بن ابی
النجود الکوفی ٦ حمزه بن حبیب بن عماره الزیات
الکوفی بحلوان در سنه ست و خمسین و مایه نماند ٧ علی بن حمزه الکسایی
الکوفی در سنه تسع و ثمانین و مایه بری نماند این هفت کس قراء سبعه اند
و تمامی قراء عشره ٨ ابو جعفر یزید بن القعقاع المدنی بعهد مروان الحمار
نماند ٩ خلف بن هشام البزاز و او راوی حمزه است در سنه تسع و عشرین و مایه
ببغداد درگذشت ١٠ یعقوب

ومنهم المحدثون اصحاب حديث بسيار اند از ايشان هفت
كس را كه ارباب صحاح اند اينجا ياد مى كنيم ١ ابو عبد الله محمد بن اسمعيل بن ابرهيم
بن مغيرة الجعفى البخارى در غرة شوال سنه ست وخمسين ومائتين
مغيرة كه پدر جد او ست مجوسى بود بر دست جعفى والى بخارا
مسلمان شد و بدو منسوب شد ٢ ابو الحسين مسلم بن حجاج بن
مسلم القشيرى النيشابورى در رابع عشر رجب سنه احدى
وستين ومائتين نماند ٣ ابو داود سليمان بن اشعث بن اسحق الازدى
السجستانى البصرى ببصره در سادس عشر شوال سنه سبع
وخمسين ومائتين نماند ٤ ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن على النسائى
بمكه در سنه ثلث وثلثمائه نماند ٥ ابو عبد الله محمد بن يزيد ماجه القزوينى
در سنه ثلاث وسبعين ومائتين نماند ٦ ابو محمد الدارمى

ومنهم المشايخ از مسلمانان
هر كه صحبت رسول صلعم دريافته بود ايشانرا صحابه خوانند
وهر كه ايشانرا دريافت تابعين گفتند وهر كه تابعين را دريافت
تبع تابعين لقب دادند لقب در ادامى شد اقوامى را كه بعد ازيشان
بودند مشايخ خطاب كردند اكنون ذكر از بعضى اكابر مى آيد شيخ
اويس قرنى از كبار تابعين است و رسول صلعم در حق او گفت
انه خير التابعين ومن از شمار صلعم روايت در آخر حديث طويل
الا وانه اذا كان يوم القيمة قيل للعباد ادخلوا الجنة ويقال

لاويس قف اشفع فيشفع فى عدد مضر وربيعة ١ وبا على
اذا لقيتماه فاطلباه اليه يستغفر لكما اويس اگر چه از تابعين
است جهت تبرك وشرف ذكر در اول زمره مشايخ آورده شد در وقتى
كه از آن دندان مبارك رسول صلعم شكسته بود او نيز موافقت نمود و تمامت
دندانهاى خود شكست تا بدان يكى از آن رسول شكست شرع موافقت كرده
باشد وفات او بروايتى در حرب ديلم شهيد شد وگورش بكوه اعلانه
قزوينست در جنگ صفين شهيد شد در سنه سبع وثلثين هجرى وبروايتى
در كردستان نزديك كرمانشاهان مدفونست از سخنان اوست در حرى
كاه منكر در بزرگى حالتى نگر در حق عاصى مى شوى هر كه خدا را شناخت
بر وهيچ پوشيده نماند رفعت در فروتنى است وسوايى در نصيحت
خلق ومودت در صدق وفخر در فقر ونسبت در تقوى وشرف در قناعت
وراحت در زهد **شيخ** حسن بصرى او نيز از تابعين چون اكثر
مشايخ را خرقه باو ميرسد واو را با امير المؤمنين على عليه ذكر او در اول در
اول مشايخ آوردن از لوازم است وفاتش در سنه عشر ومائه بعهد هشام
عبد الملك مروانى از سخنان اوست بنياد مسلمانى بر ورع است وخلل
ورع از طمع هر سخن كه از سر حكمت نيست عين آفتست وهر خموشى كه از سر
فكرت نيست مايه شهوت وهر نظر كه از سر عبرت نيست محض
لهو وزلت **شيخ** حبيب عجمى در اول رباخواره بود سبب توبه
او آنكه بر راه ميرفت كودكان باهم گفتند دور شويد تا گرد پاى حبيب

رباخواره بر دامن ما ننشيند چون او بدبخت نشويم اين سخن در دل او
موثر شد بمجلس حسن بصرى رفت وتوبه كرد چون باز گشت همان
كودكان گفتند دور شويد تا گرد پاى ما بر دامن حبيب تايب ننشيند
عاصى نشويم حبيب در سلوك آمد وكار او بدرجه اعلى رسيد ازو پرسيدند
رضاى خود در چيست گفت در دلى كه غبار نفاق نبود ازو پرسيدند
از شخصى كه نماز فوت شد وندانست كه خود كدامست او را قضا چگونه
بايد كرد گفت او از خدا غافل بوده است او را همه غافلان بايد زدود
فرمود تا هر پنج نماز قضا كند **شيخ** محمد واسع از تابعين است وفاتش
در سنه عشرين ومائه بعهد هشام عبد الملك مروانى از سخنان اوست عارف
بايد از مشاهده حق بغير نپردازد صادق آنست كه اميد وبيم برابر دارد
ازو پرسيدند چگونه گفت باشد كسى كه كاهش افزايد وعمرش كاهد **شيخ**
عتبة بن غلام معاصر حسن بصرى ومريد او بود از سخنان اوست دنيى
چون زنيست نابكار ومكاريست چه مردى باشد كه زن نابكار را طلاق ننهد
چنانكه باو رجوع نكند سالك آن زن كند كه خوشخواهد نه آنكه خوش بايد
شيخ ابو حازم مكى معاصر حسن بصرى بود از سخنان اوست شيئى
اندك از دنيا ترا مشغول دارد بسيارى از آخرت باز دارد شادى
ء غم نيست ودر آخرت هيچ شادى با غم نيست وهر كه بدنيى وآخرت
ملتفت نيست او را هيچ غم نيست هر چه نه تراست بجهد بتو نرسد
وانچه تراست منع از تو بر نگردد **شيخ** مالك دينار از تابعين

است وفاتش در سنه ثلثين ومائه بعهد مروان الحمار از سخنان اوست
راضى باش در همه امور بكارسازى كه نه تو كار مى سازد هر كه بدنيى راغبت
دنيا از طلب فارغست واو از حلاوت ذكر بى نصيب سالك بايد كه
مالك دينار ودرهم نباشد تا وقتش مشوش نشود **فقيره** رابعه عدويه
معاصر حسن بصرى بود از سخنان اوست من بردنى افسوس مى دارم كه
اين جان ميخورم وكاران جان ميكنم الهى تا در نماز دلى حاضرم به نماز
نه دل آن قبول كن **شيخ** ابو سليمن داود بن نصير طائى وفاتش
در سنه خمس وستين ومائه بزمان هرون عباس از علماى حديث است
از سخنان اوست از بهر دنيى چندان جهد بايد كرد كه اينجا اقامت خواهد بود وازن
بهر آخرت چندانكه آنجا خواهد بود هر كرا مروت نبود عبادت
نبود مرد بايد از لذات دنيى روزه گيرد وعيد او موت او باشد سالك
بايد موت خانه مشتاق كه محبوس باطلاقست واز مردم چنان گريزد كه از شير
شيخ ابو اسحق ابرهيم ادهم ملكزاده بلخ بود سبب توبه او
آنكه آوازى بر بام خود شنيد پرسيد چه كس است گفت شتر گم كرده
مى طلبم ابرهيم گفت اى عجب شتر بر بام خانه ميطلبى جواب داد عجبتر
آنكه خدا را در تخت پادشاهى ميطلبى ابرهيم را تنبه شد روز ديگر
در صيدگاه ميتاخت آوازى شنيد كه نه از جهت اين كار دنيا آفريده اند
همانجا توبه كرد وجامه شبانه بست وعزم حجاز كرد وبا فضيل عياض
صحبت كرد وكارش بلند شد از سخنان اوست هر كه دل خود را در بين

ست کار حاضر بباید نشان آنست که در پیروی او بسته اند یکی در
قرآن خواندن دوم در نماز گزاردن سیم ذکر گفتن طعام حلال
خوردن پنجم توبه صیام روز ششم قیام شب دعاء او بیشتر
این بود یا رب مرا از ذل معصیت با عز طاعت آور در حجره
صلحا الهی باید که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود گشاده دارد
و درهای نعمت و عز و کسالت به بندد یکی او را دشنام داد ابرهیم
گفت بمکافات این هفت چیز با تو بکنم اول جواب بدشنام
باز ندهم دوم از تو گله نکنم سیم در دل کین تو ندارم چهارم پیش
خدا از تو نالش نکنم پنجم در نماز ترا بدعا یاد دارم ششم
سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر خدای مرا بهشت برد بی تو نروم
وفات او در تصور دوم در سنه احدی و ستین و مایه بزمان مهدی
عباسی بر روایتی سنه ثلثین و مایه در بغداد و قبرش نزدیک قبر امام
حنبل گویند که از طبیبان عرب پیش ابرهیم ادهم آمد و گفت ایها العا رف
انه مریض القلب مسلك لسال فهل من دواء لدی الحصال فتامله
ثم اجابه تعال یا هذا خذ من عروق الفقر مع اهلیلج التواضع التوا ضع
الملح الخشوع ثم الق فی طنجیر التقی ثم اوقد تحته من نار المحبة و حرکه
بمحراك العصمة ثم صبه بمحل الصفاء فاذا صفی و راق امزجه بشراب
الشوق ثم بادر فرشها بحرا ملعقة الاستغفار فاذا لاح صباح
الهدایه فعلیك سکون للجوارح لینفع الدواء و یزول الداء و استغن

بطیب التوفیق و قبول النصح من صالح الرفیق و ایاك سرور الغرور
باستقامة المزاج فالنکس خطر و سلطان الشهوات تا بر لایوم غوائله
و قوا الله تعالی یمعك للقبول ابو علی شقیق ابرهیم بلخی بازرگان بود
سبب توبه او آنکه بترکستان بتجارت رفته بود کافری را از بت
پرستی منع کرد که این بت هیچ قدرت ندارد چرا او را می پرستی کافر بود
کافری که ترا ازین بت پرستی منع میکرد گفت چون خدای تو قادر است
بایستی ترا در شهر روزی توانستی داد تا ترا بترکستان نبایستی آمد
شقیق از تجارت توبه کرد و در سلوک آمد کارش بدرجه اعلی یافت
و وفاتش در سنه تسعین و مایه بزمان هرون الرشید از سخنان اوست
خردمند آنست که دنیا را دشمن دارد و زیرک آنکه دنیا او را نفریبد و توانگر
آنکه بقسمت حق راضی شود و درویش آنکه از غیر خدا چیزی خواهد
بخیل آنکه حق خدا ندهد قدر مرد بدان پدید شود که بوعده خدا ایمن
تر بود و از وعده خلق پرهیزد مرد بسه چیز توان دانستن بفرا ستدن
و منع کردن و سخن گفتن شیخ فضیل عیاض مروی و وفاتش سنه سبع و
ثمانین و مایه بعهد هرون الرشید در اول قاطع الطریق بود سبب
توبه او آنکه بر کنیزکی عاشق بود شبی بر دیوار میرفت او از قرآن خوانی
شنید که میخواند الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
ازین آیت او را بیداری حاصل شد توبه کرد و باز گشت با جمعی
کاروانیان رسید که از بیم او نمی یارستند رفت ایشانرا گفت فضیل

فضیل توبه کرد شما ایمن باشید کاروان برفت فضیل در تفکر
آمد و کار او بدرجه اعلی رسید و از علماء حدیث گشت از سخنان
اوست چون خوف در دل ساکن شود هر چه کار نیاید بر زبان
نگذرد و حب دنیا سوخته گردد و رغبت از دل بیرون کند
خوف و هیبت خدا بقدر علم بنده بود در آخرت و زهد بنده در دنیا
بقدر رغبت بنده بود در عقبی مستجاب الدعوة را جز در حق
پادشاه عادل دعا نباید کرد که صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهانست
خدا بنده را دوست دارد بدنیا اندوهش بسیار دهد و چون دشمن
دارد دل خوشی دنیا بر وی فراخ گرداند شیخ حاتم بن یوسف اصم
گویند کر نبود عورتی از وی سوال میکرد ناگاه آوازی از آن عورت
صادر شد حاتم گفت آواز بلند بردار تا زن منفعل نشود نام اصم برو
بماند او را بدار الخلافه بردند چون با خلیفه در سخن آمد خلیفه را زاهد
خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستم تویی حاتم گفت زاهد آنست که
بکمتر چیزی قناعت کند و حق تعالی میفرماید متاع الدنیا قلیل
چون تو بدنیی قناعت کرده زاهد باشی مرا که سیری نی از خواب و خور
نی آدم چگونه زاهد باشم او را پرسیدند چه آرزو داری گفت روزی
با شب عافیت گفتند همه روز کار تو بعافیت میگذرد گفت عافیت کامل
آنست که از بنده نه صورت و معنی صغیره و کبیره نیاید سالک
را چار مرگ باید جستن مرگ سفید و آن گرسنگی و مرگ سیاه

دان

و آن تحمل است از مردم و مرگ سرخ و آن مخالفت هواست و مرگ
سبز و آن مرقع داشتن است از همه کس احتمال نباید کرد الا از نفس خود
شیخ معروف بن محفوظ بن فیروز کرخی وفاتش سنه مایتین
هجری بزمان مامون اول ترسا بود او را بمعلم دادند معلم او را میفرمود
ثالث ثلثه او میگفت قل هو الله احد معلم او را بزد بگریخت و بر دست علی
بن موسی الرضا علیه مسلمان شد و در سلوک آمد و بعد از آن مادر و پدرش
نیز مسلمان شدند از سخنان اوست تصوف گرفتن حقایق است و گفتن
بدقایق و نا امیدی از خلایق و بریدن از علایق هر که بدل از خدا برگردد
خدا بعقوبت از و برگردد هر که با خدا گردد بطاعت خدا با او گردد برحمت
و خلق را معتقد او گردانند در حالت نزع او را گفتند وصیتی کن گفت
در ملک من غیر این پیرهن نیست بصدقه دهید تا برهنه روم همچنانکه آمدم
شیخ محمد سمال معاصر معروف کرخی بود از سخنان اوست تواضع
آنست که خود را بر هیچ فضیلت ننهی هر کرا درد معنوی بود درما ن
او بجز انس با حضرت نیست سالك تا بذکر نگردد واصل نشود شیخ
بهلول گویند عم زاده هرون الرشید است روزی در دست خلیفه که
خلیفه عمارتی عالی ساخته بود بهلول را گفت چیزی بر این عمارت
بنویس بهلول پاره زغال برداشت و بر آنجا نوشت رفعت الطین و وضعت
الدین رفعت الجص و وضعت النص ان کان من مالك فقد اسرفت
والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرك فقد ظلمت والله لا یحب
الظالمین

شیخ محمد اسلم طوسی در اصل عرب بود اما چون در طوس
متوطن شد بطوسی مشهور است معاصر امام علی موسی رضا بود
حاکم خراسان او را دو سال محبوس کرد تا قرآن را مخلوق خواند شیخ
ابو سلیمن عبد الرحمن بن عطیه دارانی دمشقی وفاتش در سنه خمس
عشر ومائتین بزمان معتصم از سخنان اوست هر طاعت که در دنیا ذوق
ندهد در آخرت ثمره ندهد هر که دوستی دنیا در دل قرار گیرد دوستی دین
از آن دل بیرون رود فاضلترین کارها مخالفت هوای نفس است
هر چیزی را زنگاریست زنگار نور دل سیر خوردن است علامت
خذلان ترک گریستن است هر چه بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول
گرداند آن چیز بر بنده شوم است هر که از بهر رضای خدا ترک شهوت
کند بهشت جای اوست شیخ ابو نصر بشر بن حارث حافی مروزی
وفاتش در سنه سبع ومائتین بزمان معتصم از علماء حدیث است سبب
سعادت او آنکه برراه کاغذ پاره یافت برآنجا نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم آنرا خوش بوی کرد و جای نیکو
بنهاد و او را ندا دادی ابو نصر نام ما مطیب کردی مکافات نام تو
مطیب کرده بشر نهادم از سخنان اوست هر که خواهد عزیز دنیی و شرف
آخرت باشد گو از کس حاجت مخواه و بد کس مگو و مهمان کس مشو
زهد جوهریست که نباشد در دل خالی و اندوه جوهریست که چون در دل
قرار گیرد حال غیر خود حلاوت عقبی نداند آنکس خواهد که در دنیا او را

داند

داند او پرسیدند نان با چه خوردیم گفت با قناعت از حلال اسراف
نبود شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی البسطامی وفات او بروایتی
سنه اربع وثلثین ومائتین وقیل سنه احدی وستین ومائتین از وی پرسیدند مردم را در دین
راه چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند
اگر نبود گفت دلی دانا گفتند اگر نبود گفت چشم بینا گفتند اگر نبود
گفت گوش شنوا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجا کمال درجه عارف
سوزش او بود در محبت گناه چنان مردم را زیان ندارد که بی
حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان را زاهد سیار است و عارف
طیار یا چنان نمای که باشی یا چنان باش که نمائی از وی پرسیدند این
پایه بچه دریافتی گفت بشکم گرسنه و تن برهنه اگر کسی بمرتبه خاص
شود که در هوا پرد و در جمع امور تتبع شریعت نکند بدو ملتفت مشوید
که مبتدعست شیخ ابراهیم ستنبه هروی معاصر با یزید بسطامی
بود بقزوین مرو فرستاد بایزید او را و گفت میخواهم که در حق خلق
تحفه شفاعتی کنی گفت در من همی باشد در حضرت پاک ارمغانی
خاک بخر گفتن شیخ ابو الحسن خوادی وفاتش در سنه ثلثین
ومائتین بعهد واثق از سخنان اوست هر که عاقل‌تر بخدا عارف‌تر دنیا
چون مزبله است و سگان آن کمتر آنست که از دنیا زیادت
از ما احتاج طلبد که سگ از مزبله بقدر احتیاج میخورد و میگذرد
هر که بدنیا نگرد بنظر ارادت و محبت خدای نور و یقین و زهد از

دلش

برد هیچ بلا صعب‌تر از غفلت نیست شیخ احمد حرب
معاصر بایزید بسطامی بود از سخنان اوست کاشکی بدانستمی کیست
که بد مرا میگوید تا مزد او بدادمی چون کار دل می کند او حق ستاننده
باشد حق تعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چون نیکو
ترین صورتها آفریده و زشت باشد بدترین صفتی بودن یعنی بفرمان
دیو او را پرسیدند چرا شب نخسپی گفت عمری که از بهر طاعت
داده اند چرا در غفلت صرف کنیم شیخ ابو حامد بن احمد خضرویه
بلخی مدت عمرش نود و پنج سال در سنه اربعین ومائتین بزمان متوکل
درگذشت از سخنان اوست داری چون پدید و یاد کنی بزبان
و نمازگزاری چون بنده و نهی بدل و از غیر او بریده شوی ترک شهوت
بهتر از افعال است و دوستی آن بدترین احوال اگر نه شهوت بودی
غفلت بر حق ظفر نیافتی شیخ ابو عبد الله حارث بن اسد المحاسبی
وفاتش ببغداد در سنه ثلث واربعین ومائتین بزمان متوکل از سخنان
اوست خدا را باش و اگر نه خود مباش هر که باطن خود را بمراقبت
و اخلاص درست کند خدا ظاهر او را بمجاهدت و اتباع سنت
درست گرداند شیخ ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم معروف
ذو النون مصری وفاتش در سنه خمس واربعین ومائتین بزمان
متوکل از سخنان اوست معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید
و عامه اهل اسلام راست دوم معرفت حجت و بیان و آن علما

و حکما

و حکما راست سیوم صفات وحدانیت و آن اهل ولایت راست
عارف ترسنده‌تر بود بی علم و عین و خبر و مشاهده و کشف و صفات خوف
باید در دل از رجا بقوت‌تر بود که اگر رجا غالب بود دل مشوش گردد
انس آنست که از ماسوی الله وحشی شود علامت دوستی خدا متابعت
دوستی اوست محمد رسول الله صلعم در اقوال و افعال و احوال از دور بین
توبه چون باید کرد گفت عوام را از گناه و خواص را از غفلت شیخ
ذو الکفل برادر ذو النون مصری بود شیخ ابو تراب علی بن حصین
نخشبی وفاتش بادیه بصره در سنه خمس واربعین ومائتین بزمان متوکل
خلیفه بعد از مدتی او را دیدند برپا استاده و خشک شده و سباع
او را زحمت نداده از سخنان اوست توکل آنست که دل در خدا بندی
اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر کنی لباس مقدار عورت پوشیدن است
با قوت زیستن است چون بنده در عمل صادق بود شیرینی عمل حلاوت یابد
شیخ ابو بکر محمد بن عمر وراق ترمذی معاصر احمد خضرویه بود از سخنان
اوست در دنیی و عقبی فرح کسی راست که سلطان او در دنیی بر وخراج
و سحان را با او در عقبی حساب نه یعنی مجذوب حق باشد صاحب
وقت باید که تاسف نخورد بر ماضی و امید ندارد مستقبل را حال را ضایع
نکند و توکل او مستقیم باشد محترز باشد تا اخلاق بد چنانک از حرام
یقین و زوال صدق دل و کمال ایمان است هر که راضی بود از اندازه
خود شهوت اندر دلش درخت نومیدی دوید کلید همه کارها

صبر است بر درما ارادت چون ارادت در ست کنی کلید صبر
در برکت گشوده شود شیخ ابو علی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش نزدیک
سه خمس و مابین زمان مستعین از سخنان اوست صلاح دل
نگاه داشتن زبان بود و فلاح خلق که خبر ابو عبد الله احمد بن یحیی
ابن جلا وفاتش در بغداد سنه ارثمین و مابین زمان متوکل از سخنان
اوست هر سالکی که از مدح و ذم او برابر باشد زاهد بود و چون بروا نزد
بایستد عابد بود و چون فعلها از حق داند موحد بود شیخ محمد علی
حکیم ترمذی معاصر ابو تراب نخشبی بود از سخنان اوست نفس چون
نفحا توحید رسد هزار بار حسب نزو مکار تر از آن باشد که در اول
بود او را آنجا نگاه باید داشت که اینجا خود محبوس است از واز
تقوی و جوانمردی بپرسیدند گفت تقوی آنست که چنان باشی که
در قیامت هیچ کس دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کس نگیری
عزیز کسیست که معصیت او را خوار نداشته است و خوار آنکه طاعت
او را عزیز نکرد اینجا هر که را علم باشد و عمل نه در زندقه افتد و هر کرا
تفقه باشد و ورع نه بفسق افتاده شود چون حق تعالی ضامن رزق
است بنده را ضامن توکل باید بود حقیقت محبت حق تعالی دوام
انس است بذکر او از و پرسیدند که حق تعالی را در خواب دیدی چون
نجات خلایق این دعا از و بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم
سبحان الله الابد الابد سبحان الله الفرد الصمد سبحان الله الذی

دفع السماء بغیر عمد لم یتخذ صاحبة ولا ولدا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا
احد شیخ ابو الحسین سری معبش السقطی نود و هشت سال
عمر داشت وفاتش در سنه سبع و خمس و مابین زمان معتمد از سخنان
اوست در قیامت امتان را بانبیا باز خوانند و اولیا را بخدا تقوی
اسمیست مشتمل بر سه معنی و آن آنست که نور معرفتش چراغ ورع را بکشد
و در علم باطن هیچ نگوید که ظاهر شرع برو نقض کند و کرامات او را بران
ندارد که بود و بار دارد از مکارم را هیبت کوتاه بهشت آنکه چیزی
از کس نخواهد و اگر دهند نستانی و مرا نبود که بگیرد سی سال
استغفار یک شکر میکرد آنکه آتش در بازار بغداد افتاد و دکان او
نسوخت خبر بدو رسانیدند گفت الحمد لله بنگر خود را خواست خلق را
شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ وفاتش در سنه ثمان و خمسین
و مابین عهد معتمد از سخنان اوست الهی طلبناک تعبنا و ان
وجدناک حیرنا و ان ترکناک عقبنا فالمستغاث بک منک لیس
معک قرار ولا منک فرار حیای بنده حیای مذموم است و حیای حق
حیای کرم بلکه بعد از توبه رستن از همتاد گناه ستر از توبه
زاهد برای زهد ترک نتند دنیا کرد و بهار ترک هوا و بدال
ترک دنیا و از زهد میسر شود هر که از خلاصیت بدانچ میدهد حق از و راضیست
میکند فوت از موت مشکلتر است چنانکه فوت انقطاع
حق بریدن است و موت از خلق سالک باید خویشتن را هیچ

مشغول نگرداند مگر بدانچ وقت بدان اولیتر مرد باخدا حیات
در سر خدا برده او برد در دار اشکارا شیخ محمد بن اسمعیل سامری
معروف خیر النساج وفاتش بقزوین در سنه ست و ستین و مابین
بزمان معتمد عمر بن صد و بیست از سخنان اوست خوف سوم
تازیانه خداست که بگانه را که ادب کنند بدان تادیب کنند
ابو حفص عمر بن مسلم حداد نشابوری وفاتش سنه و ستین و مابین بزمان
معتمد از سخنان اوست از معصیت کفر آید چنانکه از تپ مرگ آید
سالکی که سماع میل باشد در دو یقین از بطالت هست جوانمردی
انصاف دادنست و انصاف نخواستن ادب ظاهر عنوان
ادب باطن شیخ ابو صالح حمدون بن حمدون بن احمد قصار
نشابوری وفاتش در سنه احدی و سبعین و مابین بزمان معتمد خلیفه
از سخنان اوست فاش مگردان بهیچ کس راز واجبست که بر تو نیز
پنهان باشد چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام مینماید او را نصیحت
کن ملامت مکن مبادا تو نیز بدان گرفتار شوی تواضع آنست که کس را
در جهان بخود محتاج نبینی هر که در سیرت سلف نگردد و بتقصیر خود
معترف شود و در عمل از درجه مردان بیابد هر که از بهر کار دین دل
~~یک باشد در عمل از درجه مردان بیابد هر که از بهر کار دینی~~ سلوک داشتا
شیخ ابو محمد سهل بن عبد الله تستری وفات او در سنه ثلث و سبعین
و مابین زمان معتمد از سخنان اوست مقام عبودیت برخاستن

از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود عمل کنند که نه مقتدا
عمل کنند در عوض قبول نباید شیخ ابو اسحق ابرهیم بن یحیی کوانات تبریزی
وفاتش بما نجا در سنه خمسین و مابین زمان معتمد خلیفه از سخنان
اوست هر باطنی که ظاهر نماید باطل بود و هر سالک که در نکند الاصحبت
امردان شیخ ابو الحسین علی بن سهل اصفهانی وفاتش سنه ثمانین و مابین
زمان معتضد از سخنان اوست هر که در ابتدا ارادت درست
نکرده باشد اندر نهایت عاقبت سلامت نیابد شناختن بطاعت
از علامت سعادت بود و متابعت شهوت علامت شقاوت
افتقار علامت بیداریست شیخ ابو حمزه بزاز بغدادی وفاتش
در سنه سبع و ثمانین و مابین زمان معتضد از سخنان اوست هر که را
چیز بود از مرافقتها امن است شکی خالی دل فانی و در سینه دایم با ذهنی
حاضر و صبری تام و ذکری ملازم شیخ ابو بکر احمد بن نصر دقاق
وفات او نزدیک سنه تسعین و مابین زمان معتضد از سخنان اوست
هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد شیخ ابو محمد عبد الله بن محمد
خراز رازی وفاتش در سنه تسعین و مابین زمان مکتفی از سخنان اوست
عبادت طعام زاهدانست و ذکر طعام عارفان شیخ ابو حمزه
خراسانی از نشابور بود وفاتش در سنه تسعین و مابین زمان مکتفی
از سخنان اوست هر که دوستی مرگ در دل گیرد هر چیز دوستی دنیا
فانی از دل او ببرد و آخرت باقی دوست او گرداند شیخ ابو بکر

ابراهیم بن احمد خواص وفاتش بری در سنه احدی وتسعین ومابین
بزمان مکتفی از سخنان اوست داروی دل سه چیز است وا خواندن
ومعنی آن دانستن وشکم تهی داشتن شیخ ابوعبدالله عمرو بن عثمان مکی
وفاتش ببغداد در سنه احدی وتسعین ومابین زمان مکتفی از سخنان
اوست هر که در وهم تواند از معنی حس دارد باضیا با جمال با حرم
یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک وتعالی ازان منزه است علم
شرع داشت وخوف سابق وبعض جوی برکس وفرسنگ برحذر
باش از و وسیاست علم او را بسته دار وخوف ده او را تا مطیع
کردد شیخ ابوالحسین احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش در سنه
خمس وتسعین ومابین زمان مکتفی از سخنان اوست بزرکتر
کسی عالمیست که بعلم خود کار کند وعارف که سخن از حقیقت
کوید مرقع پوشی پرده ها واکنون مزبله است بر مردارها
شیخ ابوالقسم جنید بن محمد نهاوندی قواریری صوف بغدادی
وفاتش در سنه تسع وتسعین ومابین زمان مقتدر از سخنان
اوست دل مومن حرم خانهٔ خاص است خدا را مردی آنست که
نامحرم را در وراه ندهد طاعت علت سعادت ازلی نیست بلکه
مبشر آنست که سعادت طاعت کننده را سبب صادق آنست راست
کوید در همه که مخوف باشد ونجات نباشد الا بدروغ عارف
آنست که از سر ناشنوده خبر دهد واین مرتبه حاصل نشود

الا بمجاهدت وترک لذت دنیوی ومتابعت رسول صلعم وبریدن از اح
نفس دوست دارد همه راهها بدوزخ میرود الا انکه بر عقب رسول است
شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل حیری وفاتش بنشابور در سنه
ثمان وتسعین ومابین زمان مقتدر از سخنان اوست در تمام نشود
کار چیز در دل او راسخ نشود منع وعطا عز وذل صحبت با خدا بحسن
ادب ودوام هیبت باید کرد وبا رسول بمتابعت سنت ولزوم
طاعت وبا اولیا بحرمت داشتن وخدمت کردن وبا اهل خود
بخوی خوش وبا درویشان بکشاده روی وبا جهال بدعا کردن هر که سنت
بر خود امیر کند حکمت کوید وهر که هوا بر خود امیر کند حکمت نکوید بلکه
بدعت شیخ ممشاد دینوری وفاتش در سنه تسع وتسعین
ومابین زمان مقتدر از سخنان اوست ادب مرید بجای آوردن
فرمان پیر بود وانکه دائماً حرمت برادر مسلمان ومتابعت
وشعار شریعت چون مرید نزدیک پیر شود باید که از خود منقطع باشد
شیخ ابوعبدالله محمد بن اسمعیل مغربی وفاتش در سنه تسع وتسعین
ومابین زمان مقتدر از سخنان اوست خوارترین مردمان درویشی
است که متابعت توانگران کند وعزیزترین خلقان توانگریست که
محافظت با درویشان سازد وفاضلترین علما آنان دانش
وقت است با موافقت شیخ ابوالعباس احمد بن
محمد مسروق طوسی وفاتش ببغداد در سنه تسع وتسعین ومایتین

بزمان مقتدر از سخنان اوست هر که طمع ورزد دادن شر ازانکه درجهٔ
ارادت محکم کند بر بساط جهل باشد وهر که ارادت طلبید شر از فکرت کردن
در میدان غفلت بود شیخ ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی وفاتش
سعدا در سنه تسعین ومابین زمان مقتدر از سخنان اوست علامت
تقوی ورع است وعلامت ورع از شبهه باز استادن هر که چشم نگاه
دارد از حرام وتن از شهوت وباطن معمور کند بمراقبت وظاهر آراسته
کرداند بمتابعت سنت خوی کند بحلال خوردن از فصل شیطان
بر وی خطا نرود شیخ ابواسحق بن شیبان قرمیسینی در ثلثمایه بزمان
مقتدر از سخنان اوست علم فنا وبقا بوحدانیت وعبودیت
درست کردد وهر چه جز این بود زندقه بار آورد سفله آنست که در
خدا عاصی شود شیخ یوسف اسباط وفاتش نزدیک سنه
ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست هر که قرآن داند ودنیا برکزیند
افسوس میکند نماز جماعت بر بنده فرض نیست بلکه نزد حلال خوردن
فرض است علامت زهد آنست که زهد نتواند کردن الا باعتی
بخدا وعلامت صدق آنست که دل با زبان راست کرداند وترک
دنیا کیرد وقهر نفس کند وعلامت انس آنست که دوام
خلوت خواهد ولذت ذکر وراحت مجاهدت وعلامت حیا
عظمت صنع حق وسخن اندیشیده کفتن ودور بودن از انچ عذر
باید خواست شیخ ابوالقسم سمنون بن حمزه محب معاصر جنید بعراقی

بود از سخنان اوست صوفی آنست که مالک هیچ چیز نبود شیخ ابوعلی
جرجانی معاصر جنید بغدادی از سخنان اوست زیان خلقان میدان
غفلت است واعتماد ایشان بر ظن فسحت شیخ یوسف بن حسین
تبریزی وفاتش در سنه ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست
آفت اهل حداثت ومعاشرت اضداد ودوستی ناجنس شیخ
ابوالحسین قطوعی وفاتش در سنه ثلثمایه بزمان مقتدر
از سخنان اوست کس بجای شریف نرسد مکر بموافقت فرا
کرفتن وادب بجای آوردن وفریضها کذاردن وبا
نیک مردم صحبت کردن شیخ ابومحمد بن احمد رویم
بغدادی وفاتش در سنه ثلث وثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان
اوست مطالبه همه کس بظاهر شریعت بود ومطالبه سالک بحقیقت
ورع ودوام صدق هر که کردار باشد وکفتار نه نعمت بود واکر کفتار
باشد وکردار نه محنت بود واکر هر دو نبود وصدق بود غنیمت بود
شیخ حسین بن منصور حلاج اصل او از بیضا فارس قتلش ببغداد
در سنه سبع وثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه سعی حامد بن عباس او را پیش
از قتل هزار چوب زدند آه نکرد پس مثله کردند وبسوختند و
خاکستر شر بدجله ریختند از هر جایه که ازان خاکستر
بروی دجله آمد انا الحق برآمد در وقت قتل او خواهرش روی کشاده
در میان مردم آمد او را کفتند روی بپوش کفت روی از مردان

در یف شهر نم قرمی بود او نیز بر دار شد یعنی نتری با حلاج در میان
نهادند نگاه نتوانست داشتن نم وری باشد از سخنان حلاج است چون بنده
در حق فانی شود از رنج و راحت موثر نباشد معرفت عبارتست از دیدن
اشیا و هلاک در معنی سالک با خلق آنست که از جفای خلق رنجه نشود
اخلاص تصفیه عمل است از شوایب کدورت و ریا نیست که سبقت
دارد اجتهاد او بر مکشوفات و مراد آنست که مکشوفات بر اجتهاد سابق
باشند شیخ مظفر قرمیسینی وفاتش در سنه ... و ملقبست به برهان ...
از سخنان اوست صوم بر سه قسم است صوم روح از امل و صوم
عقل از هوا و صوم نفس از طعام هر سالک که این صوم نیست از صوم
طعام فایده نیست فاضل ترین عمل سالک نگاه داشتن وقتست
و آنکه در علم نقص نکند و از حد نگذرد و نماند هر که ادب از پیر نیاموخته
باشد پیری را نشاید شیخ عبدالله روغنی معاصر حسین منصور
حلاج بود از سخنان اوست حق تعالی هر که را معرفت خود
بعد از بلا دهد که بدو رساند دل سلطانست و نفس سگ درگاه
او سلطان را متابع سگ نشاید بود بلکه سگ را در پی سلطان باید
دوید شیخ ابوالحسین بن بنان واسطی وفاتش بمصر در سنه
عشر و ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست و نشان
آرام دل با خدا آنست که بانچه نزدیک خداست اغنی تر باشد بانچه
در دست اوست شیخ ابو محمد احمد بن محمد بن حسن جریری وفاتش

وفاتش در سنه احدی عشر و ثلثمایه بزمان از سخنان اوست هر که گوش
بحرمت نفس دارد در حکم شهوت اسیر شود و محبوس زندان
هوا گردد و حق تعالی فایدها بر دل او حرام کند و از سخن حق ذوق
نیابد و دعا او را اجابت نباشد دیدن اصول با ستعمال فروع درست
است و درست کردن فروع بعرضه کردن بر اصول و راه
نیست بمشاهده اصول الا بزرگ داشتن آنچه خدای تعالی بزرگ
داشته است از وسایط فروع شیخ ابو عبدالله محمد بن فضل
بلخی وفاتش بسمرقند در سنه تسع عشر و ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه
از سخنان اوست شقاوت سه چیز است عالم بی عمل و عامل بی
اخلاص و مصاحب درویشان بی حرمت داشتن ایشان اخراج
علما از سه چیزست بانچه دانند کار نکنند و بانچه دانند نیاموزند
و بانچه آموزند را از کار باز دارند ازو پرسیدند که کیست گفت
آنکه بچشم حقارت در دنیا نگرد و از و برگردد تعزیر بر نفس خود کند
شیخ ابوبکر واسطی اصلش از فرغانه بود و وفاتش نزدیک سنه عشرین
و ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست هر گاه که خدای بنده خوار
خواهد او را بصحبت کودکان افکند ادا اهل معنی را صحبت در مشاهده
ایشان ناخوش بود و نقصان روح باشد شیخ ابو علی احمد
بن محمد رودباری وفاتش بمصر سنه عشرین و ثلثمایه بزمان مقتدر
از سخنان اوست تصوف مذهبیست همه جد که هیچ هزل با او نیا

زاهد

مرید

ازو پرسیدند چه گویی در حق کسی که بسماع مایل باشد و گوید بدرجه رسیده
ام که اختلاف احوال در من اثر نکند گفت رسیده است ولی بدوزخ
شیخ ابوبکر محمد بن علی کتانی بغدادی وفاتش در سنه اثنی عشرین
و ثلثمایه بعهد قاهر از سخنان اوست شهوت مهار دیوست
هر که مهار دیو گرفت بنده اوست شیخ ابو محمد مرتعش نشابوری
وفاتش ببغداد در سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه بزمان راضی خلیفه
از سخنان اوست ارادت باز داشتن تر است از مرادها دنی
و باز گشتن بامرهای خدا و رضا بانچه بر و رود و او را گفتند
فلان کس در هوا سیر میکند گفت اگر در هوا رود بهتر از آنکه
بر هوا رود شیخ ابو علی محمد بن عبدالوهاب الثقفی وفاتش
در سنه ... و عشرین و ثلثمایه بزمان راضی خلیفه از سخنان اوست
اگر سالک همه علوم کسب کند بدرجه مردان نرسد الا با رشاد پیری
یا امام روزگاری باشد که در دین محمد صلعم زندگانی ناخوش بود مگر
بمتابعت شافع شیخ ابوالحسین علی بن محمد مزین بغدادی وفاتش
در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه بزمان راضی خلیفه از سخنان اوست
هر که بخدا از خلق بی نیاز شود خدا خلق را نیاز مند او کرداند شیخ
ابوالحسین صائغ وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمایه بزمان مقتفی
از سخنان اوست حال چون برقست و اگر باستد نه حال
بود شیخ ابو محمد عبدالله بن مبارک وفاتش نشابور در سنه

ثلثین و ثلثمایه بعهد مقتفی خلیفه از سخنان اوست مروت شبلی نه
از مروت دادن با توانگران تکبر کردن بهتر از تواضع هر فرضی که او
بیلا مبتلا شود فاضلترین وقتها آنست که خاطر از وسواس خالی باشد
ابو یعقوب اسحق نهر جوری وفاتش سنه ثلثین و ثلثمایه بزمان مقتفی خلیفه
از سخنان اوست دنیا دریاست و کنار او آخرت و کشتی او
تقوی هر که در کشتی تقوی نبود غرق شود هر که سیری بطعام
داند همیشه گرسنه بود و هر که توانگری بمال داند همیشه درویش
بود و هر که حاجت از خلق خواهد همیشه محروم باشد یعنی سیری از
دنیا باید و توانگری بقناعت و حاجت از حق باید خواست شیخ
ابوبکر عبدالله بن طاهر ابهری وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمایه بزمان مقتفی
خلیفه از سخنان اوست درویش آنست که او را رغبت نبود و اگر بود
از حد کفاف فراتر نشود در هر که در سخن دنیا بی بادی میامیز او را سپرید
درین راه بجا طریق دو بین تا رستگار باشم گفت آنچه گفتند بکن بکن و آنچه گفتند
مکن مکن شیخ ابوبکر شبلی وفاتش در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بزمان
مستکفی خلیفه از سخنان اوست سالک باید که هر طاعتی که خدای امر
را می کرده او گرامی تر دارد و هر معصیت که حق نهی فرموده دشمن دارد
شیخ ابو محمد عبدالله بن حسن انطاکی معاصر شبلی بود از سخنان او
از اعضا گرامی چهارست چشم و زبان و دل و دماغ چشم چنین آنچه نباید
و زبان مگو آنچه نشاید و در دل اندیشه میاور که از آن برادر مسلمان

زاید

وددر دماغ هوسی میرکه هوا ردنی افزاید دل محل نظر حق است موضع
منزل هوس گردانیدن نه درونی باشد هرکرا با خدا انس بود همه چیزرا
با او انس بود همه چیز اندوه مخور از هر چیزی که فردا ترا مضرت رسانَد
وشاد مباش الا بچیزی که فردا ترا در قیامت ترا خرم کرداند شیخ فتح موصلی
معاصر شبلی از سخنان اوست چون بصورت از طعام و شراب
ارتن بازگیری موجب هلاک تن بود چون معنی علوم حکمت وشرع
از جان بازگیری موجب هلاک جان باشد سالک باید سخن از حق
گوید و عمل از بهر حق کند و حاجت از حق جوید شیخ ابو علی کاتب
وفاتش در سنه اربعین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست
معتزله خواستند خدا را معلوم کنند از جهت عقل مخطی شدند
ومتصوفه از طریق علم تنزیه گفتند مصیب شدند شیخ ابو بکر طمستانی
وفاتش در سنه اربعین وثلثمایه بزمان مطیع از سخنان اوست
نفس بزرگترین حجابیست میان بنده وحق و مخالفت
او بزرگترین نعمت شیخ ابو العباس دینوری وفاتش
در سنه اربعین وثلثمایه بعهد مطیع سمرقند از سخنان اوست
فروترین ذکر آنست که فراموش کند آنچ دون خداست
ونهایت ذکر آنکه غایب نبود در ذکر از ذکر ظاهر حاکم
حکم باطن بکرداند شیخ ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف باعرابی
وفاتش بمحرم سنه احدی واربعین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه

از سخنان اوست زیان کارترین چیزی نمودن عمل است
بمردمان شیخ ابو العباس سیاری وفاتش در سنه اثنی واربعین
وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست ریاضت مرید
براه های شریعت است وترک مناهی وصحبت صالحان وحرمت داشتن
درویشان هیچ عاقل مشاهده خوش نشد زیرا که مشاهده در فنا
میسر شود شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نشابوری وفاتش
در سنه ثمان واربعین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست
هر که سخن گوید از حالی که بدانجا نرسیده باشد سخن او فتنه مستمع شیخ
ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر وفاتش در سنه ثمان واربعین وثلثمایه
بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست بنده لذت معاملت نیابد با لذت نفس
علامت با حقایق مناسب نبود صوفی آنست که تقوی در دل او
آرام گیرد و برکت علم بران افزاید ورغبت دنیا از دل او بشود شیخ
ابو الحسن علی سهل بوسنجی وفاتش سنه ثمان واربعین وثلثمایه بزمان
مطیع خلیفه از سخنان اوست مروت ترک حرام است وطلب
طاعت وسالک را هیچ دشمن سخت تر از نفس نیست شیخ ابو عبد الله
محمد رازی وفاتش سنه ثلث وخمسین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه
از سخنان اوست هر عالم که عیب خود بیند ویا راه نیابد بما هات
علم مشغولست نه بعمل علم وارا سترظاهر میخواهد نه پیرا ستن باطن
لاجرم جوارح او بند اوست شیخ بندار ابو الحسین شیرازی

وفاتش بارجان فارس سنه ثلث وخمسین وثلثمایه بزمان مطیع
خلیفه از سخنان اوست با مبتدعان صحبت کردن اعراض بار آوردن
حق دست بدار از انچ دوست از دنیا شیخ ابو بکر محمد بن داود
دینوری معروف بدقی وفاتش بیش از ستین وثلثمایه بزمان مطیع
عمرش زیادت از صد سال از سخنان اوست چون طعام حلال
در معده بود قوت اعضاء همه در طاعت وچون مشتبه بود
راه حق بر بنده مشتبه کرداند وچون حرام بود میان بنده و حق حجاب
شود شیخ ابو عمرو اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ست وستین
وثلثمایه بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست تصوف کردنست
برامر ونهی وآفت آنست که بهر حال که بود راضی نشود بدانچ در دانست
هر علم که از نتیجه علم نبود زیان او بیش از دانش اوست شیخ
ابو القسم ابرهیم بن محمد نصرابادی وفاتش سنه سبع وستین وثلثمایه
بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست تصوف استادن است برکتاب
وسنت ودست بداشتن از هوا وبدعت وتعظیم حرمت پیران
وخلق را معذور داشتن وبر وردها مداومت نمودن او را پرسیدند
جمعی با زنان می نشینند ومیگویند ما معصومیم در دیدن ایشان
گفت تا تن بر جای بود امر ونهی بر و باشد حلال وحرام مخاطب
بود احمد عطار رودباری وفاتش سنه سبع وستین وثلثمایه از
سخنان اوست تقوی ظاهریست و باطنیست ظاهر او رعایت

حدود شریعت است و باطنش تصفیه نیت واخلاص شیخ
ابو العباس احمد بن محمد بن سهل بن عطا الادمی وفاتش بصور شام
سنه سبع وثلثین وثلثمایه بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست هر که خود را
آراسته دارد باداب سنت دل او خدای تعالی منور کرداند بنور
معرفت هیچ مقام نیست بالاتر از مقام متابعت در فرمان حق
آنچ مطلبی از دیوان علم بجو اگر نیابی از جمله حکمت طلب کن اگر نیابی
بخلوت خانه توحید رو اگر نیابی مطلب که شیطانیست زشتی
بر خصلت صوفی بخل است ابو عبد الله محمد بن حفیف محمد شیرازی
وفاتش در سنه در سنه احدی وسبعین وثلثمایه بزمان طایع خلیفه
از سخنان اوست ارادت رنج دایم وترک راحت ورا از وب
برسید ند گفت قرب بنده با حق بالزام موافقت بود وبرخی
با بنده بدوام توفیق هر صوفی که دیو او را وسوسه تواند بود در
کار خود او کاملتر است شیخ ابو الحسین علی حصری
وفاتش ببغداد سنه احدی وسبعین وثلثمایه بزمان طایع از سخنان
اوست سالک اگر ترک وردی کند از ورد باز و معاینت عاید
شیخ ابو عثمان سعید بن سلام مغربی وفاتش سنه ثلث
وسبعین وثلثمایه بعهد طایع از سخنان اوست تقوی بر حد تقصیر
ایستادن است واز حد واتر کشیدن وصحبت بادر ویشان
بر صحبت توانگران اختیار کردن شیخ ابو اسحق ابرهیم

بزهد و ورع در صحبت جنید دریافته بود عمرش یکصد و بیست
و شش سال بر سیدان سخنان اوست قیمت هر آدمی بقدر همت
اوست اگر دنیا طلبست قیمتی ندارد و اگر آخرت طلبست حد قیمت
ندارد و اگر بهر دو ملتفت نیست قیمت بدو نسبت ندارد
معرفت اثبات حق از دل دور کردن است هر چه وهم را
رسد ضعیفترین خلق آنست که عاجز بود دست از شهوت
باز داشتن و قوی تر آنکه قادر بود بر ترک آن و نشان دوستی
خدا برگزیدن طاعت او و متابعت رسول اوست **شرح** ابو السری
منصور بن عمار نوشنجی واعظ در اول بر راه کاغذ پاره یافت
بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
جایی نیافت که بنهد بخورد به برکت آن در علم بر وی بگشود از سخنان
اوست دل عارف محل ذکرست و دل ذاکر جای توکل و دل متوکل
منبع رضا و دل راضی مقام قناعت سالک چون عارف شود
بخود در مجاهدت و ریاضت کوشد و چون بحق عارف گردد
در رضا هر که زبان نگاه دارد از خواستن فارغ بود و هر که ترک
دنیا کند از غم خوردن خلاص یابد و هر که از محبت دنیا جزع
مصیبت دین او باشد لباس سالک تواضع و شکستگی باشد و لباس
عارف تقوی **شرح** ابو بکر حسین بن [illegible]
از سخنان اوست که با طمع ... تا توانستم مردم

و قلمی از نور بار در حوض از نور پیوسته تا نفخ صور را نهد او ثواب مینویسند
السادس عشر عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلعم اللهم ارحم اخوانی بقزوین و من اخوانک هولاء قال قال
رسول الله صلعم قزوین باب من ابواب الجنة یقاتلون الدیلم الشهداء
فیهم کشهداء بدر **ترجمه** خدا بیامرزاد برادران مرا
بقزوین پرسیدند کیستند آنجا برادرانت آنجا فرمود قزوین
دریست از درهای بهشت و اهل آن با دیلم جنگ و شهیدان آنجا
چون شهدای بدر باشند مرتبه **السابع عشر** ایضا عنه یکون لامتی
مدینة یقال لها قزوین الساکن افضل من ساکن الحرمین
ترجمه شهری امت مرا مسخر گردد نامش قزوین در آنجا
ساکن بودن فاضل تر باشد که در حرمین یعنی در آنجا با طاعت
و جهاد باید بود **الثامن عشر** ایضا عنه افضل الثغور ارض
ستفتح یقال لها قزوین من بات بها لیلة احتسابا مات شهیدا
و بعث مع الصدیقین فی زمرة النبیین حتی یدخل الجنة **ترجمه**
بهترین ثغور چون زمین کشاده شود قزوین است هر که یک شب آنجا با
توبه و طاعت شد بمیرد شهید شود و او را با صدیقان در زمره پیغمبران
حشر کنند تا بهشت رسانند **التاسع عشر** ایضا عنه من رفع بصره
الی السماء کانه یتوقع امره رحم الله اخوانی بقزوین یقول ثلثا فقال
اصحابه یا رسول الله یا آبائنا و امهاتنا ما قزوین هذه اخوانک الذین بها قال

قزوین

باب من ابواب الجنة و هی الیوم فی ید المشرکین ستفتح فی آخر
الزمان علی امتی فمن ادرک ذلک الزمان فلیاخذ نصیبه من فضل
رباط قزوین **ترجمه** سر بر آسمان چنانکه منتظر امری بود سه
بار گفت خدا برادران مرا بقزوین بیامرزاد اصحاب پرسیدند
یا رسول الله این قزوین کجاست و برادرانت در آنجا کدام اند
فرمود قزوین دریست از درهای بهشت و اکنون در دست مشرکانست
بعد از این بر امت من کشاده شود هر که آنرا دریابد نصیب خود از فضیلت
بودن در آنجا دریابد **الثلثون** ایضا عنه قزوین باب من
ابواب الجنة یحشر من مقبرتها کذا و کذا الف شهید متواتر
ظاهرست **الحادی و الثلثون** ایضا عنه و عن ابن عباس من رفع بصره الی السماء
کانه یتوقع شیئا یرحم الله اخوانی بقزوین ثلث مرات فسالت دموعه
فجعلت تقطر من اطراف لحیته فقالوا یا رسول الله ما قزوین و من اخوانک
الذین ذکرتهم فقال لهم قال قزوین ارض من ارض
الدیلم و هی الیوم فی ید الدیلم و ستفتح علی امتی و تکون رباطا لطوایف من امتی
فمن ادرک ذلک فلیاخذ بنصیبه من فضل رباط قزوین فانه یستشهد
بها قوم یعدلون شهداء بدر **ترجمه** این حدیث نزدیکست بحدیث
ماقبل و در اینجا سیم صلعم گریه فرموده **الثانی و الثلثون** عن ابی الدرداء
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المرابطون بقزوین و الروم
و سایر المرابطین فی البلاد یختم لکل رابط منهم فی کل یوم و لیلة اجر شهید

۲ سطر

فی سبیل الله و متشحطا فی دمه **ترجمه** کسانی که در قزوین و اسکندریه
کار غزا آماده اند فضیلت دارند بر غازیان دیگر بلاد و از بهر ایشان بعدد
بودن هر شبانروزی در روز شهیدی نویسند که سخت ترین نوع شهید
شده باشند و از بسیاری زخم در خون آغشته گشته و هر که سخت ترین
وجهی شهید شود ثواب او بیشتر باشد **الثالث و الثلثون** عن عمر بن عبد العزیز
عن ابیه عن جده مروان الحکم عن رسول الله صلعم ستفتح علی امتی مدینتان
ان احدیهما من ارض الدیلم یقال لها قزوین و الآخر من ارض الروم یقال
لها اسکندریه من رابط فی احدیهما یوما او قال لیلة وجبت له الجنة **ترجمه**
کشاده شود بر امت دو شهر یکی بر زمین دیلم و دیگر بر زمین روم نامش
اسکندریه هر که در یکی از اینها روزی باشد یا شبانروزی مرابطت
نماید یعنی مقام و طاعت کند بهشت بروی واجب گردد گویند
عمر عبد العزیز چون این حدیث شنید گفت اللهم لا تمتنی حتی تجعل فی
احدیهما دارا او منزلا یعنی خدایا مرا مرگ مده تا در یکی از این دو
شهر جهت خود مسکنی سازم **الرابع و الثلثون** ایضا عنهم یفتح مدینتان
فی آخر الزمان مدینة الروم و مدینة الدیلم اما مدینة الروم فالاسکندریة
و مدینة الدیلم قزوین من رابط فی شیء منهما خرج من ذنوبه کیوم ولدته
امه **ترجمه** دو شهر در آخر الزمان کشاده یکی بر روم نامش
اسکندریه و یکی بر دیلم نامش قزوین هر که در یکی از اینها باشد از گناه بیرون
آید چنانکه از روز زادن از مادر زاده **الخامس و الثلثون** انه یکون فی آخر الزمان

بلغ يقرب الديلم يقال لها قزوين هي باب من ابواب الجنة من عمل في عمارة سورها ولو بقدر ركف فيها غفر الله له ذنوبه صغيرها وكبيرها
امروما مسخ گردد در اخبار آن شهری
نزدیک دیلم که آنرا قزوین خوانند و آن دریست از درهای بهشت هر که عمارت باروی آن سعی کند و اگر خود بقدر رفتنی کل باشد حق تعالی گناهان صغیره و کبیرهٔ او بیامرزد
ان تربة قزوين وتربة طالقان تربة الجنة من كبر بهما تكبيرة فله عند الله ان يعتقه من النار (بر صفحه مقابل ترجمه شده)

ازسخنان گنگاوس است

البر دافع البليات والامور مرهونة باوقاتها
ازسخنان کیخسرو است

اعلم ان قوام الملك والرعية بالاعمال الذي جعل الله له لا كصلاح الحس والعباد والعمارة ينبوع لا تزال المعد منها
ازسخنان لهراسب است

ربما صحت الاجسام بالعلل
هر کجا داغ بایدت فرمود چو مرهم نهی ندارد سود
ازسخنان بهمن است

الشكر افضل من النعمة لانه يبقى وتزول
منضجع

ترجمه: بدرستی که زمین طالقان و زمین قزوین از بهشت است هر که در آنجا تکبیری یعنی نمازی کند خدای تعالی اول از آتش دوزخ آزاد کند
السابع والثلاثون: در کتاب اورادی که از آن فقیه حجازی بن شعبویه بود بخلاف بعضی احادیث ما قبل این حدیث و پنج دیگر که متعاقب نوشته میشود مسطور است. الحديث عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى ينظر الى اهل قزوين فيباهي بهم كل يوم طرفي النهار وان الله تعالى اذا اراد باهل الارض بلاء كف عنهم البلاء لقوم قزوين
ترجمه: بدرستی که خدای تعالی هر روز دوبار باهل قزوین نظر کند در اول و آخرین روز و بدیشان مباهات نماید و چون خواهد که بلائی بقومی از اهل زمین رساند بسبب قزوین آن بلا از ایشان بگرداند. الثامن والثلاثون عن عباد بن كثير عن القاسم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليت شعري متى القى اخواني قال يا رسول الله السنا اخوانك قال انتم اصحابي اخواني قوم بقزوين. ترجمه کاشکی بدانستمی کی برادرانم را اصحاب گفتند یا رسول الله آیا ما برادران تو نیستیم فرمود شما اصحاب منید برادران من قومی اند بقزوین. التاسع والثلاثون عن ابن عباس رضي الله عنه يحشر شهداء قزوين والروم والتجار وموتاهم اشباه الانبياء ويشتاق اليهم الجنان وحور العين
ترجمه: حشر کنند شهداء قزوین و روم و بازرگانان و مردگان ایشانرا همچنانکه پیغمبران را و مشتاقند بدیشان بهشت و حور العین ترجمه الاربعون: عن خالد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بابان مفتوحان من الجنان الى الدنيا فقلنا وما هما قال مدينة بارض دشتبى يقال لها قزوين الميت بها سعيد وهي اول بقعة آمنت بعيسى بن مريم ومن بعده بمحمد صلى الله عليه وسلم والاسكندرية

ترجمه: دو در از درهای بهشت در دنیا گشوده است اصحاب پرسیدند کدام است گفت شهریست بزمین دشتبی که آنرا قزوین خوانند و آن اولین موضعی است که اهل آن بعیسی ایمان آوردند پس از او به محمد علیه السلام و اسکندریه الحادي والاربعون عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من رابط قدر فواق ناقة بقزوين فله الجنة ترجمه ظاهر است الثاني والاربعون قال النبي صلى الله عليه وسلم شهداء قزوين سادة الشهداء. ظاهر است
ومن الآثار قول الصحابة والتابعين رضوان الله عليهم اجمعين: قول امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه: من كره المقام معنى فليلحق بقزوين
ترجمه هر کرا کراهت است با ما بودن بقزوین باید بودن یعنی فضیلت آنرا بشمردست وقال اربعة في الدنيا من الجنة اسكندرية وعسقلان وعبادان وقزوين قول ابن عباس رضي الله عنه در وقت ذکر فضیلت ثغور قزوين وهي روضة من رياض الجنة ومن استشهد بها كان اكرم الشهداء عند الله تعالى يوم القيامة ترجمه: قزوین مرغزاری است از مرغزارهای بهشت هر که آنجا شهید شود روز قیامت گرامیترین شهدا باشد نزد الله تعالی
و از قول ابي ذر غفاري رضي الله عنه من مشى بارض قزوين اربعين خطوة فما فوقها فرعة العدو ثم لقي الله عز وجل وراب الارض خطيئة غفر الله ولا يبالي ترجمه. هر که بزمین قزوین جهل گام برود یا زیادت در حالت ترس از دشمن یعنی در غزا باشد و بر آن دلیری کند و پیش رود و بدشمن نزدیکتر گردد پیش خدای تعالی ملاقات اقتد یعنی شهید شود و گناه دارد چنانکه بزمین برتواند گرفت خدای تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و مبالات نکند قول. عمر بن عبد العزيز لو كان لي من يكفيني امر الامة لتحولت الى قزوين بعبالي اراد فيها ان استشهد واما ان اموت فاتبعت يوم القيامة مع شهدا بر ترجمه اگر مرا کسی است که مرا کار خلافت و ساختن امور امت اسلام قیام باید نمودن نقل کردمی بقزوین با اتباع و پیوند بودمی تا در غزا شهید شدمی یا بمرگ طبیعی بمردمی تا روز قیامت خدای تعالی با شهیدان بدارم بر انگیختی. گویند مزید عجمی از سفیان ثوری پرسید مجاورت بمکه احب الیک ام رباط اربعين يوما بقزوين سفيان ثوري در جواب گفت رباط اربعين يوما بقزوين شریک رضی الله از مروزی همدانی پرسید که میان همدان و قزوین چند راه است گفت هیچ گردهای گفت بلی گفت بقزوین رفتهای گفت نه شریک گفت لو ثبت باصلحت علیک. والله الا اشعع گفت مثل قزوين في الارض كمثل جنة عدن في الجنات ربيع ابي صبح از حسن روایت کرد در معنی آیت قاتلوا الذين يلونكم من الكفار گفت این کفار دیلمند

فصل دوم از باب ششم در بیان نام آن
احمد بن ابی عبداة در کتاب البنیان که شهر قزوین شابور بن اردشیر بابکان ساخت است و شاد شابور نام کرده و همانا آن شهری بوده در میان قزوین و ربجه می ساخت اند چنانکه دو خانه را مند برخنوب آن رود است و رود خانه ابهر و ابهر رود شمالی و انجا اطلال بادوی بدیدست و مشهور انست که یکی از اکاسره قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین بقرب صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بموضع زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید یکی از اتباع خود گفت آن کشوین یعنی بدان کنج نگر و لشکر تو یا سپس کن نام کشوین بر آنجا افتاد چون آنجا شهر کردند کشوین نام یافت. عرب معرب کردانید قزوین گفتند
موضع
فصل سیم از باب ششم در ذکر چگونگی بنا و عمارت آن بقعه که بیوسته محلهٔ شهرستان و کوردستان و هزیر و بدهل منسوب قدیم ترین عمارات قزوینست و سبب قدمت بانی آن معلوم نشده و مشهور است که شهرستان قزوین که محلتی است و در میان شهر شابور و الاکتاف ساخت در زمانی که از روم لشکر بایران می آمد تا بر آنجا رسیدن هیچ امنی نداشت آنجا بر کنار رود خانه تصومعه رهبان برستی که اکنون مقام قلندریانست نزول کرد اتفاقا و نیز شرح معی امرا که از بیم قیصر گریخته بودند در کوهها رود بار بودند

بدو پیوستند و با او بجنگ قیصر رفتند و مظفر شدند شابور
ذو الاکتاف چون بپادشاهی رسید زمین قزوین بر خود مبارک
دید فرمود انجا شهری بسازند معماران بعمارت مشغول شدند
دیلمان مزاحم ایشان بودند هر چه ایشان بروز می ساختند دیلمان
بشب خراب میکردند معماران حال بحضرت شابور انها کردند
شابور بدفع اعراب و دیگر طامعان ملک مشغول بود بکار دیلمان
نمی پرداخت جواب فرستاد و دیلمان را بمال خشنود گردانید و شهر سازید
همچنین کردند و شهرستان بساختند اغاز عمارت آن در ماه
در ماه ایار سنه ثلث و سبعین و اربعمایه الاسکندری بود بطالع
برج جوزا از تاریخ بنا آن تا اکنون یکهزار و صد و هفتاد و هشت
سال شمسی بود جمعی از لشکریان شابور جهت دفع شر دیلمان در انجا
ساکن شدند چون شابور دفع طامعان ملک کرد بجنگ دیلمان آمد
و تا کنار دریا خضر برفت و قتل عام کرد و هیچ دیلم ابقا نکرد
و هر چه بغارت لشکر او از ان ولایت برده بودند بعضی بسوخت
و بعضی در زیر خاک کرد و از بردن آن عار داشت میان دیلمان
و مقیمان آن حصار از ان وقت باز خصومت قایم شد چون رایات
اسلام باقطار و آفاق جهان برسید و مردم شهرستان قزوین باسلام
مشرف شدند در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه برادر مادری او
ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن العاص اموی را در سنه

فرستاد و او آن حصار شهر ساخت و تمامت مردم مسلمان گردانید
چون دولت خلافت بهادی بن موسی بن مهدی عباسی رسید او
شهرستانی دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام نهاد و اتباع
خود را در انجا ساکن گردانید و آن شهرستان اکنون داخل محله جوسق
و ددج است و آن کوچه شهرستانک خوانند و مبارک ترکی مملوک هادی
خلیفه هم دران زمان شهرستانی دیگر هم دران حدود ساخت و کسان
خود را در انجا نشاند و بنام خود منسوب کرد و آن شهرستان اکنون
داخل محله دستجرد و ددج و مبارکاباد خوانند چون نوبت خلافت
بهرون الرشید رسید مسجد جامع که صحن کوچک است بطرف غربی مقصوره که
بزرگ و صفوف که موقوفست بر صف بساخت و بنیاد باره نهاد
چنانکه هر سه شهرستان و زمین دیگر محلات که اکنون است داخل آن
بود و مستغلات چند بر بدو بران وقف کرد و انها برشیداباد منسوب
باشد اما باره بسبب وفات هرون الرشید موقوف ماند از برادرش
معتصم خواست در اتمام عمارت باره شهر قزوین سعی کرد زمان
امانش نداد بعد از و خلفا در دست غلامان زبون بودند با آن
نمی پرداختند تا الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقر بر ملک
مستولی شد معتز خلیفه موسی بن بوغا را بجنگ او فرستاد موسی
برو مظفر شد باره که هرون الرشید بنیاد کرده بود چنانکه محیط
مدارات ثلثه و سایر محال بود باتمام رسانید در سنه اربع و خمسین
و ماتین

دور آن باره ده هزار و سیصد و شصت و دو پست و شش برج
و هفت دروازه دارد شهر قزوین نه محلتست دو در میان شهر یکی
شهرستان و دیگر [illegible] و هفت بیرون منسوبست ابهر و [illegible]
و ری و صامغان و دستجرد و ددج و جوسق بعد از صد و بیست
سال خرابی بحال باره راه یافت صاحب جلیل اسمعیل بن عباد وزیر
فخر الدوله دیلم در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه تجدید عمارت باروی
کرد و بر محله جوسق جهت خود عمارات عالی ساخت اکنون ان عمارات
عالی را اثر نماند اما ان موضع را صاحب اباد خوانند بعد از نود و
هشت سال بسبب جنگی که میان سالار ابرهیم بن مرزبان با اهل شهر بود
خرابی بحال باره راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری در سنه احدی
و اربعمایه انرا مرمت کرد بعد از ان بصد و شصت و یک سال در زمان
سلطان ارسلان سلجوقی صاحب سعید الدین محمد بن عبد الله
بن عبد الرحیم بن مالک [illegible] در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه انرا تجدید عمارت
کرد و دور باروی باجر بر اورد و شرفهای اجر بر او [illegible] عمارت
امام السعید جمال الدین بابویه باقی بود در فترت مغولان باروی
خراب شد و اکنون از ان اطلال باقیست با توفیق عمارت آن خیر
حق تعالی کرا خواهد داد

فصل چهارم از باب ششم

در ذکر فتح آن و اسلام آن بقیعه در کتاب البلدان مذکورست
که قزوین را لشکر اسلام براء بن عازب و زید الخیل طائی فتح کردند در زمان

عمر خطاب رضی الله عنه و دران وقت حصار شهرستان شابوری
و دران وقت مردم انجا با مسلمانان جنگ میکردند بعد از محاربات
مسلمانان پیغام فرستادند تا مسلمان شوند یا جزیت قبول کنند
ایشان بر سر باره باواز بلند میگفتند نه مسلمان شویم و نه جزیت دهیم
مسلمانان در جنگ سخت بکوشیدند و راه آوردنی بر ایشان ببستند
ایشان بصلح درامدند و اظهار مسلمانی کردند بعد از مراجعت مسلمانان
شهریان باسر ضلالت کبری رفتند لشکری دیگر از اسلام در صحبت ابو
عبد الرحمن الحارثی بیامدند و انرا مسخر کردند هم در عهد عمر خطاب رضی الله عنه
قزوینیان ازین نوبت ایمان بصدق قبول کردند و در کار دین
و اسلام و طاعت مبالغه عظیم نمودند و درجه عالی یافتند چون مذاهب
پیدا شد اندکی حنفی و شافعی شدند و هر دو قوم مقیم محله دستجرد اند
و دیگر محلات شافعی مذهب اند و معدودی چند از جهودان در انجا اند
و هیچ مذهب و ملت دیگر نیست و شهر قزوین و ناحیت قاقزان عنوة بستد
و ناحیت دشتبی راجی و نواحی دستبی و قاقزان عروه بن زید الخیل
طائی فتح کرد هم در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب

فصل پنجم از باب ششم

در ذکر نواحی و حدود
خانها و قنوات و مساجد و مقابر آن اما نواحیها چون
هرون الرشید قزوین را شهر می ساختند ناحیت [illegible] و بعضی
دشتبی که دران وقت داخل ری بود و ناحیت [illegible] و بعضی

دشتبی در داخل همدان بود و ناحیت ابهر و در بعضی قازان که حد
ابهر بود از ان ولایات مفروز کرد و جنت آنکه در صحرای قزوین افتاده
داخل قزوین کردانید و قزوین کوثره شد بعد از هرون
الرشید حکام این ولایات مواضع با تصرف کرفتند چون
موسی بن بوقا باروی قزوین بساخت و مردم را از اطراف بیاورد
و در محلات انجا ساکن کرد و ان شهر معظم شد و این نواحی داخل قزوین
کردانید و ناحیت زهرا و قها و مرجبی و جرقابین و خرود سفلی از همدان
و طالقان و ناحیت شرخ و قصر البرادین و بشکاد ده از دیلم
مفروز کرد و داخل قزوین کردانید بعد از و دیکربار حکام آن
ولایت تنازع میکردند ابو مالک حنظله بن خالد التمیمی که از اکابر آن
زمان بود و مقیم ولایت قزوین و در پیش خلفا صاحب حرمت
سعی کرد و توسط کردند بر آنکه قها و مرجبی باری و جرماس با همدان
کذارند و دیکرها داخل قزوین باشد چون حکومت جعفریان
تعلق کرفت ابهر و زنجان و طارمین و رودبارها و دیلمان
و جرکام و درجتاباد و حسنجان و سجاس و سهرورد و درآباد و کاغد
کنان و وهروقان داخل قزوین کردند و درجنتا و ملک قدم
تمامت از کوثره قزوین نوشته اند چون دولت مغول رسید و
حکومت با فتخاریان دادند ساوه و آوه و دواه و جهرود بران
مضاف کردند و تومانی خواندند مردم نواحی قزوین اهل سوا

وبعضی

وبعضی دشتبی و ابهر رود شیعی باشند و مردم ناحیت بشاریان
و سفح حنفی و دیکر نواحی شافعی مذهب و قاقزان و دستجرد سفح
در حنفی و روکلی باشند و تمامت مذاهب مذهب خود تعاقب طلب اند
اما اودیها آب رودخانهای انجا بر فست و اندک چشمها دارد
در آخر زمستان و اول بهار جاری باشد در کرما چون آب چشمها
اندکست شهر نتواند رسید رودخانه است اول منسوب
بدزج در میان شهر میکذرد و وقت باشد که شهر را از ان خوف بود
حتی آنکه زمین رودخانه بر سرابها مترف است اکثر باغات
داخل شهر و باغات خارج شهر بطرف غربی و بعضی اطراف شمالی و
جنوبی بدر روت جوشق و ابهر و ارداق بدان سیراب میکنند
دوم منسوب بارزک باغات داخل شهر و باغات خارج
بطرف شرقی و بعضی اطراف شمال و جنوبی بدروت دزج و دستجرد
و صامغان و دی بدان سیراب میکنند سیم منسوب برباه باغات
بعضی در رست ابهر خارج شهر بدان سقی میکنند چهارم منسوب بابرود
شنقون آب آن باغات قندنبرنی دود وآن قند بدان دو جوی
منسوبست و با باغستان شهر متصل نیست اما دیکر قندها متصل
همدیکرست و در کرد شهر چون کری و مساحت احیاط کردم
تقریبا سی هزار جریب باشد هر جریبی شصت کام در شصت کام
و در میان باغستان هجده منی غاطل و مردوع نیست و امام مجتهد

امام الدین رافعی رحمه الله در جنت آورده است آب این رودخانها بر
ارباب کروم بنسبت فالاعلی بحسب الشریعه مباح است و آنچ اصطلاح
مهمات کرده اند و مناوبه نهاده مسامحت که ارباب عالی کرده اند و هر کاه
که خواهند شرعا رجوع توانند کردن و این مهمات و مناوبه در عهد امیر الیاس
برادر امیر اسمعیل سامانی وضع و اصطلاح کردند پنجم منسوب باک و فاسقین
اندامیج و مناوبه نیست در بن چند سال باغات خارج درب الری وارند
اما قنواتها کاریزهای آن بیرون کار بر مبارکه باد که ملک سعید افتخار
الدین طالب تراه اخراج و با باغ بیم برخوابکاه خود وقف و عاسل است و هم کلیج نیست
اول در قزوین کاریز بوده است آب آنجا ه الخاز راد نصلو و روده حمزه بن
الیسع که حاکم قم بود و سلطان محمود بن سبکتکین قزوین بدو داد کاریزی بیرون
آورد چنانک با کثر محلات میرسید اکنون مطموس است دوم طیفوری در محله دیخ
اخراج کرد انراد و شعبه است یکی طرخانه اخراج کرد دیکر نطالی سیم در دباری در محله
ابهر اخراج کرد چهارم سیدی که در محله دستجرد
اخراج کرد پنجم خاتونیه در محلات صامغان و دی خاتون بن سلطان
الب ارسلان سلجوقی اخراج کرد کویند قزوین در جراحات او بود و او هرچند
انجا دفتی و بر ظاهر شهر نزول کردی اهل قزوین را آب وفا نکردی خدمت او فرستادند تا ازو
التماس کنند کاریزی بیرون آورد او را دیدند چرخ زنان در پیش فکر میکرد چون
او در بساست نشست دیک میرسید دانش هذا الناس ما مدور اشر و هیچ نکفتند
او نبود فراست دریافت بر ابر ضمیر ایشان برخواند و کفت خروج بیرایه سرزنان منسب

تا بدان

تا بدان مشغول باشند و فکر شان بچیزی که نشاید نرود می دانم شمارا التماس است و سبب
خرج کردانیدن مرموقوف داشتید تقریر باید کرد تا بقبول مقرون کرد دانشان
بخر دوستی او متوسل شدند و التماس تقریر کردند او بفرمود تا استادان بکار مشغول
شدند تا آب از درکاریز بیرون نیامد از قزوین بیرون نرفت رحمة الله علیها
ششم خارتاش با کثر محلات شهر قزوین جاریست و ملازمان شهر ترانست
ناهد خارتاش عادی اخراج کرد نوبت سند حمامه جزاه الله خیرا هفتم حاجی
بمحله ابهر حاجب حسن خرقانی حاجب سلطان طغرل ارسلان سلجوقی بیرون
آورد هشتم ملکی بمحلات ابهر و ارداق و دی ملک سعید امام الدین
یحیی افتخاری رحمه الله اخراج کرد و آب این کاریزها تا حمت خوردن و نخفتن
و حمامات در بایست باغات و زراعت بردن بموجب شروط واقفان
روا نیست اما مساجدها جامع کبیر که با امام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه
منسوب صحن بزرگ از امر هارون کمی ساخت و در سنه هر اخر کبی ساخته
پدرشان باز خوانند و اولادشان انجا نماز کذارند و صحن کوچک بطرف غربی
مقصوده و بیش صفه هرون الرشید خلیفه ساخت و صحن کوچک که بطرف
شرقی مقصوره که بر مرحلاو بن است عبد الجبار حاتم ساخت و مقصوره کبیره
و بهوکا متصل است و بطرف قبلی امیر زاهد خمار تاش عادی ساخت در سنه
خمسمایه تمام شد طاق ایوان خراب شده بود صدر السعید حاجی فخر الدین
دولتشاه کیالان باز آنرا عمارت کرد و نسوی دیکر بطرف شرقی و اکثر طاقها
روی مسجد تجدید کرد و نسوی که بطرف شمالیست ملک مظفر الدین الب ارغون

بن بویقش باد داشت در سنه ثمان واربعین وخمسمائه **جامع** اصحاب
امام اعظم ابو حنیفه بصو ساخت ملک مظفر الدین البارغوش بای عیسی
نصر الدین نجز پید وا ضافات کرد تا بزرگ شد طاق بو بزرگان مرحوم خواجه
عبد النبی حنفی ساخت مسجد **مسجد** نو ثب باکباره محمد بن حجاج
بن یوسف ثقفی با مسجد کرد وگویند در اول بتخانه بود در اسلام در فردوس
اول نماز جمعه آنجا گزاردند اهل شیعه چنانک تصور کنند که در عهد بنی
امیه علیهم اللعنه در آن مسجد حضرت امیر المومنین علی علیه را در آن مسجد
ناسزا گفته باشند دشمن دارند **مسجد** شهر هم آن نیز از مساجد
قدیمست گویند پیش از اسلام آتشکده بود **مسجد** مراد بان مراد
نامی ساخته است صاحب السعید خواجه فخر الدین مستوفی طاب مثواه از سر
تجدید عمارت کرد **مسجد** طیبا باد قاضی خلیفه ساخته بود صاحب
السعید خواجه صدر الدین احمد خالدی طاب مثواه تجدید عمارت کرد
مسجد قاضی اسمعیل مالکی بر سر محله ماهمان **مسجد** ما دا بمحله
درج **مسجد** در شهرستان عمان باناد **مسجد** دهک **مسجد** سر راه
کوهستان مقبره قبر صیقلی **مسجد** نزدیک درب الجنه بحوالی خانقاه نظام
الدین سادین واین مساجد مقام اولیا بوده است وپیوسته
در آنجا صلوات تلاوات بوده وبسیار برکات آنجا رسیده وبیرون
ازین مساجد بسیارست اما اکثر ترک شده و وصول فروع واولیا بدانجا منسوب
اینست **اما مقابرها** کورستانها آن نامت داخل شهر است و خارج

ان بکبرت

آن بکثرت وبسیارت مقبره است مشهور آن محله دری و غربی آن محله
از طاف وشمال محله شهرستانه وجنوبی بادوی شهر وانرا کهنبر خوانند وکورستان
الحکیمی همان باخودبری ودر آن مقبره بطرف ادماف نزدیک دروازه کوه دست
امامان یکی از صحابه در آن مقبره مشهد مشهور است بر علی بن موسی الرضا علیهما السلام
آن بسر درد و سالکی بوده وگویند حسین نام داشته ودر آن مقبره کور ابن محمد بن خیر
النساج وشیخ احمد غزالی وابراهیم ستنبه وخواجه ابوبکر شاکار وشیخ نور الدین کیلکی ومولانا
امام الدین رافعی ومولانا نجم الدین عبد الغفار وبسیاری از اکابر علما ومشایخ وشهدا باز بسیار
امام جمال الدین بابویه رافعی وبر طرف بسیار تربه ملک زاده عمرکی گویند هرکه بصدق در میان
آن دو گور حاجت خواهد روا باشد ودر موضع ابرد قبری منسوبست بسیاری مر آنرا اعلام
اخیار وشهداست در اول مقبره گورجانی فروینیست که شیخ علکل از احوال
او حکایت کرد که یکباره بحج میرفت آن جوان با او همراه شد شیخ علک
الاسدی بوقت فتح قزوین مصاحب برای غازیان بود وبا فرزندان خود در آنجا ساکن شد
او صاحب املاک واسباب شد وبعضی خطبا وولایت آنها سعی اند از نسل او
اند ٭ عبد الحرث بن یزید الهمدانی ٭ وعبد الرحمن بن یزید النخعی الکوفی ٭ وعبدالله بن خلیفه
الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین آمدند ٭ ابو الورقا عبد الرحمن کوفی از قبل حضرت امیر
المومنین علی علیه والی قزوین بودند ٭ عروه بن یزید الحبل الطائی ودعاه عم
العمی الکوفی بوقت غزو دیلم آمدند بقزوین ٭ وطاء بن رابطاد ونوبت بقزوین
آمد که والی وی غازی ٭ کثیر بن شهاب الحادثی نوبت دوم بقزوین آمد وفتح کرد بعد از
آن بفرمان عمر خطاب بصر والی شد ٭ محمد حسن بن مطعم القرشی بموسی میرد یکت
فصل ششم در مقابر اعظم سادات ونشیاست وانرا کوهک خوانند دعا آنجا اجابت باشد
در ذکر الصحابه ابای بن علیهم اجمعین وعلما دمجهدیه وپادشاهان ووزرا واکابر که بقزوین رسیده اند
مقام کرده اند وانسل ایشان علما بزرگ در روایت حدیث بوده اند

در زمانی حقد ... از ارسطاطالیس یونانی که در انواع علوم ونجوم وحکمت ... بنهایت رفته ...

برسول صلعم بوقت غزا بقزوین رسید محمد بن حجاج بن یوسف الثقفی
از قبل پدر والی قزوین بود مناره العامدی در فتح قزوین برای غازیان بود
منصور بن محمد بن عبد المجید الخراسانی در وقت مراجعت از خراسان بقزوین
رسید میسره العامدی در فتح قزوین مصاحب برای غازیان بود یزید
بن کیسان السکری الکوفی بقزوین آمد وآنجا مقیم شد واو در آنسل معتبر بود
از اهل حدیث **ومن الائمه والخلفا** علی بن موسی الرضا علیه متواری
بقزوین آمد ودر سرای داود بن سلیمان غازی بمحله نزول کرد واو را از
دو سال آنجا متوفی شد ومشهد او مشهورست مهدی عباسی بوقت
غزای دیلم بقزوین آمد الهادی موسی بن مهدی یک نوبت با پدر بقزوین آمد ویک
نوبت بقزوین آمد ویک نوبت دیگر بنا ساخت بیامد و بر بالای نسب
ووالی بفرمان او منادی کرد برجا داهل قزوین برابر منادرت کرد ندو در
ممدی سبقت نمودند او را خوش آمد وآنجا شهرستانه کرد چنانک ذکر رفت
هرون الرشید یک نوبت با پدر بقزوین آمد ویک نوبت در خلافت خود
بوقت آنک از همدان عازم خراسان بود اهل قزوین پیش او رفتند واز
او مرحمت طلبیدند بقزوین آمد چون بر حال ایشان واقف شد بر ایشان
رحمت آورد ودر عمارت بارو وبزرگ کردانیدن شهر ساعی گشت وخراج
از ایشان برداشت وآنچ از املاک دیوان در دست ایشان بود در جفشا
اقرار کرد ومنشوری داد سواد ش اینست بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من عبد الله هرون الرشید لاهل قزوین انکم رفعتم الی امیر

امیر المومنین مکان ثغرکم وقربه من العدو وعنایکم من المونه فی اعداد الالات
وارتباط الخیل وحاجتکم من اعداء الله الدیلم وان امیر المومنین قد اقر فی
ایدیکم من الاراضی والبساتین وغیرها مما یجری علیه الخراج فرفع عنکم ذلک
وسالتم امیر المومنین انفاذ ذلک لکم والاسجال لکم فاجابکم الیه لرایه فی الاحسان
الیکم والتقویه لکم علی جهاد عدوکم وامر عماله علیکم الا یتعرضوا لکم فمن قرا علیه
کتاب امیر المومنین هذا من عماله فلینفذوه ولا یتعداه الی غیره ولا یجعل
علیه نفسه فی مخالفه امیر المومنین سبیلا وکتب بن اسمعیل بن صبیح فی انسلاخ
ذی قعده سنه تسع وثمانین ومایه امیر المومنین مامون بن هرون الرشید
با پدر خود بقزوین آمد یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسین بن امیر المومنین
علی المرتضی علیهم السلام عالم وزاهد وقت بود واکثر علمای زمان او را
بامامت پذرفته واو از بیم هرون الرشید بولایت دیلمان درفت وپیش
جستان پادشاه آنجا هرون الرشید بتدبیر فضل بن یحیی برمکی وزیر وبر قضا
بغداد بجا کرد برانک یحیی بنده اوست ومشهود به کردانید ودر صحبت
فضل بن یحیی برمکی بجستان فرستاد وجمع برصود نسبت آن حجت گواهی
داد ند جستان ناچار او را بسپرد چون یحیی بقزوین رسید معلوم کرد
دانکواهان جمع قزوینی بود نگفت یا اهل قزوین لاجمع الله
کلمتکم بسبب این دعا قزوینیان را باهم زیادت اتفاق نباشد
ومن المشایخ والعلما ابرهیم شیبه هروی بقزوین آمد ودر
بود تا وفات کرد ابرهیم ادهم وابرهیم خواص در وقت سلوک بقزوین

آمدند؛ احمد بن محمد الغزالی دو نوبت بقزوین آمد و در نوبت دوم مقام
کرد تا متوفی شد؛ حاتم اصم و نعمان ثوری بوقت سلوک بقزوین آمدند؛ شقیق
بلخی در زمان سلوک بقزوین آمد و گفت متعبدی را هیچ جای بهتر از قزوین
نیست و مدتی در او متوطن بود؛ استاد ابو القسم قشیری مصاحب سلطان
طغرلبک سلجوقی بقزوین رسید؛ ابوبکر طاهر ابهری در سنه ثمان و عشرین
وثلثمایه بقزوین آمد؛ عبد الله مبارک بقزوین آمد و وعظ گفت؛ فضیل
عیاض بوقت سلوک بقزوین آمد؛ یحیی معاد رازی بقزوین آمد و
در خانه سندل نزول کرد و وعظ گفت و سماع کرد؛ ومن الملوک
والوزرا: فضیل بن یحیی برمکی چون فتنه یحیی بن عبد الله علوی
بقزوین آمد و او را از دیلمان بیرون آورد و ببغداد برد؛ محمد
الیمانی وزیر عراق و خواجه بسیار خیر بود سعی در کار مسعودی هرون
الرشید داد او کرد؛ هرون الرشید چند بدره زر بدو داد تا بر فقرای
قزوین صرف کند اعتقاد اهل قزوین دیانت و تقوی بیشتر بود
تا آنک چون خود قبول نکردند بامانت نیز در خانه خود راه نمی
دادند و میگفتند مال سلطان در خانه ما جای ندارد و چند شبانروز
در راه گذار افتاده بود و هیچ کس بدان ملتفت نمی شد تا ائمه اسلام
اتفاق کردند و بدان مستغلات خریدند و وقف کردند داخل
وقف رشید نیست؛ اسمعیل بن احمد سامانی در طلب محمد
بن هرون بظاهر قزوین نزول کرد و در حصار بود با وجود آنک قطعا

یک آدمی از لشکر او در هیچ خرمن و باغ بی وقف و هیچ چیز بی بها نستدند
از ارباب ضیاع استحلال میخواستند؛ الیاس برادر اسمعیل سامانی در سنه
ثلث و تسعین ومایتین والی قزوین بود؛ ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن
حسین وزیر رکن الدین الدوله حسن بویه در سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه
بقزوین آمد جهت دفع فتنه که واقع شده بود و بخانات اهل قزوین
هزار هزار و دویست هزار درم بستد و از اعمال التادیب نام نهاد؛
اسمعیل بن عباد الصاحب چند کرت بقزوین آمده است و انجا تملکها داشته؛
سلطان طغرلبک سلجوقی بوقت فتح بلاد بقزوین آمد و مسخر کرد؛ سلطان
ملکشاه بوقت مطالع ولایات بقزوین آمد چون در دست دیلمان منزعج دید
غلام زاده عماد الدوله بوزان بن الفقشتیار حاکم کرد و فرمود که خانه و تعلقها
انجا دارد تا اهتمام مصالح انجا بهتر باشد؛ سلطان محمد بن ملکشاه بوقت نزاع
با برادرش برکیارق بقزوین آمد؛ سلطان طغرل بن محمد بقزوین
رسید؛ برادرش سلطان مسعود سلجوقی بوقت استخلاص قلاع ملاحده
بقزوین آمد و فتح ناکرده بازگشت؛ برادرزاده سلطان ارسلان
بن طغرل مدتی در قزوین بود تا قلعه قاهره از ملحدان مستخلص کرد
و بارسلان گشاه موسوم گردانید؛ پسرش سلطان طغرل بکرات بقزوین
رسید در وقت تنازع با قتلغ اینانج و قزل ارسلان و غیرهما؛ خوارزمشاه
تکش بوقت قلع دیلمان بقزوین آمد؛ پسرش سلطان محمد بوقت انهزام
از مغول بقزوین آمد و بخانه عز الدین کرمانی بکوچه نو نزول کرد

واهل قزوین او را بجای او دیا رهنمونی کردند از کار بر قزوین رسید
چرا سرایها چنین فراخ می سازید گفتند از بهر آنک تا ناگاه اتفاق افتد
لشکر سرایها در یابد و تماشای باغ و بستان نشان از خانه باشد تا یکبارگی محبوس
نباشند؛ اتابک سعد بن زنگی سلغری بوقت آنک از خوارزمشاه خلاص
شد بقزوین آمد و در خانه عماد الدین زاکانی بمحله ابهاق نزول کرد قحطی
عظیم بود عماد الدین زاکانی اگر چه او را نمی شناخت و او نیز خود را ظاهر
نکرد حرمت بسیار کرد چنانک اتابک خجل شد لاجرم چون بفارس
رسید بپادشاهی او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکوییها فرمود
ومن الخواقین والامرا: هولاکو خان بوقت استخلاص قلاع ملاحده
بقزوین آمد و در حمام مسلم استحمام فرمود؛ ابقاخان با شهزاده ارغون
خان و امرا و ارکان دولت بقزوین آمد و همه شبانروز در خانه
ملک افتخار الدین بمحله دی نزول فرمود و ملک افتخار الدین هرچه ما یحتاج
ایشان بود از خود داد؛ احمد خان؛ و کیخاتو خان؛ و غازان خان؛
و اولجایتو سلطان؛ و ابوسعید بهادر خان بحدود قزوین عبور کردند
و اکثر امرای بزرگ مغول بارها بقزوین رسیده اند و ذکر تمام طولی
دارد. **فصل از باب ششم** در ذکر حکام
قزوین در عهد اکاسره شهرستان شاپوری بوده امراء حاکم بودندی
و مقامشان در شهر و زمستان ری بود چون با نور اسلام در اقطار
آفاق عالم شایع شد و اهل انجا بشرف ایمان مشرف شدند از قبل امیر المومنین

عمر خطاب رضی ابو حابه سماک بن خرشه الانصاری و کثیر بن
شهاب الحارثی والی بودند و در عهد عثمان عفان رضی از قبل برادر
مادریش ولید بن عقبه سعید بن العاص الاموی حاکم گشت و در زمان
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ربیع بن الخثیم الکوفی و ابو العریف
الازدی و مرة بن شراحیل الهمدانی و عبیده بن عمرو السلمانی و قرظه بن
ارطاه والی بودند یکی بعد از دیگری چون دولت بنی امیه علیهم اللعنه رسید
حجاج بن یوسف ملعون از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد پسرش محمد والی
ابهر و ثغر بود و چون جای حجاج یزید بن مهلب دادند و بعد از و قتیبه بن
مسلم و بعد از و نصر بن سیار علیهم اللعنه ولاة قزوین بودند چون
به بنی عباس رسید وزارت برامکه تفویض رفت عراق عجم و
خراسان بدیشان مخصوص بود بعد از ایشان بعلی بن عیسی ماهان و بعد
از و بطاهریان تعلق گرفت هم حسن والی از قبل ایشان بودی
و بهر چند گاه یکی آمدی و ذکر تمامت تطویلی دارد چون نوبت خلافت
بمعتصم بن هرون الرشید رسید حال تغلب دیالمه و تسلط ایشان
بر قزوین بسمع او رسانیدند گفت امر مهم ما ندارد کاین قضیه است که دیلمان
بدترین و محیل ترین و دلیرترین دشمنان ما اند اگر ایشان قزوین مسخر
کنند نه بس دیر و دور بود که از دیگر سرحدها بر آیند بحسب التفات خاطر
باحوال آن بقعه امرا از طرف حکام عراق و خراسان مفوز کرد و
چاره هم بر مدم فخر الدوله ابو منصور کوفی از لحم حرب بن زید با حریانامه

لشکر و ایالت بدین ثغر فرستاد در سنه ثلث و عشرین و مایتین و او و
فرزندان او که بعضی را فخر الدوله لقب و نام متفاوت بود قریب دویست
سال بدان مهم قیام نمودند در اول بیست و هشت سال بحکم خلفا حاکم
بودند چون الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه احدی و خمسین
و مایتین بر اکثر عراق عجم مسلط شد و سالی بفرمان او بودند چون موسی
بن بوقا بحکم معتز خلیفه او را از آن ملک دور کرد سی و هشت بحکم خلفا
والی بودند چون سامانیان با قزان و بنی لیث را برانداختند و بر طبرستان
و مازندران و بعضی عراق نیز مستولی شدند و دو سال الیاس بن احمد
سامانی والی بود در سنه اربع و تسعین و مایتین و باز بحکم خلفا بالنیابه و ایشان
بدیلم فخر الدوله ابو علی تعلق گرفت بیست و هفت سال حکم کرد چون
دیالمه در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بر اکثر ایران پادشاه شدند
صد سال در عهد ایشان حاکم بودند و اکثر مناشیر و امثله که خلفا و پادشاهان
در حق ایشان صادر فرمودند موجود است چون در سنه احدی و عشرین
و اربعمایه سلطان محمود بن سبکتکین رحمه الله بر ملک عراق نیز مستولی
شد نهم بدم فخر الدوله منصور در گذشت پسرش ابی نصر محمد بلوغ
نرسیده بود و بکار ایالت نابسته نگار اسبی ندیم را بایالت قزوین
تعیین کرد و این فخر را استیعاف فرمود اتان و قتال بسو فیمان بسوی
شدند دران وقت بانت اهل قزوین در مرتبه اعلی بود و اکثر
آن قوم لقمه شبهه خوردندی مستجاب الدعوه بودند و بدین

سبب هیچ حاکم بر ایشان تطاول نیارستی کردن کارا سخن کرد و گفت
بر شما طمع نبایدتان کنم هر یک چند تخم مرغ بیاورید تا مرا آن را اعتماد
دادم تا کمان از آن حاصل شود و مرا از ایشان نفعی و خرجی باشد همگنان گردند
نامت بیضها دارانبار دی جمع شد گفت فرو خوانده دیده ام و اکنون سند
پشیمان شدم همگنان بیضها با خانه خود برید هر یکی یکی بردند و هیچ
کس ندانست از آن او کدام است ایشان آن او و او از آن این میبردند و
لقمه مشتبه در حلق همگنان رفت کارا را سبی دست تظلم دراز کرد
دعای ایشان در حق او مستجاب نمی بود قزوینیان بدین سبب او را
بکشتند یکسال و چند ماه والی بود بعد از و حمزه بن الیسع را که حاکم
قم بود ایالت قزوین فرمودند دو سال و چند ماه حکم کرد و
بعد از و با امیر شریف ابو علی محمد جعفری حوالت رفت و او صاحب
ثروت تمام بود او و فرزندانش قریب شصت سال حاکم بودند و آخرین
ایشان فخر المعالی ذو السعادات ابو علی شرفشاه بن محمد بن احمد بن
محمد الجعفری بود و او را دستگاه عظیم بوده است شنیدم که بهای
نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ملک و اتباع او بوده
محصول املاک او هر سال سیصد و سی و شش هزار دینار سرخ
بوده و راتب مطبخش هر روز شصت من نان و صد من گوشت
بودی قزوین بوده و با وجود چنین نعمت وافر و خرجی و افراوان با اتفاق
نبو شیلی وفات او در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه اند و یک خزانه

وفات او همه املاک و اسباب در دست او تلف شد و او بعد از آنک
بفوت محتاج شد و مردم بتصدق دیدحوا و انعام کردند در کد
بر ارباب ثروت و اصحاب نعمت واجب است امثال این حکایات دیده
نظر آورد و با اسباب دنیوی دنیه غره نبودن و در توشه راه عقبی
کوشیدن که مال عاریت است و ناپایدار بلکه مال آب روانست و زندگانی باد
بعد از و عماد الدوله بوریان بن الفقشت غلام زاده سلطان ملکشاه
سلجوقی والی قزوین شد پسر او و پسرش الفقشت منصب آن شغل
بود و ایشان پنجاه و یکسال حکم کردند و چون بیشتر او قات علی الدوام
سلاطین مشغول بودندی مملوکشان زاهد خمارتاش که عمارات
قزوین بود او را در قزوین در مکرم حضرت قزوینیان اثار خیر بسیار
و فات زاهد خمارتاش در سنه ثلث و خمسمایه چون زاهد خمارتاش نایب
شد و ترک اشتغال دیوانی و عیش نصرانی بشکار ایشان بود چون
الفقشت بن بوریان در گذشت اعیان قزوین بدار الخلافه فتند
والتماس والی کردند مقتفی خلیفه غلام خود بر نقش باز دار را
بحکومت و ایالت قزوین فرستاد در سنه خمس و اربعین و خمسمایه او و
فرزندانش صد و شانزده سال حاکم بودند اسباب و املاک فراوان
بر ایشان جمع شد آخر ایشان ملک ناصر الدین
مظفر الملک الرازی عوض بن برنقش بازدار بود چون دولت مغول
رسید حکم یرلیغ منکوقا آن ملک سعید امام الدین یحیی کیا را متولی او

بیست و هفت سال حکومت کردند و در سنه سبع و سبعین و ستمایه
حکومت بصاحبان سعیدان حسام الدین امیر عمر شیرازی و خواجه فخر الملک
محمد مستوفی تعلق گرفت بحکم یرلیغ ابغا خان ده سال حاکم بودند باز
با فتخاریان تعلق گرفت و تا آخر عهد اولجایتو سلطان اکثر اوقات افتخاریان
حاکم بودند در اول عهد ابو سعید بهادر خان نواب مادر اندرس حاکم تون
معظم کنجشکاب خاتون در وجه اخراجات اردوی او نفوذ یافت

فصل هشتم از باب ششم در ذکر

قبایل قزوین و بزرگانی که از ایشان خاسته اند اما قبایل الحال بیشتر
از عرب است بوقت آنک موسی بن بوقا بارو ی قزوین ساخت و شهری
بزرگ گشت بحکم خلفا بعضی مردم از ولایات بدانجا نقل کردند و جمعی بخود
رغبت نمودند نسل ایشان هر قوم قبیله گشت و بعضی قبایل با آنک در
اصل شهرستان ساکن بودی بود و بعضی آنک از آن شهر بان یکی با مرتبه و جاه
بیرا شده نسل او را بدو باز خوانند و قبیله گشت فمنهم السادات

سر نفرین قبایل جهان سادات اند و سادات قزوین بزهد و ورع و تقوی
و علم و ادب و قطع متحلی و درویش و توانگر ایشان از طمع بدیگران محترز باشند
و رسم سوال در ایشان نیست از خود خورند و سادات بزرگ و مستجاب
الدعوه در ایشان بوده اند چون سید ضیاء الدین
و سید عماد الدین عبد العظیم الحسنی النقیب که ابن نقبای زمان خود بود
و متقی و پرهیزکار و مقبول عند الخواص و العوام و املاک بسیار داشت

و سید عز الدین محمد که در این زمان نقابت ازوی است سیدی عاقل فاضل بود و
مجالست او بیشتر با شیخ جمال الدین گیل بود و اکثر بنین و بنات ایشان
متقی و پرهیزکار باشند و از نسب صحابه محترز و در این عهد ایشان مولانا
مرتضی اعظم اقضی القضاة والحکام مبین الشرایع والاحکام سیف الملة
والدین محمد الحسینی قاضی القضاة دار الملک سلطانیه و تومان قزوین و ابهر و
زنجان و طارمین است و متابع امام اعظم شافعی رضی و در قطع قضایا
از جاده عقل تجاوز نمیکند **ومنهم العلماء والاکابر**
علماء قزوین بیشتر صاحب التفسیر و حدیث و فقه بوده اند و در
طلب علم و عبادت درجات عالی داشته اند و در علوم که دین را
از خلل رسد کمتر شروع نموده اند و در کار دین و نفوذ مذهب خود
نهایت صلب بوده و اکابر انجا مرتبه و جاه عظیم یافته اند و بعضی
بوزارت رسیده **افتخاریان** اصل ایشان افتخار الدین محمد
بکری بود از نسل امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی و بتقدم مثالی داشته
از احفاد او ملک سعید افتخار الدین محمد بن ابی نصر طاب مثواه در عهد دو
مغول بزرگترین اکابر قزوین گشت و او ملکی عالم عاقل عادل صاحب حزم
و رای بود و در تدابیر امور دیوانی عدیم المثل بود و در تحصیل خط و زبان
اویغوری و مغولی و ترکی سعی بلیغ نمود و مولانا نیز انصاف قاطع باشد کتاب کلیله
و دمنه را بزبان مغولی و کتاب سندباد را بزبان ترکی نقل کرد و الحق
هر دو را داد سخنوری داده است در زمان اوکتای قاآن بحضرت رفت

منکوقاآن و برادران و عمزادگان و خویشانش شاگرد او بودند و تعلم
کردند چون دولت پادشاهی منکوقاآن رسید او مرتبه و جاهی تمام یافت
و حاکم تومان قزوین شد حکومت آن بود که او کرد مال و ملک فراوان بدو جمع
شد عمارات عالی ساخت برادرانش نیز جاه او مرتبه بلند کردند ملک سعید
امام الدین یحیی طاب مثواه در اوایل حاکم تومان قزوین بود بعد از آن بر کل
عراق عجم حاکم شد و املاک بی قیاس بدو جمع شد چنانک از ایشان و ادرار
ماند که اقصی عراق که در خدمتش بودند علوفه از املاک خاصه
او خوردندی و او در طاعت و عبادت درجه علیا داشت و هرگز
از ذکر خالی نبود و قریب ده سال بر عراق عرب نیز حاکم شد برادر دیگرش
عماد الدین محمود حاکم مازندران بود برادر دیگرش رکن الدین حاکم کرمان
بود برادر دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیار بکر بود بعد از مرگ برادران
ببغداد ملک امام الدین یحیی در سنه اثنی و ثمانین و ستمائه در گذشت
و همانجا مدفون شد بعد از دو سال از ایشان همه املاک و اسباب در دست
ورثه ایشان هیچ نماند از آن قوم ملک سعید رضی الدین بابا و پسرش
عماد الدین اسمعیل اشعار خوب دارد **بارکاریان** اولشان بر نقش
باز دار دست و او غلام مقتفی خلیفه بود بفرمان خلیفه بحکومت
قزوین آمد مظفر الدین لقب یافت بدین سبب آن قوم را مظفریان
خوانند نسل بر نسل حکام قزوین بودند و املاک و اسباب بسیار
داشته اند اکنون در آن قوم نه حکومت و نه املاک مانده است

بشاریان مردمانی متمول بوده اند و از ایشان خواجه عز الدین
بشاری صاحب نعمت بود با صاحب خان باتو معامله کردی و اکنون قوم
ایشان عمل پیشه اند **برهانان** اولشان برهان الدین بود از قبیله
کیا آن نبیره او زین الدین احمد بحضرت اوکتای قاآن رفت و نعمت وافر
آورد پسران او با دانشمندی مشغول شد و مرتبه بلند کرد تا احفاد ایشان
در تبریز مقیم می باشند **حنفیان** نسل ایشان از هوده حنفی است
در عهد رسول صلعم حاکم اعراب یمامه بود در ایشان مردم عالم و متدین
بوده اند چون امام الدین حجازی بن عبد الوهاب و اسباط ایشان خطبا و
حنفیه اند و بعضی عمل پیشه **حلاویان** اصلشان از شهر حلوان است
مردمی صاحب جاه و عمل پیشه بوده اند از ایشان شمس الدین ابو الحرث
جد مادری بنده مردی متمول بود و نعمت وافر داشت **خالدیان**
اصلشان از نسل خالد بن ولید مخزومی است دو شعبه اند یکی از کیلان
قوم آمدند شیخ نور الدین گیل جد مولانا شیخ الاسلام سعد الدین
قتلغ خواجه رحمهم الله از ایشان بود آن گروه در تصوف درجه عالی داشتند
شعبه دوم از زنجان آمدند از ایشان صاحب السعید خواجه صدر الدین
احمد طاب مثواه چهار سال در ملک ایلخان حکومت کرد و بصدر جهان
منسوب شد تا بحشر اوجهان از صدر دیوان برخاست
برادرش مولانا سعید قطب الدین احمد قاضی القضاة ایران بود و
بقطب جهان منسوب هر دو برادر جهان لطف و کرم و کرم جهان

بودند بر زبان ایشان جز لا اله کلمه توحید نرفت رحمهم الله تعالی و
طول بقاء اعیانهما پسر مولانا قطب الدین مولانا اعظم افضل القضاة
مظفر الدین شاه زین قطابله قاضی قزوین است الحق قاضی شریعت دو
و ذهنی صافی و علمی تمام دارد **خلیلان** اصلشان از عفان غفانست
علماء متقی بوده اند خطابت قزوین بدیشان تعلق دارد از ایشان
خلیل حافظ عالی عامل و متقی بود ارشاد در تاریخ از تصانیف اوست
دبیران مردمی عالم و صالح بوده اند از ایشان مولانا سعید استاد
علماء زمانه نجم الدین علی بن عمر الکاتبی عالمی ذو فنون عدیم المثل بود و
در علوم معقول سرآمد زمان خود بود و در شرح و وصف مستغنی **رافعیان**
اصلشان از عرب است از نسل رافع بن خدیج الانصاری در عهد خلفاء متقدم
بقزوین آمده اند و ساکن گشته در ایشان علماء عالی مرتبه بوده اند
چون امام جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی شاعر در حق او گفته **شعر**

ملا الله لی الخضر بعد النبی ٭ ادر تاسه الشافعی شافعی
لئن اصبح الدهر لی خائفا ٭ فبابویه الرافعی رافعی

پسرش مولانا اعظم حبر امام السعید امام الدین ابو القسم عبد
الکریم رفع الله درجته تصانیف معتبر دارد شرح کبیر و شرح صغیر
و محرر و تدوین و غیرها از تصانیف اوست وفات او در دهم
محرم سنه ثلث و عشرین و ستمائه در قزوین در اول مقبره کهنبر مدفونست
زکاییان اصلشان از عرب بنی خفاجه است دو شعبه اند

یکی بعالم منسوب بوده از شان امام سعید شرف الدین عمر و برش
رکن الدین محمد عالمان عامل بودند و در کار دین بغایت متعصب
در عهد مغول میان اهل سنت و شیعه در جهان مذهب دعوی
عظیم خاست امام رکن الدین را کا از خراسان رفت ببر امیر
جرماغون بدلایل براهین معقول و منقول [illegible]
کرد اینو تغای از [illegible] نام عمر خطاب نفع ساخت چلبی بسند کر
انرا با شر [illegible] رافضیان کار مذهب سنت بسبب سعی او از
سر دونق وطراوت یافت شعبهٔ دوم از باب صدور بودند ایشان
صاحب السعید صفی الدین را که خداوند املاک و اسباب بود و
نوادگان ایشان اکنون از اکابر ارباب و وزرا اند زبیریان
از نسل زبیر العوام اند و در ایشان علما و صلحا بوده چون شهاب
الدین ابو سلیمان احمد و غیره و اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند
زاکانیان از نسل زاکان اند که در عهد رسول صلعم حاکم جمعی
اعراب بود منشوری از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام دارند
باکرام زاکان صادر نموده و در آن منشور گفته اسکن
با زادان بقزوین او عسقلان در ایشان علما و زهاد علی
عالی مرتبه بوده اند چون حدیادری ادم هبة الله اسعد الزاکانی
را امام السعید امام الدین رافعی رفع الله درجته در کتاب
تدوین ذکر او آورده است که او منکر نوحه گران بودی

و وصیت

و وصیت کرده بود که در وقت وفاتش نوحه گران را در پیش
او راه ندهند اخلاف وی فراموش کردند چون نوحه گر درآمد
و آغاز نوحه کرد آواز حالت خفتگی با نشستگی آمد حاضران بترسیدند
و نوحه گران را بیرون کردند هر چند صورت این معقول نیست اما
بنا بر آنک عقل در راه خدای نارفت ملتفی نباید و قول امام
سعید رفع الله درجته را اعتباری عظیم است از روی اعتقاد
قبول می توان کردن شیرزادان اولشان شیرزاد نامی بود
مردی از اوسط الناس قزوین و او را گلهٔ گوسفندان بودی سرش
حاجی بدر الدین را املاک و اسباب بزیادت دست بحضرت او کسا
قاآن رفت و راه الغ بیتکچی قزوین بستند برادرش حسام الدین امیر
عمر شد امیر بوقا چنکسانک که امیر الوس بود از قبل ارغون خان راه
نیابت یافت و شش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد چند
سلطان حاکم بود بر ملک فارس گشت املاکی نیکو و نعمتی وافر بروجع
شد بوقت آنک امیر بوقا چنکسانک را نکبت رسید بحکم یرلیغ او را
بیاسا رسانیدند و زیار ایشان از اکابر قزوین بودند و برادرزاده
او خواجه مجد الدین نیز حکومت فارس کرد اما اکنون در آن
قوم و املاکی نمانده است و کسی نیز نه که از و یاد گویند طاوسیان
اصلشان از تخم طاوس بن کیسان است و او از تابعین بوده و
در ایشان علماء عالی مرتبه بوده اند چون شیخ محمد و نشر ابو جعفر

که او امام سعید الدین رافعی رفع الله درجته در ذکر آورده است
و معروف بحسن البشره والوجاهه عند السلاطین وکان یسعی
جمیله فی اسقاط الضرایب والمکوس و نوادگان نسل عدد او را سه
فرزندان ایشان بدو شعبه منشعب اند بعضی که بعلم موصوف
بودند از ایشان مولانا سعید علاء الدین طاوسی صاحب کتاب تعلیقه
است و استاد علماء زمان خود بود کی مقبول القول شنیدم که در شب
دو دی که مولانا علاء الدین وفات کرد وفات کرد بخواب دید
ر در جامع میگشت و این بیت میخواند بیت

مدارس آیات خلت من تلاوة • و مهبط وحی مقفر العرصات •

در وفات مولانا علاء الدین در گذشت تاریخ وفات مولانا شهاب الدین گفت
علاء ملت و دین افضل ائمهٔ عصر • کزو بُد علما مفخر اولو الافضال
گذشته بد ز صفر ده که سوی حضرت شد • بسال ششصد و هفتاد و دو بنو زوال
شعبهٔ دیگر وزرا و صدور بودند و اخلاف ایشان اکنون طالب علم
اند و اهل صلاح عباسیان بزعم ایشان از تخم عباس بن عبد المطلب
اند کار دکنان دیوان قزوین باشند در نیابت و اسمهم الالقاب
و ریاست محلات غفاریان در اول مردمی متدین و صالح
بودند از ایشان امام سعید استاد الائمه نجم الدین عبد الغفار
صاحب الحاوی رحمه الله در علم فقه در مذهب امام اعظم شافعی مطلبی
رضی الله عنه باقصی الغایه والامکان بکوشید و آن بدو منسوب

اند و

اند و بدو مفتخر شدند و کما علی بن رسول الله عذان و وفات او در محرم
سنه خمس و ستین و ستمایه تاریخ وفاتش دخترزادهٔ مولانا شهاب الدین گفت
آفتاب فضل و مهتاب شرع نجم دین • انک خاک پای او شد تاج فرق مشتری
هشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد • در سنه خ س ه از هجرت پیغمبری
برادر امام عالم مولانا جلال الدین محمد رحمة الله استاد علماء زمان خود بود
اکنون پسران او ائمهٔ معصوم اند فیلواکوشان اصلشان از دیلمان نسبت
چون در آن ولایت الحاد ظاهر شد جد ایشان امیره شهریار سلطانی از ولایت
ملحد تخلف کرد و بقزوین آمد و متوطن شد مردی متمول بود ضیاع و عقار
خرید نعمتی تمام بدو جمع شد برش جمال الدین فیلواکوش از اکابر ارباب متمولان
قزوین بود اکنون کسانی که از ایشان باز مانده اند در حالی و جاهی زیادت قربتی
ندارند قصویان جدشان فخر الدین فخر آور در دیوان قضا و کار
کردی بدین سبب ایشان را قصوی خوانند پسرش عز الدین ابو العز هوس
کار دیوان کرد پدر جدم امین الدین نصیر مستوفی او را ارشاد کرد و
بخدمت کاری امیر اتسز ملوک اتابک محمد بن ایلدکز درآورد و چون
او از قبل خداوندشاه حاکم عراق شد عز الدین ابو العز از نیابت او نعمتی
وافر حاصل کرد املاک و اسباب خرید آن قوم را نسبت بدو ملوک خوانند
نبیرهٔ او عماد الدین عمر پسر قرقار نایب بود بوقت آنک خلیفه بدست
مغول شهید شد امیر قوقا را امارت بغداد یافت عماد الدین در اجرای
خیرات و دفع رسوم ناسزا سعی نمود بدین سبب در بغداد نام و بلند
شد

بغدادیان ثالث العمرین خوانند قوم ایشان مردمی صاحب جاه
ومال اند وتا بزرکی بریشان رسید از نعمتی که داشتند هیچ نقصان نشد
بلک در تزاید بود درین عهد ازیشان صاحب مرحوم عز الدین محمد
بن جلال الدین امیر علی بن صدر الدین محمد عز الدین ابن العمر بن فخر آور صاحب
مال وجاه بود ودر کسب وجذب دنیا درای صایب داشت ودر
حفظ آن جهد بغایت **قاولان** از برکانه اند که در عهد دولت
مغول بدین ولایت آمدند مولی تمام داشتند املاک واسباب خریدند کروهی
خوش صورت طرب دوست بودند ذکور واناث ایشان برین
مولع ازیشان کسی نمانده نیست که از و باز توان کفت وآن دستکاه نیز نماند
قوان اصلشان از قبیله بنی تمیم است مردمی طالب علم بودند و
اکنون بعضی ازیشان عمل پیشه اند **کرجیان** اصلشان از نسل ابو
دلف عجلی است که بفرمان هرون الرشید بعجم آمد وشهر کرج بساخت
وانجا ساکن شد فرزندان او باقزوین نقل کردند وبرو شعب منشعب
شدند کی ائمه کرجیه اند ازیشان ابو القسم شهید مدفون بجامع کبیر
واز نسل او مولانا مجد الدین محمد کرجی علماء متبحر بودند وسر آمد
علماء زمان خود شعبه دیکر صدور دار ساز اند بارای وصدارت
معروف بودند **کمونیان** در یشان علما وفقها عالی مرتبه بودند
چون ابو جعفر احمد بن عبد الله وغیره واکنون نسل ایشان در قزوین
منقطع شده **کیان** قومی معروف بوده اند ودر علوم شرعیه اعلی ایشان

بعضاز

مولانا سعید عز الدین ابی الفضایل تبریز رفت وانجا ساکن شد در
فتنه خوارزمشاهی مساعی جمیله نمود با در آذربیجان زادت قتل ونهب
برفت برادر مولانا سعید محیی الدین ابی الحسن قاضی القضاة آذربیجان
بود وعالم متبحر در عهد خود عدیم المثل وازیشان مولانا اعظم سعید
نظام الدین عبد الملک قاضی القضاة ممالک بود وعلمی وافر وعملی کامل داشت
ان قوم را در قزوین نسل نیست **ماکانیان** اولشان ماکی بود از
از نسل ماکان بن کاکی دیلم واو شدیر بود نبیره او شرف الدین اسمعیل
بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن ماکی تحصیل کرد ومنصب قضا
دسیلا قزوین یافت در نسل وست ازشان قاضی عماد الدین عمر بن
عبد الحمید بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز
بن ماکی قاضی صاحب دیانت بود موصوف بصفات حمیده تمیز میان
ظالم ومظلوم با قصی الغایت کردی در تحقیق نزد براب وکواه
دروغ نظر دقیق داشت واز علوم دینی با حظ وافر بود در زمن
عمر هیچ قضیه بخلاف شرع وراستی قطع نکرد وبدین سبب اورا
ثالث العمرین خوانند وقاضی شمس احمد بن شمس الدین محمد بن قوام الدین
ابی بکر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن
عبد العزیز بن ماکی وسرتن [illegible] مولانا رضی الدین محمد طاب مثواهما صاحب شکوه
وثروت تمام بودند ومنصب قاضی القضاة عراق رسید تا هولاکو خان
دفع شر ملاحده ملاعین ایشان آوردند ودر آن کار سعیها نمودند

بن ماکی

حکم ادب

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
کفت کین والی شهر ما کدایی بی حیاست
کفت چون باشد کدا آنکز کلاهش تکمه
صد چو ما را روزها بل سالها برک ونواست
کفت ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده
آن همه برک ونوا دانی که آنجا از کجاست
در ومروارید طوقش اشک اطفال منست
لعل ویاقوت ستامش خون ایتام شماست
آنکه تا آب سبو پیوسته از ما خواسته
کر براند تا بقر استخوانش زان ماست
خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج
زانکه کر نام دارد یک حقیقت بی خطاست
چون کدایی چیز دیکر نیست جز خواهندکی
هر که خواهد کر سلیمانست اکر قارون کداست

باقلاع آن ملاعین قلع کردند واهل جهانرا از شر ایشان برهانیدند
جزاهم الله خیرا **مستوفیان** قدیم ترین قبایل قزوین اند اصلشان
از نسل حر بن یزید ریاحی رد اول والی قزوین بودند بزمان معتصم
خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات بدان اسم موسوم بودند بعد از آن
بشغل استیفا مشغول شدند ومستوفی معروف ازیشان جد جدم امین
الدین نصیر بن سعد الدین حسن بن سیف الدین یوسف بن نصیر
بن محمد بن ابی نصر که بحکم سلطان محمود بن سبکتکین نام مستوفی برایشان
افتاد تولی تمام داشت در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم
بودی واستیفاء عراق بدو مفوض چون در پیری از آن شغل توبه
کرد وبحج رفت وروز کار خود بر طاعت موضوع کردانید روزی
از شیخ نور الدین کلک برسید که چون در جوانی عمل پیشه بودم ومردم
برسوت مرا چیزها داده اند اکنون برکردن من وبال است دفع آن بچه
صورت تدبیر توان کرد شیخ کفت با خداوندانش رد باید کرد کفت آن
جماعت اکثر مرحوم در محشر جمع کردانند واکر نه در دنیا جمع ایشان صورت
نه بندد شیخ کفت غزا کن مکر شهید کردی وبرکت آن مکر خدای تعالی
خصمان ترا خشنود کرداند چه سمر صلعم فرموده است السیف محاء للذنوب
او ازین سخن متالم شد جهت اکانرد بیرداد وکبر نیابد تا چون قوم مغول
بر ملک ایران مستولی شدند او بر راه دهی ازان او بکرفتند وبهانه اینکه
در شهر مال پنهانی بدیشان خواهد نمود بخانه خود آوردند وبعصایی کشتند

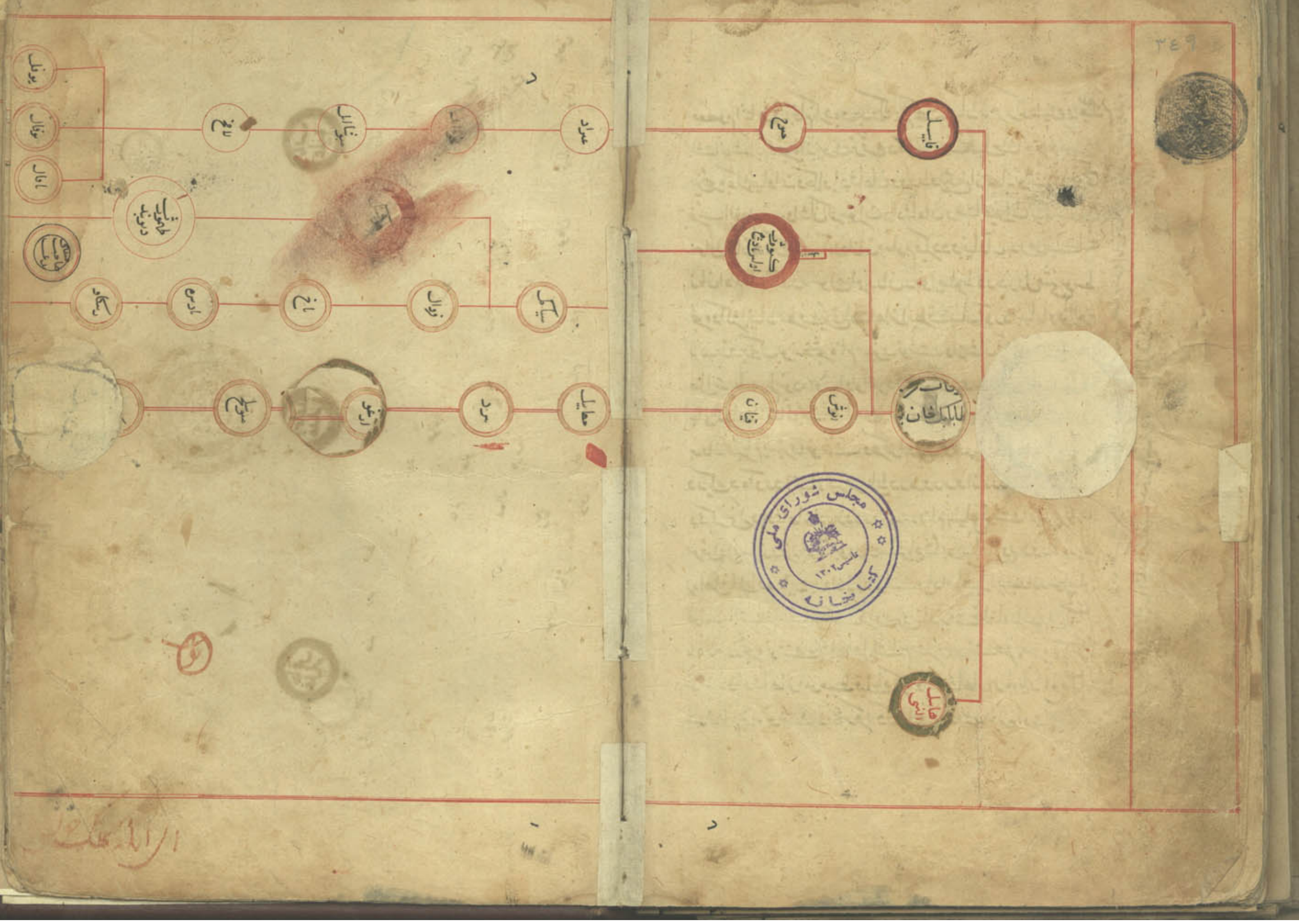
با مغولان

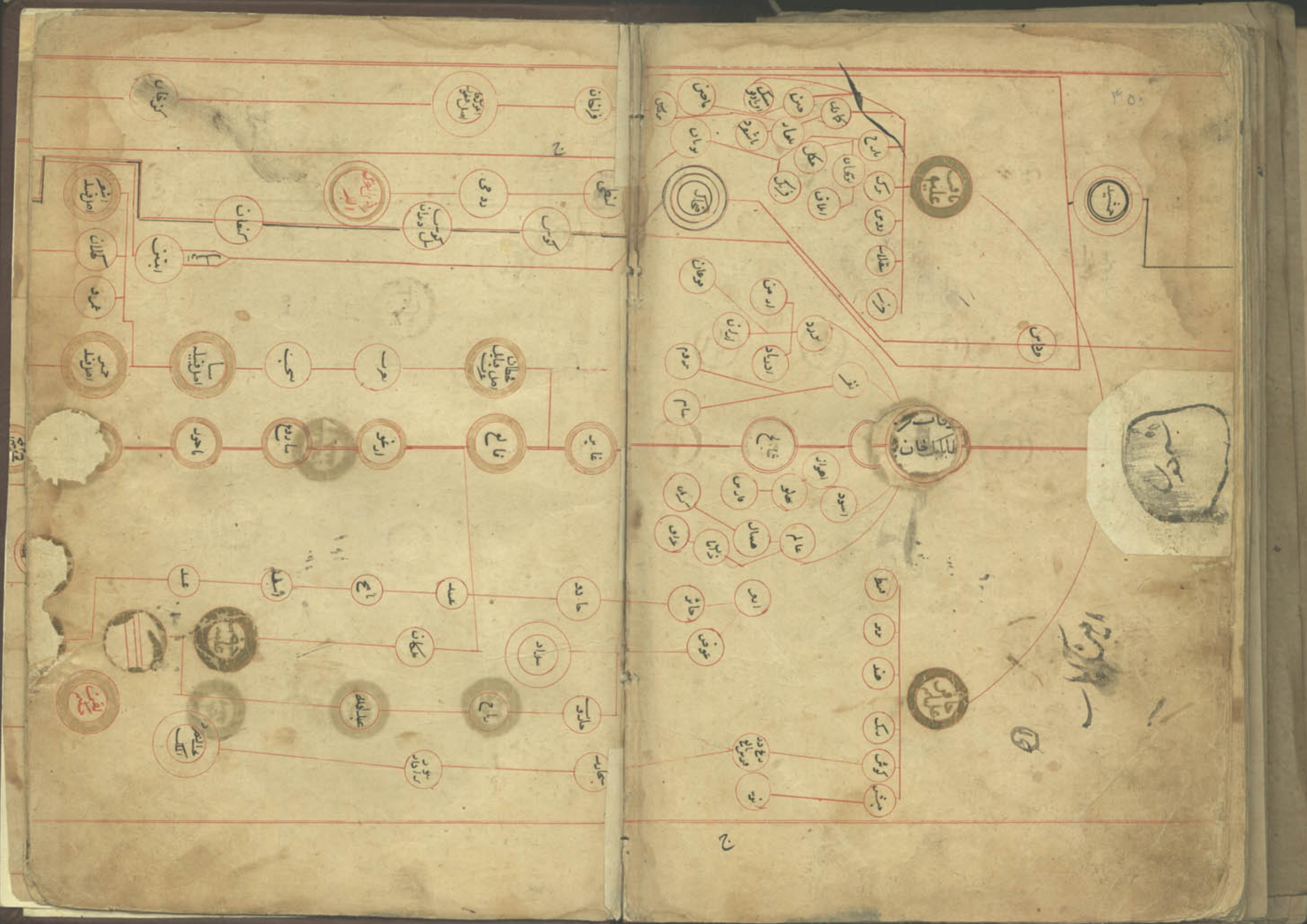
با مغولان غزا کرد تا او را بدرجه شهادت رسانیدند وسخن شیخ موثر
شد پس نبیره او خواجه فخر الدین محمد بن ناصر الدین ابی بکر بن عز الدین خواجه
امین الدین نصیر بوزارت رسید واکر آن نداشت یکسال وزارت کرد وجد
سال حاکم ملک روم شد بود وبرادرم زین الدین محمد بن تاج الدین ابی بکر بن زین
الدین محمد بن امین الدین نصر مدتی متصدی اشغال خطیر بود ودر آخر عمر نایب
دیوان وزارت شد ووزیر سعید مرحوم شهید خواجه رشید الدین طاب
مثواه بدو اعتقادی نیکو داشت **مومنان** مردمی صاحب جاه ومال بودند
ازیشان صاحب مرحوم خواجه الدین مومنی در دیوان وزارت نایب
صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود ونایب مطلق العنان
در آخر عمر توبه کرد وتبریز ساکن شد وروز کار خود بر طاعت موضوع کردانید
مختاریان اصلشان الدین مختار است واو حاجب سلاطین سلجوقی
بود مردمی صاحب حرمت وثروت وعمل پیشه اند **معافائیان**
قبیله عظیم القدر بودند ازیشان عبد الملک بن محمد معافی عالم متبحر بود
در زمان او به از وکس [illegible] در دیوان سلطان طغرلبک سلجوقی براه
آتش شریک ابو العلا بود آن کروه را اکنون در قزوین نسل نیست
مرزبان قبیله معروف بوده اند ومقیم محله دستجرد نزدیک باغ
میدان در یشان علما واهل حدیث بوده اند در تدوین مسطور است که
شبی از منادی که در جوار خانها ایشان بود آوازی آمد که حلولی با اهل
مرزبان حل دانشمند معتبر آن شب از قبیله ایشان در کذشتند بعضی کویند

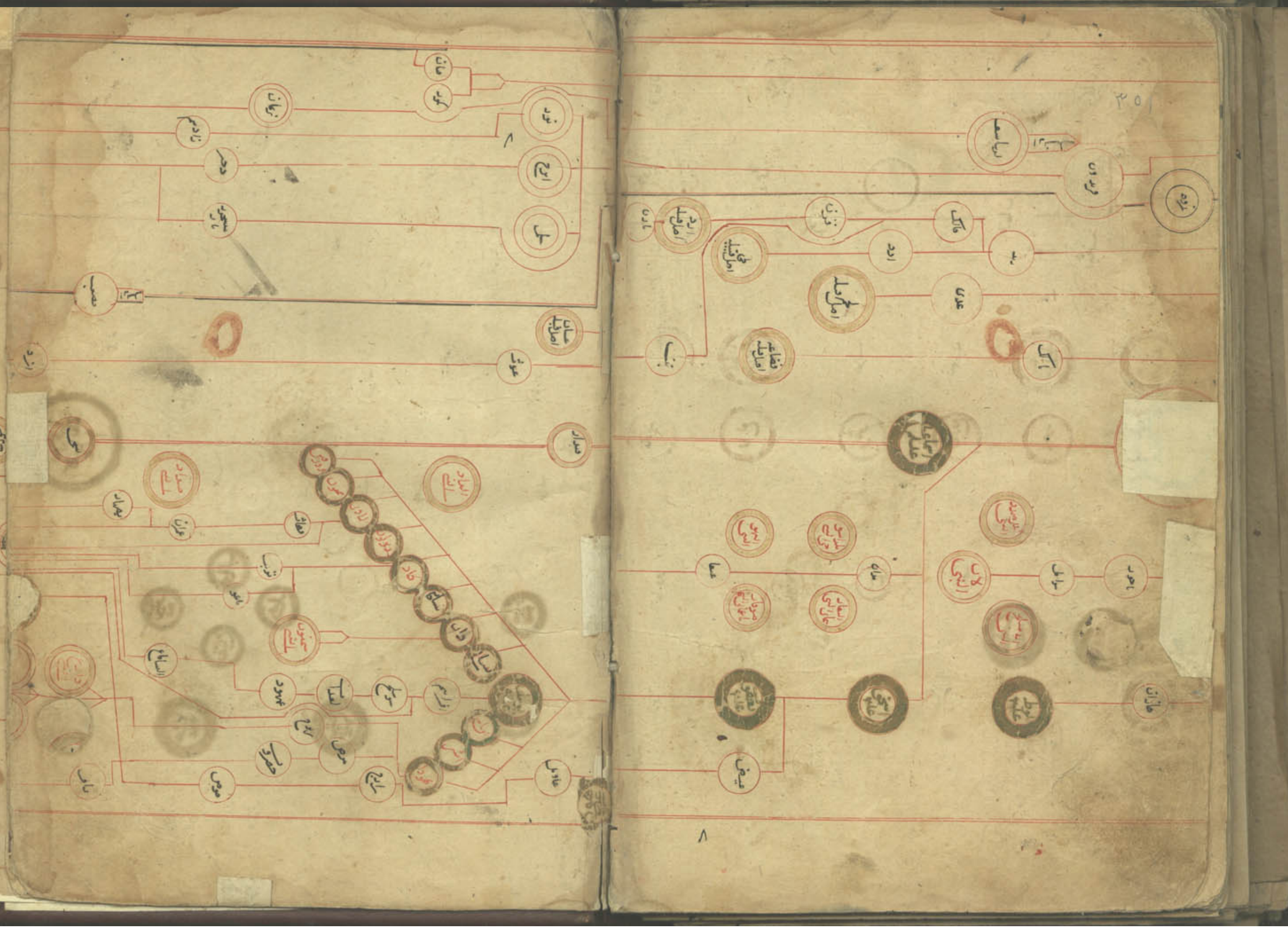
ابن ماجه محدث رحمة علیه از ایشان بود و مقیم محلهٔ شهرستان نزدیک
در دشت و مسجدی و مسجدی که در قبلی راه در دشت بخط نوشته
هنوز است بدو منسوب بوده از مرزبان شدید الدین عالی منحی
بود و نسل ایشان اکنون در قزوین منقطع است **نیشابوریان**
بوقت آنک در نشابور زلزله افتاد در سنه اربعین و جماعه مردم از انجا متفرق
شدند بعضی از قضاه انجا بقزوین آمدند از ایشان قاضی القضاة علی بن عبد الرزاق
معتبر بود صاحب مال نوادهٔ او قاضی زین الدین مجد الملک ترک قضا کرد و در خرمت خوارزمشاه
شغل وزارت منسوب شد در قزوین در مسجد جامع کبیر مدرسه و خانه و حمام و باغ و
غیر آن بساخت و بسیار موقوفات کرد نسل ایشان در قزوین اکنون است **بولاتیموریان**
اول ایشان امیر کس بود از نخم طابلک خان پادشاه قوم ماماب در زمان اوکتای قاآن بحکم
قزوین آمد بر شراء مربولا نمود ... امارت در سپاه ملک و اسباب و اتباع
بسیار در عراق و خراسان بر و جمع شد و هنوز از ان بعضی در قزوین
امیر نصیر الدین بوقای است قبایل قزوین بسازند چون معار و ایشان بوسم اختصار کرد
خاتمه
~~در ذکر انساب انبیا و اولیا و پادشاهان و وزرا و امرا و غیرهم ترتیب شجره~~
این صورت مخدوم السعید خواجه رشید الحق و الدین طاب ثراه اختراع کرده است و راستی
انک وضعی خوبست و ندیدم که پیش از وی کسی این وضع کرد اما چون جنجیر را ملتفت نشده
بود چنانک جمعی که معاصر هم بوده اسامی ایشان بمواضع مختلف یاد کرده و تقدیم و تاخیر
معتبر نباشد و ذکر پادشاهان و وزرا و حکما و ائمه سنت قطعا نکرده و شرح نسب محمد
صلعم و اجداد او تا اسمعیل علیه السلام بر کسانی که بسالها بعد از ایشان موخر گردانیده و ذکر ائمه

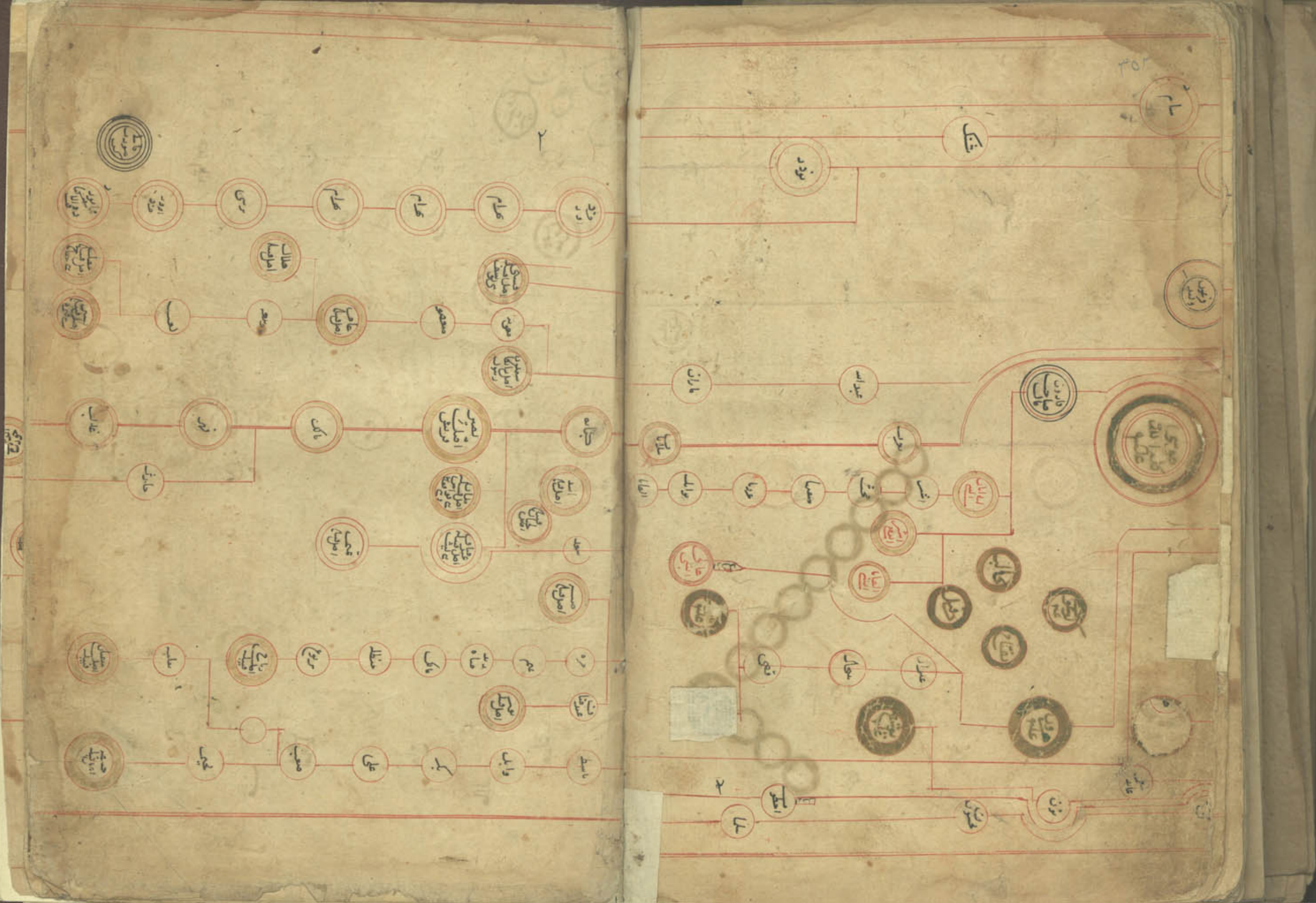
معصوم
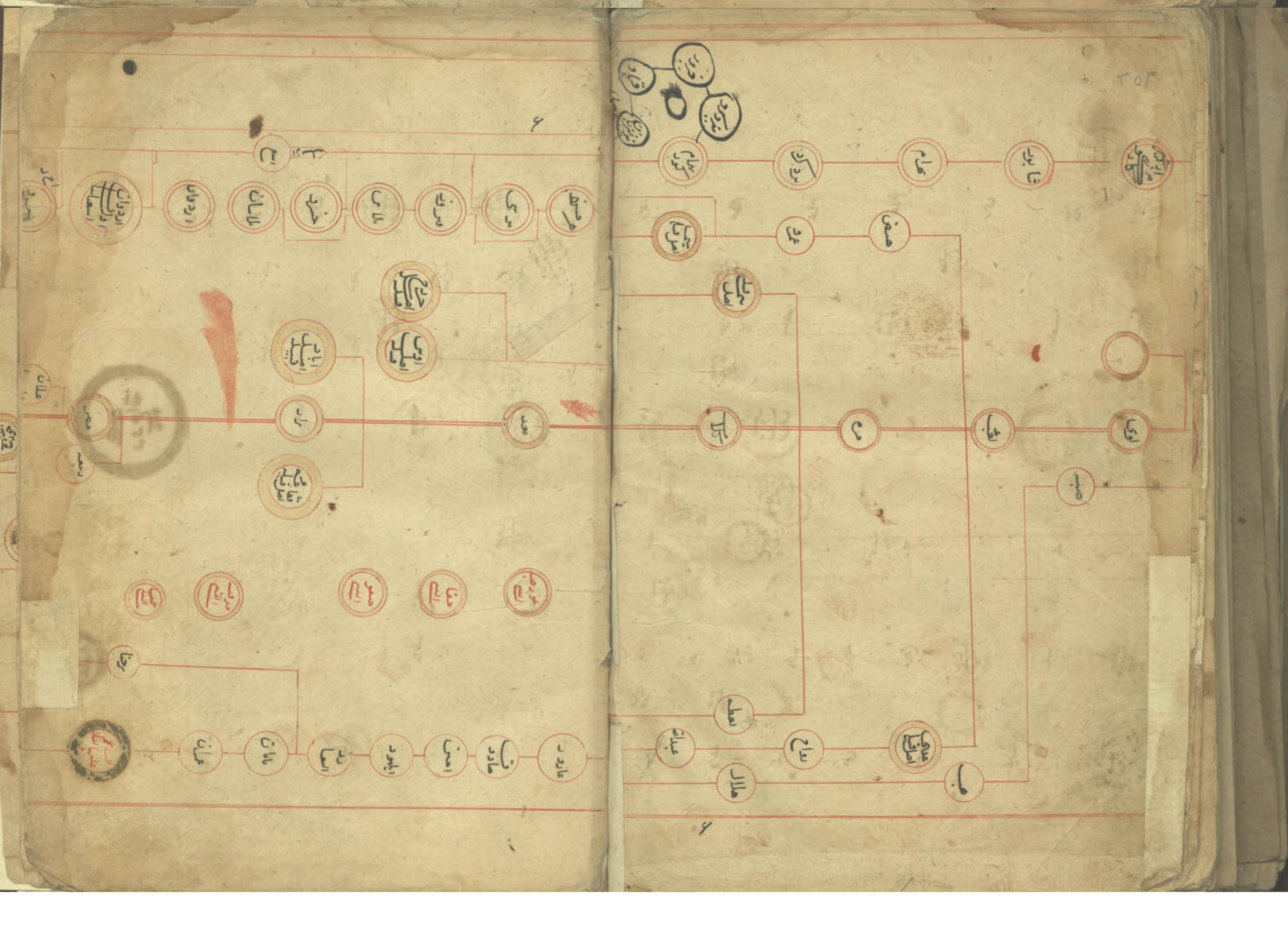
معصوم اثنا عشری بتمام نکرده و جدا و که بر انگیخت بسیار از هم برکرد این بنده و بعید الفهم
گشته اندیشه کردم که شجره از بیوند ترتیب دهد بنابر تکمیل آن اختراع سوی کرده
این شجره بذکر انبیا و ائمه و حکما و پادشاهان و وزرا و بعض از صحابه نوشته شد بنوعی که
قریب الفهم است و اشارت کرد بر سعراء و پادشاهان و مشاهیران را که سطری از
احوال ایشان در کتاب آمده از آن معلوم میگردد و بنیاد آن بدین موجب است از
زمان ادم علیه تا عهد رسول صلعم بدان رسول صلعم را در جدول مثنی بوسط
شجره و اکثر انبیا را بطرف یمین و پادشاهان را بطرف یسار آورد انبیا را اولو العزم
را در مدور بزرگ بوسط شجره نام بسبزی نوشت و از شان آنچ ... صل
صل الله علیه و سلم بوده چون اولو العزم بو... در وسط
جای باز داده نام شان ... انبیا
بر وان شیر نام بسبزی نوشت و هر کرا قرآن و حدیث ...
در یک ده آورد انبیاء غیر مرسل را در مدور بر و از ...نام سرخی نوشت
و ذکر نیکو پادشاهان را در مدور بر و از ... نام بسیاه نوشت و اولین هر قوم را
بوضاد رسانید و هر که پادشاه نبود و از نسلش پادشاه بود نامش در مدور زرد باد
رد اصل قبایل را در دایره بر وان زرد نوشت و باد اصل قبیله کرد بعد از رسول صلعم
چون رسالت ختم است رعایت اطراف و یسار نرفت خلفای راشدین و ائمه اثنا عشر
باد در صدر شجره نوشت و از ایشان اهل بیت نام بسبزی نوشت عشره مبشره را نام سرخ
نوشت و پادشاهان را بموجب ما قبل یاد کرد و پادشاهان زمان ما را که مسلمان
شدند نام بزرد نوشت و از آنکا بهر که در کمراهی بوده در دایرهٔ او سیاه

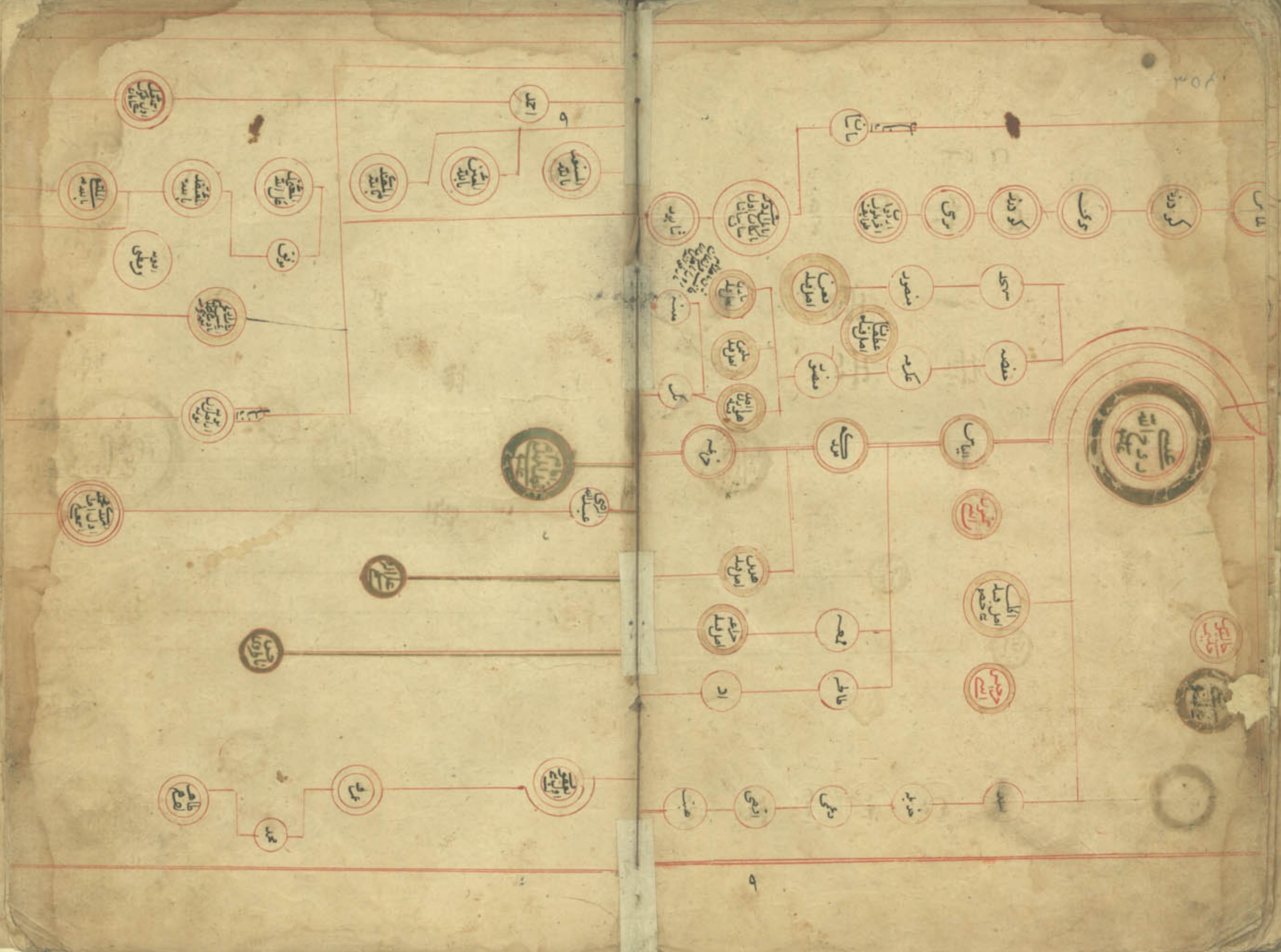


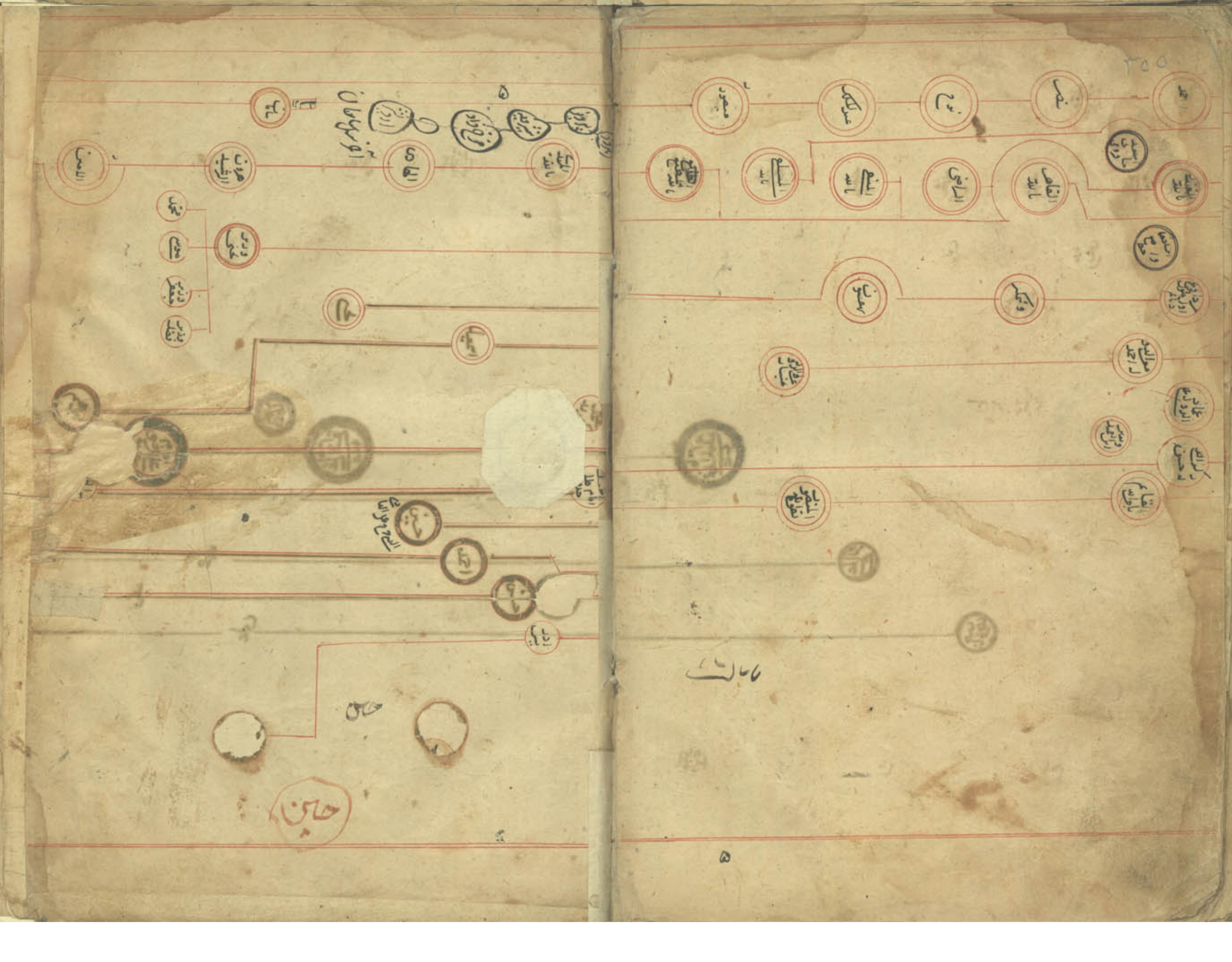


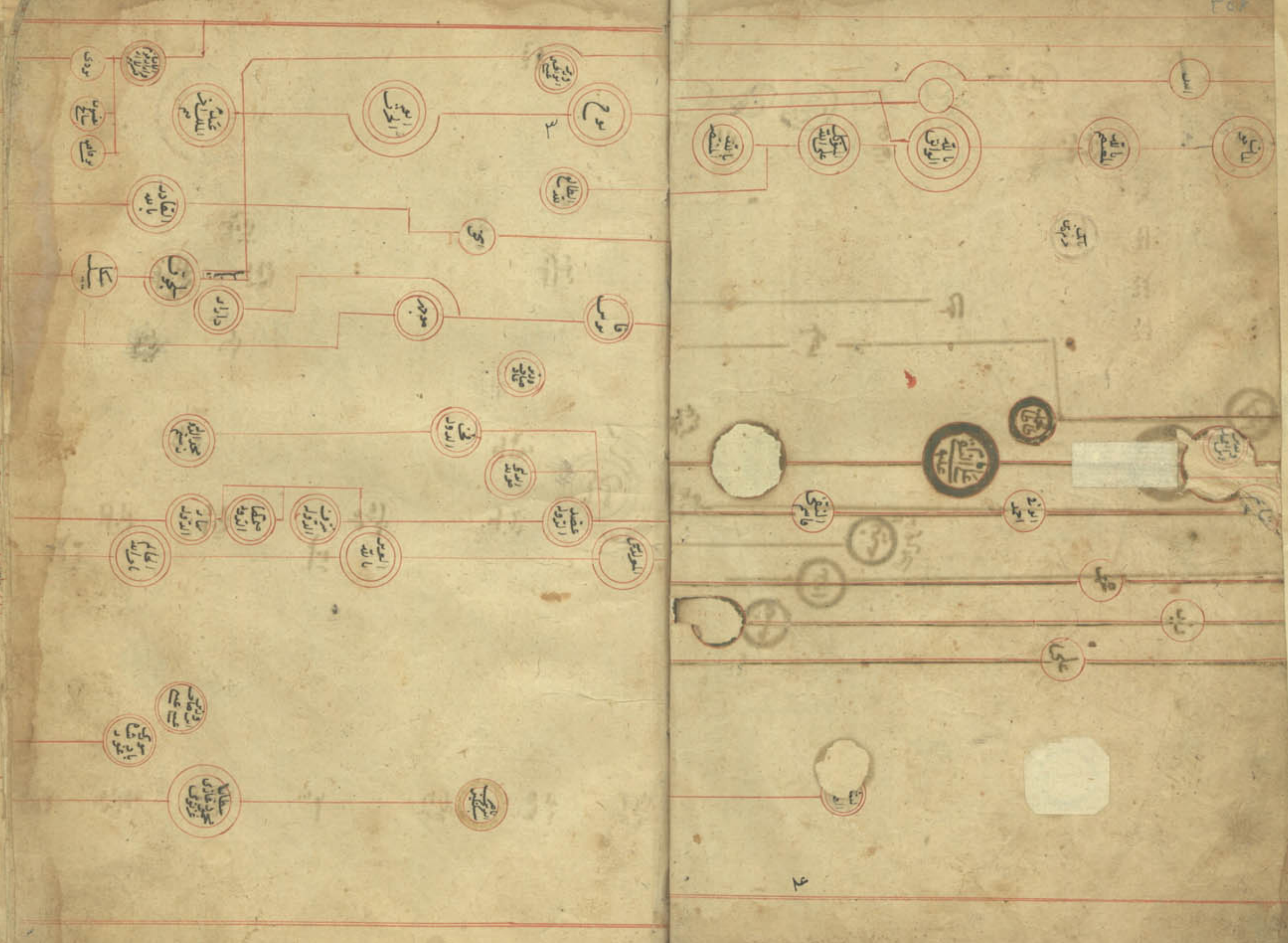


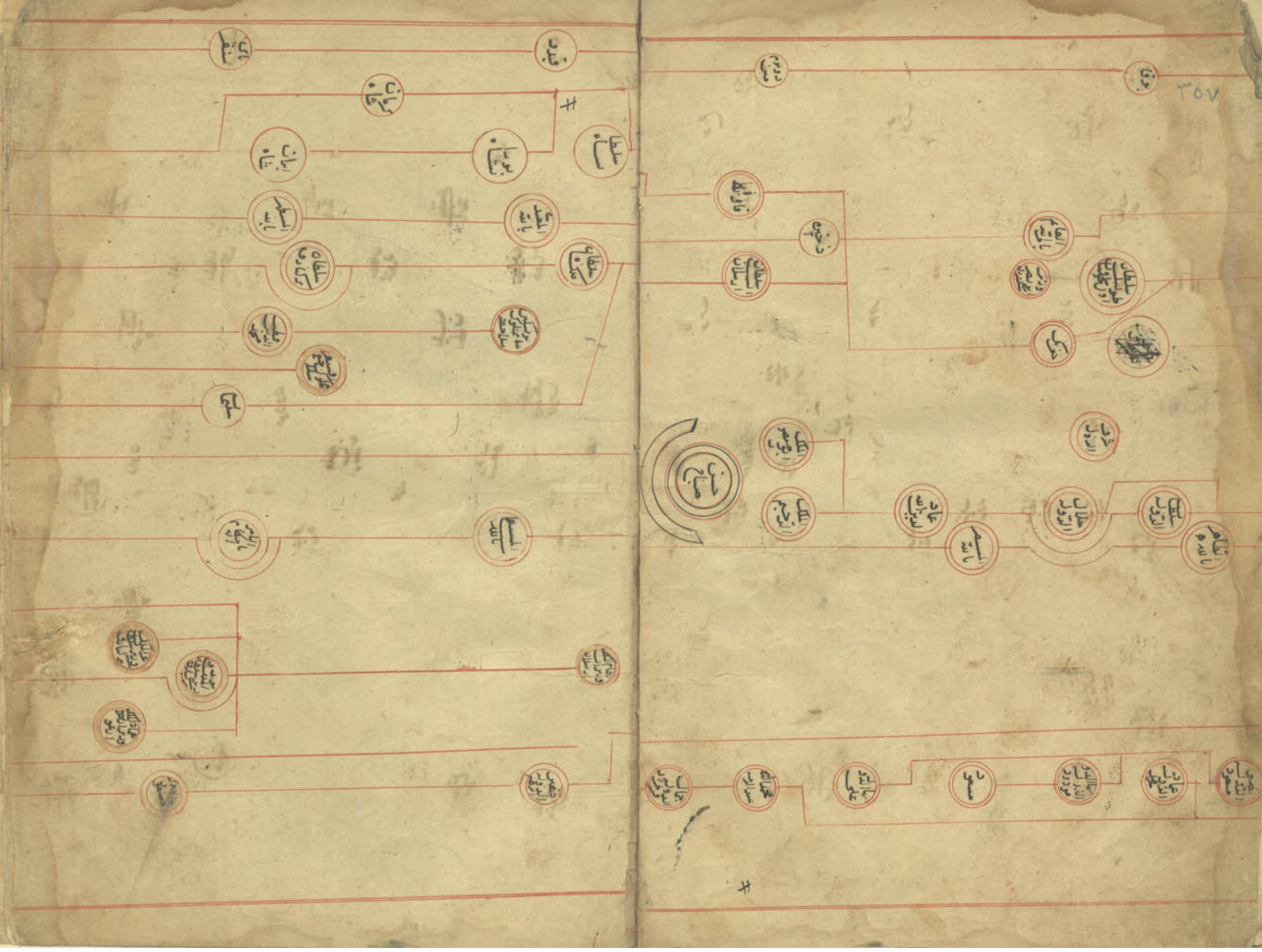




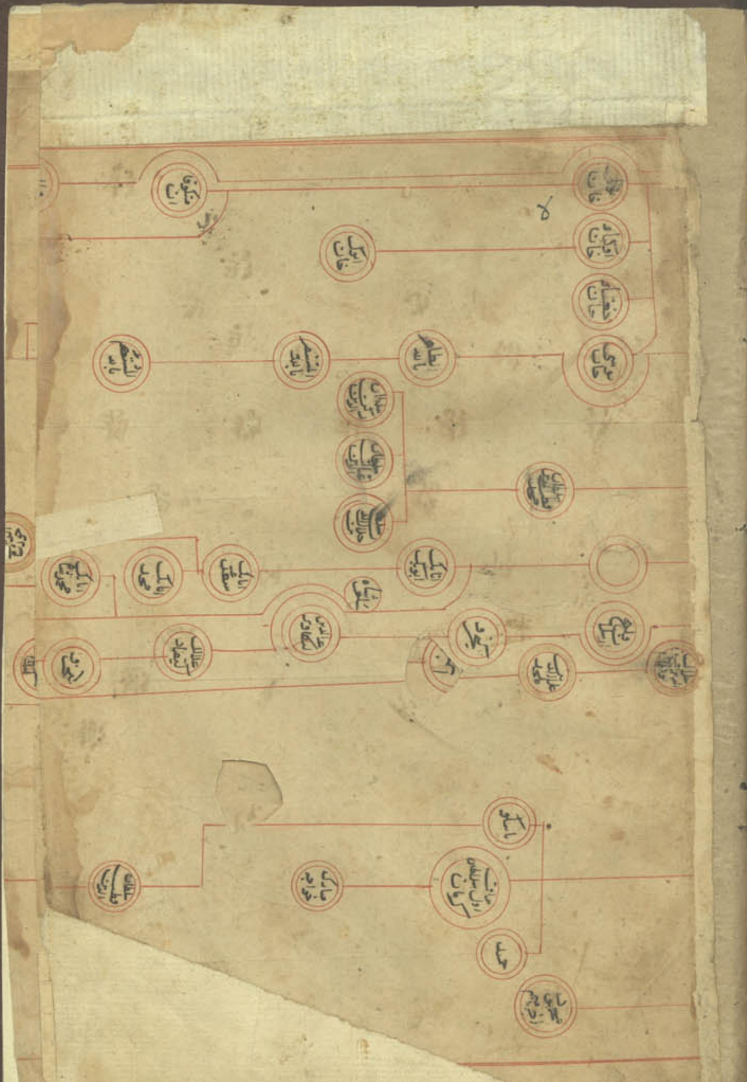




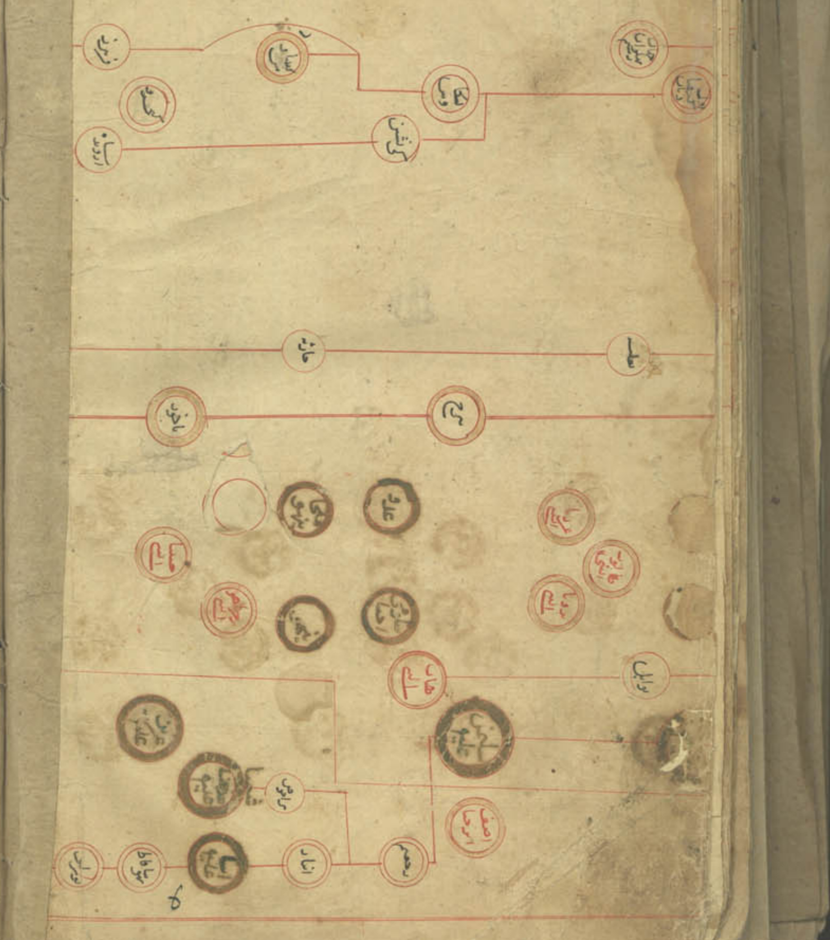


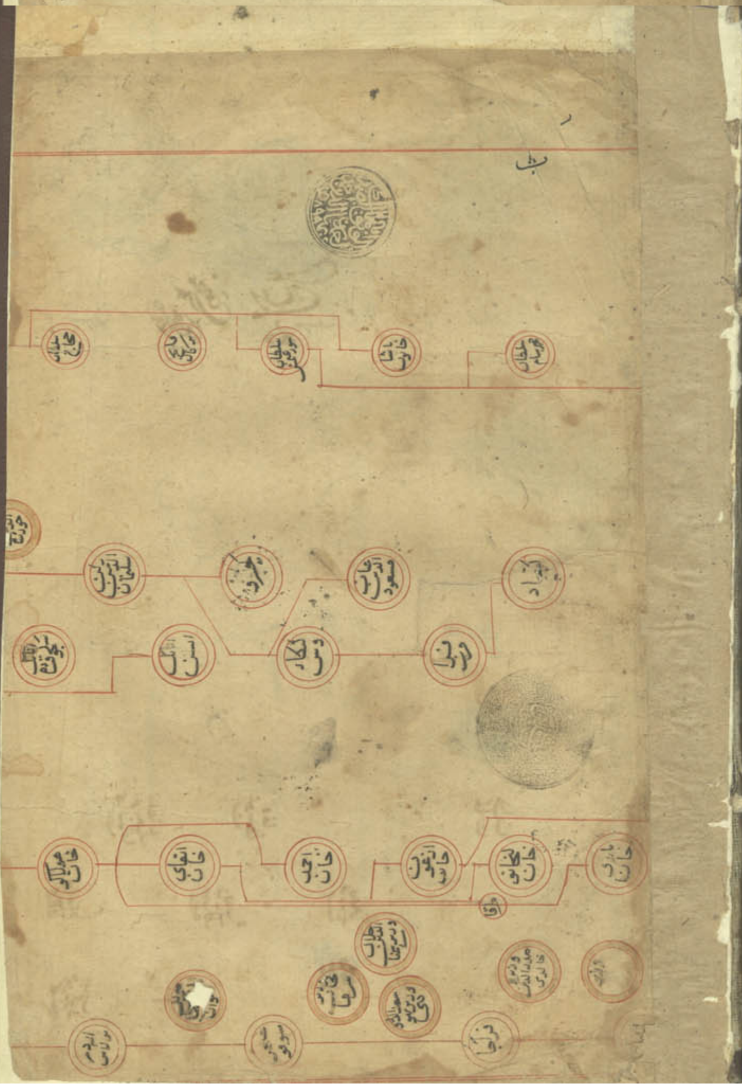




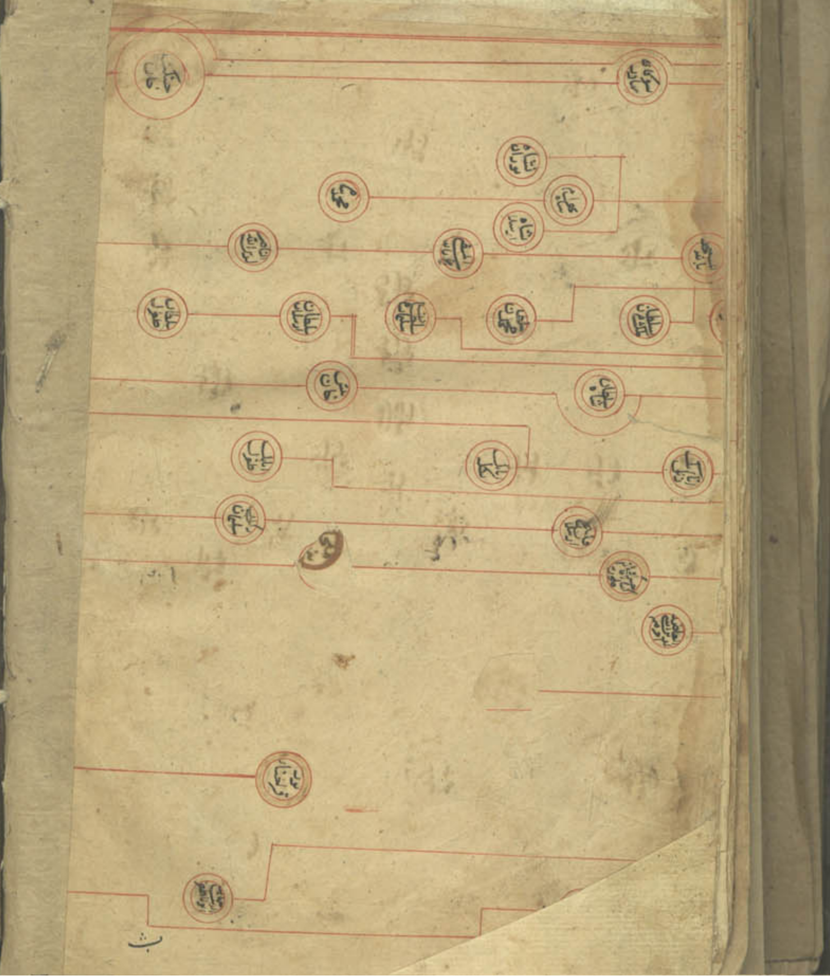


٣٦٠





٣٦١



هو